

سخن و سخن سراپان میر



گردآورنده: کتال نژند

سخن و سخن
سخن را بیان

مکتوبه آورنده : مکتوبان نثر



انتشارات خیام

نام کتاب: سخن و سخن سرايان پنجشير
گردآورنده: كتال (نژند)
بازخوانی و تصحيح: الحاج حاجت خان همكار
برگ آرايی و طراح جلد: نعمت الله روهان
حروف نگاری: آرش بهروز
ناشر: فرهنگستان پنجشير
چاپ: چاپ خانه خیام
نوبت چاپ: اول، خزان ۱۳۹۴ خورشیدی
تیراژ: يك هزار نسخه

آدرس: کابل، جوی شیر، مرکز کتابفروشان شهر کابل، انتشارات خیام،
۰۷۷۷۲۵۸۵۶ - ۰۷۰۸۱۹۸۴۶۹ - arash.behrooz02@gmail.com

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

فهرست

۱۵ سخن ناشر
۱۷ مقدمه
۲۳ مقدمه
۲۵ نگرشی از دوست بر متن دست داشته
۲۹ تقریظ
۳۱ ابوالسحاق بنجهیری
۳۳ ابوالمظفر بنجهیری
۳۵ ابوبکر علی بنجهیری
۳۷ شیخ کبیر فرید الدین شکر گنج پنجشیری
۳۹ میرزا محمد فقیری
۴۳ نور محمد خلیفه صاحب
۴۷ میرزا قلندر پرانی
۵۴ قباد خان
۵۸ ملا حاجت میر شیخانی
۶۱ ملا خداداد معروف به ملا صاحب پیاوشت

- ۶۶ ملا گل ميرزا.....
- ۶۸ مولوی رستم پنجشیری.....
- ۷۰ غلام محی الدین غلامی.....
- ۷۴ ملا خواجه ميرزا.....
- ۷۷ ملا عبدالمجید.....
- ۸۱ ملا رستم.....
- ۸۴ حاجی لالا ميرزا منجهوری.....
- ۸۶ عبدالعلیم مشهور به کوتوال.....
- ۸۸ مولوی عبدالحي پنجشیری.....
- ۹۵ عزیزالله شاکر.....
- ۹۹ مولوی نظر محمد فراقی پنجشیری تاواخ.....
- ۱۰۱ ملا عبدالجلیل.....
- ۱۰۴ میراز فیض محمد بخشی.....
- ۱۰۶ معلم محمدشاه.....
- ۱۰۸ مولوی عبدی.....
- ۱۱۳ کرنیل حیات الله خان.....
- ۱۱۶ مولانا خال محمد خسته.....
- ۱۲۵ میرزا حبیب الله خان (کنگویی).....
- ۱۲۹ عبدالحمید حمیدی.....
- ۱۳۳ محمد هاشم انتظار اکرمی.....
- ۱۳۶ محمد قاسم مقبل.....
- ۱۳۹ سید قاسم پنجشیری.....
- ۱۴۶ عزیز پنجشیری.....
- ۱۴۷ ملا الله نظر زمانکوری.....

- ۱۵۰ ملک عزت الله
- ۱۵۵ ملا حقداد مشهور به ملا شهداد
- ۱۵۷ محمد حنیف حنیفی پنجشیری
- ۱۵۹ ملا صوفی
- ۱۶۰ مولوی نور احمد تجلی معروف به مفتی صاحب
- ۱۶۳ میرزا گل عالم رضائی
- ۱۶۵ عبدالحکیم مزده
- ۱۶۸ محمد اسحاق مجددی
- ۱۷۱ دوست محمد خان فایض
- ۱۷۴ محمد علی علی
- ۱۷۶ عبدالخالق بقایی پامیرزاد
- ۱۷۹ محمد اشرف بیخود
- ۱۸۱ ملا محمد حیا ژنده پوش
- ۱۸۳ قانون دان محمد اکرم عبقری
- ۱۸۶ حاجی غیاث الدین
- ۱۸۹ پروفیسور غلام صفدر پنجشیری
- ۱۹۱ محمد فقیر فروزی پنجشیری
- ۱۹۹ حبیب الرحمن جدیر
- ۲۰۱ پوهاند غلام محی الدین دریز
- ۲۰۴ مولوی محمد انور پریانی
- ۲۰۶ اکادمیسین دستگیر پنجشیری
- ۲۰۹ عبدالودود ظفری
- ۲۱۱ برید جنرال استاد گل محمد قیومی
- ۲۱۳ سید جلال الدین برهان شریعت

- ۲۱۸ شير احمد نصرى حق شناس
- ۲۲۱ محمد صابر روستا باخترى
- ۲۲۲ حيدرى وجودى
- ۲۳۱ عبدالقيوم بشرا
- ۲۳۳ عبدالرازق حيران
- ۲۳۵ پروفيسور داکتر عبدالسلام ظفرى
- ۲۳۷ خليل الله روو فى
- ۲۳۹ عبدالقوى زارع
- ۲۴۳ غلام فاروق نيلاب رحيمى
- ۲۴۹ محمد خان خاکسار
- ۲۵۱ فضل الحق فکرت
- ۲۵۳ حاجى ولى محمد
- ۲۵۵ سليمه رووفى
- ۲۵۷ نصير احمد نشاط
- ۲۶۰ پوهاند دو کتور عزيز احمد پنجشيرى
- ۲۶۳ محمدنعيم پاسدار
- ۲۶۶ ميرزا عبدالغفور يعقوبى
- ۲۶۸ پوهنوال دو کتور محمد يونس باذل
- ۲۷۰ دگروال عبدالمنير نشارى
- ۲۷۲ جان محمد باعث
- ۲۷۴ عبدالحى شبيگر
- ۲۷۹ عبدالحنان آريا منش
- ۲۸۱ محمد صديق (کرم خيل)
- ۲۸۴ محمد آصف کريمى

- ۲۸۶..... حاجی سید میرزا منجھوری
- ۲۹۱..... غلام حضرت ندا
- ۲۹۵..... سرمحقق یحییٰ ہوما
- ۲۹۶..... صدرالدین اشرفی
- ۲۹۸..... سپوڑمی زریاب
- ۳۰۰..... نیک محمد مصور
- ۳۰۳..... غلام جیلانی ذیغم
- ۳۰۷..... سارنوال کلاتر عزیز
- ۳۰۸..... عبدالحفیظ آہنگر پور
- ۳۱۳..... شکیب میرزا
- ۳۱۷..... عبدالاحد سعادت پنجشیری
- ۳۲۰..... عبدالحمید محتاط
- ۳۲۲..... اللہ نظر آریابی
- ۳۲۵..... ابو المشتاق نظر محمد فیضی
- ۳۲۹..... کفایت اللہ مصطفیٰ
- ۳۳۲..... ذکریا احمد مشتاق
- ۳۳۵..... داد خدا مکرم
- ۳۳۸..... عبدالمنان ہمدل
- ۳۴۲..... وحید مزہ
- ۳۴۶..... فضل ہادی ہادی
- ۳۴۸..... سراج الدین شاہین
- ۳۵۱..... نثار (علیمی)
- ۳۵۴..... الحاج عبدالحی رمزی
- ۳۵۵..... غلام محمد محمدی

- ۳۵۸ محمد شريف شريفى
- ۳۶۰ عبدالحى الهى
- ۳۶۱ پوهاند دگر جنرال شيرعلى قادر (سرباز)
- ۳۶۳ دوكتور محى الدين مهدى
- ۳۶۶ عبدالمبين پنجشيرى
- ۳۶۸ محمد مياگل حضرت مجددى
- ۳۷۱ محمد احسان رسولى
- ۳۷۴ عبدالقهار عاصى
- ۳۸۱ نورالحق منطقيار
- ۳۸۳ محمد يونس قانونى
- ۳۸۵ الحاج حاجت خان همكار
- ۳۸۷ معراج الدين جاهد
- ۳۹۰ محب بارش
- ۳۹۵ طوبى رنجور مجددى
- ۳۹۷ بانومريم پنجشيرى
- ۳۹۹ حبيب الله اصغرى
- ۴۰۲ عبدالخالق تنها
- ۴۰۴ فرشته حضرتى
- ۴۰۵ نجيب رستگار
- ۴۰۷ غلام رسول فرآيين
- ۴۰۹ صديقه اغبر
- ۴۱۲ داکتر خليل الله و داد بارش
- ۴۱۴ ضيا الحق بخشى دره يى
- ۴۱۶ شاه رمضان آرمان

- ۴۱۷..... لطف الرحمان لطفی
- ۴۲۰..... رحمت اللہ بیگانہ
- ۴۲۲..... انجنیر محمد عارف سروری
- ۴۲۳..... معین الدین سنگری
- ۴۲۵..... محمد علم ایزد یار
- ۴۲۷..... عزیزہ پیمان
- ۴۲۸..... عبدالمنان خاوری
- ۴۳۰..... عبدالرب سامی
- ۴۳۳..... صالح محمد ریگستانی
- ۴۳۷..... محمد ناصر دھاتی
- ۴۴۰..... عبدالحی قابضانی پنجشیری
- ۴۴۲..... ایشان سلیم
- ۴۴۴..... سید اصغر بازل
- ۴۴۶..... عبدالحفیظ منصور
- ۴۴۸..... رزاق مامون
- ۴۵۰..... لعل محمد پرنگ یار غازی
- ۴۵۴..... عبدالمومن حقیاب
- ۴۵۶..... خدا بخش معصومی
- ۴۵۷..... داداللہ مہر فر
- ۴۶۱..... قاری فضل الحق پیروز
- ۴۶۴..... عین الدین وارث بیگ
- ۴۶۷..... انجنیر تور یالی غیائی
- ۴۷۰..... غلام حسین
- ۴۷۲..... عبدالفہیم فرند

- ۴۷۵ نقيب الله رهسپر
- ۴۷۸ غلام صديق صديقي
- ۴۸۰ محمد عاصم سهيل
- ۴۸۲ احمد ذكي خاورنيا
- ۴۸۳ غلام نقشبند حيدري
- ۴۸۵ محمد عيسى سهيل، ساماني
- ۴۸۹ خالد فروع
- ۴۹۳ ملا غياث الدين جاهد
- ۴۹۵ روح الامين كراماني
- ۴۹۷ غلام مصطفى حبيبي
- ۵۰۰ محمد ادريس قطره بقايي
- ۵۰۳ محمد فهيم دشتي
- ۵۰۶ محمد شعيب صيقل
- ۵۱۰ ناصر الدين دريز
- ۵۱۲ پامير پارشهري
- ۵۱۶ جان آقا خليل پريان
- ۵۱۷ ذبيح الله
- ۵۱۹ داکتر مجيب الرحمن کوير
- ۵۲۱ گل پادشاه بينا
- ۵۲۶ زلمي نشاط
- ۵۲۷ ذبيح الله يوسفی
- ۵۲۹ حاجت مير حباب
- ۵۳۱ حیات الله بخشی
- ۵۳۴ صفی الله صفی

- ۵۳۷.....روح اللہ امین مجددی.....
- ۵۴۰.....قاری فقیر اللہ ذاہب.....
- ۵۴۲.....محمد سمع درہبی.....
- ۵۴۹.....عبدالرحیم برنا صالحی.....
- ۵۵۱.....ذبیح اللہ آتش.....
- ۵۵۳.....عبدالعلیم ثاقب.....
- ۵۵۵.....روح اللہ یوسفی.....
- ۵۵۶.....سید عبداللہ ایوبی.....
- ۵۵۷.....عزیز اللہ ایما.....
- ۵۶۱.....صلاح الدین جويا.....
- ۵۶۶.....سلطان محمد سالار عزیز پور.....
- ۵۶۹.....عبدالخلیل فخری.....
- ۵۷۰.....نازو نیسان.....
- ۵۷۳.....داکتر نقیب اللہ رسولی.....
- ۵۷۵.....احمد جاوید فیضی.....
- ۵۷۷.....ضیا لائق ناقد.....
- ۵۷۸.....فضل احد احدی.....
- ۵۸۱.....احمد ضیاء یزدانی.....
- ۵۸۲.....محمد حکیم نظری پریانی.....
- ۵۸۵.....محمد داوود بی دنیا.....
- ۵۸۷.....ذبیح اللہ شادان.....
- ۵۸۹.....عبید اللہ حیرت.....
- ۵۹۲.....ندیمہ کریمی.....
- ۵۹۶.....مقصود حیدریان.....

- ۵۹۸ امان الله اميني
- ۶۰۰ شمايل ولي
- ۶۰۲ نجيب بارور
- ۶۰۵ بصيره همتا
- ۶۰۷ عبدالبشير بخشي
- ۶۱۰ ضيا الحق سپاهي
- ۶۱۲ ذڪر محمد
- ۶۱۴ محمد ادریس خراسانی
- ۶۱۸ محمد اسماعيل « لشكري »
- ۶۲۰ سعد نوري
- ۶۲۲ زين العابدين نيما عاصي
- ۶۲۳ عبدالنصير بخشي
- ۶۲۶ فرهاد ولي زاده

ACKU

سخن ناشر

تاریخ بیانگر سیر تحول و تکامل بشر است که تمامی ارزشهای مادی و معنوی آنرا سینه به سینه انتقال میدهد. راز بقا یک جامعه در گرو پویایی و حیات ارزشهای فرهنگی- ادبی، تمدنی و تاریخی آن میباشد. شناخت تاریخ و فرهنگ، مبارزات و مردانگی و شجاعت، سبک زندگی، ارزشهای فرهنگی یک جامعه بخصوص در عصر ارتباطات باعث گسترش فهم و درک متقابل میان مردم میگردد و از هر نوع خود داوری و بدبینی و تعصب جلوگیری میکند.

فرهنگستان پنجشیر بحیث یک نهاد اجتماعی- فرهنگی در حیات فرهنگی کشور، سعی در حمایت، پاسداری و حفظ ارزشهای فرهنگی و دینی دارد. و این را مکلفیت خود میداند که در راه اعتلای فرهنگی، اجتماعی مردم از تمامی امکانات بهره جسته تا زمینهی کارهای فرهنگی- اجتماعی را برای رشد، توسعه و سربلندی مردم فراهم سازد.

فرهنگستان پنجشیر با حفظ و حراست از ارزشهای فرهنگی- تمدنی سعی میکند تا زمینه انتقال و پیوست میان تجارب و آرمانهای نسل گذشته را با زمان حال با یک رابطه معنی دار و پویا برقرار سازد تا منتج بر یک جامعه سالم در کشور گردد.

فرهنگستان پنجشیر با برنامه های فرهنگی- اجتماعی در صدد یک انقلاب عظیم فرهنگی در میان تمامی اقشار اجتماعی میباشد و از هر نوع تلاش اندیشمندانه در این راه استقبال میکند.

باتلاش بی دریغ ارجمندان و سروران صاحب قلم فرهنگستان ما موفق شدیم به حول و قوه الهی یک اثر گران سنگ، عظیم، جامع با یک روش علمی را برای علاقه‌مندان ادب، فرهنگ و تاریخ کشور پیشکش کنیم.

این اثر در مباحث داغ تاریخی، فرهنگی کشور باعث گسترش دیدگاه‌های و فهم متقابل میان تمامی مردمان ما در یک حوزه تمدنی کلان آریانای بزرگ میگردد. این اثر در میان منابع که در باره فرهنگ و ادب بخصوص زندگینامه نویسندگان و شعرای پنجشیر به رشته تحریر آمده است دارای ویژگیهای خاص و شاخص میباشد. در این اثر برای بار اول مجموعه بزرگی از نویسندگان و شعرای وادی پنجشیر در یک دوره تاریخی کلان از منابع معتبر و قابل اعتماد با یک دقت خاص علمی جمع آوری گردیده است که یک منبع قابل اعتماد بوده و میتواند برای افسار صاحب بصیرت و علاقمند به مطالعات ادبی، شعری و تاریخی مورد استفاده قرار بگیرد. بخصوص مطالعه این اثر برای دانش پژوهان رشته ادب و تاریخ کشور توصیه میگردد. فرهنگستان پنجشیر بحیث ناشر و حامی این اثر از زحمات شبانه روزی و چند ساله ای نویسنده فرزانه، فرهنگ دوست صادق «استاد کتال نژند خراسانی» سپاسگذاری مینماید و از بارگاه ایزد منان اراده و نیروی تلاشهای پیگیر در راه زنده داری ارزشهای فرهنگی - تمدنی و ادب کشور را خواهانم. جادارد که فرهنگستان پنجشیر از آقایان حاجی سیف الدین و حاجی حسن که از فرهنگ دوستان میهن ما میباشند و در زمینه های متعدد پیشتاز همکاری با این نهاد اند، خاضعانه سپاسگذاری نماید. و پذیرای نظرات اصلاحی و تکمیلی همه صاحب نظران صادق کشور میباشد. در آخر این اثر را برای تمام صاحب قلمان پارسی زبان پیشکش میکنیم.

با عرض حرمت

فرهنگستان پنجشیر - ۱۳۹۴ خورشیدی

مقدمه

سخن از شعر است و از شاعران، چه زیبا و دل انگیز است که با شنیدن آن، انقلابی، شوری و هیجانی در خواننده ایجاد میکند کلام سحرانگیز، زبان پرشور و موثر آن در ذهن شنونده تداعی میشود کلامی که آهنگ ملکوتی دارد و نوای افسونگر، نوایی که قلب و روح آدمی را تسخیر می کند، فکر و اندیشه‌ی انسان را تغییر میدهد چنانچه شاعری در مورد کتاب حماسی فردوسی گفته‌ی ما را تصدیق میکند.

هر آن کس که شهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند

آری:

شعر رویدادهای تلخ و شیرین زندگی، اندیشه، عاطفه و احساسات پر شوری را در ذهن شاعر بر می انگیزد، از چشمه سار اندیشه می تراود. این عواطف و احساسات در کارگاه خیال شاعر پرورش می یابد، هنگامیکه شاعر خود نیازمند می گردد؛ با زبان خیال انگیز و جادویی خویش و تصویرهایی را که در ذهن او پدید آید با همان شدت، صراحت و روشنی در ذهن شنونده‌ی که اهل آن باشد بر می انگیزد و زنده میکند.

هر تصویر شاعرانه از جوهر خیال مایه گرفته و چون کودکی که تبسمی بر لب می آورد، گشوده شدن لبان کودک به خنده، شاعر را به یاد شگفته شدن غنچه‌ی شاداب در یک سپیده دم بهاری می اندازد. آنگاه شاعر در میان هاله‌های از خیال و حقیقت دهان کودک را چون غنچه‌ی ای که در حال شگفتن است، می بیند، چنین نگرشی و چنین تصویری را نگرش و تصور شاعرانه می گویند.

هر کسی دارای چنین طبعی باشد که از لبخند کودکی دگرگون شود و به هیجان آید بتواند چنین تصویری را در ذهن خود پردازد، از نگرش و احساس شاعرانه برخوردار است.

شعر معجون عشق، درد و جنون است، معجون غریبی که در قالب هیچ تعریفی نمی‌گنجد و شاعر سرگشته دل از کف داده و بی‌قرار عاصی، آتش به جان، همواره در سیر و سلوک و طی طریق، حیرت زده‌ی است که در میان جاذبه‌های ناسوت و لاهوت و شوریده‌ی است در کشاکش و سوسه‌های تردید و جرقه‌های یقین، شعر عشق است و شاعر رسول، شاعر موبد موبدان آتشکده‌ی عشق است تا آتش عشق و محبت را در جان‌ها زنده و شعله‌ور نگهدارد.

شاعر را داغ ابدی بر جان است داغی که نشانه‌ی درد ازلی است، دردیکه یا شاعر همراز است. شاعر یاغبان لطف الهی است تا گل‌های عشق و دوستی از گزند آفات روزگار در امان بماند.

داکتر شفیع کدکنی در مورد شعر نظری دارد: شعر حادثه‌ی است که در زبان روی میدهد و در حقیقت شاعر با شعر خود، عملی در زمان پایان میدهد که خواننده، میان زبان شعری او و زبان روزمره و عادی تمایزی احساس میکند.

سرمریس در کتاب (میراث سمبولیزم) می‌گوید: حتی ارسطو هم تعریف کافی و تامی برای شعر نیافته و تعریف جامعی را برای شعر بیان نداشته است.

آری! زبان شعر، زبان فاخر، زبان کتابت عشق است به تعبیر من درس عشق در دفتر ننگجد و شعر مطروف عشق است و با این ظرف میتوان آبدانه‌های اشک را روی صفحه کاغذ روان ساخت. بار دگر افکار و عقاید را متوجه سرزمین زیبایم، سرزمین مولاناها، پور سیناها و مهد تمدن شرق کردم.

این بار خواستم از زادگاه مادری و از سرزمین هابیلیان، ارغندیان و پولادیان، سرزمین مبارک پنجشیر و مشعل داران ادب و فرهنگ اولب بر سخن آرم.

سرزمین ادب پرور پنجشیر تاریخ درخشانی را در عرصه‌ی علم و ادب پشت سر گذرانده با گذشت زمان در پرتو مشعل فروزان ادب و فرهنگ بسا مشعل دارانی را در مهد پاک خویش پروریده است.

این سرزمین بنجهیر دیروز و پنجشیر امروز، عرفا، متصوفین شخصیت‌های مبتکر، متفکرین نبوغ، شاعران، حماسه‌سرایان، رزم جویان، حکمای دانشمند، مشاهیر، مهربان‌ترین و حق‌شناس‌ترین را

پرورانیده است که از افتخارات بس عظیمی در جهان علم و ادب مانند شان نسل‌های گذشته و آینده‌ی جامعه‌ی ما از فیض اثرهای علمی پر بهای شان بهره مند گردیده و می‌گردند.

اینکه امروز دیگر سرزمین‌ها حرفی از تاریخ، تمدن و ترقی بر زبان میرانند از علم و معرفت حرف میزنند و جامعه‌ی ما را به دیده‌ی عقب مانده می‌نگرند، دیروز در سیاهی شب‌های ظلمت و وحشت و جهل فرهنگی راه خود را گم کرده بودند.

اینجاست که جامعه‌ی حریت پسند ما ادیبان و شاعرانی را در دامان خویش پروریده است که از ساغر بادیه‌ی شور انگیز عشق الهام گرفته و چکامه‌های گوهر، دانه‌ی پر بهای ادبی شان گلستان شعر و ادب ما را طراوت بخشیده است.

در این جزوه خواستم از بلبلان خوش الحان سرزمین زیبایم سخن بر زبان آورم شاعران پر احساس، فرهیختگان و ادیبان دردمند دیار نازنیم را به جامعه‌ی آگاه خویشم بشناسانم.

آن راد مردان زمان، آن شمع‌های روشن‌گر شبستان صفحه‌ی سبز تاریخ که زلال ترین، داغ ترین و مقدس ترین خون‌های جگر شان را قطره قطره از نوک قلم و کلک سحر شان بر صفحه‌های کاغذ نقش کردند و تراویدند، که حکایت گر ایمان راستین و جنون آمیز شان به این دیار پر آوازه بوده است.

به جاست که از ابو اسحاق ابراهیم بن شاد بنجهیری محدث و فقیه مهنور، از هم کیش و همنشین محمودیان و غزنویان، از سخن سرای سرزمین شرق ابوالمظفر پور ابراهیم پور علی بنجهیری یاد آور شوم و یا هم از حکیمان و دانشمندان آن زمان جلال الدین بنجهیری یا شیخ کبیر فرید الدین شکر گنج از بزرگان سلسله چشتیه و مرشد شاه نظام الدین اولیا، از عزیز پنجشیری، حنیفی پنجشیری، ملا رستم پنجشیری، ملا قلندر پریانی، سید قاسم و میرزا محمد فقیری یاد دهانی کنم که از بزرگترین سخن سرایان عصرهای خویش بودند نام اوشان به خطی زرین ثبت تاریخ شاعران جهان گردیده است.

شماری از متفکرین با نبوغ این سرزمین، به سان پرستوهای پر شکسته پس از دردناکترین شکنجه‌ها در پشت میله‌های زندان همه روح‌هایی را در آتش گذاران عشق ذوب کردند. قطره قطره‌ی آن کلمه‌ها را در ستایش زادگاه شان ساختند و سرودند.

خیال من یقین من
جناب کفر و دین من
بهشت هفتمین من
دیار نازنین من
کوه و کمر غلام شان
چی آفتاب و آتشی
قیامتی قیام شان
چه مردمان سرکشی
به خانه، خانه آرشی
به خانه، خانه رستمی
برای روز امتحان
دلاوری کمانکشی

آری:

عاصی شاعر پیر خروش که دریایی حرف در سینه‌اش موج میزد و طوفان درد بر جانش چیره بود، جباران زمان حلقومش را بستند و لبانش را با نخ و سوزن دوختند، صدایش را برای ابد خاموش کردند، اما عاصی زنده است و هرگز نمی‌میرد و همچنان از استاد فرهمند و مدبر داکتر صاحب عزیز احمد خان پنجشیری، نویسنده توانا و تاریخ‌دان شهیر کشور که عمر گرانیامیه‌اش را در عرصه فرهنگ و تاریخ کشور صرف کرده است، اظهار سپاس و امتنان که باینده کمک‌های خستگی‌ناپذیری داشتند، جناب داکتر صاحب بنده را افتخار بخشید تا در این راستا گام زن‌گرم بار دیگر برای شان از بارگاه ایزد منان طلب خیر و صحت مندی مداوم شان را خواهانم یا هم از تک ستاره‌ی آسمان معرفت استاد واصف باختری، سخن‌سرای نازک خیال، حیدری و جودی نستوه مرد، قلم و ادب مرحوم استاد عبدالحی الهی، قهرمان تاریخ مرحوم و مغفور نیلاب رحیمی که مردان مان از آن درس شهادت و جوان مردی می‌آموزند زنان مان در مکتب او درس وفاداری و حدیث عشق میهن را زمزمه می‌کنند، مکتب دار فرزانه مرد طوس محمد فقیر فروزی پنجشیری، شهباز قله‌های شامخ در دری استاد محب بارش گل سرسبد عرفان و معرفت خالده فروغ و دیگر حماسه‌سرایان با نبوغ این خطه‌ی مرد خیز حرفی به زبان آرم که همه در

صفحه‌ی تاریخ، با رنگی از خون دل‌های شان نبشتند که ما پاسدار شب و دوستدار تاریکی نیستیم، بلکه آرزومند صبحیم و چشم به راه سحریم با آزادی در ظلمت شب در نیایش و دعا از خداوند خواسته ایم که صبحی فرارسد و بر لب‌های خموش و کبود افق لبخند سپیده‌ی بشگفتد و در دشت پر تو زرین آفتاب بتابد و شب بمیرد، آنها بر صفحه‌ی کاغذ آرزو نبشتند که بگذار سپیده سرزند، مهتاب رنگ باز د و ستاره‌ی سحری باز گردد و پروانه‌ها به سوی آفتاب پر کشند.

اما افسوس و صد افسوس که تا هنوز از این مشعل داران شعر و ادب یادی هم نشده و ثبت دفترچه‌ی هم نگردیده است دریغا که تا حال در این راستا کاری صورت نگرفته، خامه‌ی به نوشتار در نیامده و نبشته‌ی در خور تقدیر آفریده نشده است. اگر تحقیقاتی صورت هم گرفته جزئی و اندک.

اکنون این گره را برای بار نخست انتشارات خیام باز کرده که جای بسا افتخار است انتشارات خیام از بدو تاسیس خویش تا کنون در پی نشر اثرهای فرهنگیان عزیز کشور گام‌های ارزنده‌ی برداشته تا فرهنگ خواندن و نوشتن در کشور رونق گرفته، اندیشمندان زمان و فراموش شده را در بستر تاریخ به یادگار سپرده و نام شان را سر لوح تاریخ قرار دهد.

بجاست که از دانشمندان، فرهیختگان و فرهنگیان عزیز میهن ما درخواست کنیم تا اثرهای ماندگار اهل ادب را جمع آوری کرده و استعداد‌های نهفته در تاریخ سرزمین ما که تا هنوز پوشیده مانده و گنجینه‌های معنوی سرشار از بیان عشق و ادب، چون قوغ آتش در میان خاکستر پنهان نگهداشته شده است جمع آوری چاپ و نشر کنند تا ارزشهای فرهنگی، تاریخی و ادبی ما حفظ گردیده و از آن به گونه‌ی همه‌جانبه پاسداری به عمل آید.

در اخیر بجاست تا از همه عزیزانی که در جمع آوری مطالب با من دست یاری و متانت داده اند، به خصوص از فرهیخته‌ی گرامی سالار عزیز پور، الحاج حاجت همکار که در عرصه‌ی تصحیح این جزوه مرا یاری رسانیده‌اند سپاس گذاری کنم.

هر قدم با من همگام بودند شاعر شیرین کلام جناب عبدالمنان همدل، جناب غلام ایشان سلیم، همکار قلمی، استاد آگاه و نویسنده‌ی توانا فضل احد احدی، دانشور فرزانه عبدالله پاینده و از بی‌شتر فرهیختگان گرامی ماستر احمد ذکی و حفیظ فقیری کمال سپاس و امتنان کنم که در راستای گسترش فرهنگ مطالعه و نگهداشتن مفکوره‌های آنانی که جاودانه زیستند و جاودانه رفتند، کوشش و تلاش

می‌کنند، از بارگاه ایزد متعال برای شان مسألت میکنم تا بهروزی و کامگاری دو جهان نصیب حال شان باشد البته آنچه در آخر باید به خواننده‌های عزیز گفته شود اینست که کم و کاستی‌های رادر این جزوه‌ی پژوهشی به چشم بخورد که این امر در تمام کتاب‌ها و جزوه‌ها بنا بر عاملی وجود دارد تمنا میبرم با روشنگری‌های جاودانه‌ی شان مارا یاری رسانیده تا در چاپ‌های پسین در صحت یابی آن بکوشیم.

پیروز باد ملت فرخنده‌ی ما

کتال (نژند) خراسانی

ACKU

مقدمه

تذکره نویسی و شرح حال نگاری همروزگاران و رفته‌گان از همان دوره‌های دور؛ در زبان و خامه نگاران زبان فارسی جایگاه ویژه داشته و دارد، نمی‌خواهم از تذکره نویسان و اثرهای شان نام ببرم، چون نبشته‌های فراوان در این راستا وجود دارد، که همیشه در متن دیده شده زبان و قلم دست اندرکاران کتاب و کتابداری کشور ما در جغرافیای ساخته شده توسط تذکره‌ها، در جغرافیای جدا شده از پیکر خراسان بزرگ و خراسانیان با تذکره‌های فراوان در جغرافیای که تا قامت بلند کنی چوبی از غزّدی و غزّدی دار بر فرقت فرود می‌آید که ماییم و ماییم و ماییم، خوشیختانه تذکره نویسی فرهنگیان پیشینه‌ی خوبی داشته است، در کابل، بلخ، هرات، بدخشان، بامیان و در هر جای دیگر که زبان فارسی نفس کشیده و تا دیر و همیشه نفس خواهد کشید، این هویت را تذکره نگارانی با ثبت چهره‌ها نام‌ها و آفرینش‌ها جاری داشته‌اند.

و اما این کتاب؛ پنجشیر در تمام دوران پیش از آمدن عرب‌ها و دین اسلام با همین نام وجود داشته و اصلاً چیزی و افسانه‌ی بی‌به نام پنج مرد یا پنج تن که در زمان سلطان غزنه در کار ساختن بندی کار کرده باشند حقیقت ندارد یعنی تاریخ این قطعه زمین با تاریخ پیش از اسلام همقدم در متن دیده شود. و باز همه پنجشیر در پنج، شش دهه‌ی اخیر نام آفرین و چهره پرداز بوده است، خوبترین پهلووانان، خوبترین چاپ اندازان، خوبترین شاعران، خوبترین داستان نویسان چون بانو (سپوژمی زریاب)، خوبترین نقاشان و خطاطان، خوب ترین دانشوران دین، خوبترین سینماگران، خوبترین صاحب منصبان، خوبترین آوازخوانان که برای بار نخست موسیقی غربی را آوردند. ده‌ها مردمان باخرد دیگر که نام آوران تاریخ

این خطه بودند با این حال این مرز و بوم در ورق‌های تاریخ که شهادت بر شاهکار و درایت آنان است همانند رادمردها و پیروزترین فرمانده یا مسعود آهن پاره نیز از این دیار سر بلند کرده و فرجام با بلند نامی چو عقاب بلند پرواز با زندگی پدرود گفته است.

کتاب حاضر شهادت‌تیسست دیگر، از دوام سخن‌آفرینی در زمینه‌ی کتابخوانی، آشنایی با حماسه‌ی فردوسی نامدار و شاهنامه‌اش و یا در زمینه آشنایی با خداوندگار بلخ و مثنوی معنوی او، امید دارم بر اینکه با چاپ این اثر عطش فرهیخته‌گان مطالعه و دانش فرو نشیند و تا حدی بر اندوخته‌های شان افزون گردد از سوی دیگر برای کتال نژند مرد والا همت و جستجوگر که در گرد آوری این اثر گام برداشت تمنای پیروزی بیشتر میکنم همچنان برای همه دوستانی که سنگ بنای بنیاد ابو مسلم خراسانی و فرهنگستان پنجشیر را گذاشته‌اند تا فرهنگ کشور را بر فراز آسمان ادب و فرهنگ در اهتزاز آرند سرفرازی و دوام کارهایی از این گونه می‌خواهم.

خجسته باد دیار تن پاره‌ی من

محب بارش

نگرشی از دوست بر متن دست داشته

تذکره نویسی و نگارش زندگی نامه‌های بزرگان ادب و خردمندان فرهنگ کشور به خصوص خطه‌ی مرد خیز و آهن پاره‌ی ما پنجشیر از دو نگاه می‌تواند برای فرهنگیان و فرهیخته‌گان فرهنگ ارزنده است. نخست اینکه آشنایی با اندیشه‌های بومی زمان، به ویژه آفرینندگان آن، بخش بزرگی از نیازمندی‌های ما و زمان ماست، دوم اینکه مکتوب کردن و نوشتن یاد واره‌های آنان برای ما نشانه‌ی ایست از آگاهی و آشنایی با آنها، این خود یکی از شاخصه‌های فرهنگ نوشتاریست که عمده ترین محور فرهنگ انسانی و زمانی ما را شکل میدهد.

پس نگارش تذکره و یاد واره‌های از اندیشوران و ستودگان قلم و فرهنگ از سوی کسانی که ادب و فرهنگ یک بخش زندگی شان است گام ارزنده و بجاست، که با متانت و عزم متین چنین گام‌های را بر میدارند. پس باید این خدمتگاران واقعی فرهنگ و ادب را گرامی داشت و به دیده قدر به آنان نگریست. یادی از فرهنگ و داشته‌های بومی یک ساحه‌ی جغرافیایی کهن خیلی‌ها ارزشمند است به ویژه اگر این اقدام در راستای شناساندن فرهنگیان خطه‌ی باشد، که ده‌ها اندیشور با نبوغ و فرهیخته در کوه و برزن آن زیسته و صدها خردمند نامور در کوه پایه‌های این سرزمین روزگاری را پی هم گذرانیده اند. بزرگانی چون مولانا خسته، عبدالحی، حیدری و جودی، نیلاب رحیمی، قهار عاصی، فقیری فروزی، محب بارش و باتورانی چون سپوژمی زریاب، خالد فرغ و ده‌ها مشعل دار اندیشه و فرهنگ این خطه را با رنگ زرین بر صفحه‌ی ادب و فرهنگ با یاد واره‌های خود رنگین ساخته اند.

عمر تذکره نگاری در زبان فارسی دری به درازی دیرینه کشانیده میشود که بخش عمده‌ی تاریخ و فرهنگ ما را شکل داده است از پارینه‌های دیر برای ما اثرهایی به میراث میرسد که خود بیانگر اهمیت تذکره نگاری را در زنده بودن فرهنگ ملت‌ها بیان میکند. به باور اغلب نگاشتن تذکره و یاد و آره‌های از چنین شخصیت‌ها و فرهیخته‌گان شاید تک گامی باشد برای جاودان نگهداشت فرهنگ کهن، و مایه‌ی سرفرازی ملت‌ها.

ناگفته پیداست اثرهای گرانقدری در این عرصه با قلم جویندگان همیشه جاوید خلق شده است و مردان و زنان ادب با فرزاندگی تمام ظرافت‌های ادبی را برای ما به شناسایی گرفته‌اند اما بیشترین تذکره نویسان امروزی با دریغ که از چنین تجربه‌های نوین و مدرن تذکره نویسی بهره ور نیستند و تذکره نویسی را به دیده‌ی تردید مینگرند، آنان نه از غنای تذکره نویسی دنیای کهن ما با نگاه هر چند گذرا به زبان فارسی و تذکره نویسی در این زبان ارجمیت میدهند و نه ارزش چنین گام‌های را درک میکنند. تذکره نویسی بیشتر به مفهوم «شرح حال» آمده است و اصطلاحاً در زبان فارسی مفاهیم گونه‌گون یافته است، کتاب‌های که شامل شرح حال افراد به جز شاعران باشد نیز گاه گاهی تذکره نامیده میشود مانند تذکره‌الاولیای عطار نیشاپوری و همانند این اثر چندین نمونه‌ی دیگر.

پرتاووس، یادی از رفته‌گان کهن ترین تذکره‌های موجود شاعران است، در زبان فارسی لباب الالباب عوفی نخستین اثر تذکره نویسی است، عوفی معاصر مغل‌ها بود که کتابش را در سال ۶۱۸ خورشیدی قمری به رشته‌ی تحریر در آورد.

این کتاب شامل احوال و نمونه‌ی شعری از شاعران فارسی گوی قدیم است که تا قرن ششم این سلسله را تسلسل بخشیده‌اند. عوفی از نویسندگان، وزیران و شاعران نیز در این اثر یاد آوری کرده است، اهمیت این کتاب بیشتر به سبب پر محتوا بودن و شمولیت بر اثرهای و شعرهای شاعرانی است که دیوان‌های آنان به دست ما نرسیده است. پس از لباب الالباب کهن ترین تذکره‌ی فارسی، تذکره دولت‌شاه سمرقندی است که در سال ۸۲۹ خورشیدی نگاشته شده.

شرح احوال شاعران در بیشترین از تذکره‌ها معمولاً با اختصار هر چه تمام نقل می‌شود و گاه گاهی نظر کلی که معمولاً از نظر انتقادی کم ارزش است در باب شعر و شاعران اظهار میشود.

در بیشترین از این تذکره‌ها نیز به سقم و صحت مطالب توجه نشده است که این خود رواج تذکره

نویسی از قرن نهم به پس است، در آن دوره‌ها به سبب انحطاط علمی و اخلاقی، نویسندگان در تحقق مساییل دقت کافی نمی‌کردند.^۱

تداوم تذکره نویسی در صدهای پسین زیر نام زندگی نامه‌ها، حتا تاریخ ادبیات در شماری موردهای عقب مانده تر از گذشته میباشد به هر صورت نگارش تذکره یا زندگی نامه در شرایط امروزی الزامی تر از گذشته جلوه نمایی میکند.

چه بهتر که چنین تذکره‌های از سنت گذشته‌ی زبان فارسی دری بهره مند و به روش‌های مدرن آراسته و مزین گردد. شناسایی و شرح حال شخصیت‌ها، مردان بزرگ ادب و فرهنگ به روش‌های امروزی و معاصر آن هنوز به جایش در فرهنگ و نوشتار نقش اصیل خویش را نیافته و تا کنون با کمال تاسف هیچ اثری نتوانسته این خللا را پر سازد از همین رو زوایای تاریخ و فرهنگ ما همواره تاریک و ناگفته مانده است.

آشنایی با بزرگان فرهنگ، همواره برای ما مطرح بوده از زوایای مختلف می‌تواند مطرح بحث باشد چرا که آشنایی با سیمای فرهنگیان و کارنامه‌های افتخار آفرین شان ما را به تجربه‌های مختلف فرهنگ و ادب آشنا می‌سازد، کتاب سخن و سخن سرا بیان پنجشیر گامیست ارزشمند برای فرونشاندن عطش دوست داران فرهنگ و برآورده ساختن نیازی که برای شناساندن فرهنگیان شاعران و نویسندگان فارسی دری در محدوده‌ی جغرافیای پنجشیر مورد بحث و پژوهش قرار گرفته است.

باورم بدان است که به همت کتال نژند و جمع همکارانش نیاز دوست داران ادب و فرهنگ تا جای بر آورده شده و آرزویم بدان است تا همانند جناب نژند کسانی دیگری نیز در این راستا گام‌های را بردارند با دقت و صحت، اثرهایی را روی دست گیرند که نسل فردای ما از آموخته‌های پدران شان آگاه باشند و در برابر تهاجم بیگانه استدلالی داشته باشند.

گرد آوری این اثر پر بها و ارزشمند را برای نژند موفقیت بزرگ می‌خوانم و برای وی و همقطاران‌ش پیروزی هر دو جهان را تمنا دارم.

پیروز باد فرهنگ کهن دیارم

سلطان سالار عزیز پور

ACKU

تقریظ

در قلب سلسله کوه های عظیم هندوکش که یونانیان آن را پاراپامیزوس (بلند تر از حد پرواز عقاب) خوانده و به صفت قفقاز هندی می شناسند، دره یی به طول ۱۱۵ کیلو متر قرار دارد که آن را پنجشیر می نامند، پنجشیر در میان هفتاد دره ی هندوکش از قدیمی ترین، طولانی ترین و افسانوی ترین دره ها محسوب میگردد، پنجشیر محل اتصال سلسله ی هندوکش شرقی و غربی بوده از کهن ترین زمانه ها به این سو نقش ارزنده ی را در تاریخ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بازی کرده، در جهاد و مقاومت نقش ژئواستراتژیک آن به مثابه ی هارتلند افغانستان واضح و برجسته بوده است، نام پنجشیر در اصل بنجهیر می باشد پنجشیر مرکب از دو کلمه پنج و هیر می باشد که دو معانی گوناگونی چون آتش، طاعت و عبادت، و هیر طلا، معبد، کوه، آب و جریان آب، آموزش پرورش و غیره آمده است اما در این جا معنای صحیح و دقیق آن همین آب است، که در اوستا و پهلوی از آن ذکر شده است.

چنانچه در نام هیرمند نیز همین معنی را افاده می کند در تمام کتاب های جغرافیایی و تاریخ قدیم به همین نام آمده است، بنجهیر از قدیم بر سر شاهراه بزرگ که بلخ را با کابل و تاکسیلا وصل می کرد قرار داشته و راه معروف ابریشم نیز از آن میگذشت، فاتحین و کشور گشایان غالباً از همین طریق هندوکش را عبور و به استقامت هند افسانوی سیر می کردند.

پنجشیر از لحاظ داشتن معادن مختلف نیز در درازای تاریخ از شهرت زیادی برخوردار بوده، اهالی آن در استخراج آن مهارت داشتند دو هزار سال پیش از امروز مردم با مهارت خاصی از کان های زمرد؛

نقره طلا و همانند آن از سنگ‌های قیمتی استفاده می‌برند به ضرب مسکوکات شاهان می‌پرداختند. نقش پنجشیر از دیدگاه فرهنگی نیز در تاریخ کشور برجسته بوده، مهد و پرورش دانشوران، عرفا، دانشمندان، شاعران و نویسندگان بیشماری بوده است دره‌های زیبا، کوه‌های سر به فلک کشیده با اوسط ارتفاع ۶۰۰۰ متر آبهای خروشان و کف آلود اقلیم گوارا و پوشش‌های انبوه درختان متنوع و زیبا در ایجاد استقامت و استوارنگهداشت خلاقیت‌های باشندگان آن تاثیر سازنده‌ی داشته است.

پنجشیر یکی از منحصر به فردترین دره‌های هندوکش است که توانسته است ممیزات و ویژگی‌های آریائیان را در خود حفظ و پاسداری کند، به همین منوال در حفظ و صیانت آیین فرهنگ اسلامی خود پایدار باقی مانده و نقش ملاحظه‌ای را در گسترش فرهنگ و تمدن اسلامی ایفا کرده است.

ابو اسحق متوفی ۳۵۰ خورشیدی یکی از فقها و محققین بود، جلال‌الدین پنجشیری یکی از حکما محقق بزرگ و صاحب دو کتاب بود، ابوبکر علی پنجشیری و ابوالمظفر پنجشیری و غیره از شاعران و نویسندگان متقدم این دره‌ی زیبا می‌باشند که هر کدام نقش‌شان را در گسترش فرهنگ اسلامی و ملی ایفا کرده‌اند.

یکی از رسالت‌ها و جایب مهم فرهنگی فرزندان این دره‌ی تاریخی و حماسه‌آفرین احیا و شناسایی چهره‌های فرهنگی و ادبی آن می‌باشد که خوشبختانه برادر دانشمند و محققم آقای کتال (نژند) به این امر مهم فرهنگی دست یازیده و کتاب ارزشمندی را زیر نام (سخن و سخن‌سرایان پنجشیر) با قبول زحمت و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر خود به زیور چاپ آراسته ساخت امیدوارم این کار سر آغاز تحقیقات و پژوهش‌های گسترده‌ی وی در تمام ابعاد علمی، ادبی، عرفانی، هنری و بیشتر عرصه‌های فرهنگی این دره‌ی فرهنگ پرور و غرور آفرین باشد.

در فرجام یک بار دیگر چاپ این اثر گرانبها و با ارزش را به محترم کتال (نژند) تهنیت عرض کرده برای ایشان از خداوند منان موفقیت‌های مزیدی در این راستا استدعا میدارم.

یا عرض حرمت

پوهاند داکتر عزیز احمد (پنجشیری)

استاد دانشگاه کابل

۱ ابو اسحاق بنجهیری

تاریخ ادبیات کهن ماملو از شخصیت‌های است که باورق زدن آن ستاره‌گان زیادی در راه روشن شدن اذهان جامعه پرتو افشانی می‌کند.

این ادیبان و دانشوران در راه بارور شدن فرهنگ ادبی و علمی جامعه سهم ارزنده و بسزایی را ایفا کرده‌اند، گرچه سرگذشت بیشتر بزرگان نسبت به گذشت زمان بصورت مفصل و واضح روشن نیست با آنهم ما باید مدیون دانشمندانی که توانسته‌اند نام این مردان را ثبت اوراق زرین تاریخ ادبی سرزمین ما کنند باشیم، اگر اندکی هم دانش ارایه داشته‌اند قابل تحسین هستند. از آن جمله می‌توان از یاقوت حموی که بزرگترین ادیب و جغرافیه نگار قرن هفتم هجری قمری می‌باشد نام ببریم یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان خویش پس از معرفی بنجهیر ابو اسحاق بنجهیری را چنین معرفی می‌کند:

ابو اسحاق پور ابراهیم پورشاد بنجهیری در هرات چندی سکونت داشته و آموزش کرده است، دانش را در آنجا فرا گرفت پس از آن شتافت در بغداد و اخذ حدیث کرد در آنجا از محمد پور عبدالرحمن سامی هروی و محمد پور اسحاق پور خزیمه حدیث را آموخت. مرگش به سنه ۳۵۰ هجری قمری بود. از نوشته‌ی یاقوت حموی که تنها مرگ ابواسحاق و رفتن آن رابه هرات و پس به بغداد خبر داده ذکر دیگری درباره‌ی زندگی علمی و اثرهای ادبی این دانشور نمی‌کند.

با در نظر گرفتن سال مرگ این دانشور به این نکته می‌توان پی برد که ابواسحاق بنجهیری در زمان حکومت سامانیان در سرزمین خراسان بزرگ چشم به جهان گشود، از شهرت بنجهیری بودنش پیدا می‌شود که ابواسحاق در بنجهیر نام قدیم پنجشیر تولد یافته و دوره‌ی جوانی‌اش را در بنجهیر سپری کرده است. ابواسحاق در زمانی زندگی می‌کرد که خیزش و بالندگی زبان فارسی دری در خطه‌ی خراسان بزرگ از سوی بزرگان علم و ادب با تشویق خاندان علم پرور آل سامان به پیش برده می‌شد که رونق

زیادی داشت مرکز علمی زیادی در حوزه‌ی حکومت سامانیان ایجاد شده بود مشتاقان علم و ادب از هر گوشه و کنار راهی آن مرکزی شدند.

برداشت ما از وضعیت اجتماعی و فرهنگی آل سامان اینست که دودمان شان علم پرور بوده و در راه رشد فرهنگ زبان فارسی دری خدمت ارزنده‌ی را پایان داده‌اند.

بودن وزیران دانشمند چون ابوالفضل محمد پور عبدالله بلعمی و محمد جیهانی در حکومت سامانیان و تشویق ایشان باعث آن شده بود تا مردم در راه فراگیری علم و دانش ترغیب شوند و بخاطر آموزش و کسب دانش رایج عصر خویش به مرکزهای علمی بشتابند.

ابواسحاق بنجهیری نیز از بنجهیر بطرف هرات باستان که یکی از مرکزهای دانش اسلامی دوره سامانیان بود شتافت و در آنجا نزد دانشورانی جید زانو زد و به آموزش علم پرداخت.

در هرات با بیشترین دانشوران آن وقت دیدار کرده از اندوخته‌های علمی آنان استفاده اعظمی کرد، چندی را در شهر هرات به سر برد، سپس بخاطر کسب هر چه بیشتر علم و دانش راهی بغداد شد و در آنجا به حضور دانشورانی مشهور بغداد مانند محمد پور عبدالرحمن سامی هروی و محمد اسحاق پور خزیمه شرف یافت و از آنها طلب حدیث کرد.

از اینکه بغداد در آن زمان مرکز خلافت اسلامی بود بیشترین دانشوران در آنجا مسکن گزین می‌شدند، ابواسحاق بنجهیری نیز در عراق سکونت اختیار کرد باقی روزگار زندگی خود را در راه ترقی و تعالی فرهنگ اسلامی صرف کرد و فرجام در سنه ۳۵۰ قمری داعی اجل را لبیک گفت. ما در آخر کلام به استناد مرگ او تولدش را بین سالهای (۲۸۰ - ۲۹۰) هجری قمری تخمین کرده می‌توانیم.

محمد عوفی که تذکره لباب الالباب را در سال ۶۱۸ ق نوشته کرده در باب شاعران آل سبکتگین نام او را ابوالمظفر مکی پور ابراهیم پور علی بنجهیری ثبت کرده و او را یکی از بزرگان و فاضلان جهان دانسته میگوید: ابوالمظفر مکی بنجهیری در نوبت دولت محمودیان به کمال، شمایل، متحلی، دانشور فضل و هنر را متولی بود، ذکراو در تاریخ‌ها نگاشته شده بر زبان دانشمندان شهیر زمانش بوده است.

از عبارتی که محمد عوفی در حق این شاعر نگاشته پیدا میشود که در زمان دولت غزنویان زندگی میکرد و از جمله‌ی شاعران آن دوره بشمار می‌رود. عوفی پیش از معرفی شاعران آل سبکتگین در مقدمه باب نهم کتاب لباب الالباب خویش چنین نوشته است:

ذکر شاعران آل ناصر را از اول زمان یمین الدوله محمود غزنوی تا آخر زمان مسعود پسر محمود غزنوی ایراد خواهم کرد.

ابوالمظفر بنجهیری را اندرین باب معرفی میکنند، گرچه عوفی تاریخ زندگی شاعران را در قید نوشته خویش نمی‌آورد اما میتوانیم به این نکته پی ببریم که پادشاهی یمین الدوله محمود غزنوی از سال ۳۸۸ ق تا سال ۴۲۱ ق و سلطان مسعود پسر محمود غزنوی از سال ۴۲۱ ق تا سال ۴۲۳ ق را در برمی‌گیرد.

ازین رو می‌توان زندگی ابوالمظفر بنجهیری را از اواخر قرن چهارم هجری تا میانه‌ی قرن پنجم هجری تخمین زد، همچنان از تذکره محمد عوفی بخوبی می‌دانیم که ابوالمظفر بنجهیری در دانش رایج عصر خویش نیز تبحر کامل داشته و از شهرت خوبی در بین دانشوران و فاضلان دوره‌ی غزنویان برخوردار بوده و به دوزبان فارسی و عربی شعر میگفته است.

متأسفانه صاحب تذکره لباب الالباب کتاب‌های تاریخی را که در آن ذکر نام ابوالمظفر بنجهیری رفته و به مطالعه عوفی رسیده خبری نمی‌دهد و با نمونه از کلام او اکتفا می‌کند.

باشم و تا نیز جو آید دگر	مادر تقدیر جو زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلک	موعظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که چو بندد دری	ایزد ما باز گشاید دگر

باز هم خط‌های پایین از اوست:

لبش خسته ز وهم بوس هر کس تولب دیدی ز وهم بوس خسته

اگر چه علامه قزوینی به این نظر است که محمد عوفی گزیده‌ی را که از شعرهای شاعران ارایه می‌دهد، شعرهای متوسط ایشان است یا آنهم نمونه‌ی کلام ابوالمظفر بنجهیری پختگی لازم را دارد. محمدپور عمرالرادویانی نگارنده‌ی کتاب ترجمان البلاغه نوشته‌ی سال ۵۰۷ ق که یکصد و یازده سال پیش از تذکره لباب الالباب نگاشته شده و در مورد علم بلاغت می‌باشد با ذکر بیتی او را به مامعرفی می‌کند مکی بنجهیری می‌گوید:

من و تو سخن چون توانیم گفتن من از بی دلی و تو از بی دهانی

اولین کتابی که از مکی بنجهیری نام برده و بما رسیده است ترجمان البلاغه میباشد، ابوالفدا جغرافیه نگار دمشقی در کتاب تقویم البلدان که در سال ۷۲۱ ق نوشته کرده است پس از معرفی بنجهیر میباشد.

بنجهیری شاعر معروف از آنجا بر خاست از نوشته ابوالفدا دانسته می‌شود که ابوالمظفر بنجهیری یکی از شاعران دوره غزنویان در بنجهیر نام قدیم پنجشیر و دیگر شهرهای خراسان شهرت داشته که ابوالفدا در قرن هشتم در کتاب تقویم البلدان که در علم جغرافیه است و به ندرت از اشخاص تذکر دارد شاعر مورد نظر ما را نام برده و او را شاعر معروف خوانده است.

علی پور حسین از مشاهیر فاضلان و ادیبان کشور ما در زمان سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بود که به فضل کرم و ادب شهرت فوق العاده داشته و اصلاً نسل او از دهکده یی رخی ولایت پنجشیر بوده است، بنجهیر در زمان حیات شاعر از دهکده های کابل میباشد.

آغاز در خدمت امیر محمد پور محمود ۳۷۸ ق الی ۴۳۲ ق میزیسته و از طرف سلطان محمود به این خدمت منصوب شد بالاخره به سمت ریاست دار الانشا و صاحب دیوان امیر محمد رسیده و در سنه ۴۰۸ قمری که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و به ولایت جوزجان، سرپل و بلخ فرستاد ابوبکر نیز با او روانه شد.

میگویند در روزگار جوانی نامی مرموز القادر بالله را ۳۷۸ الی ۴۲۴ قمری در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی با او خوانده و در نتیجه کشف رمز آن از سلطان خلعت فاخره یافت و از جمله مصاحبان حضور سلطان بود، فرخی سیستانی ستایش ابوبکر را کرد، چنانچه در دیوان فرخی قصیده زیر در ستایش علی پور حسین بنجهیری موجود است.

دی به سلام آمدی نزدیک من	ماه من آن لعبت سیمین دقن
خواجه ابوبکر عمید ملک	عارض لشکر علی بن الحسن
آن زیلا راحت هر مبتلا	وان زمحن راحت هر ممتحن
خدمت او نعمت دفع بلا ست	طاعت او راحت و رفع محن
خانه او اهل خرد در مقرر	مجلس او اهل ادب در وطن
هر که سوی خدمت او راست است	راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت او را چو درختی شناس	دولت اقبال مر اورا دهن

هر که بر او سایه فگند آن درخت است ز تیمار ز کرب و محن
یارب چو آنکه بمن بر فتاد سایه او بر همه گیتی فگن

یاقوت حموی می‌گوید ابوبکر مایل به مشرب فلسفی و تحصیل‌دانش رایج بود به مناسبت فضل و کرمش شماری از شاعران آن زمان او را ستایش میکردند، از خوان نعمت و صلابت او بهره برده‌اند که از آنجمله علی پور حسن با خرزنی که در سنه ۴۳۵ ق خدمت او را درک کرده و ستوده‌اند که او نیز آنان را نوازش میکرد.

ACKU

شیخ کبیر فرید الدین شکر گنج پنجشیری

به قلم پروفیسور عزیز احمد پنجشیری

جناب شکر گنج از جمله مشایخ بزرگ زمانش بوده که بیشتر وی را به نام شکر گنج و مرشد نظام الدین اولیا می‌شناسند، این شخصیت وارسته از بزرگان سلسله صوفیان چشتیه و مرید قطب الدین بختیار کاکاکی بود، سلسله‌ی ارادتش به ابراهیم ادهم میرسید طریقه‌ی چشتیه، قدیمی ترین طریقت تصوف اسلامیست که با ورود خواجه معین الدین چشتی در سال ۵۶۱ خورشیدی در اجمیر هندوستان روی کار می‌شود، شیخ فرید که در هندوستان به بابا فرید گنج شکر شهرت زیاد یافته است به سال ۵۸۴ خورشیدی در کهتوال از مربوطات ملتان به دنیا آمد پدر کلانش در کابل به شغل قضا مصروف بود که قاضی سبب شهرت داشت وی با خانواده‌اش از کابل رهسپار لاهور شد، بابا فرید در فقر و قناعت زندگی میکرد شیخ افزون بر زبان فارسی به زبان پنجابی هم شعر گفته است او را میتوان بنیان گذار ادبیات عرفانی مشترک اسلامی و هندویزم شناخت.

حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر پور جمال الدین سلیمان پور شعیب پور شیخ احمد پور شیخ یوسف پور شیخ شهاب الدین پور شیخ احمد المعروف فرخ شاه کابلی پور شیخ نصیر الدین پور سلطان محمد و پور شیخ شامان پور سلطان مسعود شاه پور شیخ عبدالله پور شیخ واعظ اصغر پور شیخ واعظ اکبر پور شیخ ابو الفتح پور شیخ اسحاق پور ابراهیم پور شیخ اسحاق پور ابراهیم پور ناصر الدین پور شیخ عبدالله پور امیر المومنین حضرت عمر پور الخطاب (رض) می‌باشد.

حضرت بابا فرید الدین مسعود گنج شکر را به لقب‌های سراج العارفین، بآزادن السالکین، شمس الطریقت و بدر الحقیقت، سلطان المشایخ و غیره یاد می‌کنند، در سر العارفین آمده است شیخ فرید خلاطه روینا انتخاب انبیا سیر حشبل تقدیس ربانی محرم اسرار مشیت خداوندی قرب ذات لانهایت نامبرده به صفات بی غایت و مستغرق در طاعت خداوندی بود.

آخرین دانشمند و محققى که در مورد این شخصیت والا مقام تصوف و عرفان اسلامى اثر وزین نوشته دست داکتر ظهور الحسن مشارب از دانشمندان هندی می‌باشد که کتابش زیر عنوان شیخ کبیر بابا فرید گنج شکر در ماه جدی ۱۳۸۹ م در دهلی از طرف انتشارات تاج اقبال چاپ یافته است.

شیخ فرید الدین به سال ۶۸۷ قمری در اجودهن چشم از جهان بست مزارش در دو صد و چهل کیلو متری لاهور در پاک پتن سیالکوت مربوط پنجاب زیارتگاه اهل دل است همه ساله به روزهای ۹ و ۱۰ قوس مراسم فاتحه و عرس وی در مزار خواجه نظام الدین اولیا در دهلی برگزار میشود به باور شعر شناسان این بیت از اوست.

هر سحرگه بر درت سر می‌زنم بر طریق دوستان در می‌زنم

میرزا محمد فقیری فرزند دولت محمد، که متأسفانه در مورد تولد و مرگش اسناد موثق در دست نداریم صرف مجموعه از شعرها و غزلیات فقیری که در نزد دوستان و نزدیکان اوشان یافت شده و در اخیر این مجموعه چنین آمده است (تمت بعون ملک الوهاب پیشین سه شنبه یک شهر رجب المرجب سنه ۱۲۳۰ قمری تحریر یافت به دست خط فقیر الحقییر خاک پای بزرگان میرزا محمد گوینده و نویسنده این نسخه) و از محتوای نبشته چنین استنباط می‌شود که فقیری به معارف زمانش احاطه داشت و زبان عربی را به صورت علمی از نزد استادان روزگار فرا گرفته بود.

از زبان و ادبیات خراسان دانش مبسوطی کسب کرده از فرهنگ و فرآورده‌های فرهنگی آگاهی همه جانبه داشته است قرار بیان نزدیکان فقیری وی مدت هشتاد و پنج سال زیست، احتمالاً سال تولد او سنه ۱۱۸۳ قمری است فقیری از پدر و مادر کشاورز و دامدار بود، در دهکده‌ی کرپتو پریان چشم به جهان گشود که در آوان طفولیت گوسفند چرانی میکرد، پس از سپری کردن هشتاد و پنج سال در سال ۱۲۶۸ قمری داعی اجل را لبیک گفت و در دهکده‌ی بهارک سنگانه از توابع بازارک به خاک سپرده شد.

مزارش مورد احترام خاص و عام میباشد. فقیری در هفت سالگی پدر را از دست داده و یتیم شد و از محبت پدر محروم گردید مادرش به دستگیری کاکایش تربیت او را به دوش گرفت. قریحه‌ی خداداد فقیری او را وادار به مرحله‌ی از شعر گوئی می‌کند، زیرا در خراسان سرزمینی که ما به فرهنگ و پیشینه‌ی فرهنگی آن مباحثات می‌کنیم یکی از نهادهای نیرومند و پر مفهوم که هنر و معرفت را در بردارد شعر است گذشته از این پس نیرو مندی ادب تا دوره ویدا و اوستا می‌رسد. فقیری اشعار خود را در برگ‌های نباتات می‌نوشت و پنهان از اعضای خانواده نگهداری میکرد در زمان فقیری سرزمین ما با یک سلسله رخدادهای ناگوار سیاسی و نظامی دست و گریبان بود.

این رویدادهای ویرانگر بیشتر از ناحیه‌ی زد و خوردهای خصمانه ابدالیان و برادران بارکزی ناشی می‌گشت که دست انگلیس استعمار گر در زایش هر فتنه دخیل بود.

زمرد خان یکی از خواتین آن دوران است روزی که مهمان کاکای فقیری می‌شود نظرش را نبش‌هی در پوست درخت احضار می‌کند که کلامش شیرینی و ملاحظت زیاد دارد.

دلم مایل به شوخ نازنین است	که او را عالمی زیر نگین است
جبینش آفتاب عالم افروز	شناخوان در سپهر چهارمین است
زمین تا آسمان و ماه و انجم	همه از خرمن او خوشه چین است
فقیری در مقام صبر بنشین	شیی را باز روز اندر پسین است

این غزل زمرد خان را سخت خوش آمد و اصرار کرد تا شاعر آن را نودش حاضر کنند، زمرد خان، پس از آن فقیری را با خود برد، در رشد ذهنی و تخیلی او بکوشید در بهارک دهکده‌ی که املاک شخصی زمرد خان بود جای داد فقیری در ساختن کاغذ و تهیه مرکب از مواد دور و پیش خویش همت به خرج داد و به موفقیت‌های همیشگی نایل آمد، مثنوی معنوی را در همین کاغذ نوشت.

از فقیری همانطوریکه گفتیم دیوانی به قلم خودش در دست است، او افزون از شعرهای غنایی در مثنوی نیز دست بارزی داشته، سیرت النبی، داستان امیر حمزه، کتاب معارج النبوت ملا معین را به نظم کشیده است. شعر او سبک هندی را داشت نمونه‌ی زیر گواه آنست.

کنون بشنو ز جان و دل فقیری مصرع صائب مده از دست در پی‌ری شراب ارغوانی را

وی با همه نارسایی و سازگاری‌های ادبی و فرهنگی که در محیطش جاری بود توانست که در پرتو نبوغ و استعداد سرشارش در ردیف شاعران خوب کشور قرار گیرد.

نمونه‌ی کلام او

گل زچمن باز سفر می‌کند	بلبل از آن هر مژه تر می‌کند
هر که بود عاشق سودا زده	قوت دل خون جگر می‌کند
آن بت سیمین بدن لب شکر	عاشق خود شمس و قمر می‌کند
بهر دل غم‌زده‌ام زلف خود	شانه زده تا به کمر می‌کند

نی به من آن شوخ نظر می‌کند
زخم بهر جانب اثر می‌کند
میل به هر جانب اثر می‌کند
کی ز پس پرده بدر می‌کند
تانگهی گنج و گهر می‌کند
کی به سر کشته گذر می‌کند
نال به هر شام و سحر می‌کند

جان و دلم گشت اسیرش ولی
سینه‌ی ریشم شده مجروح نیز
دل به جز از مهر رخ آن نگار
روی خود آن مهوش نازک بدن
حلقه زده مار بگردرخش
کُشت مرا ناز و تمنای او
بلبل شوریده (فقیری) مدام

و یا:

در مسجد و میخانه ماییم چو دیوانه
نوشیم شراب ناب با ساغر و پیمانه
هرکس نتوان باشد، در کعبه و بتخانه
گنجیم نهان تاکی، در گوشه‌ی ویرانه
هر جای که دامی هست، دانی که بود دانه
چون شعله فروز آمد، شمع رخ جانانه
در آتش رخسارش، سوزیم چو پروانه
از خانه برون آمد، تا آن بت مستانه
بیچاره فقیری شد، از خویش چو بیگانه

ماییم چو دیوانه در مسجد و میخانه
با ساغر و پیمانه نوشیم شراب ناب
در کعبه و بتخانه هرکس نتوان باشد
در گوشه‌ی ویرانه، گنجیم نهان تاکی
دانی که بود دانه، هر جای که دامی هست
شمع رخ جانانه، چون شعله فروز آمد
سوزیم چو پروانه، در آتش رخسارش
تا آن بت مستانه، از خانه برون آمد
از خویش چو بیگانه، بیچاره (فقیری) شد

و یا:

گشت به عالمی خبر این همه سرگو مگو
گر بتو یکدمی شوم چهره به چهره رو به رو
شرح غمت بیان کنم نکته به نکته مو به مو

ای که به ناز خورده ای خون دلم سبو سبو
نیست هنوز با ورت قصه من ز گفت و گو

شام و صبا به جست و جوهر طرفی همی دوم
من به امید دیدنت همچو گدا همی روم
خطه به خطه ده به ده شهر به شهر کوه به کوه

طالب هجر غم شدم زانکه به عشق بگروم
شاید ازین ره طلب بوی وصال بشنوم

دست جفا زده به سر باز بخیر می‌روی

تا به رقیب هم عنان دیر به دیر می‌روی

محبوبه حسن در چمن از پی سیر می‌روی مست به رغم من بتا هم‌ره غیر می‌روی
 دوش به دوش کف به کف پنجه به پنجه دویه دو
 تاکه شده خیال من همدم و هم وثاق تو کرد طلب در آن محل جام می‌از فراق تو
 داد شراب کلفت‌م ساقی سیم ساق تو می رود از دو دیده‌ام خون دل از فراق تو
 بحر به بحر، یم به یم، نهر به نهر، جو به جو
 نقش غم تو می‌کشد کلک دیرای صنم حال به تنگ من بین عذر پذیرای صنم
 بر من خسته بیش ازین کینه مگیرای صنم دل به کمند زلف توست باز اسیرای صنم
 حلقه به حلقه، خم به خم، پیچ به پیچ، مو به مو
 از تب سوزش غمت مجمر نار شد تنم بسکه ز بحر آتشین نیست کنار جست‌م
 روز و شبان بساط غم گشت مرا نشیمنم وه چه شبی که با تو من مست بخسیم ای صنم
 سینه به سینه لب به لب چشم به چشم رو به رو
 حیف که هست در جهان عمر عزیز بی بدل باز قفا نمی‌شود چون که پذیردش خلل
 بود «فقیر یا» به من روز نخست این عمل ذکر غم تو رحمتیست باز به دفتر ازل
 سطر به سطر، خط به خط، حرف به حرف، تو به تو

در سرزمین ما هزاران ادیب و دانشمند بدون آنکه نامی از آنها ثبت اوراق تاریخ گردد و یا زیب دستار ادبیات کهن ما شود گمنام از جهان رخت سفر بسته اند، این گلهای خود رو از بین توده‌ها سر برافراشته‌اند و سهم ارزنده‌ی خویش را در تهداب اخلاق جامعه به صورت احسن پایان دادند، در محیطی که آن‌ها زندگی میکردند سخن شناسی و سخن رانی چندان بازاری نداشت، بسیار کم بودند کسانی که به سخن گوش میدادند و در پی تحصیل آن بودند از همین روست که اثرهای بیشترین این بزرگان علم و فن دستخوش رویدادهای فراموشی شده است.

عدم علاقه به تدوین اثرها و حفظ گفتار این مردان مشکلیست که نمی‌توان آن را در حال حاضر جبران کرد با آن هم در اینجا یکی از بزرگان علم و عرفان را که عمری را پی تعلیم و تعلم گذرانیده است به شناسایی میگیریم نام او شان نور محمد خان از دهکده‌ی تاواخ پنجشیر میباشد او در برج حمل ۱۲۱۵ خورشیدی به دنیا آمده است آموزه‌های نخستین خود را نزد دانشوران محل به پایان رسانید در روزگار جوانی غرض اکمال تحصیل دانش دینی به شهر بلخ نزد مولوی نظر محمد خان بلخی که یکی از دانشوران جید بودند دست ارادت و شاگردی به دامان شان زدند، افتخار شاگردی آن دانشور روحانی را حاصل و شامل طریقه چشتیه شریف می‌شوند، زیر تربیه و رهنمایی ایشان به تعلیم دانش دینی و ترکیه باطن کوشیدند پس از سپری کردن سالیان دراز از طرف استاد و مرشد شان به اخذ دور خلیفه گی سر فراز گردید و دوباره به وطن اصلی خویش پنجشیر برگشته و در پنجشیر به تشریح و تلقین طریقه‌ی چشتیه کوشید که مریدان زیادی از هر گوشه و کنار کشور گرویده شان شدند.

خلیفه‌ی تاواخ در زمان پادشاهی امیر حبیب الله خان برای ادا کردن فریضه حج به خانه کعبه شریف مشرف و پس از ادای مناسک حج به صوب اجمیر می‌رود و در آنجا به زیارت حضرت خواجه معین

الدین چشتی رفته به عبادت مصروف می‌شود، با تعدادی از دانشوران، دانشمندان و عارفان سرزمین هند معرفت حاصل کرده به تدریس طالبان و مریدان خویش می‌پردازد.

دانشمند گرامی مرحوم نیلاب رحیمی در تعلیقات که بر رهنمای پنجشیر نوشته‌اند در باره‌ی خلیفه صاحب چنین توضیح می‌دهد:

خلیفه صاحب تاواخ دانشور جید در طریقه چشتیه از طرف حضرات غوریند شمالی و عظمی ارشاد داشت اینکه از حضرت غور بند اجازه و عظمی ارشاد داشتند و یا از مولوی صاحب نظر محمد خان بلخ، هر چه باشد مطلب روشن است و آن رهرو طریقه‌ی چشتیه بودن شان است عارف و شاعر نامور حیدری وجودی در اثر خویش رهنمای پنجشیر در چار بیتى از خلیفه چنین یاد میکند.

در تاواخ است مرقدا اهل صفا با یاد خلیفه صاحب از روی صفا
بردار قدم ز روی اخلاص صفا تا جلوه دوست را بینی همه جا

خلیفه صاحب زمانی در پنجشیر اقامت داشتند جوانان را در راه کسب دانش عقلی و نقلی ترغیب کرده و دانش آموزان زیادی را زیر سایه‌ی تربیه و تعلیم خویش گرفتند، ازین طریق خدمت بزرگی را در روشن شدن اذهان جامعه انجام دادند.

در حقیقت خلیفه صاحب و همانند شان کسانی دیگری نیز هستند که سبب ایجاد آموزگاره‌ها در پنجشیر شده و در راه رشد و فرهنگ محیط خویش بار عظیمی را بر دوش کشیده‌اند خلیفه صاحب افزون از تاواخ در دشت ریوت، فرخار و تخار نیز ملک و زمین داشت، از همین سبب بازماندگان شان در آن جا مسکن گزین هستند.

خلیفه صاحب پس از سپری کردن ۹۵ سال عمر در برج دلو ۱۳۱۰ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و در دهکده‌ی تاواخ به خاک سپرده شد مرقدا او شان زیارت گاه عام و خاص میباشد.

خلیفه صاحب با اینکه شخص روحانی بود به شعر و شاعری نیز علاقه داشتند، شعرهای زیادی سروده، که ما درین جا نمونه‌ی از شعر جناب شان را خدمت دوستان تقدیم می‌داریم.

خورشید تابان

جلوه‌گر شد چون قمر خورشید تابان کرد رفت
خنده شیرین دهن لعل بدخشان کرد و رفت
از خرد بیگانه گشتم قصد ایمان کرد و رفت
عاقبت مجنون مقامی در بیابان کرد و رفت
کار این بیچاره رایکدم به سامان کرد و رفت

دلبری آمد به خوابم غارت جان کرد و رفت
خال نیلوفر بر ابرو جعد مشکین خم به خم
دین و دل عقل و خرد را جمله از من در بود
مردم عاقل چه داند حال این دیوانه گان
از تجلای ازل نور محمد جلوه زد

واقف اسرار

من نگشتم واقف اسرار از پاته به سر
بی مشقت کی برون آری تو از دریا گهر
در فراقش هر نفس باید خوری خون جگر
صبر و استقرار باید از این راه ای پسر
کی رسد بر کام جانت از شهد و شکر
در گل و خاکی هنوز از این و از آن درگذر
گرچه خوانی نزدشان روز و شب و شام و سحر

پرتو انوار حسنت تا زند بر جان شرر
سال‌ها باید درین دریا شنا آموختن
گرتو خواهی نافه چین بر مشام جان زنی
مردم بی حوصله کی معرفت حاصل کند
از هوس‌های جهان از خواب خود تا نگذری
تا نگردد قول و فعلت با زبان و دل یکی
(نورمحمد) سفله‌گان پندت کجا باور کنند

کعبه مقصود

خیره آن دیده که خونبارش نیست
در جگر خنجر خونخوارش نیست
چشم او لایق دیدارش نیست
هیچ پروای گل و خارش نیست
هوس جامه و دستارش نیست
هست ارزان و خریدارش نیست
دید هر جا گل بیخارش نیست

تیره آن‌دل که غم یارش نیست
در ره عشق زند لاف و گزاف
هر که دل بسته کند بهر دوکون
را هر و کعبه مقصود و مراد
هر که او لذت خواری دیده
گوهری را که تو سودا داری
ای (خلیفه) ز خزان شکوه مکن

کلبه‌ی احزان

چرا در کلبه احزان نیایی
مگر بر جان مسکینان بیایی
مرا در نیم شب مهمان بیایی
اگر با عهد و با پیمان بیایی
شبی با غنچه‌ی خندان بیایی
مگر وقت گل و بوستان بیایی
به شام غم مه تابان بیایی

الا شوخ سیاه چشمان کجایی
زدی تیری به جان مستمندان
خوش آنوقت و خوش آن ساعت که بینم
زنم دستی بگیرم دامن‌ت را
هوس دارم سخن زان لعل شیرین
خزان شد آمد و فصل بهاری
به (نور محمد) بکن رحمی نگارا

ACKU

مرزا قلندر پسر شاهین داد خان، در اواسط قرن ۱۲ قمری در دهکده‌ی پریان ولایت پنجشیر پا به دنیا گذاشت، دانش عقلی و نقلی را در محیط قطغن و کابل فراگرفت، شخصی بود متقی، پرهیزکار و به شعر و شاعری علاقه‌ی وافر داشت، غزل‌ها و قصیده‌ها سروده و در بین مردم محل به زهد، پرهیزگاری و مهمان دوستی معروف بود، در باره‌ی نام پدرش چنانچه خود گوید.

نه ترک و تترار و نه ایرانی‌ام ز نسل شاهینداد پریانی‌ام

پریان پنجشیر که نزدیک به کوتل خاواک است نسبت ارتفاع زیاد از سطح بحر در موسم زمستان برف وافر دارد حتی گاه گاهی برف باری درین دهکده از عقرب شروع میشود تا آغازین روزهای جوزا برف بر زمین باقی می‌ماند باریدن برف در ماه عقرب و باقی ماندن آن تا ماه جوزا مربوط به دو قرن پیش است، چنانچه میرزا قلندر می‌گوید:

ز عقرب تا به جوزا زیر برفیم بهارو تیر ماهی نیست مارا

میرزا قلندر که در روزگار پادشاهی تیمورشاه درانی می‌زیست، چون تیمورشاه خود شاعر بود و به شعر علاقه فراوان داشت از شاعران دلجویی می‌کرد، میرزا را بر آن واداشت که محیط پنجشیر را ترک کند و راهی محیط علم پرور کابل گردید در کابل میرزا قلندر شامل ملتزمین در بار تیمورشاه درانی میشود، در دربار با دو شاعر هم طبعش یکی لعل محمد عاجز و دیگری میر هوتک افغان که اولی از بارانه‌ی کابل و دومی از قوم فوفلزایی قندهار میباشند آشنا می‌گردد. سه شاعر با هم طرح دوستی می‌ریزند و شب‌ها در منزل لعل محمد عاجز با خواندن شعرهای بیدل و مثنوی مولانای بلخ بروز رسانیده و از حضور یک دیگر فیض میبردند.

مولانا خسته در کتاب یادی از رفیقان پس از شناسایی میرزا قلندر می‌تویسد این همان قلندر است به افغان و عاجز متها درجه‌ی دوستی و صمیمیت داشت و از جمله ملتزمین دربار تیمورشاه درانی بود. چنانچه سفری که تیمورشاه درانی به بلخ کرد افغان و قلندر در رکاب او بودند اما عاجز در کابل مانده بود. حینیکه میرزا قلندر و میر هوتک افغان در رکاب تیمورشاه راهی بلخ می‌شوند و مدتی را که تیمورشاه درانی در خلم اقامت می‌گزیند مراسلات بین این سه دوست صمیمی جریان داشت، در قصیده‌ای که عاجز ضمن نامه‌ی خویش برای میر هوتک افغان نگاشته از قلندر چنین یاد می‌کند.

چو یاد آیدم سوز هجر قلندر که چندان دو چندان دو چندان نویسم
اگر دیده بروی یاران گشایم بجان از اجل مزد احسان نویسم

فاضل گرامی کهگدای در شماره‌ی ۲۷ مجله‌ی کابل چاپ ۱۳۱۲ خورشیدی در باره‌ی ارتباط لعل محمد عاجز بامیر هوتک افغان و میرزا قلندر چنین نگاشته است.

در سال ۱۲۰۴ قمری چون تیمورشاه درانی از مرکز پادشاهی روانه بلخ شد افغان و میرزا قلندر که از دوستان صمیمی و یک جهتی عاجز بودند به رکاب شاه عازم بلخ شدند، عاجز را قصیده‌ی است در موضوع سفر میر هوتک افغان و میرزا قلندر مشتمل بر ۵۹ بیت که بیت‌های زیر از آن قصیده است:

داستانی طرفه‌ی دارم شنیدن لازم است بشنود هر کس دلیلی عبرتی دارد بکار
در سری سالی که تاریخ ظهورش بود غدر طرفه‌رنگی ریخت چرخ هیله‌سنجی بدقمار
آخر فصل ربیع‌الاول ماه صیام بود کز نیرنگ کارهای دهر بیمدار
داشتم از جمله‌ی یاران دو یار مهربان چون دو چشم خود عزیز و خورده‌بین نیک‌کار
آن یکی میر هوتک در شاعری افغان لقب و آن دگر میرزا قلندر باغ معنی را بهار
وان دو تن را کرد مامور سفر حکم قضا سوی بلخ اندر رکاب شاه نصرت اقتدار

از قصیده‌ی که لعل محمد عاجز کابلی در فراق یاران جانی خویش میرزا قلندر و میر هوتک افغان نوشته پیدا می‌شود که تا چه حد دوستی و صمیمیت بین این سه شاعر موجود بوده به گونه‌ی که عاشق به معشوق عرض اخلاص و یک دلی کند.

میرزا قلندر پس از مرگ تیمورشاه درانی که در سال ۱۲۰۷ ق اتفاق می‌افتاد دوباره راهی زادگاهش پریان می‌شود، واقعه‌ی دلخراش و غم‌انگیزی که در پریان برایش پیش می‌آید بهتر است از نوشته‌ی که محمد هاشم انتظار در سال ۱۳۳۳ در شماره ۱۴۵ مجله‌ی آریانا نوشته نقل کنم: پیش از مشرف شدن

مردم نورستان به دین مقدس اسلام یک نفر از آن اهالی برای اجرای کاری در پریان آمده بود تا وقتی که کار خود را پایان میداد در خانه میرزا قلندر که شخص امین و مهمان نواز بود اقامت داشت، زمانی که این شخص به جانب نورستان رهسپار می‌شد میرزا قلندر پسر جوان خویش را بدرقه‌ی راه او کرد که مبادا از رهگذر تعصب دینی به او کلام آسیب برسد، شخص نامبرده چون نزدیک نورستان رسید و دور از صدمه آسیب گردید در حصه کوتل پریان از عقب سر در حالیکه پسر میرزا قلندر به رفتار خویش ادامه میداد به شمشیر او را زخمی و شهید کرد این واقعه صدمه‌ی شدیدی را بر پیکر میرزا قلندر بار آورد، میرزا قلندر پس از چندی به عمر ۶۰ سالگی فوت کرد و در پریان پنجشنبه به خاک سپرده شد.

اهالی آن دیار او را بنام ملا بابای قلندر نیز یاد میکنند، مزارش زیارتگاه خاص و عام است محمد هاشم انتظار در ادامه می‌نویسد متأسفانه اثرهای شاعر دست خوش بی‌اعتنائی‌ها گردیده در شماری شعرها و مناجاتی که او سروده بود در حفظ ارباب ذوق است که تحریفات زیادی در آن رخ داده است، تنها یک مخمس آنرا صحیح یافتیم که در مرثیه پسر جوان خویش سروده است.

این مخمس را در زیر برای عزیزانی که اثر دست داشته را میخوانند به گونه‌ی عاریت از نبشته‌ی آقای انتظار آورده‌ام.

تا تورفتی

تا تورفتی ز برم جان پدر می‌نالم درد و داغ تو به دل کرده اثر می‌نالم
 می‌کنم قوت دل از خون جگر می‌نالم بلبلم در غم گل، شام و صحر می‌نالم
 گشت سر تا قدمم پر ز شرر می‌نالم

آه و افسوس که آن سرو خرامانم رفت صد دریغ از چمن نو گل خندانم رفت
 قوت جان و دل و نور دو چشمانم رفت آرزوی به دل آن شوخ پر آرمانم رفت
 نو نهالم نرسیده به ثمر می‌نالم

من ندانم بچه باعث دلت از ما بگرفت آهوی وحشی من دامن صحرا بگرفت
 شد جدا از بر من خانه‌ی تنها بگرفت اندران کنج لحد منزل و ماوا بگرفت
 کرد از ما همگی قطع نظر می‌نالم

من ندانم به فریب است همان گبر لعین کینه ور بود ز اول بتو آن دشمن دین
 برد او روی کوتل زد ببرت خنجر کین صورت نخل تیر خورده فتاده به زمین
 ریخت خونت به همان کوه و کمر می‌نالم

زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی بی تو ما غرقه بخونیم تو بی ما چونی
بی تو احوال در آن منزل و ماوا چونی

چون ندانند ز پس پرده خیم می‌نالم

ما در این کوچی غریب زده ماتم زده ایم اشک بر دیده چنان میرود شبتم زده ایم
روز اول بسر قالب ما ریخته غم هر چه ماکرده گناه ریخته غم بر سر غم

هست سر تا به قدم پر ز شرر می‌نالم

آه از آن دیر خرابات که با ماتم نیست اندر این کهنه سرای هیچ دل بی غم نیست
هیچ کس زنده و پاینده در این عالم نیست هر کسی بی غم بود حقا که بنی آدم نیست

این دیاری نبود جای دیگر می‌نالم

من ماتم زده سوخته مشت پر ام به همای قد بالای تو سوخته جگرم
نیست راهی که به چشمان سیاه ات نگرم بی تو گردید شب تار جهان در نظرم

از غمت ناله کنان وای پسر می‌نالم

رفته سه ماه زمستان آمده هنگام بهار سبزه‌ها جلوه کنان است بر هر کوه و دیار
گل به اطراف چمن خیمه زده بر سر خار به تماشا و خرامان سرت از خاک بر آر

تو نکردی سرت از خاک بدر می‌نالم

تا که این واقعه رویداد بلاها انگیخت هر کجا درد و غمی بود به جانم آویخت
خون دل آمد و از دیده بر رخسارم ریخت درد و داغ تو به غریبال فنا خاکم ریخت

هر نفس کرده مرا زیر و زبر نالم

خانه‌ی خلق جهانی شده از مرگ خراب دل ماتم زده گان هست به مانند کباب
همه را گر بشماریم نیاید به حساب همه رفتند مرا نیست ازین راه حجاب

هیچ کس گشته نیامد ز سفر می‌نالم

میرود با دل ناشاد قلندر ز جهان همچو گل در چمن زار بود باد خزان
عمر رفت از نظرم تیز چنان آب روان راه پر خوف به پیش است مرابار گران

غیر ازین راه نبود راه دیگر می‌نالم

ز آتش حسرت تو سوخته شد بال و پر م به خیال قدو رعنا تو سوزد جگرم
بی تو گردید سیه روز جهان در نظرم نیست راهی که به چشمان سیاهت نگرم

همچو نی ناله کنان دست به سر می‌نالم

مرگ گردید مسلط بر سر شاه و گدا پیشه کن صبر قلندر بدرگاه خدا
چون به جز رحمت حق نیست کسی پشت و پنا هوش کن تا نهی پای تو در راه خطا
زانکه راهیست پراز خوف و خطر می‌نالیم

از مخمس بالا پیدا میشود که میرزا قلندر در شاعری و ادای کلام، سخن‌شناس بوده در شعرش طراوت و تازگی به خوبی پیدا میشود همانطور که عاجز او را بهار باغ معنی توصیف کرده شاهد مدعا شده میتواند از اینکه تاریخ دقیق زندگی و مرگ شاعر مورد نظر ما پیدا نیست اما باید تکیه به نوشته‌ی خال محمد خسته که حیات عاجز را تا سال ۱۲۲۸ ق قید کرده و گفته است که عاجز درین سال به کمال پیری رسیده بود.

با توجه به نوشته‌ی محمد هاشم انتظار که مرگ میرزا قلندر را پس از شصت سالگی دانسته و با در نظر داشت سفری که در رکاب تیمورشاه درانی به سال ۱۲۰۴ به بلخ پایان داده، میتوانیم ولادت او را بین سالهای ۱۱۰۶ الی ۱۱۰۷ ق و مرگ او را بین سال‌های ۱۲۲۰ الی ۱۲۴۰ ق تخمین کنیم.

نمونه‌ی کلام

تن افسرده

بیا خواجه دل بردار از این دنیای دون پرور مشو مصروف مال و ملک قصر و کیسه‌ی پر زر
نمی مانی مقیم این جا مکش بیهوده درد سر شود جانت ز تن بیرون نداری چاره دیگر
شود جانت ز تن بیرون نداری چاره دیگر
نمی آری به یاد هرگز تغافل داری از مردن ترا جای بود در گور آخر منزل و مسکن
مقام تنگ و تاریک است نه در دارنده اوروزن به امر قادر بی چون جان در آید باز در تن
نباشد هیچ غمخوارت به غیر از خالق داور
دو تن بهر سوال آیند نکیر است و دگر منکر ترا از کردگار و دین دنیا پرسند
اگر گویی جواب حق شود هر دو تن خرسند کجا یاری دهد آنجا ترا مال و زند و فرزند
نباشد هیچ غمخوارت به غیر از خالق داور
من بیچاره حیرانم عجب راهیست در پیشم غریب و عاجز و در مانده مفلس و درویشم
خطا کار که من هستم سیاه روی و بداندیشم بریز آن آب رحمت را بشوید چرک عصیانم
که ما را راه نما و پیشواست آن شفاعت گر

به اصل خود چنین مشتاق راه پاک می‌گردی
تن بی جانی چون حلقه فدراک می‌گردی
تن افسرده ات آخر بگردد مشت خاکستر
غریب و عاجز و در مانده ام یارب تو غمخواری
توانایی و با قدرت همه عالم نگهداری
بود در بار خدا داری قلندر ناله وزاری
بود خلقا همه راه گم بسوی حضرت باری
کند از خار گل وز نی پیدا کند شکر

نگار لب شکر

همان چیزها که در عالم، مرا اندر نظر حیف است
به دست طفل گل دادن، صدای جنگ برنا مرد
به هندو جامه مخمل، به سودا گر زن و بیتل
به ملا سلسله‌ی باریک، به بافنده شب تاریک
به ملا حیف دهقانی، به دهقان حیف بی نانی
غلامان را به بیگاری، یتیمان را به سرکاری
قلندر گفتن حق را، به جاهل گفتن دق را
به چشم پیره زن سرمه، سخن گفتن به کر حیف است
به دست مردم ناکس، نگار لب شکر حیف است
به تیغ بدگهر صیقل، شکر در پیش خر حیف است
به دست ترکی و تاجیک به دوزنده تبر حیف است
به قانون مسلمانی، به شغنی توت تر حیف است
به وقت فصل جوکاری، به نادان این سفر حیف است
بگو گلهای ذنبق را، گذاشتن پیش خر حیف است

از دست مرگ

سبزه‌ی باغ بهارم شد خزان از دست مرگ
داغها دارم به دل ای مردمان از دست مرگ
کس نمی ماند به دنیا جاویدان از دست مرگ
یاد کن از گنج قارون آن زر و زیور چه شد
چشم بکشا و ببین شاهان بحر بر چه شد
قصر جمشید و فریدون خاک دان از دست مرگ
تاج بر خسرو نماند و ملک اسکدر چه شد
هر یکی با گیر و دار و لشکر و کشور چه شد
در جهان بودند چندین مالدار و محتشم
هر کدامین داشت با خود بیرق و طوغ و علم
این همه رفتند با نام و نشان از دست مرگ

رفت از دار فنا آن گل رخان سیم تن
چشم گریان سینه بریان داغ حسرت در بدن
نوجوانان، خط شکر لب و شیرین سخن
مهر خاموشی به لب پیچیده اعضا در کفن
خفته اند زیر لحد آن دلبران از دست مرگ
ای (قلندر) عزم رفتن کن این وطن جای تو نیست
این زن فرزند و مال و ملک همراهی تو نیست
چند مینالی بغرت این وطن جای تو نیست
چند مینالی در این شهر و بیابان از دست مرگ

ACKU

۸ قباد خان

قبادخان در سال ۱۲۲۲ خورشیدی در دهکده‌ی جنگلک بازارک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. پیش از تولد پدرش قباد خان در دهکده‌ی فراج ولایت پنجشیر توسط افراد نامعلوم به شهادت میرسد. نامبرده درس‌ها و آموزه‌های نخستین علم دین را نزد دانشوران همان زمان آموخت، پس از سن جوانی به شعر و شاعری پرداخت که بیشترین شعرهایش نزد نواسه‌اش دگروال غلام نبی و بانو مریم پنجشیری رییس شورای زنان ولایت پنجشیر که ایشان هم قریحه‌ی شعری دارند نگهداری میشود. قباد خان بین مردم سرکده خیل بازارک از نفوذ و احترام قابل توجهی برخوردار بود نامبرده با شاعر نامی پنجشیر غلام محی الدین غلامی هم عصر بود، با ایشان روابط نیک در شعر و شاعری داشت. بیشترین شعرهای قباد خان در اثر رویدادهای ناگوار از بین رفت تا حال کدام اثر خطی تدوین شده‌ی از وی موجود نمی‌باشد.

نمونه‌ی کلام

زلف پریشان

دلبراناز خرامان تو بی چیزی نیست
پرتو ماه درخشان تو بی چیزی نیست
شعله‌ی شمع شبستان تو بی چیزی نیست
خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
تا که از نطق بیان تو سخن بشنیدم
غنچه سان همچو گل نو به چمن بشگفتم
به مژه خاک ره شاه یمن می‌روفتم
از لبش شیر روان بود که من میگفتم
این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

به خرامیدن آن سرو روانت اما چشم بد گرد شد ای دوست به جانب اما
 شکر و قند و نبات است دهانت اما چشمه آب حیات است زبانت اما
 زیر لب چاه زرخدان تو بی چیزی نیست
 جان نشاری قدمت باد که من حیرانم صاحب تاج نگین است که من میدانم
 چند روزیکه در این دهر فنا مهمانم جان من باد فدای تو بکن احسانم
 در نهان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
 دل مجروح شده از درد و فغان میدارم تازه زخمش شده اندر دل و جان میدارم
 از غم عشق (قباد) آه و فغان میدارم درد عشق هر چه که از خلق نهان میدارم
 حافظ دیده گریان تو بی چیزی نیست

بت عیار

به خواب آمد بتی عیارم امشب گهی خوبم گهی بیدارم امشب
 گهی مست و گهی هوشیارم امشب کنارم در کناری یارم امشب
 در آغوش بتی عیارم امشب
 چمن پر زیب شد از شمع رویش گلستان غنبر افشان شد ز رویش
 جهان جمله خراج تار مویش عجایب خلق شیرین است خویش
 حریمی آن پری رخسارم امشب
 (قباد) امشب بیا وقت دعای است شب قدر است بیا عید و ذکات است
 به مسکینان خود عقدی برات است اگر بخشد لبش آب حیات است
 من آب زنده گی می‌خواهم امشب

ناوک مژگان

برده دین و دل من نرگس فتان کسی سینه من هدف ناوک مژگان کسی
 آن چه کار آید و امروز مرا بی رخ یار زندگی‌ام ز لب لعل بدخشان کسی
 به خدا از غمکش واله و جان شیدایم عاشقم عاشق زارم بدو چشمان کسی
 چین به چین حلقه زده دور رخ زیبایش دامگاه دل من زلف پریشان کسی
 شربت کنج لبش بهر مداوای دل است آب حیوان من از چاه زرخدان کسی

یار من رفته بجایی و شدم دلگیرش
 بلبلان در هوس شوق تماشای گل اند
 عاشقان از غم معشوق چنان میسوزند
 چون (قباد) از غم لیلا الف قامت یار
 دل پر حسرت من دیده گریان کسی
 من بیچاره شدم مست و غزلخوان کی
 جان من سوخته در آتش هجران کی
 همجو مجنون به بیابان شده نالان کسی

پنجشیر

بش تو سخن قصه و افسانه پنجشیر
 از بزم می و باده به پیمان پنجشیر
 از وصف جمال رخ جانانه پنجشیر
 از تنتنه و مجلس سامانه پنجشیر
 من صدقه شوم سبک ادیبانه پنجشیر
 پیران بزرگش همه را فیض رسانند
 از درگه حق بهر یکی چون ناز گراند
 خاک ره شان سرمه مابی بصراند
 از دوره محمود بدینسو کو عیانند
 رویم به مزه خاک در و خانه پنجشیر
 سرچشمه پنجشیر که از آب حیات است
 باغش همگی میوه پر از قند و نبات است
 آبش به شفای دل بیمار نشاط است
 این آب نه در بلخ و نه در شهر هرات است
 هر درد مداواست شفاخانه پنجشیر
 شیران دلیرش زدم تیغ نترسند
 از زخم سنان و دم شمشیر نترسند
 از بیم کمند و غل و زنجیر نترسند
 از مکر و فن و شیوه و تدبیر نترسد
 قربان شوم این زور دلیرانه پنجشیر
 قربان شوم این گلشن خندان
 با آب و هوا موسم این گلشن خندان
 نی شهر بخارا و نه روس و نه ملتان
 هر لحظه بهار است طربخانه پنجشیر
 طفل چمنش از لین چرخ مکیده
 از باده افلاک می‌ناب چشیده
 نسیرین و بنفش بر رخ هر سبزه دمیده
 نخلش به زمین از ستم میوه خمیده
 بنگر به تماشا، گل و گلخانه پنجشیر
 چون صورت پنجشیر بت چین ندارد
 کشمیر و سمر قند شرف این ندارد
 از تازکی‌اش لاله و نسیرین ندارد
 ایران و سمر قند به ما چین ندارد
 جان باد فدای رخ جانانه پنجشیر

فرياد از اين كج روش چرخ ستمگار
پيش كه كنم شيوه اين واقعه اظهار
ني همدم جاني ونه چون محرم اسرار
تا چند كنم ناله و تا چند كنم زار
بيچاره (قباد) از غم ويرانه پنجشير

ACKU

ملا حاجت میر فرزند عزت میر در سال ۱۲۲۹ خورشیدی در خانواده متدین و نیمه کشاورز متولد گردید، آموزه های آغازینش را در روستای شیخان رخه ولایت پنجشیر آغاز کرد، آهسته آهسته پس از پشت سر گذاشتن آموزش های آغازینش نزد ملا صاحب نور محمد که از روستای شیخان بود، به آموزش علوم فقه و منطق و ریاضی پرداخت، چون علاقه ی وافر به علوم جدید داشت غرض فراگیری علوم متداوله به دیگر جاها که عالمان برجسته قناعت ایشان را حاصل کند به سفر پرداخت.

ملا صاحب حاجت میر پس از گذشتاندن دوره آموزش علوم متداوله همان دوران، در زمان حکومت امان الله خان به سربازی گماشته میشود، در زمان حکومت امانی و پیش از حکومت امانی کسانی که تحصیل علوم دینی را به پایان می رسانید از خدمت سربازی معاف می شدند، و ملا صاحب حاجت میر نیز از خدمت سربازی معاف شد. و به کار های فرهنگی خویش در محل ادامه داد و ملا امام مسجد شصت اقامت آغاز کرده است، مردم را به دعوت علم و معرفت می کرد، و نامبرده از زقریحه ی خوب شعری برخوردار بود، که اثر ههایش با گذشت زمان دست خوش حادثه های ناگوار گردید که شماری از شعر های دست نویس آن مرحوم نزد بستگانش موجود بود، بنا بر تهاجم روس ها آن هم طعمه ی آتش گردید، و شماری از شعر های او پراکنده، ملا صاحب اکنون نزد نواده شان منصور الدین شیخانی موجود است که از آن استفاده به عمل آمده است، آرزو داریم تا اثر های جناب شان را گرد آوری کرده و به دسترس من قرار دهند تا در آینده از آن استفاده بیشتر صورت گیرد.

ملا صاحب حاجت میر در سال ۱۳۰۶ خورشیدی جهان را پدرود گفت، و به جاویدانگان پیوست، و در آرامگاه پدری شان در شیخان به خاک سپرده شد، روحش شاد و یادش گرامی باد.

مولوی شخص دانشمند و خدارسیده ی بود، چنانچه مردم شیخان همواره به او اقتدا میکردند، چنانچه

خودش گفته بود شبی رسول مقبول به خوابش آمد او با جناب رسول الله سخن میزد، ناگه از خواب برخاست، و زمانیکه متوجه شد او رسول الله را در خواب دیده، با نگرانی این شعر را سرود.

سیر سرشک چشم من رهن خواب میشود
شرح محبت ترا اگر قلم بیان کند
بیاد رخ تو میکنم دیده پر آب می‌شود
پشت درت نشسته‌ام دل به رخ تو بسته‌ام
ز آتش فرقت تو پس سینه کباب میشود
زلف تو بهر بستنم بند طناب میشود

مولوی حاجت میر چهره ماندگار سرود و شعرپردازی‌های پنجشیر است چنانچه جناب مولوی در مورد حضرت شیخ النشاء ولی چنین سروده‌ی را به یادگار و جاویدگانگی گذاشته است.

یک فقیر استم غریب و بینوا
بسکه حاجت مند و حیرانم، ز تو دارم امید
دست من بر دامنت عرضم شنوای پادشاه
هر دعایی گرکنی فی الحال گردد مستجاب
آمدم به درگه بالا نشین اولیا
پس ترا عالی مقام آمد نزد کبریا

مولوی حاجت میر مورد افرادی که حرام خوار بودند و حرام را در زندگی شان سرمایه گذاری کرده بودند چنین وعظ و نصیحت میکند:

ای که اندر خواب عمرت شد تمام
حرص کردی خوار گشتی عاقبت
جمع کردی سال‌ها رزق حرام
ما که غالب بر سر سر پنجه شیریم ما
در قناعت است عزت و اسلام
می خوریم هر روز سیصدنیش خنجر بر جگر
خادم پنج پیر پنج پیران پنجشیریم ما
زندگی می‌باید هر گز نمی‌میمیریم ما
میخیریم و میدریم، درنده چون شیریم ما
از تواضع گردن خم همچو شمشیریم ما
مردم بدمست مست عشق کم مهربانیم ما

علم

علم جوید که گنج گهر از وی پیدا است
علم جوید که هر نگه‌تس صندوقچه زر
سینه‌ام گنج و گهر گشته دلم در غوغاست
علم جو علم که عالم شوی و دانسته
علم بر هر نفس گنج و گهر باغ و سراست
بعد از آن لاف بزرگی بزن بر تو سزا است

علم سربست که در سینه مردان خداست
علم شمع‌بست که رهبر سوی خوف رجاست
میروی راست بدوزخ می‌گویی حکم قضاست
درجه طالب علم از همه خلقان بالاست

علم نوریست که چشم دل از او باز شود
علم نوایست که آدم شرف از وی دارد
ارزش علم ندانی تو ز نادانی خویش
طالب علم شو (حاجت میر) تاجان داری

ACKU

ملا خداداد معروف به ملا صاحب پیاوشت

ملا خداداد معروف به ملا صاحب پیاوشت زمانکوری متوفی ۱۳۰۵ خورشیدی، مدفون در کنار سرک روستای زمانکور پنجشیر از جمله‌ی عارفان، دانشوران و دانشمندان جید و متبحر پنجشیر شمرده می‌شود او دانش رایج زمانش را در آموزگاره‌ی مدرسه شصت از نزد قاضی صاحبان شصت فراچنگ آورد و خویشان را آبدیده و ورزیده گردانید، جناب ملا صاحب پس از آنکه از کسب دانش فارغ شد به عرفان و تصوف گرایش پیدا کرد به همین منظور چنگ به دامن مرشد عالی مقام خود خواجه سعید کابلی معروف به خواجه صاحب کاریزی زد و از آن کسب فیض کرد و صاحب اذن و ارشاد شد طوری که غلامی می‌گوید:

از طرف خواجه چو ارشاد شد داد خدا، بحر خداداد شد

سپس در پنجشیر، کوهستان، سالنگ، اندراب و بخشی از محل‌های قطغن نفوذ عرفانی‌اش گسترده‌تر گردید. مریدان زیادی به وی گراییدند، در دولت امیر حبیب‌الله خان نیز موفق عرفانی‌اش شناسانده شد. میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک از مریدان و ارادت‌مندان او بود، از وی دست‌طریقت گرفته بود او را با آخوند زاده تگاب در مسئله‌ی نماز جمعه و ذکر جهر مناظره و منازعه واقع شد، سرانجام بحث و مشاجره به دولت کشانیده شد و شکل رسمی بخود گرفت، بالاخره فیصله گردید.

جناب ملا صاحب در روستا پیاوشت پنجشیر در خانواده زارع اما علم دوست و علم پرور چشم به جهان گشوده، پدرش از ملایان زراعت پیشه و مالدار پیاوشت رخه پنجشیر بود او بنابه علاقه مفرطی که به تربیه فرزندان خود داشت مشوق فرزندش در فراچنگ آوردن دانش و عرفان گردید تا آنکه در اثر توجه‌ی پدران‌اش او دانشور و عارف شد.

جناب ملا صاحب از پیاوشت به قلعه‌چه و پس از آن به روستای زمانکور پنجشیر هجرت کرد و در همان جا تا واپسین نفس زندگی زیستند، اوشان در حلقه‌ی دانش و عرفان کارهای مثمر و سودمندی را انجام دادند. وی در روستا زمانکور کتابخانه‌ی بزرگی تاسیس کرد، کتاب‌های این کتابخانه را از مصرف خود و هم از طریق کمک مریدان و مخلصینش تامین کرد.

کتابخانه‌ی جناب ملا صاحب پیاوشت بیشتر از تفسیرها، کتاب‌های حدیث، فقه، عقاید و دیگر اثرهای نظم و نثر عرفانی شکل داده بود، پیش از آنکه جناب ملا صاحب پیاوشت به حد ارشاد و دانش گسترتری برسد مردم پنجشیر از مقام عرفانی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و مثنوی او آگاهی اندکی داشتند، کتاب خوانان بیشتر شاهنامه‌ی فردوسی، هفده غز، داستان امیر حمزه صاحب قرآن، خاورنامه و دیگر منظومه‌های ازین قبیل را میخواندند.

در آن زمان شاهنامه خوانی میان مردم نفوذ بیشتر داشت، لیک ملا صاحب پیاوشت در وسعت دادن دامنه مثنوی خوانی، شناسایی شخصیت مولانا جلال‌الدین و اندیشه ملکوتی او چنان دست بکار شد که همه ذوق‌ها را متوجه خداوندگار بلخ گردانید. ملا صاحب پیاوشت بدون هیچ گونه تردیدی از دانشمندان فیاض روزگار خویش بود، در تمام رشته‌های دانش دست توانا داشت.

چنانچه سید قاسم شاعر معروف پنجشیر درباره او چنین می‌گوید:

پیاوشت است ملک نیک بنیاد در آنجا هست شخصی صاحب ارشاد
فقیه فاضل و نامش خدا داد به حکمت هست شخص صاحب ارشاد
دبیرستان عرفان است پنجشیر

کتابخانه جناب ملا صاحب پیاوشت که از غنی‌ترین کتابخانه‌های روزگار در منطقه بود، کسانی که در حلقه‌ی ارشاد و نزد آموزگاری او بودند به گونه‌ی گسترده از کتاب‌هایش استفاده می‌کردند.

از ملا صاحب پیاوشت پنج فرزند ماند که هر کدام نزد فیاض پدرشان را درک کردند و برکات زیادی را نصیب شدند. در حوزه‌های مختلف به ارشاد پرداختند، چنانچه پسر بزرگشان غلام محی‌الدین غلامی که پس از مرگ پدر سجاده‌نشین او شد و یکی از دانشمندان بارز، شاعر توانا، دانشور و خطاط چیره دست بود که در اثر دست داشته نیز از ایشان یاد شده است.

کتابخانه ملا صاحب پیاوشت پس از مرگ غلامی به نواده‌اش مولوی نور احمد تجلی معروف به

مفتی صاحب تعلق گرفت پس از مرگ مرحوم تجلی کتابخانه جناب ملاصاحب پیاوشت بین وارثین اش تقسیم شد و ارکان آن کانون علمی و عرفان در نزد فرزندان آن عارف علوی مقام است که به صورت فردی از آنها استفاده می‌کنند.

کتابخانه‌ی که اثرهای زیادی در آن ایتا داشته شده بود در حال حاضر وجود ندارد اما کتابخانه‌های کوچک و کم اثرهای تاهنوز هم در نزد فرزندان ملاصاحب پیاوشت موجود است.

نمونه‌ی کلام

سخاوت

خلق نیکو کن که عالم زیر فرمانت شود
 چون سخاوت کن به هر کس لطف و احسانت شود
 روز فرصت است باید عذر عصیانت شود
 از قضا روزیکه مرگ آید مهمانت شود
 دولت و مالت تلف بی حکم و فرمانت شود
 آن زمان فریاد رس باشد خدای متعال
 کی رسد سر وقت تو فرزند و این مال و عیال
 با تو کار آید در آدم بندگی رب الجلال
 یک سوشور و یک سوغوغا، یک سویرسان و سوال
 یک طرف شیطان شریر در قصد ایمانت شود
 طاعت سیحان بکن تازنده هستی در جهان
 عمر تو سرمایه باشد مخرج او رایگان
 هیچ سی در کار ناید جز همین سود و زیان
 زن به پهلوی اجنبی ماند به پیش دیگران
 در گمانت این قدر کی بود نقصانت شود
 در قضاوت مرگ تو هرگز ندارد عار و ننگ
 این دل سخت ترا ز قهر بگرفتست زنگ
 وقت طاعت بهر دنیا می‌نمایدی درنگ
 چونکه بسیار ند ترا در خانه تاریک و تنگ
 از تو بیزار جملگی خویش و عزیزانت شود
 مال دنیار را همیشه داشتی زیر نگیں
 تا بکی تو زنده میباشی مرگ است در کمین
 عفوکن بر جان خود این راه پر خوف را ببین
 ریزه ریزه استخوان هایت بریزد در زمین
 خانه کنج لحد ای بنده خاک دانت شود
 چون اجل آید بتو از مرگ کی یابی امان
 در پی نفس هوا ایندم همی گردی روان
 بعد مردن مر ترا کی یاد آرند دوستان
 در سوراخ گوش و بینی جای گیرد گردمان
 مسکن ماران دوزخ هر دو چشمانت شود
 چون نمگیری تو فرمان خداوند وحید
 در پی نفس هوا ایندم همی گردی روان
 سمع کن در روز و شب احکام قرآن مجید

حق تعالی مال دادت در جانت دمید تا حیات بودی کسی بیکس از و دستی ندید
 بعد موت یک جو نباشد زیر دندان شود

پخته‌ی غفلت بگوشت تا پکی باشد حیات کسی تو می‌بایی نجات آندم که مرگ آر دبرات
 نعمت وافر خدا دادست بر هر کاینات خود نخوردی خیر ندادی ماندی اورایی زکات
 در عذاب سخت شدت مار در جانت شود

میروی در خواب غفلت از سرشب تا سحر در پی دنیای ویران میروی ای بی خیر
 روز مردن هیچ در فکرت نمیگردد خطر در شب جمعه که ار واحت بیاید یست در
 پس بگردد نا امید محتاج یک نانت شود

وعده کردی با خدایت در ازل روزی الست این زمانت نفس شیطان با تو کرده بند و بست
 زانکه عصیان بر دل تاریک بینورت تشست عهد و پیمانی که در میتاق اگر داشتی شکست
 توبه کن نزد خدا تا عهد و پیمانت شود

عاقبت این جسم پاکت در تهی آب و گل است هر که رفته از جهان صد گونه آرمان در دل است
 این دل تاریک تو بازنگ عصیان مایل است سوی فصل خود که میبینم سراسر مشکل است
 این چنین آسان اگر از لطف و احسانت شود

کرهما خواهد خورد این جسم بد بوی ترا وارثان کی یاد آرد شوکت و خوی ترا
 سوی قبله دوستانت میکنند روی ترا میکنند داغ پوست پیشانی و پهلوی ترا
 ای بخیل این مال و ملک آتش جانت شود

خوف کن از قهر حق از ذات وی ترسنده شو از هوای نفس شیطان درگذر آینده شو
 سوی اصل خود نظر کن خود بخود شرمنده شو از سر صدق و یقینت ای خدا داد بنده شو
 غیر الله ات دگر کس نیست غفرانت شود

مخمسی بر غزل حافظ

ای خدا خود را کم از جنس بشر میبینم همه حال کل خلق را به نظر میبینم
 فسق و عصیان همه شب تا به سحر میبینم این چه شوریست که در دور قمر میبینم
 هم آفاق پر از فتنه و شر میبینم

لقمه‌های همگی خلق جهان گشته حرام سود و رشوت شده عالم گیر در کل اسلام
 نیست در خورد و کلان پاس و تعظیم و سلام هر کسی روز بهی میطلبد از ایام

مشکل آن است که هر روز بتر میبینم

توجه دانی به جهان نعمت الوان چند است شکر گفتن به زبان در همه حالت پند است
هر که در کسب و کمال است به دنیا بند است ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر میبینم

زین جهان میگذرد پیر و جوان ای یاران توبه کردن سر مردان و زنان فرض بدان
علم در سینه‌ی هر بی‌عملی گشته نهان اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خرمی بینم

همه عالم شده شرمنده به پیش داور نرسد نخل جوانان زمانه به ثمر
نشود اصل محبان و جوانان بی زر دختران را همه جنگ است وجدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر میبینم

است با قرب عزت آنکه همه زردارد نیست محتاج برادر کسی دختر دارد
خورد همراه کلان خود را برابر دارد هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر میبینم

ای (خداداد) تو شبها ز دیده خون ریزی کن به همه خلق خداوند توان نیکی کن
خویش و اقوام خودت را برشان دردی کن پند (حافظ) بشنو خواجه برو نیکی کن

که من این پند به از دُر و گهر میبینم

ملا گل میرزا فرزند حاجت خان در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در یک خانواده‌ی زراعت پیشه در دهکده‌ی زیبای درخیل ولسوالی رخنه ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. آموزه‌های نخستین دانش دینی را در زادگاهش نزد دانشوران آنروزگار آموخت کوشش و تلاش فراوان به خرچ داد تا قرآن کریم را نزد استادان خود حفظ کند، به فقه حنفی دسترسی فراوان حاصل کرد.

ملا گل میرزا در زادگاهش به زراعت و مالداري مصروف بوده از آموزش‌های مکتبی تا اندازه‌ی محروم بود زیرا در آن زمان بیشترین از دهکده‌های دوردست پنجشیر راه رفت و آمد موثر را نداشت مردم مجبور بودند فاصله‌های زیادی را پای پیاده برای رفع ضرورت‌های نخستین شان سپری کنند بیشترین مکتب‌های آغازیه و میانی در مرکز و ولسوالی‌ها تاسیس شده بود، مردم دهکده‌های دوردست از آموزش‌های نخستین محروم بودند.

با آنهم ملا گل میرزا از سواد بهره‌ی خوبی داشت، طبع شعر و شاعری در وجودش به چشم میخورد، میرزا میتواند در قالب‌های مخمس، غزل و رباعی شعرهای خوبی بسراید شماری از شعر هایش نزد علاقه مندان میرزا موجود است.

ملا گل میرزا پس از گذشتاندن شصت سال عمر مشقت بار و گرانش در سال ۱۳۱۰ خورشیدی داعی اجل را پدرود گفت به دار بقا پیوست.

نمونه کلام

به ذوق گل پریشانم که گل را خار می‌بینم
نهال قامتم خم شد به دل آزار می‌بینم

بنال ای بلبل بیدل چمن گلزار می‌بینم
بهار عمر من بگذشت و آمد موسم پیری

مزن ای مدعی بر من چنین جنگ و عداوت را
چه می‌خواهی (گل‌میرزا) درین دنیای دیگرگون
که جنگ و آشتی از مردم دیندار می‌بینم
وفا باکس نمی‌ماند جفا بسیار می‌بینم

عرض پیری

همیشه حمدو ثنا خوان بی زوال هستم
هزار بار کشایم زبان به حمد و ثنا
به چهار یار نبی جان خود فدا سازم
که قد الف من هم چون نون خار شود
پل صراط به وزن ترازویش بر پاست
به وقت موت چه خواهدگذشت بر سر من
گذشت عمرت (گل‌میرزا) درین جهان خراب
کمینه بنده درگاه لا یزال هستم
به صبح و شام همیشه درین خیال هستم
اگر قبول به افتد بمن خوشحال هستم
زییم قابض ارواح به عرض حال هستم
امید رفتن به درگاه ذوالجلال هستم
من ضعیف در آن دم دلی حلال هستم
به مردم و خس و خاشاک در جوال هستم

باغ رضوان

همیشه از غم تو دیده اشک بارانم
ببین به عالم فانی بزیر چرخ کبود
وفا به کس نکند این سپهر کج رفتار
اگر چه غرق گناهام جنازه‌ام باید
مرا به خاک سپارید به این وجود ضعیف
که ذره ذره شود استخوان من به لحد
در این رباط کهن دل میند (گل‌میرزا)
فغان ز چرخ فلک کن که سینه بریانم
زینجه ملک الموت سخت حیرانم
که پیش شاه و گدا چند روزه مهمانم
امید عفو گناه از رحیم و رحمانم
که تا به روز قیامت به زیر خاک مانم
که دل شگفته بود در هوای جانانم
تو دل ببند در آنجا که باغ رضوانم

مولوی رستم فرزند محمد یوسف در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در دهکده‌ی خوش آب و هوای پشغور ولایت پنجشیر در خانواده‌ی دیندار دیده به جهان گشود. آموزه‌های نخستین را در دهکده‌ی خود نزد ملائی مسجد و دیگر استادان وقت فرا گرفت در روزگار جوانی راهی ولایت‌های شمال کشور گردید، در بغلان بیشتر زمان را با فامیلش سپری می‌کرد به کار و فعالیت امور روزمره مصروف بود، در سمت قطغن زمانی که نادر خان وظیفه‌ی نایب الحکومتی آن سمت را به دوش داشت با وی آشنا گردید، چون جناب مولوی صاحب رستم یک شخص پویا و دانسته بود نادر خان همرايش دوستی و محبت فراوان پیدا کرد ویکی از اخلاص‌منداناش گردید.

مولوی رستم در واپسین روزهای حکومت حبیب الله خان همراه با پنجصد تن از مبارزان، مجاهدان پنجشیر و سمت شمال در جهاد بخارا و سمرقند اشتراک فعالانه داشت.

در سال ۱۲۹۸ خورشیدی برابر با ۱۹۱۹ میلادی زمانی که محاربه استرداد استقلال به رهبری غازی امان الله خان آغاز گردید جناب مولوی صاحب همراه با بیشتر مجاهدین راه آزادی و استقلال کشور راهی جبهات مشرقی می‌گردد، مانند بیشتر مجاهدین هموطنش اش چون نواب خان، کمیدان پنجشیری که در سمت جنوبی همراه با نادر خان و دیگر مجاهدان مصروف مبارزه بودند، در مشرقی با صالح محمد خان و دیگران علیه اشغالگران انگلیس مصروف پیکار و مبارزات آزادی خواهانه میشود.

سر انجام انگلیس‌ها با تلفات و شکست‌های پی در پی مجبور می‌شوند استقلال کشور را به رسمیت بشناسند. در زمان حکومت شاه امان الله و حکومت حبیب الله کلکانی از جناب مولوی صاحب کدام آگاهی در دست نداریم که وی مصروف چه وظایفی بوده است، اما در زمان حکومت نادرشاه چون نادر خان با وی دوستی و رابطه خوبی داشت از وی خواهش می‌کند تا وظیفه ریاست محاکم قندهار را

پذیرا شود، جناب مولوی صاحب از اجرای وظیفه معذرت می‌خواهد، سرانجام نادرشاه طبق فرمان مولوی صاحب را رییس جمع آوری مالیه و اعانه به دولت گماشته و به ولایت‌های سمت شمال رفت، نظر به شناختی که داشت مصدر خدمات‌های چشمگیری در این راستا میشود.

پس از کشته شدن نادر شاه و روی کار آمدن حکومت ظاهر شاه و کاکاهایش بازهم از مولوی صاحب کدام آگاهی موثقی در دست نیست که شامل وظیفه دولتی بوده یا خیر.

به هر حال جناب مولوی صاحب شخص مجاهد، مبارز، و دانشمند برجسته‌ی بود روزگاری را هم برای ملاقات و دیدار با عالمان هندوستان به آن دیار با خط آهن سفر می‌کند که در دهلی و بیشتر شهرهای آن کشور چندی از روزگارش را سپری کرده و هم دانش خود را در آنجا تکمیل می‌کند.

مولوی رستم پیر و طریقه نقشبندیه بوده و یکی از مولانا شناسان وقت محسوب میشود زیرا در تشریح، تفسیر و تعبیر مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی و شعرهای میرزا عبدالقادر بیدل دست بالایی داشت، که بیشتر زمان خود را در بغلان با حلقه‌ی مثنوی خوانی که از طرف وی برگزار میگردد با شمار زیادی از شایقین و دوست داران مولانا اشتراک می‌کردند.

از جناب مولوی صاحب، نظر به گفته‌ی وابستگانش اثرهای زیادی بجا مانده بود که متأسفانه در اثر گذشت روزگار و رویدادهای ناگوار از بین رفت.

فرزندان و برادرانش در بغلان مسجدی را به نام وی تهداب‌گذاری و اعمار کرده‌اند که به مسجد پنجشنبه‌ی‌ها مشهور است.

ما این نوشته را از زبان فرزندان‌اش که طور شفاهی بیان داشتند به رشته تحریر در آوریم تا باشد یادی از این دانشور، مبارز و مجاهد در خاطره‌ها باقی بماند. باید یاد آور شد نامبرده به عمر ۷۰ سالگی داعی اجل را لبیک گفت و در دهکده‌ی حسن تال ولایت بغلان دفن است که زیارتگاه خاص و عام میباشد.



غلام محی الدین غلامی در سال ۱۲۶۵ خورشیدی در روستای پیواشت ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. غلامی از فحول علما، عرفا، سخنوران و خطاطان پنجشیر است، این دانشمند گرانقدر دانش رایج روزگار خود را نزد پدرش که از دانشمندان، فقهیا و پیشوایان طریقت عرفانی در پنجشیر بود، به سال ۱۳۰۵ خورشیدی چهره درنقاب خاک کشید، فرا چنگ آورد وی از جمله سر آمدان روزگار خویش در ادب و عرفان، شعر، سخنوری و خطاطی شد.

وی بنا بر علاقه‌ی وافر و آتشینی که به تعمیم یافتن معارف با روحیه‌ی عصر در افغانستان به ویژه پنجشیر داشت، مکتب رخه پنجشیر را پایه گذاری کرد و در ردیف آموزگار آن مکتب داخل گردید و وظیفه مقدس آموزگاری را با کمال لیاقت و کامرانی برای دیر مدتی ایفا کرد.

دانش آموزانی که در درس او حاضر بودند، از برکات دانش این دانشمند فیاض برخوردار شدند و دانش فراوانی اندوخته‌اند و تا امروز از شیوه‌ی درس و زحمت‌های خستگی ناپذیر که این استاد دبستان ادب در راه بلند بردن سطح پویایی دانش آموزان خود متحمل شده بود یاد آور میشوند و استاد خویش را به نیکی می ستایند.

غلامی بنابه استعداد سرشاری که داشت، از عرفان پدر و ارشادات پر بهای او شان کسب فیض کرد و خویشتن را به امور اسرار و راه و روش عرفان به خوبی آگاه گردانید از آنرو پس از مرگ آن راد مرد طریقت و عرفان، بر سجاده‌اش جانشین شد، بر وفق نظام فکری و مشعل معنوی پدرش زندگی تصوفی خود را عیار کرد، دست به ارشاد مریدان زده از حلقه‌های عرفانی مربوط خویش بازدید آگاهانه می‌کرد و بروفق دستورهای طریقه‌ی قادریه و نقشبندیه مردم را احضار و در جاده‌ی عرفانی رهنمایی کرد پس از این گرایش، از کارهای رسمی و دولتی دست کشید.

غلامی با میرزا شیر احمد خان جلال آبادی نیز مراد و مکاتبه داشت، به مقام شعری او ارج می‌گذاشت، ارادت و اخلاص او از نامه‌ی منظومی پیداست که عنوانی وی نگاشته، بوسیله مردی بنام نظر محمد که احتمالاً از مریدانش است فرستاده بود، جواب منظوم نیز دریافت کرده که در دیوانش آمده. غلامی در مشاعره‌ی که از طرف انجمن ادبی کابل برگزار شده بود اشتراک کرد، شعرهایی را عرضه کرد. انجمن ادبی نیز به خاطر قدردانی از مقام ادبی وی و اظهار سپاس نسبت به پذیرش دعوتی که از وی راجع به اشتراکش در مصاحبه بعمل آمده بود، تصویر و پارچه شعرش را در شماره هفتم سال سوم برابر با اول جدی ۱۳۱۲ در مجله وزین کابل چاپ و نشر کرد.

غلامی و تشکل عرفانی وی در شناسایی مردان و اثرهای بزرگ معارف اسلامی در مناطق که احضار و جذب شان جریان داشت مصدر خدمت‌های بهادار شدند.

غلامی اثرهای زیادی دارد، کلیه اثرهایش به خط زیبای خودش نگاشته شده است. اما در اثری اعتنایی و کم توجهی شماری از آنها خدشه دار گردیده است، روی هم رفته اثرهایش چسته نزد ارادتمندان و دوستان سخنانش دیده می‌شود. غلامی با استعدادیکه داشت، در هر زمینه منظومه‌ها را انشا کرده است و از فهرست اثرهای مدونه او پیدا می‌شود که وی در بحر مثنوی به پیروی از نظامی گنجوی، امیر خسرو دهلوی و مولانا عبدالرحمن جامی به نظم منظومه‌های چون لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، معارج النبوت و دیوان شعرها و غیره پرداخته است.

غلامی در دیوان تدوین شده به قلم خودش شماری از شعرهای شاعرانی چون شجاع الملک، صائب، حافظ، بیدل، سعدی، امیر خسرو دهلوی، جامی، مخفی «دختر شاه جهان»، هلالی جغتایی، واقف لاهوری، سید مجنون شاه کابلی، اسماعیل و سرانجام یک مستزاد از ملک الشعرا بهار را مخمس کرده، دیوان تدوین شده‌ی شاعر و منظومه لیلی و مجنون شاعر نزد شاد روان نیلاب رحیمی موجود بود، سرانجام چراغ عمر این شاعر گرانمایه و متصوف به سال ۱۳۲۹ خورشیدی خاموش گشت.

نمونه‌ی کلام:

مرا اشک ندامت خشک شد از شرساری ها
 زمن سر مشق آهورم گرفت از بی قراری ها
 از آنرو شهرتم در خاک شد از خاکساری ها

خوش آن وقتی که چشمم داشت جوش اشکباری ها
 ازین وحشت سرا از بس رمیدم از خود و هرکس
 شدم گم نام اندر بال عنقا آشیانم شد

زمین دارد شرف بر آسمان از برده باری ها
دوانیدم بهر سو در تلاش هرزه کاری ها
از آنم وحشیان دارند هر یک خوش قماری ها
به کنج عدلتم در انتظار جان سپاری ها

حلیمی پیشه کن ای دل ز پستی رفعتی یابی
فتاد اندر سر شوریده از شور جنون سودا
به درس عشق بردم شد تحصیل این وحشت
غلامی تا نهادم پای اندر وادی حیرت

ویا:

خالق اشیا و قدیم بر همه دانا
قادر و قیوم نیستش کسی همتا
سبزه به اطراف دشت لاله به صحرا
در خطه امرش یکی برون نه نهاد پا
از اثر کاف و نون گذشته هویدا
جبه به خاک نیاز، تن به مصفا
قدرت و صنع خدایش بر همه پیدا

اول دفتر به نام حی توانا
اول و آخر عزیز ظاهر و باطن
جمله ذرات در ثنا و ستایش
از کرم خوان او کسی نشد رد
ارض و سموات و عرش، جنت و دوزخ
شاه و گدا خاکبوس روی زمینش
کنه وی است ای رفیق همه نهان

ویا:

شوخی، عیارکی، دل رحمکی، غم خوارکی
قصرکی، تعمیرکی، بنیادکی، دیوارکی
اندر ین غنچه دهانت کلر خک گلنار کی

از خدا ای دل طلب کن دلبری دلداری
یارکی دانسته گک، هوشیاری، بیداری
اندر ین غنچه دهانت کلر خک گلنار کی

خط و خالک، خوردسالک، ظالمک، عاشق کشک
جلوه بازک، غمزه تازک، حيله سازک، سرکشک

سرو قدک، مه جبینک، نازنینک، سرخوشک
جعد مویک، تندخویک، لاله رویک، آتشک

طرفه گک خوبک عزیزک آتشین رخسارکی

از شرابک، پرایانک، درکف زیبا گکی
سرمه در بادامکی، مخمورکی، بی باکی

کنج باغک، پردماغک، نازکک، رعناگکی
خاصه گک، زنهار زلفک، قامتک بالاگکی

شعر بیتک هم ربابک دولک و سه تارکی

رو به رو هر دو مستک، بوسه چیدن از لپک
از رقیبک، بی غمک، کامک مرادک، مطلبک

عاشقک، معشوقه گک، دستک به دستک، در شبک
قصه گفتن، نرم نرمک، گرم گرمک، خوش گپک

گوشه گلزارکی، دو یارکی، در کارکی

لعبتک، چربک ز بانگ، سحر چشمک، ساحرک
 مومیانک، خوش عنانک، از فلک گویا ملک
 پرفنک، سیمین تنک، شیرین دهانک، تیزوتک
 جان گدازک، چاره سازک، عاشقک را خاطرک
 نازکک، نغزک حریفک، خورد ترک، عیارکی
 نازنینک، خشم گینک، قندو شهد و برگ
 جان گذارک، سنیه گک، رویم به رویک بهترک
 تن زهیرک، مرد پیرک، صید خشکک، لاغرک
 خسته جانک، جان فشانک، نکته دانک، شاعرک
 تا سحر در عیشکی، با نازکی، بسیارکی
 بی زر و سیمک، فقیرک، در کلامک ماهرک
 کیست بیچاره (غلامی) دل کباب دلبرک
 دارد همراه نگارک کارکی و بارکی

و یا:

آخر چه دیده جانم از پیش ما رمیده
 مانند کبک وحشی پس گشت دیده دیده
 عطر و گلاب عنبر شرمنده پیش رویش
 افسوس وای صد افسوس تنداست بلکه خویش
 نسبت تمیتوان داد خورشید ماه روی است
 رخساره در نقاب است مرغ دلم کباب است
 شیرین بود دهانش جانم فدای نامش
 از تیغ ابروانش جانم فدای نامش
 سخت است او برادر سودای بیوفایی
 از نوکه زیانت ما را اگر چشانی
 در چشمه دهانش صد آب زندگانی
 از هجرت ای گل اندام رفته بتا توانی
 از بوستان وصلش یک میوه یی نجیدم
 چون مرغ نیم بسمل در خاک و خون طیدم
 دیروز تند می‌رفت دامن ز ناز چیده
 آخر گناه چه دیده مهر وفا بریده
 سنبل به بیج و تاب است از حلقه‌های مویش
 از حلقه‌های مویش جانم به لب رسیده
 وصفش چگونه خوانند دور از ریا ثواب است
 از دوری لبانش جانم به لب رسیده
 قند است هم لبانش جانم فدای نامش
 از روم تا بخارا مثلش کسی ندیده
 یک شب به پهلوی خود مار اگر بشانی
 از بلخ تا بخارا مثلش کسی ندیده
 هرکس که دید او را از سرکند جوانی
 از دور اولبانش هرگز کسی چشیده
 یک گل کندم از باغ صد خار غم خلیدم
 از عشقت ای (غلامی) یک روز خوش ندیدم
 چو مرغ نیم بسمل در خاک و خون تپیده

ملا خواجه میرزا فرزند بابه خان نواده‌ی نصرت شاه باشنده‌ی دهکده‌ی کهنه باغ پایچنار رخره‌ی ولایت پنجشیر، در خانواده‌ی زراعت پیشه و مالدار دیده به جهان گشود. آموزه‌های نخستین خویش را در مسجدهای داخل پنجشیر فراگرفت، پس از آن مسئله‌های دینی، مذهبی و فقهی را نزد دانشمندان وقت آموخت.

همانگونه مثنوی معنوی و صرف و نحو را نزد فرهیخته‌گان وقت در پنجشیر فرا گرفت.

ملا خواجه میرزا دارای ذکاوت خارق العاده‌ی بود، توانست در کمترین زمان خود را به ماموریت‌های دولتی آن زمان برساند، از برکت همین استعدادش مشهور به میرزا گردید، نامبرده هنگام جوانی به آموزش کتاب‌های فارسی علاقمند شد، بیشتر از همه علاقمند شعرهای فردوسی بزرگ گردید، او از استاد خلیل الله خلیلی در امر سرایش شعر فیض برد، ملا خواجه میرزا در شاهنامه خوانی دست بالا داشت و مجلد شاهنامه‌ی فردوسی بزرگ را که پیوسته از آن استفاده میبرد هنوز هم در دسترس نواده هایش میباشد.

افزون بر آن ملا خواجه میرزا به اثرهای میرزا عبدالقادر بیدل نیز علاقه مفرط داشت در محفل‌های شب نشینی آن زمان در شاهنامه خوانی‌ها و بیدل شناسی نیز شایستگی فراوان داشت، آنچه را به رشته تحریر درآورده تنها داستان‌های از بزرگان محل و زادگاهش میباشد.

ملا خواجه میرزا شخص دانشور، دانشمند، شجاع، مهمان نواز و در میان همقطاران‌ش جایگاه خوبی داشت، گفته میشود در امر برگزاری‌های محلی و رفع چالش‌ها و جدال‌های به میان آمده میان مردم کوشش به سزایی می‌کرد که ایشان در پرتو ارشادات دین مبین اسلام به درد مظلومان مرحم می‌گذاشت می‌گویند شخص نان ده و سخاوتمند بود. افزون بر آن خود محفل‌های فرهنگی و شب نشینی‌ها را به راه می‌انداخت ازینگونه محفل‌ها لذت میبرد و کوشش می‌کرد تا پیوسته از فرهنگیان، ادب دوستان و رهروان

این محرکه فیض ببرد روی همین ملاحظه در کمترین زمان توانست پله‌های ترقی را با توجه به چنین وضعیت و احوال آن زمان به مدارج عالی دولتی برسد.

ملاخواجه میرزا در امر سرایش شعر و غزل هم‌مطراز شاعران روزگار خودش بود، دفتر چہی دستنویس شعر هایش را برادرزاده‌اش محمد هاشم انتظار که خود شاعر و نویسنده است پیوسته مطالعه میکرد. اینک دفتر چہ ملاخواجه میرزا پس از مرگ برادرزاده‌اش محمد هاشم انتظارا کرمی چہ شد هیچ یک از اعضای خانواده از آن آگاهی ندارند و سر نخ‌ی از آن در دست نیست.

ملاخواجه میرزا پیش از آنکه جهان فانی را پدرود بگوید با فرزندش عبدالقیوم به سواری اسپ برای دیدن دوستان و آشنایان زمان ماموریتش راهی بدخشان و همزمان با برگشت از آن ولایت مرضی عاید حالش گردید، در شفاخانه علی آباد وقت زیر معالجه نزد سرطیب اکرام الدین خان قرار گرفت، اکرام الدین خان با ایشان خیلی نزدیک و محبوب بود، تا آخر عمر پسر و نواده‌های ملای مغفور را جز خانواده‌ی خود می‌پنداشت، با محبت معالجه و مدارا می‌کرد قابل یاد دهانیست که این سرطیب گرانقدر حتا پول فیس و اجرت، اطاق این شاعر بزرگ را از معاش خویش می‌پرداخت.

قابل یاد آوریست که ملاخواجه میرزا در آغاز به حیث مامور مالیه و سپس ولسوال نهر عبدالله ویستر ولسوالی‌های مزار شریف گماشته شد که مصداق صداقت و اخلاق شان بر رضایت نامہ‌ی سال ۱۳۰۸ خورشیدی مردم مزار به نایب الحکومه عطا محمد خان برای گماشتن برای بار دیگر ایشان به حکومت نهر عبدالله ضمیمه میگردد.

به همین گونه رضایت نامہ‌ی دیگری نیز در دسترس است که قوم‌های پامیری بدخشان در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در پای آن انگشت گذاشتند و از مقام‌های آن زمان خواستار گماشتن بار دیگر را درخواست کردند. بیشترین از بخش‌های ماموریت مرحومی در مربوطات ولایت مزار شریف و بدخشان بود، باتوجه به حسن خدمت‌های صادقانه‌ی شان می‌گوید در آن هنگام نایب الحکومه غلام محی الدین خان دو صد جریب زمین زراعتی را در خواجه پالک، خان آباد در عوض کار صادقانه‌اش پاداش داده بود. افزون بر آن در زمان پادشاهی امیر حبیب الله خان نیز در یکی از ولسوالی‌های مزار شریف ایفای وظیفه کرده مگر از بیشتر بخش‌های کاری اش استادی در دست نیست.

نمونه‌ی کلام او

هوس

تبسّم کردنت ای دلبر عیار می‌زیبید	بطاق ابروان چشمان پر خمار می‌زیبید
هوس دارم به دشنامی اگر سازید خرسندم	که دشنامی از آن لب‌های گوهر بار می‌زیبید
به ک جهان من آشنایی کرده‌ام اما	که این حسن لطافت مرترا بسیار می‌زیبید
تو چون بودی میان مجمع خوبان دیگر انجم	چو درحین تکلم کردنت گفتار می‌زیبید
اگر روزی به قبرستان ز لفینت گذر افتد	تصورگر شود در گردنم زنار می‌زیبید
چو ذره گر شوی (میرزا) توانی بر گذراز عشق	بلی از عاشق صادق این کردار می‌زیبید

می‌ترسم

من از خمیدن گرد و غبار می‌ترسم	من از سیاهی شب‌های تار می‌ترسم
به روز حشر که از ذره‌ها حساب شود	من از محاسبه کرد گار می‌ترسم
ز اشقیان زمان اعتبار بر طرف است	من از مشایخ شب زنده دار می‌ترسم
ز تیغ رستم و بیژن نباشد باک مرا	ولی ز تیغ دو ابروی یار می‌ترسم
شریر آتش سوزان اثر نکند	ز آه سرد دل دلفگار می‌ترسم
ز سعد و نحس اگر خوف می‌کند (میرزا)	من از ستاره دنباله دار می‌ترسم

ملا عبدالمجید فرزند ملا فتح محمد خان به حیث پنجمین فرزند خانواده در سال ۱۲۶۷ خورشیدی در روستای پشغور مربوط حصه اول ولایت پنجشیر، دیده به دنیا گشود. قسمی که خود در مورد زادگاهش میگوید :

گر نشان جویی تو از جای من ای عالی مقام
ملک پنجشیر است جایم روستای پشغور نام

وی آموزه‌های آغازین و آغاز دانش دینی را نزد پدر خود در پنجشیر فرا گرفت سپس برای تکمیل آموزه‌های دینی عازم بخارا و ماورالنهر که در آن زمان مهد علم و دانش بود رفت و در ولایت کولاب به فراگیری آموزش دانش رایج دینی پرداخته است.

پس از ختم آموزش به زادگاهش برگشت و چندی را در پشغور پنجشیر به آموزگاری و اقامه پرداخت. تا اینکه بنا به درخواست شماری از باشندگان اندراب در سال ۱۲۰۲ خورشیدی به «قاصان» اندراب رفته و مدت سه سال را به صفت امام و آموزگار دینی در آنجا صرف کار کرد. اینجا بود که اثرهای شعری از خود آفرید مانند سید قاسم آغا که در وصف پنجشیر سرود و از معاصرین وی بود مخمسی در وصف اندراب سرود که در واقع تاریخ زنده‌ی از آن زمان اندراب میباشد. در جایی مینویسد :

خداوند تا که تخم او بکشتست
خطش تا در دل عنصر نوشتست
به خون مهوشان خاکش سرشتست
تو گویی چون ارم باغ بهشتست
گذرگاه دل و جان اندراب است

در اندراب بود که برادر بزرگ مرحومی «ملا شمس» که گویی میراثی از جلال و جمال شمس تبریزی داشت، دیوان قلمی ملا عبدالمجید را که بیش از دوهزار بیت میشد به تنور می اندازد. این امر تاثیر منفی

خود را تا آخر عمر در روان شاعر میگذارد.

مرحوم ملا عبدالمجید از معاصرین سید قاسم آغای پنجشیر و عارف چاه‌آبی بود که با آنها تماس و ارتباط شاعرانه هم داشته است. ملا عبدالمجید به اساس خواست مردم بازار خوست که برای ادای نماز جمعه ساعتها از خوست تا اندراب راه میزدند در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به روستا بازار خوست فرنگ کوچیده و با حرفه امامت و رهبر دینی به مدت ۱۴ سال در مسجد جامع آنجا مصروف آموزشی، تعلیم و تبلیغ دینی فرزندان این خطه بود. سپس در بالای آب دهکده‌ی بازار ملک و جایداد خرید و سکنه‌ای جدیدی را بنام جلندری متشکل از فرزندان و برادر و برادرزاده‌ها ایجاد و در ۱۵ سنبله ۱۳۱۹ خورشیدی بدانجا انتقال کرد تا آخر عمر در آنجا زیست.

درین دور بوده که امیر حبیب‌الله خان «کلکانی» پس از سقوط امیر امان‌الله خان غازی به پادشاهی میرسد و نامبرده همین جریان تاریخی را در مخمس نامه‌ای برشته تحریر میکشد. که بر اثر تهدیدات محسوس دولتیان نایکار آن زمان، از نشر و بیرون دادن آن خودداری میورزد. که درجایی مینویسد:

هر که او حق ناشناس نعمت سبحان شود گر ملک باشد سزای لعنت و کفران شود
 قهر دانشس سوز حق اندر سرش ریزان شود از فراز اوج عزت در زمین یکسان شود
 اینچنین ناز و تکبر کار شیطان آمده

و در مورد شهید امیر حبیب‌الله کلکانی مینویسد:

قرعه دولت حبیب‌الله بنام حال تست کوکب بخت و تجمل هر دو در اقبال تست
 تخت کابل رامسخر کن که استقبال تست لشکر اسلامیان یکسر همه دنبال تست
 زانکه امروز بر سر تو فضل رحمان آمده

ملا عبدالمجید به اثر مریضی «نفس تنگی» بتاريخ ۸ حمل ۱۳۳۴ خورشیدی (۵ شعبان المکرم ۱۳۷۴ قمری) داعی اجل را لبیک گفته و در قبرستان جلندری دریای کوهی به خاک سپرده میشود. از مرحوم دوپسر بنام‌های محمد قاسم «مقبل» و محمد اشرف (بیخود) بجا مانده که اولی وفات و دومی تاکنون در قید حیات میباشد که در شهر تورنتوی کانادا بود و باش دارد، هر دو شاعرند.

شعرهای مرحومی که از سطح بالای معرفت و استحکامات شاعرانه بر خوردار است شامل غزل و مخمس میشود. اینک با انتخاب غزلی از دیوان مرحومی، این زندگینامه را به پایان میبریم:

ورنه تور شمس تابید از دل تابان ما
تاج کرمنّا زحق آمد از آن درشان ما
آتش عشق است تابان بردل سوزان ما
چشم حق بین دیده بیشک خاور رختان ما
تا شنا ناری درون بحر بی پایان ما
عقل ما گمراه و با مافکر هم حیران ما
یا مگر لطف تو باشد پیشتر خواهان ما
آیت لا تقنطوا باشد زحق باآزادن ما
ازرگ جان است مقرب تر بما جانان ما

طاعت مولی نکردم تو جوانی رفت رفت
دربی حرص و هوایم زنده گانی رفت رفت
با هوس در فسق و عصیان و گرانی رفت رفت
در کجا یابم بشصتت کاروانی رفت رفت
قافله سالار عمرت ساربانی رفت رفت
قرنها آمد زدست بی امانی رفت رفت
ماه کنعانی چه شد با یار جانی رفت رفت
آخر از شصت قضا با صد روانی رفت رفت
با هزاران آرزو و پهلوانی رفت رفت
بخت و تخت لشکرو آن کامرانی رفت رفت
قیصر و کسرا چه شد آن حکمرانی رفت رفت
سمع بزم دو جهان زین دار فانی رفت رفت
گوی او از صرصر باد خزانی رفت رفت

اسیر تیر مژگانش هزاران بار می‌بودم
بشوق پاسبانی‌ها گلی دستار می‌بودم

ابر جسم ما شده ظلمت سرای جان ما
مظهر ذات الهی جنس انسان است لیک
ماچه سرگردان درون و ادی ایمن رویم
صورت ظاهر کجا بیند رخ دلدار را
بی طلب هر گز نیابی طالب مطلوب را
در طریق عشق سرگردانم حقا چون کنم
با چنین آشفتنگی نزدیک عنفا کی رسیم
ما گناه کاران سرایا غرق عصیانیم لیک
باده های نحن اقرب گوش کن عبدالمجید

ای دریغا نقد عمرم رایگانی رفت رفت
روز و شب سرمایه عمرم به غفلت صرف شد
گوهری بود آن جوانی قدر او نشناختم
کاروان عمر من ایندم زسی منزل گذشت
توشه‌ی رفتن بسازاید آواز جرس
چشم عبرت باز کن احوال دوران را نگر
نوح توفانی چه شد ملک سلیمانی چه شد
هر کس از شاه و گدا آمد اینجا چندگاه
رستم دستان که بود او پور زال زریچه شد
شوکت شاهان کجا شد گیرودار و سلطنت
جام جم آراء چه شد اسکندر و دارا چه شد
خاتم پیغمبران چشم و چراغ امتان
گر کسی پرسد زتوه (عبدالمجید) آخر کجاست

خوش آنروزی که در بزم وصال یار می‌بودم
سگان استانش را همی کردم ننگهبانی

چه بود ایکاش کاندز زمان آن دلداری بودم
چه زاغ از کبک رفتارش پس رفتار می بودم
به الفاظ گهر بارش دمی گفتار می بودم
به جست و جوی آن جانان بگردغاری بودم
که جولان میزدم هر سو قدم برداری بودم
خوش آنروزی که در بزم وصال یار میبودم

چه سود از عمر بیجای که باشد بی رخ جانان
قد سرو روانش را همی نظاره می کردم
که خاک پای او هر دم بچشمان توتیا کردم
که در کهف مناجاتش برای امت عاصی
سگ دشت تماشايش شکار کوه و صحرائش
چه سود عبدالمجید آخرا زین غمخواری بیجا

ACKU



۱۶ ملا رستم

ملا رستم یکی از چهره‌های درخشنده در آسمان شعر و ادب پنجشیر است هر چند تالابی اثرهای او از پشت مرزهای نزدیک قرن هم اکنون محسوس است با آن هم از نظر بنده عامل مختلف سبب گردیده است که شخصیت وی تا حدی در هاله، غبار و گمنامی گیرماند و اثرهای وی آنچنان که بایست به دسترس هموطنان ما قرار می‌گرفت نگرفته است.

ملا رستم فرزند امیر جان در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در منطقه‌ی قلعه‌ی ترخه (تاریخی) کرمان مرکز ولسوالی دره پنجشیر دیده به جهان گشود، از آوان جوانی با الهام از طبیعت دل‌انگیز زادگاهش که روح آدمی را مینوازد و با انتباه از رودبار پرخروش آن دیار، سرایش شعر و شاعری را آغاز کرد.

ملا رستم در آغاز جوانی در دوره‌ی پادشاهی امیر عبدالرحمان خان به دلایل ناپیدایی زندانی شد و تا پایان حکومت امیر عبدالرحمان در زندان موسوم به کوتوالی (زندان ویژه‌ی امیر عبدالرحمان خان) در شرایط ناگوار دوره زندان را سپری کرد. چنانچه در مخمسی از روزهای دشوار آن زمان که به آن روبرو بود از زندگی اش شکایت می‌کند.

از مصائب های دوران بر سرم خواری بود
خویش و قومم هر طرف در فکر بیزاری بود
پای من در حلقه‌ی میرزای کوتوالی بود
همست مردانه را هر کار آسانی بود
صبر کن رستم خدا را مشکل آسان میشود

پس از مرگ امیر عبدالرحمان خان امیر حبیب الله خان پسر بزرگش جانشین وی گردید امیر حبیب الله خان بر خلاف شیوه‌های ظلم ستیزی حکومت پدرش با راه اندازی برنامه اصلاحی در دستگاه دولت وقت به آزادی برخی از زندانیان پرداخت ملا رستم هم از شمار زندانیان آزاد شده بود، وی پس از بازگشت به زادگاهش فعالیت‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی را آغاز کرد که مسافرت‌های وی به

شماری از مناطق افغانستان شامل این فعالیت‌ها بود.

سرانجام در جوزای ۱۳۲۴ خورشیدی به عمر ۶۵ سالگی چشم از جهان پوشید و در زادگاهش به خاک سپرده شد. اثر هائیکه از ملا رستم به جا ماند اصلاً شعرهایی است که تا حال به زیور چاپ آراسته نشده.

ملا رستم در شعر هایش نشان داده است که قریحه سرشار داشته و شعرهای او خالی از تصنع و تکلف می‌باشد ملا رستم شعرهای خود را تقریباً در همه قالب‌های شعری سروده اما غزلیات، قصیده‌ها و مثنوی‌ها در اثر هایش بیشتر دیده می‌شود کتاب روضه‌الشهدای میر واعظ کاشفی هروی و جنگ‌نامه محمد حنیفه غازی را از نثر پارسی دوی به نظم در آورده است این کتاب صرف نظر از مبالغه‌های کهن در متن اصلی آن وجود دارد بیانگر یک دوره‌ی کوتاهی از تاریخ سیاسی اسلام می‌باشد.

این کتاب پیش از آنکه به پایان برسد به دلیل مرگ ملا رستم نا تکمیل ماند اما محمد اشرف فرزندش به ادامه‌ی کار باقی مانده برای به پایان رسانیدن کتاب نامبرده پرداخته و با بیت‌های زیر که بیانگر تاریخ مرگ شاعر می‌باشد آغاز به کار کرد.

دگر بشنوید از من این غصه را	درین جا رسانید این قصه را
به شمس ز هجری رسول کبار	سنه بود هزار و صد و بیست و چهار
به محشر بینم من او را دگر	دریغا جدا گشت از من پدر

همچنان منظومه‌ی گرگ دیوانه که بخش اعظم اثرهای پراکنده‌ی ملا رستم را شکل می‌دهد، در قالب مثنوی سروده شده است، و در آن داستان نقش مه روی به تصویر کشیده شده است که با گرگ دیوانه با دست خالی به مبارزه و سرانجام گرگ مذکور را در برخی از مناطق پنجشیر که تعدادی از مردان و کودکان را دریده است به هلاکت می‌رساند، و در یک بیت این منظومه به سرگشتگی گرگ دیوانه می‌گوید:

اجل در گلویش تناب آورد سوی بازگشتی شتاب آورد

ملا رستم در مخمس پیشینه و روزگار درخشان مسلمانان را بیان داشته و سپس از آن به نفاق و چند پارچگی دامنگیر مسلمانان اشاره می‌کند، فن، کمال و عزت پارینه را از دست می‌دهد درین مخمس چنین

میگوید:

دوش در مجلس ما خسرو خوبان آمد / اشک خورشید جمالش مه تابان آمد
 یاز مرغ دلم از شوق بطیران آمد / ز نسیم سحری سوی گلستان آمد
 ورق گل به نظر دید خوش الحان آمد
 باعث نظم من اینست ازین گفت و شنود / اول کار ترقی ز مسلمانان بود
 نور عرفان ز کمالات و هنررخشان بود / روز تا روز کمال و هنرش می‌افزود
 عاقبت رنج و نفاق به مچبان آمد
 حمد انگیز بهم گشت مسلمان افسوس / دورشد، فن و کمال از کف یاران افسوس
 وحشت و جنگ و جدل بین که عزیزان افسوس / خطه مشرقیان ماند پریشان افسوس
 اثر کین و جدل تا به خراسان آمد

با توجه به ماهیت اثر ملا رستم میتوان گفت ملا رستم دارای استعداد عالی بوده است اگر چه آثار شعری ملا رستم از اثر حوادث مصئون نمانده و تقریباً کار تدوین و ترتیب مکمل دیوانش را ناممکن ساخته است اما با آن هم امیدوارم وارثین ملا رستم خصوصاً محمد رستم که فعلاً در وزارت اطلاعات و فرهنگ سمت یکی از ریاست‌های آن وزارت را عهده دار است، در زمینه‌ی جمع‌آوری و تدوین آثار جد بزرگوارش تلاش بیشتر کرده و متن اصلی برگردان کتاب دست نخورده موجود میباشد، امکان تحقیق و پژوهش را در جمع‌آوری سایر شعر هایش میسر میسازد به دسترس قرار داده تا نسل جوان پنجشیر و سایر افراد جامعه از آثار وی بهره‌ور شوند.



۱۷

حاجی لالا میرزا منجهوری

حاجی لالا میرزا فرزند سید میرزا در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در دهکده‌ی دشتک گوه منجهور بازارک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. هفت ساله بود که پدرش او را نزد ملای مسجد دهکده برد او توانست در مدت کمی دانش رایج آن روزگار را که عبارت بود از قاعده بغدادی، قرانکریم، چهار کتاب، (پنج گنج) دیوان خواجه حافظ، بوستان و گلستان سعدی را فراگرفت.

لالا میرزا اولین کسی بود که در دهکده‌ی خود از سواد لازمه بهره مند شده بود، لالا میرزا نظریه شوق و علاقه‌ی فراوانی که به فراگیری دانش داشت توانست شهنامه‌ی فردوسی، سکندر نامه، نظامی گنجوی و بیشتر شعرهای حماسی و عرفانی را بخواند تاحدی که بیشترین شعرهای این کتابها را حفظ کند، در شب نشینی‌ها، محفل‌های عروسی و خوشی به هم وطنان خود از آن‌ها بخواند، با سرودن قرصک گرم و گرمتر سازد، همان بود که لالا میرزا به صفت آواز خوان محلی دو پارچه قرصک را در آرشیف رادیو افغانستان که در پل باغ عمومی کابل موقعیت داشت ثبت کند افزون بر لالا میرزا شخص دیگری از دهکده‌ی عمرز ولایت پنجشیر به نام پردل خان بود که او هم آواز خوان خوب محلی بود و در آرشیف رادیو افغانستان پارچه‌های ثبت شده دارد.

لالا میرزا لقب آواز خوان درجه اول محلی را نیز کمایی کرده بود، به اثر تشویق هموطنان و نزدیکانش یک آواز خوان محبوب دل‌ها شناسایی گردید که بیشترین مردم پنجشیر آواز او را شنیده و پسندیده اند، چون از قریحه شعری خوبی برخوردار بود بیشترین شعرهای خود را که در محفل‌ها می‌سرود، جنبه‌ی عرفانی و تصوفی داشت و از قالب‌های مثنوی، قصیده، مخمس، غزل و هم به قسم سوال و جواب سروده شده بود.

لالا میرزا پس از سپری کردن خدمت مکلفیت به صفت مامور رسمی در پشته‌ی بانک گماشته شد، پس از سپری کردن سه سال به صفت سر کاتب زیباک ولایت بدخشان گماشته و چندی پس به صفت

وکیل علاقه داری و سپس به صفت علاقه دار در آنجا برگزیده شد، سپس دوباره به کابل آمد و مدت ۲۵ سال را در پشتنی بانک اجرای وظیفه کرد.

لالا میرزا دارای سه فرزند به نام‌های سید میرزا، شکیب میرزا و گل میرزا که همه شاعر و ادیب میباشند که، همه کلیات شعری چاپ شده و ناچاپ دارند. لالا میرزا پس از سپری کردن عمر طولانی ۱۱۲ سال بدون کدام مریضی در سال ۱۳۸۱ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفته و در قول آبیچکان کابل به خاک سپرده شد روحش شاد باد.

نمونه کلام او

گذشت عمر

نه شدیم هیچ گهی سر بگریبان افسوس
چه کند سوده شدیم حال یسیمان افسوس
که سدم محاصره حلقه شیطان افسوس
حیف صدحیف چه بودیم چه نادان افسوس
بگزم دست به ضد بار به دندان افسوس
که نخواندیم گهی پاره قرآن افسوس
(لالا میرزا) بکنم ناله و افغان افسوس

عمر در لهو لعب گشته به پایان افسوس
نو جوانی و جوانی همه بیهوده گذشت
کارها کرده‌ام از خویش خجالت دارم
صرف عمرم همه در غفلت و مستی کردم
شده‌ام پیر که نزدیک بگورستانم
نه ثنا و نه سجود و نه اطاعت کردم
آمد دست تهی بار گناه بر دوشم

هوا و هوس

که راه بسوی خدا غیر از نیاز تو نیست
که احتیاج خداوند بر نماز تو نیست
که غیر لطف خداوند چاره ساز تو نیست

جهان گهواره هستی برای ناز تو نیست
مباش غره به تسبیح و بر نماز خودت
اسیر نفس هوا و هوس شدی تاکی

نیایش

نیم شب کن با خدای خویشتن راز و نیاز
عزت قدر و وقارت پیش مردم کم مساز
لذت دنیا نمی ارزد به یک برگ پیاز
روز محشر لالا میرزا تا بگردی سرفراز

سر به درگاهش بمان بر خیز از بار نماز
لقمه‌ی جو یا جواری گر رسد شکرانه کن
در تلاش زندگی تا چند عمرت بگذرد
همره گرز قناعت نفس شیطان را بزن

مرحوم عبدالعلیم خان مشهور به کوتوال در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در دهکده‌ی عمرض حصه اول ولایت پنجشیر در خانواده‌ی روحانی متولد گردیده، درس‌های رایج زمان خود را در مسجد دهکده‌ی خود فرا گرفت و سپس غرض آموزش بیشتر به یکی از آموزشگاه‌های دینی کوهستان شمالی شامل میشود پس از چندی به ماموریت رو می‌آورد و در ولایت پروان به حیث مامور پذیرفته میشود سپس به حیث نائب محکمه‌ی ولایت پنجشیر و پس از آن به حیث کوتوال فرماندهی ولایت کابل ایفای وظیفه می‌کند، در زمان حکومت شاه امان الله به حیث وکیل انتخابی مردم پنجشیر در مجلس نمایندگان که مقر آن در پغمان بود در خدمت مردم خود قرار گرفت. کوتوال عبدالعلیم خان شعرهای پراکنده زیادی سروده اینک نمونه‌ی از شعر هایش را که در وصف عیار خراسان امیر حبیب الله خادم دین رسول الله سروده بود به شما نگاشته ایم.

عرض

شرح بیت هایی بیارم من به پیش
از امیری پادشاه ملک خراسانم کنم
صاحب تاج و درفش و لیک گشته بی وقار
بر حضوری اهل اسلام ناقض و بی اعتبار
وای افسوس و که میشد قصه‌ام اینجا طویل
با سخاوت از شجاعت صاحب تدبیر
نام دوم سید حسین از نسل ساداتش بدان
بهر دین سید ما جان فشانی کرده اند

ای خدا توفیق ده از لطف خویش
تا بیان از قصه سلطان دورانم کنم
بود امیری بی کفایت در میان این دیار
در تمامی خلق عالم دین ما را ساخت خوار
جوش دارد دل بگویم من ز گمراهی دلیل
بود در ملک شمالی دو جوانی بی نظیر
نام محبوبش حبیب الله بود صاحب قرآن
در میان کشور ما نام نامی کرده اند

خدمت دین را گرفتند مالک افغان شدند
تخت و تاج پادشاهی بر قرار و با دوام
نزد سلطان و وزیر و نزد سردار آمدم

تابه رزم و جان فشانی خسروی دوران شدند
یا الهی عزت و اقبال شان باشد مدام
از ره خدمت گذاری روبه دربار آمدم

ACKU



۱۹

مولوی عبدالحی پنجشیری

از مولوی عبدالحی می‌گوییم دانشمندی که دانشمندان روزگار با مشاهده‌ی استعداد و آگاهی‌اش از آموزگاری او طرفه می‌رفتند، مجاهد با شهامت و آگاهی که کاروان دواطلبانه مردم افغانستان را در جهاد بر علیه کفر شوروی در زمان تجاوز بخارا قیادت کرد.

خطیب و سخنوری که جمعیت‌العلمای وقت به اتفاق او را مسؤول تبلیغ بر ضد افکار قادیانی تعیین کردند. مولوی عبدالحی پنجشیری در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در روستای پرچمن خنج پنجشیر زاده شد، پدرش محمد غلام نام داشت که ملای متوسط و مجاهد بزرگ بود نام اصلی مولوی عبدالحی پاینده محمد است می‌گویند در هند نزد مولوی عبدالحی هندی درس خوانده. در برگشت از آموزش در لغمان روزی به منبر رفت خطابه‌ی گیرایی ایراد کرد به قول پدر میا گل جان آغا که در آنجا حضور داشت پس از شنیدن خطابه گفت: خدا سبزت کند ملای پنجشیری نام تو چیست، گفت: پاینده محمد گفت نه عبدالحی ثانی هستی، پس از این نام تو عبدالحی ثانی است و از این به پس پاینده محمد به مولوی عبدالحی مشهور و مسما گردید.

در هندوستان آموزش‌های خود را فرار گرفت و در مکه‌ی مکرمه اقامت اختیار کرد عروسی‌اش برپا شد در سال ۱۲۹۷ خورشیدی چنانکه سی سال داشت به کشور برگشت. سالهای متمادی قضاوت کرد عضو جمعیت‌العلماء بود و آموزگاری کرد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی که رییس مرافعه قندهار بود زندانی شد، جریان چنین بود که دولت وقت و کیلان پرشور دوره هفتم را بازداشت کرد عبدالحی حبیبی که حمایت‌کننده‌ی قندهار بود نیز با دست‌آنان بازداشت می‌شود، شاه محمود خان صدراعظم به والی قندهار هدایت داد، عبدالحی را بازداشت به زندان اندازند و تاهدایت پسی نگهدارند. والی از انتقادهای مولوی عبدالحی آزرده بود او را به جای عبدالحی حبیبی بازداشت و زندانی کرد صدراعظم آگاه شد که

عبدالحی حبیبی به پاکستان فرار کرده است و والی سهوا یا قصداً عبدالحی پنجشیری را بازداشت کرده است. هدایت داد عبدالحی آزاد گردد.

مولوی عبدالحی آموزش‌های آغازین خود را در پنجشیر فرا گرفت و آن روزگاری بود که به همت قاضی حفیظ الله معروف به قاضی کلان و قاضی صاحب‌خورد غلام محی‌الدین آموزگار شصت‌رخه پنجشیر که به شیوه آموزشگاه‌های هند آموزگاری می‌شد ایجاد گردیده بود.

مولوی عبدالحی که از حافظه نیرومند و مندی برخوردار بود و از آموزگاری داخل کشور سیراب و ارضا نمی‌شد برای فراگیری آموزش روانه هندوستان شد. نخست از همه نزد عالمان بزرگ دهلی، سیدانور شاه خان کشمیری مراجعه کرد پس از حجت‌های نخستین سیدانور شاه از پذیرش او ابا ورزید و گفت جای دیگر نزد استاد دیگری بروید می‌گویند پس از این که عبدالحی مجلس را ترک کرد یکی از حضار علت عدم پذیرش او را پرسید استاد گفت: او جوان با جرأت ذکی و چیز فهم برای آغاز دانش است که دانشش نسبت به دانش آموزان عادی زیاد می‌باشد آموزگاری و کار با چنین شاگردی مایه مصروفیت و درد سر برای استاد می‌باشد.

عبدالحی آموزش را در هند تا مدارج عالی به پایان رسانید به عنوان مولوی دستار بست به زبان اردو و عربی تسلط کامل یافت استاد حدیث و قاری قرآن شد اما هنوز عطشناکی آموزش و فراگیری دانش در وجود او نهفته بود.

در راستای کسب دانش و آشنایی با بزرگان دانش و عرفان سیر و سفر به داخل نیم قاره هند را آغاز کرد به خاطر کسب دانش بیشتر از وضعیت جهان اسلام پیشرفت‌ها، درک، پویایی و تجارب سفر به شام و بیت المقدس را آغاز کرد. در پایان به حرمین شریفین آمد و مقیم مکه شد از آنجا به کشور آملدو با تدوین و کار آزاد رسمی را آغاز کرد.

نبوغ و حافظه برتر

نگرشی بر چگونگی و رشد شخصیت مولوی عبدالحی برتری حافظه و نبوغ او را به روشنی نشان می‌دهد. نخست زمانی که او نوجوان است در پنجشیر به گونه آموزشگاه‌های هند آموزگاری وجود دارد اما او روانه هندوستان می‌گردد، این نشان می‌دهد که آموزگاری استادان او را ارضا نمی‌کند، پیداست که این استادان نمی‌توانند همه سوالات او را پاسخ دهند درحقیقت پویایی او فرا تر از دایره محیط وی

پس از آن برای اقتناع روان جست و جوگر خویش به استادان دیار هند مراجعه می‌کند که در آن روزگار برترین پایگاه علمی بود.

در آن جا مورد دیگر تبارز نبوغ او در گفت و شنودش با سید انور شاه کشمیری در دهلی است، در باره اش چنین می‌گویند پویایی او نسبت به بیشتر دانش آموزان برتر است و کار با او مایه درد سر. که دیگر از نبوغ او در مکه مکرمه به نمایش می‌آید در ماه رمضان پس از پایان یافتن نماز تراویح در مسجد حرم شریف شرکت می‌کند در یکی از شب‌ها قاری دو کلمه را در یک آیت از قرائت می‌اندازد شب دیگر وقتی قاری نیاز به فتحه پیدا می‌کند مولوی عبدالحی بدون این که فاتح باشد از کلمات خوانده نشده در شب پیش فتحه می‌دهد سپس تکرار فتحه بالاخره قاری از همانجا آغاز می‌کند در ختم نماز مولوی عبدالحی را نزد قاری می‌آورند مباحثه در می‌گیرد و بالاخره همه شیفته‌ی عبدالحی می‌شوند.

قاری مذکور علاقمند مولوی عبدالحی می‌گردد و دختر خود را به زنی او در می‌آورد.

وظایف رسمی

پس از سپری کردن دوره‌ی زندان که به مناسبت پایان جهاد در بخارا نصیبش شده بود مولوی عبدالحی در بخش قضای کشور مصروف کار شد می‌گویند میا گل جان آغا، مولوی عبدالحی را آموزگار آموزگاران قابضان ساخت.

به عضویت جمعیت العلما پذیرفته شد، عضو اداره کشور گماشته شد، دولت در این نهادها همیشه اعمال نفوذ می‌کرد که در نتیجه آن حق و عدالت پایمال می‌گردید.

در ماجرای ملا خداداد معروف به ملا صاحب پیاوشت پیشوای طریقه نقشبندی، قادریه در پنجشیر و آخند زاده صاحب تگاب بر مساله نماز جمعه و ذکر جهر در عصر امانی جمعیت العلما، مولوی عبدالحی که عضو آن بود ناگزیر از آخند زاده حمایت کردند. به قول استاد نیلاب رحیمی مولوی عبدالحی با آزادی تمام از آن جانب داری اظهار ندامت می‌کرد.

در تداوم این وضعیت مولوی عبدالحی و وظایف رسمی را ترک کرد و به آموزگاری روی آورد مدت چهار سال در آموزشگاه مدرسه قابضان پنجشیر آموزگاری کرد پس از آن به آموزشگاه مدرسه شصت آموزگاری را ادامه داد درین دوره طالبان و دانشوران زیادی از دانش و نحوی آموزگاری او بهره گرفتند.

در سال ۱۳۰۹ خورشیدی نادرخان جمعیت العلما را دوباره احیا کرد قرار شد اعضای آن از سوی مردم

انتخاب شود مولوی عبدالحی از سوی مردم کابل به عضویت جمعیت العلما انتخاب گردید.

در سال ۱۳۲۹ خورشیدی مولوی عبدالحی رییس مرافعه‌ی قندهار بود، در اثر حق‌گویی‌هایش والی وقت او را عمداً گویی به اشتباه زندانی کرد پس از آن مولوی عبدالحی ترک ریاست کرد و در جمعیت العلما کار را ادامه داد.

مولوی عبدالحی دانشور آگاه، هدف‌مند، پرشور و منطقی بود، سخنوری توانا که به خوبی می‌توانست موافقان را اقناع و مخالفان را مجاب کند، به خاطر سخنوری اثرانگیزش بود که در لغمان پدر میاگل جان آغا او را عبدالحی ثانی خواند مولوی عبدالحی در سخنوری و مناظره سبب گردید که دولت و جمعیت العلمای وقت او را به حیث مبلغ در صف مذاهب قادیانی و وهابی انتخاب کرد از اینکه مبلغان مذهب باطله قادیانی به کشور ما سرازیر شده بودند.

مولوی عبدالحی به ولایت‌های کشور از بدخشان تا قندهار سفر کرد در مسجدها و محفل‌های دانشوران در خانقاه‌ها مردم را از باطل بودن قادیانی آگاه ساخت بایکی از داعیان قادیانی مقابل شد با منطق و استدلال نیرومند خویش کفر و بطلان او و داعیه‌اش را اثبات کرد و آن را به دولت سپرد و اعدام گردید.

مولوی عبدالحی و جهاد

روزگاری که در فقه اسلامی فصل جهاد را به عنوان اینکه موردی ندارد آموزش‌گاری نمی‌کردند. دانشوران دین جهاد را به عنوان یک مکلفیت دینی فراموش کرده بودند. مولوی عبدالحی علیه کفر و اشغال سرزمین اسلامی بخارا توسط نیروها کفر شوری وقت اعلان جهاد کرد، عبدالحی در سال ۱۲۹۷ خورشیدی از آموزش و سفر به کشور برگشت هنوز دوسال نگذشته بود که امارات اسلامی بخارا توسط نیروهای کمونست و ارتش سرخ شوروی سقوط داده شد و بخارا به اشغال کفر درآمد.

دنیای اسلام سکوت اختیار کرد دانشوران اسلامی سخنی نگفتند. اما مولوی عبدالحی پنجشیری یگانه دانشور و شخصیت اسلامی افغانستان بود که در برابر اشغال کمونستان آواز بلند کرد و عملاً آماده‌ی جهاد شد.

استاد خلیلی این حرکت مولوی را چنین یاد آوری میکند که امیر حبیب‌الله کلکانی در صف جهاد علیه اشغالگران بخارا چنین در آن زمان می‌پردازد. ناگهان غریب و غلغله‌ی سکوت را شکست و این

غریب و غلغله‌های ملکوتی فضای روستا را پوشانید لالا پس از کمی سکوت با جمعی از دوستان از جا برخاست و با یاران به پیشواز آنها روان شدند دیدند که شماری از دانشوران مذهبی با سیل مردم که در عقب آنها بود وارد روستا شدند، در راس آنها مولوی صاحب از دانشوران نامور افغانستان و پنجشیر بود، که با شماری از داوطلبان پنجشیر و دیگر ملیت‌ها برای ابلاغ اتحاد و گرفتن رضا کاران و شیر مردان راه حق برای قیام در مقابل کفر اعلان جهاد کردند.

مولوی عبدالحی با جمعی از دوستانش به تاجکستان رفت و عملاً بر علیه ارتش سرخ داخل نبرد شدند پدر مولوی عبدالحی، محمد غلام در آن جنگ‌ها شهید شد، بالاخره پس از کشته شدن انور پاشاه و از هم پاشی جبهه ناگزیر به وطن برگشتند. دولت‌های اسلامی اگر این حرکت مولوی عبدالحی را حمایت می‌کردند شاید تاریخ رنگ دیگری به خود می‌گرفت، امانه تنها چنان‌نه شد بلکه دولت وقت مولوی عبدالحی را به جرم تحقق یک اصل اسلامی یعنی جهاد علیه کفر جهانی و یاری به برادران مسلمان به زندان انداخت این بی‌تفاوتی را ناشی از توامیت دولت افغانستان با دولت شوروی وقت از هم پاشیدن شیرازه‌ی همبستگی‌های جهان اسلام و سقوط امپراطوری عثمانی دانسته‌اند.

شور و عصیان مولوی عبدالحی به گونه‌ی بود که دولت امانی با همه انقلابی بودنش تحمل او را نداشت، می‌گویند روزی امان الله خان قاضی عبدالرحمن پغمانی و مولوی عبدالحی را نزد خود خواست، بالای هر دو قهر بود قاضی عبدالرحمن رابه اشاره امیر سربازان لت کوب کردند قاضی که مرد دلاور بود خطاب به امان الله گفت با خبر که این خون قاضی عبدالرحمن است نه خون ملای لنگ! روایتی هم است، وقتی قاضی با امان الله روبرو شد امان الله گفت شنیده‌ام که گفته‌ای امان الله کافر شده؛ قاضی گفت خدا نخواسته باشد شما امیر ملت مسلمان هستید در همین لحظه امان الله دشنامی در رابطه به دین به زبان آورد و قاضی بر افروخته شد و گفت اکنون می‌گویم کافر شدی بخوان کلمه ات را که کافر شدی!

به هر حال در همان روز برخورد شدید امان الله با قاضی عبدالرحمن به مولوی عبدالحی گفت: مولوی پنجشیری برو باز ما و تو گپ می‌زنیم.

مولوی عبدالحی و مثنوی

در پنجشیر و سایر ولایت‌ها به ویژه شمال افغانستان باور دارند که دانشور بزرگ دین همچنان که

قرآن را از عربی شرح و تفسیر می‌کند باید قرآن پهلوی یعنی مثنوی معنوی را نیز بتواند شرح و توضیح کند تا آنجا که بدون پویایی مثنوی دانشوران را با پویایی دینی شان دانشور کامل نمی‌دانند.

مولوی عبدالحی در این زمینه نیز از سرآمدان بود، در شرح و پویایی مثنوی بدیلی نداشت، در پنجشیر مثنوی خوانی از قدیم تا امروز سخت رایج است تا آنجا که افراد بیسواد مثنوی دان هستند. گفته می‌شود در ترویج همگانی شدن مثنوی در پنجشیر پس از سید قاسم آغا شاعر، ملا صاحب پیاوشت؛ مولوی عبدالحی نقش بزرگی داشته است بیرون از پنجشیر در ترکستان و قطعاً آن روزگار یعنی در ولایت‌های شمال و شمال شرق نیز اثر گذاری مولوی عبدالحی مشهود است.

قاری امان الله از معرزان و قاریان ولایت سمنگان بود از زبان دوستش قاری محمد عمر که قاری خوش صوت است چنین روایت می‌کند:

باری مولوی عبدالحی پنجشیری به ولایت سمنگان آمد دانشوران سمنگان همه به احترام او جمع شدند. شب در محفلی که دایر شده بود آنها خواستند بخشی از شب را مثنوی خوانی کنند و در شرح تفسیر مولوی عبدالحی از مثنوی بهره مند گردند مثنوی را نزد من گذاشته من بالحن خاصی این بیت را خواندم:

بشنواز نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

مولوی عبدالحی به تفسیر این بیت آغاز سخن کرد صحبت ادامه یافت دیگر مجال پیدا نشد که ابیات پسین را بخوانم زیرا بحث و تفسیر زمانی ختم شد که اذان بامداد بلند گشت و همه آماده وضو و نماز شدند.

می‌گویند مولوی عبدالحی وقتی در مسجد خیابان بود پس از صبح قدیفه را به روی می‌کشید، به بحث و مطالعه‌ی دانش آموزان در حدیث و مثنوی گوش میداد و سوالات ایشان را پاسخ می‌گفت روزی یکی از دانش آموزان با آگاهی و مطالعه‌ی بی‌کی داشت در موردی استدلال کرد و بحث خویش را ادامه داد یک مرتبه مولوی قدیفه از روی خود دور کرد و گفت: بحر العلوم خطا کرده. این نشان می‌دهد که آن شاگرد به قول بحرالدانش استنادی می‌کرد و مولوی عبدالحی با این بیان خود نشان می‌دهد که از آن نظر آگاه است و آن غلط می‌باشد.

اثرهای مولوی عبدالحی

باتأسف سنت جاری جامعه‌ی ما حداقل در سه سده‌ی اخیر چنین بوده است که دانش‌آموزان دو یا سه دهه؛ شب و روز در آموزشگاه‌ها درس می‌خواندند و پس از ختم آموزش یا انتقال شفاهی، اندوخته‌های خود را به مردم و محیط می‌رسانیدند، بی آنکه اثری آفریده باشند. اصلاً سیستم آموزش به گونه‌ای بود که دانشوران باهمه پویایی در مواردی توان نگارش را نمی‌یافتند درشش یا هفت دهه اخیر که مکتب رسمی ایجاد گردید روی نیاز مکتب، دانشمندان دینی مجبور به نگارش کتاب‌های مذهبی برای آموزشگاه‌ها گردیدند، مولوی عبدالحی نیز ازین رده مستثنی نیست، بآنهم این اثرها از وی به جا مانده است.

تفسیر کابلی، وقتی تصمیم گرفته شد تفسیر شیخ الهندی به فارسی ترجمه گردد، دولت برای این کار چند تن از دانشوران بزرگ را تعیین کرد. مولوی عبدالحی پنجشیری، مولوی غلام نبی کاموی، مولوی نصرالله میدانی، محمد قاسم بدخشی، مولوی یعقوب حسن مهاجر هندی، استاد خلیل الله خلیلی، صوفی عبدالحق بیتاب و شاه عبدالله بدخشی از بزرگانی هستند که بدین کار چنگ زدند.

خطابه‌ها: مولوی عبدالحی در مقطع‌های زمانی خاص روی مناسبت‌های خطاب به شنوندها بیانیه‌های مضموری داشت که در مجله و روزنامه‌های کشور نشر گردیده است. جا دارد که این اثرهای جمع آوری در یک مجلد چاپ گردد.

کتاب‌های درسی جناب مولوی صاحب به حکم ضرورت برای مکتب دولتی کتاب‌های تفسیر، فقه و اصول حدیث نگاشته کتاب‌های دانش دینی برای صنف‌های ۱۰ تا ۱۲ از جمله اثرهایست که جناب شان به یادگار گذاشته اند.

در سرزمین ما مردمان شایسته و برومندی ظهور کردند همواره در راه عظمت و اعتلای فرهنگ کهن ما کوشش و تلاش‌های را مبذول داشتند، رنج‌های بی حد و حصری را برای افتخار و سر بلندی این مرز و بوم متحمل شده‌اند.

مسلم است بیش از همه شاعران و نویسندگان در راه تنویر افکار عمومی جامعه نقش اساسی داشته و در این راه جان فشانی‌های زیادی کرده‌اند، افق آینده را با نور اندیشه‌های خویش روشن تر و زیبا تر جلوه دادند، این مردان با عاطفه با تمام نیروی معنوی کوشیدند تا محیط معقول و سالم را بوجود بیاورند تا از مردم شان حمایت و هم پاسداری کنند، لذا سنن و فرهنگ پر بار این خطه را نگهداری کرده تا تند باد حادثه درخت کهن پارسی را آسیبی نه رساند و پیوندش را با زمان قطع نکند.

درین نوشته‌ی کوتاه از شاعری سخن گفته میشود که تا حال نام او با درد و دریغ در بوته‌ی فراموشی جا گرفته و کسی از او یادی نکرده است.

این شاعر گرانمایه ملا عزیزالله شاکر فرزند محمد امین ساکن شابه‌ی آستانه‌ی ولایت پنجشیر بوده در سال ۱۲۷۰ قمری چشم به جهان گشوده است، تاسن شانزده سالگی در محیط شابه به آموزش آموزه‌های دینی نزد دانشوران محلی پرداخت. سپس به اثر شوق و علاقه‌ی که به آموختن دانش معارف اسلامی داشت به کوهستان سفر میکند و مدت زیادی را در آنجا بخاطر فراگیری دانش نقلی و عقلی نزد دانشوران مشهور سپری کرده، اگر چه واضح نیست که شاعر مورد نظر ما در کوهستان نزد چه کسی درس خوانده و چه مدتی در آنجا باقی مانده ولی به گفته فرزندش نبی الله در روزگاری که پدرش آنجا ساکن بود با میاگل جان آغا آشنا شده و مریدی ایشان را پذیرفته بود، ملا عزیز الله شاکر پس از کسب و فراگیری دانش دوباره به زاد گاهش شابه آمده و در آنجا به آموزگاری دانشهای دینی برای شایقین علم و

دانش پرداخته و دین انسانی خویش را در قبال روشن ساختن اذهان محیطش ادا کرده است.

محیط تنگ و کوچک شایه در نظر بلند و خواسته‌های معنوی او سازگاری نکرد و به اطراف بدخشان و خان آباد به سفر می‌رود. چندی در بدخشان و خان آباد سکونت اختیار کرده با دانشوران آن دیار آشنایی حاصل می‌کند در بدخشان و خان آباد نیز عمری بخاطر کسب معرفت نزد دانشوران مشهور آنوقت گذراند و در آخر به خوست فرنگ آمد و در آنجا مسکن اختیار می‌کند.

در خوست فرنگ به تلاش دانش دینی مصروف می‌شود دانش آموزان زیادی را در این محل تربیه می‌کند از آن جمله می‌توان از مولوی محمد عارف و مولوی حبیب الله نام برد نامبرده در خوست فرنگ ازدواج کرده ثمره‌ی آن یک پسر بنام نبی‌الله می‌باشد.

ملا عزیز الله شاکر در سال ۱۳۳۳ به عمر ۶۳ سالگی جهان فانی را پدرود گفته، در روستای میردهنه خوست فرنگ به خاک سپرده می‌شود. ملا عزیز الله شاکر شعرهای خود را به خط خویش نوشته و در یک جلد جمع آوری کرده است، که حدود یکصد ورق میباشد متأسفانه از اثر بی توجهی بازماندگان تقریباً نیمی از آن از بین رفته است و حدود سی ورق آن باقی مانده است، این نسخه را یکی از یستگان شاعر در اختیار نویسنده کتاب قرار داده که از جناب شان آقای ایشان سلیم مشکور میباشد، ولی نسخه از اول و آخر افتدگی دارد، اوراق باقی مانده هم دست خوش فرسوده گی و پاره گی ها شده، استفاده از آن کاریست دشورا گرچه با توجه به نسخه‌ی که بی نهایت فرسوده است با خط خوانای شاعر تا جایی در برابر فرسوده گی و پارگی بر جستگی خویش را دارد، از مطالعه شعرهای شکوه آمیز ملا عزیز الله شاکر این ظن و گمان پیدا می‌شود که شاعر در اواخر عمر با یک درد بدون درمان دست و گریبان بوده زیرا در بیشتر شعرهایی که از آن باقی مانده درد جانکاهی است که شاعر را می‌آزارد، گرچه شاعر عمر خود را با درد و محرومیت گذرانیده ولی از وظیفه‌ی که اجتماع برای خود آگاهان می‌دهد غافل نبوده بلکه با تمام نیرو و قوت در پایان آن و وظیفه‌ی انسانی که همانا آموختن و آموزاندن در جامه می‌باشد دریغ نورزید، در این راه مشکلات فراوانی را متحمل شده است.

نا گفته نباید گذاشت که مجموعه‌ی اشعار شان توسط آقای ایشان سلیم تصحیح و صفحه آرایی گردیده بنام لوح دل از سوی انجمن خراسان به چاپ رسیده و به دسترس عقلاقمندان اهل ادب قرار داده شده است.

تا سحر فریاد کردم یاد فریادم نکرد
 داد داد من زحد شد گوش بردادم نکرد
 مرغ روح از تن پریده از غم آزادم نکرد
 دل برفت و گوش بر تعلیم استادم نکرد
 بخت بد بنگر به یک دشنام هم یادم نکرد

از فراقش مردم و آن سنگ دل یادم نکرد
 می رسد برداد هر کس میکند لطف و کرم
 وعده کرد آخر که آزاد ت کنم از غم ولی
 پنداستادم پی دل بستن خوبان نبود
 شاد می گشتم به یک دشنام ای (شاکر) ولی

بی وفا

مهر عشق اندر حریم سینه جا کردم نشد
 من غلط دل را به دردش آشنا کردم نشد
 روز و شب چون بلبل بیدل نوا کردم نشد
 بی سبب چون کوهکن من جان فدا کردم نشد
 داغ مهرش بر جبین دل آزاد کردم نشد
 پیش آن صیاد هر چند التجا کردم نشد
 خام نطقی را که با خود همصدا کردم نشد

رنج بی حاصل به یاری بی وفا کردم نشد
 بیوفایی را که مهرش بود بر بیگانه گان
 در هوای سرو قد گلرخ باغ رقیب
 یار شیرین بیکر من داشت دل جای دگر
 جان دل بر باد دادم بر خیال و صل او
 مرغ دل در دام زلفش پر زد و پا بسته شد
 شاکرا کاغذ رخی را دوست دانستم بخود

خون جگر

کام دل از وصال او آه که بر نمی شود
 نخل امید خشک من هیچ ثمر نمی شود
 کوکب طالع زبون باز و ظفر نمی شود
 حنظل تلخ را نگر شهد و شکر نمی شود
 راقمه السنت و راهیج دگر نمی شود
 نیست دمی که ما حضر خون جگر نمی شود

شام غم فراق من هیچ سحر نمی شود
 باغ مراد عالمی بار گرفت میوه داد
 بخت سیاه من ز خواب هیچ بدر نکرد سر
 روز ازل سرشت من گشت مگر به درد غم
 کاتب صنع زد قلم قسمت من بدرد و غم
 (شاکر) مستمند را تافت تنور دل ز غم

هوس

آماده کن میخانه را مستانه، سر دارم هوس
 رندان مست آغاز کن، مستانه سردارم هوس
 سر برکشند از بام و در، مستانه سردارم هوس
 گه جام ده گه ناز کن، مستانه سردارم هوس
 از بیخودی غلطان شوند مستانه سردارم هوس
 بیت الغزل میخوان بهم، مستانه سردارم هوس
 تن تن تلالایی کشم، مستانه سردارم هوس
 صافی شود آئینه‌ام مستانه سر دارم هوس
 تا چند بنشیننی خموش مستانه سردارم هوس

ساقی فرخ بی بیبا مستانه سردارم هوس
 مطرب نوایی ساز کن چنگ و طرب آغاز کن
 می خوارگان گردند خبر آید به مجلس سر به سر
 آنکه سر خم باز کن جامی پیا پیا ساز کن
 تا عاشقان مستان شوند، سرمست و پاکویان شوند
 مطرب به بانگ زیر و بم، برکش نوای دمبدم
 من نیز جامی سر کشم، پایان ساز دسر خوشم
 شاید غم دیرینه‌ام، بیرون رود از سینه‌ام
 شاکر شراب شوق نوش، تادل همی آید بجوش

خواننده عزیز شاید پی برده باشید که شاکر با کلام زیبا و روان شعر می‌سرود از عمق قلب درد مندش
 میتوانیم به احساس درد دل او دست یابیم به هر ترتیب شاعر پنجشیری در غربت بدرود حیات میگوید
 صرف یاد کوتاهی از چنین شاعر گرانمایه بمیان می‌آید

مولوی نظر محمد فراقی پنجشیری تاواخ

نظر محمد ولد خدای نظر متخلص فراقی پنجشیری تاواخ که در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در قریه شیخان خیل تاواخ ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را به سرپرستی مامایش عبدالله بیک در ولایت پروان مدرسه کوت والی به پایان رسانید و تحصیلات عالی خود را در دانشگاه وقت کابل در رشته حقوق به اتمام رسانید.

برادرش در سن بیست سالگی وفات نمود و تنها فرزند خانواده باقی ماند و بعداً سرپرستی وی را کاکایش به عهده داشت اما متأسفانه کاکایش پس از مدتی چند نیز وفات نمود و سرپرستی دو فرزند کاکایش را مرحوم فراقی به عهده گرفت.

مرحوم نظر محمد فراقی مدت دو سال در ولایت ارزگان به حیث سر معلم اجرای وظیفه نمود. بعداً به مدت دو سال در لیسه عالی حبیبیه تدریس نمود. پس از دو سال تدریس به خدمت عسکری در ولایت لوگر از طرف دولت فرستاده شد. بنابر اختلافاتی که فرمانده با ایشان داشت مجبور شد که ترخیص عسکری را اخذ نکرده و ترک عسکری نمود و با فامیل خود به طرف قطغن زمین هجرت نماید و در یکی از مساجد به حیث ملا امام مقرر گردید و در مدرسه های وقت تدریس می کرد شاگردان زیادی را تربیه نموده و به نویسندگی شروع نمود که از خود اثرهای زیادی به صورت نظم و نثر چون (خلاصه الفقه، دوازده جلد کتاب به نام زنده گانی انبیا، معجزات مصطفی، یوسف زلیخا، غزوات عمر فاروق، فتوحات اسلامی، حقوق اسلام، قیامت نامه) از خود به جا گذاشت و چندین اثر وی در جنگ شوروی در پنجشیر حریق و نابود گردید.

مرحوم فراقی پس از مدتی چند دوباره از قطغن به پنجشیر مراجعت نموده و دو سال به حیث قاضی مجاهدین به فرماندهی احمد شاه مسعود تعیین گردید. مدت شانزده سال در پنجشیر زندگی نمود و به

نوشتن کتاب‌های خود ادامه داد و بعداً به کابل برگشت و در سال ۱۳۶۶ به عمر هشتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و در قبرستان پنجصد فامیلی کابل به خاک سپرده شد.
روحش شاد و یادش گرامی باد!

نمونه کلام

بهر آدم کرد هر چهارش را پدید	چهار گوهر را خداوند آفرید
ضد این هر چهار نیز آمد چهار	عقل و علم ایمان حیا آمد چهار
ضد علم جهل است بدتر ای پسر	ضد عقل خشم است قهر آمد نگر
از حیا ضدش سوال از یک دگر	ضد ایمان کفر و شرک سر به سر
این سخن ضرب المثل در انجمن	این نظر محمد عجب گفتی سخن



۲۲

ملا عبدالجلیل

ملا عبدالجلیل فرزند ملا عزیز الله در دهکده‌ی درخیل ولایت پنجشیر در یک خانواده‌ی روحانی و اهل علم در سال ۱۲۸۲ خورشیدی دیده به جهان گشود. آموزه‌های دینی را نزد دانشوران وقت کسب کرد نامبرده در سن خوردی پدرش را از دست داد و چندی بود پدر کلان‌اش که سر پرستی او را داشت نیز این دنیا را به پشت پا زد نامبرده پس از این زیر سر پرستی مادرش قرار گرفت.

ملا نعیم الله پدر کلانش قاضی دولت بود در آن وقت یک جنگ نامهی قلمی به خط و کتابت تحریر کرده بود، قریحه‌ی شعری خوبی داشت، موقعی که کتاب قلمی‌اش در دست کسی به نام ملا نورعلی غرض مطالعه می‌رسد از خواندن کتاب کمی عاجز می‌ماند نظمی را تحریر داشته بود که:

جگر خون بگشتم درین خط‌ها درت بسته بانند ملا نعیم ملا

ملا نعیم الله به جواب ایشان نظمی را به رسم کنایه چنین نوشته می‌کند:

سخن‌ها بگفتی توای نورعلی دو چشم‌هایت کبود است چون باقلی
ازین پس مگو حرف بیهوده را زچشمان خود دور کن آب دیده را

ازین پیداست که پدر کلان ملا جلیل طبع شعری داشته ملا عبدالجلیل که بیشترین رویدادها و واقعات تاریخی را به رشته‌ی نگارش در آورده است، که از آنجمله در باره‌ی آمدن سیلاب دره‌ی حصارک که سالیان پیش در آوان جوانی شان سرازیر شده بود چنین سروده است.

چو مرغزار بود و چوسنگ سارشد همه جو گندم ته خاک شد
چو سیلاب آمد به صد دمدمه قرآنی بی‌آورد ملا حمزله

پیرامون شخصی که عروسی می‌کند و مردم را نان می‌دهد چنین پیامی را به یادگار می‌گذارد:

صفت می‌کنم من زنان فقیر برنجش خلو بود و ناننش فطیر

در مورد جنگ دو قوم که در درخیل صورت گرفته بود چنین یاد می‌کند:

صدای پلخمان میرداد طاق به هر جا که می‌خورد می‌کرد تراق
چو محمد قاسم نو پسر خسته شد از آن خستگی دست او بسته شد

بیت‌های را در مورد خویش چنین زینت می‌بخشد:

یکی سنگ آمد ز راه بی دلیل سبک خورد در پای عبدالجلیل

نامبرده دانشور و شاعر اجتماعی بود که بیشتر با قوم و دوستانش میله‌های کتابخوانی، جنگ نامه‌ها، سیرت النبی و خواندان مثنوی شب‌ها را سپری می‌کرد. به نواختن تنبور مهارت داشت و گاهی به سبک فرخاری زمزمه می‌کرد. فرجام ملا عبدالجلیل در ماه سرطان سال ۱۳۵۲ خورشیدی در اثر مریضی به عمر ۷۰ سالگی پیروود حیات گفت.

نمونه‌ی کلام

قاضی دیر قضا بر مسند پیغمبر است لقمه‌اش در روز شب اینک بگویم رشوت است
مفتی و احوال داران چشم در جیب و بر است حاکم کورتوال احصایه غرق در زیر زر است

یا الهی پرده کن آخر زمان است ای خدا

ریش سفیدان را نگوید کیستی ای باب‌ه جان چون سخن گویند کسی پروا ندارد حرف شان
حرمت و تعظیم ندارد هیچ کس از بهر شان رهنما و پیش قدم باشد بچه‌های نو جوان

یا الهی پرده کن آخر زمان است ای خدا

خانمها را پیرهن شد تا سر زانوی شان کاکل‌ها هر یک انگریزی به دور روی شان
با تجارت خانه‌های سیم ساری کارشان هر طرف جولان کنند در کوجه و بازار شان

یا الهی پرده کن آخر زمان است ای خدا

در میان شرک‌ها رو بند خود بالا کنند زاهد صد ساله را از عشق خود رسوا کنند
هر طرف ناز و نزاکت قیمت انشأ کنند مالک اجناس را مجنون و هم شیدا کنند

یا الهی پرده کن آخر زمان است ای خدا

چند سخن گفتم موافق باشد با دورزمان
عفو می‌خواهم اگر سهوی قلم شد درمیان
گر قبول افتد به نزد مردمان عاقلان
هست جلیلی کمترین خاک پای شاعران
یا الهی پرده کن آخر زمان است ای خدا

ACKU



۲۳

میراز فیض محمد بخشی

مرحوم میرزا محمد خان فرزند کرنیل ولی محمد خان در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در خانواده‌ی روشنفکر اندر دهکده‌ی گلستان و لسوالی رخی ولایت پنجشیر بر بساط هستی پا نهاد.

آموزه‌های نخستینش را در مرکزهای آموزشی آن روزگار از آخوندهای محل فرا گرفت از فیض معارف جدید در مکتبی این شهر بهره مند گردید، پس از فراغت رشديه در وزارت مالیه آنروز گار به حیث کارمند دفتر پذیرفته شد.

سپس به حکومت اندخوی ولایت فاریاب گماشته شد که وظایف دیوانی را به دوش داشت، او پس از ایفای وظیفه‌های در میمنه و مزار شریف وارد کابل شد و در دیوانهای مختلف وزارت مالیه مؤظف گردید، تا واپسین روزگار زندگی خود با پشت کار و عشق، وظیفه شناسی به مصروفیت خود ادامه داد، در پایان به روز چهارشنبه ۸ عقرب سال ۱۳۲۲ خورشیدی به عمر ۳۸ سالگی داعی اجل را لبیک گفته و به دیار جاویدان شتافت، در مقبره‌ی قول آبچکان کابل مدفون گردید.

مرحوم میرزا فیض محمد خان در ۳۸ سال عمر پر بار و ثمر بخشش همواره در پرتو سجایای اخلاق اجتماعی و عواطف انسانی در تلاش کسب رضایت مردم بود و میکوشید خوشنودی خداوند را از طریق خدمت به مردم و بیشتر موجودات ذیروح جامعه‌اش نصیب گردد. چنانکه از زبان دوستان و وابستگانش به ویژه خانمش شنیده شده که وی آزاد با جسم برهنه حتی در هنگام زمستان وارد منزل شده و پوشاک خود را به یکی از برهنگان شهر که از نظر وی مستحق و سزاوار کمک بود تفویض میکرد، خود بدون تن پوش به منزلش قدم مینهاد، به پرندگان و حیوانات از ترحم و عاطفه انسانی کار گرفته و وظیفه‌ی اخلاقی خود را در حق آنها ادا میکرد.

میگویند تعداد زیادی از رهنوردان وادی حقیقت جویی ازین طریق خویشتن را به هدف اصلی

رسانیده‌اند. جناب‌شان بیشتر روزها که از کار و وظیفه فارغ می‌بودند مقداری ارزن و میده حبوبات را گرفته، در دامنه‌ی گوه پایه‌ها و دشته‌ها می‌چمید و در لانه مورچگان می‌ریختند، تا موران و پرندگان را سد جوع گردد.

او به این باور بود که:»

خرمنی در دامن صحرا محشر سبز کرد هر که مشتی دانه‌ای در رهگذار مور ریخت

مرحوم میرزا فیض محمد خان بیشتر زمان خود را به مطالعه و تحقیق در کسب اخلاقی و عرفانی به ویژه شرح حال عارفان و اولیای کرام می‌پرداخت به مفهوم نیکی و نیکی کردن بخوبی پی برده بود و میدانست که ملاک شناخت ارزشهای انسانی عمل است. نامبرده کتاب «اخلاق روحی» نوشته‌ی عطاالله روحی نویسنده‌ی پرکار و ژرفنگر را که کتاب ارزشمندی بود به تخلص گرفت، آن را زیر نام راه نیکان در یک جلد تدوین کرد، مطالعه کتاب راه نیکان خواننده را به سوی خیر اندیشی راستکاری راست گفتاری، کردار نیک و پندار نیک هدایت میکند از هر چه زشتی و پلیدی است میرهاند.

این کتاب برای اولین بار توسط فرزند برومندش محترم میرزا محمد یوسف بخشی پنجشیری در ۱۸۷ صفحه از طرف ریاست نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ به تیراژ ۲۰۰۰ نسخه در ۱۳۶۹ خورشیدی طبع و بدسترس علاقه‌مندانش قرار گرفت از مرحوم میرزا فیض محمد خان دو پسر؛ محمد اسحق پزمرده و محمد یوسف بخشی و دو دختر به یادگار مانده خداوند رحمت عام خود را نثار روحش کند.



۲۴

معلم محمدشاه

محمدشاه خان فرزند محمد خان در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در دهکده‌ی بابا علی حصه دوم ولایت پنجشیر در یک خانواده زراعت پیشه چشم به جهان هستی گشود.

معلم محمد شاه آموزش‌های نخستین خود را پیش ملا رستم خان که از دهکده‌ی قلعه ترخه بود آموخت و آموزه‌های اسلامی، فقه و عربی را نزد ملا مصطفی آخوند که از دانشوران جید منطقه بود آموخت، سپس در مکتب آغازیه کرمان مدت دوازده سال را به صفت آموزگار خدمت کرده و در حصه‌ی باسواد ساختن و روشن کردن اذهان فرزندان وطن خدمت بسزای را ایفا کرده است.

معلم محمد شاه خان سپس به مدت بیست سال در مکتب بابا علی و لیسه تازه محمد شهید دره هزاره ولایت پنجشیر به حیث استاد مصدر خدمت‌های شایانی به هم‌نوعان خود گردیده است. محمد شاه خان چون از قریحه‌ی شعری خوبی برخوردار بود در قالب‌های مختلف اوزان عروضی شعرهای زیبایی سروده است که تا حال اقبال چاپ نیافته است.

معلم محمدشاه خان پس از سپری کردن عمر طولانی ۹۸ سال بالاخره در سال ۱۳۸۵ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و به دار بقا پیوست و در حوضیره آبایی شان واقع کوه بابا علی مدفون گردید.

نمونه کلام او

مخوانش دل که آن سنگ است و آهن
از آن دل زنگ و آهن ننگ دارد
شرم نداری که غم نان خوری
آنچه نباشد نرسد در دهان

دلی کز نور معنی نیست روشن
دلی کز گرد غفلت زنگ دارد
آنچه نصیب تو بود آن خوری
هر چه که روزیست رسد بیگمان

زحمت بیهوده نباید کشید
کار خدا کن غم روزی مخور
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
در توکل شاد میبایست زیست
خویش را چون عاشقان پرتو زدی

پس زپی آنچه نخواهد رسید
روزی تو باز نگردد ز در
هین توکل کن ملرزان پا و دست
این تب و لرزه ز خوف جوع چیست
گر ترا صبری بودی رزق آمدی

ACKU

۲۵

مولوی عبدی



تجربه ثابت کرده است که انسان‌های وارسته و بزرگ منش که به ظاهر مادی و فریب پرورده جهان اعتنا و دلبستگی نداشته باشند غنارا در قناعت و فقر را دراستغنا میجویند، از مفاخر جامعه و از ماندگاران تاریخ به حساب می‌روند، نام شان در دفتر جاویدانگان تسجیل و تثبیت می‌شود.

خدا را سپاس می‌گوییم که پنجشیر در جریان حیات پر افتخارش چنین فرزندان سرفراز و ذروه نشین را در روند علم و اخلاق جهاد و مبارزه در آغوش گرم و محبت گستر خود پرورده است فرزندان این وادی شاداب تا آنجا که از اسناد تاریخی پدیدار می‌شود در امتداد زمان در راه سربلندی میهن خود از جان و دل تلاش ورزیده اند، دین خود را در برابر مادر وطن تا آنجا که مقدور بود به جا کرده‌اند که یکی از مبارزان هدفمند و بیدار دل راست رو و راست پسند مولوی عبدی بود، خداوند رحمتش کند.

مولوی عبدی فرزند محمد ظریف به سال ۱۲۸۸ خورشیدی در روستای باباعلی از توابع ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر به بساط هستی پا نهاد. آموزش آغازین خود را نزد پدر بزرگوارش فرا گرفت، از آنجا به دره عبدالله خیل انتقال کرد.

نزد مولوی عبدالواحد و مولوی فیض محمد که از دانشوران جید کشور بود زانوی ادب بر زمین زده مدت، یازده سال با کمال حوصله مندی و پایه داری دانش اسلامی را به ترتیبی که نظام درسی آموزشگاه‌های اسلامی ایجاب می‌کرد خواند، درس‌های نخستین فقه را در آموزشگاه تگاب زیر نظر جناب میاگل جان صاحب فرا گرفت و اندوخته‌های فراوانی کسب کرد.

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی با استادش مولوی عبدالواحد به اثر دعوت آخوندزاده تگاب رهسپار آن ولسوالی شد در آن آموزشگاه به آموزش دانش ادامه داد تا سال ۱۳۲۹ خورشیدی فراگیری دانش اسلامی بود پس از مرور زمان از آن جا سند فراغت حاصل کرده و دستار مولوی شدن را به سر خود بست، به

منظور ادای دین رسالت انسانی خویش وارد روستای بابا علی گردید و به آموزگاری جوانان این روستا پرداخت و در راه روشنگری مردم خود تلاش کرد.

مولوی از چهره‌های با درک و با احساس بود وی میکوشید وابستگان خود را از برکت دانش مستفید سازد از آنرو با قناعت و حوصله مندی تمام در پرتو فقه محمدی امامت مسجد جامع روستای خود (مسجد ده بابا علی) را پذیرفت، از زیاده‌ستانی، آز مندی، امتیاز طلبی و مال‌اندوزی خود را کنار کشیده به آنچه خداوند برایش تفویض کرده بود بسنده کرد، چراغی را افروخت که دگران در پرتو آن رهیاب گردیدند.

زشت و زیبارا در آفاق و انفس شناختند. خردمندان میدانند که مراحل شناخت از اشیای ماحول تا پدیده‌های نامرعی سیر می‌کند و سیر درین پهنه مستلزم توانمندی‌ها، شعور و درک انسان بیدار دل می‌باشد.

ملا عبدی که هم صاحب حال بود و هم دانشور برجسته، میدانست که چنان می‌تواند بر ارزش‌های معنوی حاکم گردد، او میدانست که دنیا گزران و کار دنیا ناپایدار است. مگر اندوخته‌ی فراوان مادی راهم در دسترس داشته باشی باز هم به حسرت و افسوس مواجه خواهی شد، به جز از ندامت چیزی حاصل کارت نخواهد شد، او که اهمیت خیر جاریه را مبتنی بر حدیث پیشوای بزرگ اتسانیت میدانست به تربیه‌ی دانش‌آموزان با استعداد همت گماشت کسانی را از نعمت‌های علم بر خوردار ساخت که امروز هر کدام مشعل داران این مکتب هستند، نام و نشان مولوی عبدی را ماندگار کرده‌اند.

ملا عبدی به گفتن نظم هم می‌پرداخت و مطالبی را به رشته‌ی نظم می‌کشید او در دوران جهاد و مقاومت دوشا دوش مجاهدین، مدافعین صدیق و سرسپرده نوامیس ملی و مواریث تاریخی به پایه‌داری و استقامت مبادرت می‌ورزید باکمال مردانگی درین راه به پیش میرفت مثنوی را به نام غزالی شورا در چهار صد صفحه سروده بود متأسفانه در حملات روس‌ها کسانی که وظیفه‌ی تلاشی خانه‌ها را داشتند به سرقت برده و نابودش کردند.

با احمد شاه مسعود قهرمان ملی رابطه‌ی تنگاتنگ داشت اعمال دوستان او را در نزدش نقادانه معرفی میکرد و مجاهدین را بر موازین و معیارهای اسلامی آشنا میکرد، مسعود شهید از وی به نیکی استقبال می‌کرد انتقادش را می‌پذیرفت و مواردی در خور اجرا مولوی صاحب را جدی می‌گرفت.

این مرد وارسته، دانشور راستکار و مستعد در دلها راه یافته بود مردم به شخصیت علمی اش ارج و بهای فراوان میدادند و غالباً شعرهای انتقادی اش را حفظ می‌کردند. ملا عبدی در واپسین روزهای زنده گی خویش چنین خاطره را به جا میگذارد:

همه مردند ما درراه مرگیم	ولی بی توشه و بی زاد و برگیم
به ملک و مال و اولادیم مایل	زمرگ و مردن و از گور غافل
دراز است منزل راه قیامت	بجز بی زاد را نبود ملامت
بدست خویشتن صد گورکندیدم	ولی افسوس ازین، عبرت نبردیم
بخواندم هر زمان چندین جنازه	به هر دم میت تو، تازه تازه
ز خویش و قوم اولاد و برادر	پدریا مادر و هم عم و خواهر
ندای مرگ غیرآید بگوشم	ولی غافل زمرگ و موت خویشم

عذاب گوروتنهائی و وحدت	الهی از تو میخواهم راحت
تهی دستم خداوندا تودائی	نه مارا پروردگی بود و نه طاعت

و یا می‌گوید:

گنهکارم گنهکارم گنهکار	بود جرم و گناهم صد شتر بار
کریمما بگذراز عصیان و جرمم	و گرنه من ندارم طاقت نار

گذشته پیش ازین چندین زمانه	بماند از عارفان هر یک نشانه
ز همت این زمان پروردم کمر را	پی اسپان برانم لاشه خر را
کسی را گر نباشد اسپ تازی	دواند خر به جولانگاه بازی
ندارم اسپ تازی بهر جولان	خرموشی بیارم سوی میدان
پی اسپان تازی خر برانم	که تاماند به جولانگاه نشانم
پس از وی گر کسی مرکب براند	نشان سم اسپ از خر بماند
گلستان ماند از سعدی شیراز	بهارستان جامی هست ممتاز

بهارستان عبدی جمله اشعار
 بماند یاد گاری چند پندم
 گلی درباغ عمر نو دمیده
 کنون دریافتم محبوب خود را
 هدایت کن به طاعات و نمازش
 بده علمش ز جهل او را رها کن
 عمل بخشا برای نور چشم
 مکن محتاج اموال جهانش
 بگردن وارثم در علم و تدریس

بهارستان جامی نثر و اشعار
 کنم تالیف برای ارجمندم
 حقیظ الله برایم نور دیده
 بسا میخواستم محبوب نو را
 ببخشا یار با عمر درازش
 بوی شش چیز از لطف عطا کن
 صحت ده ای کریمما ارجمندم
 بده از فضل ایمان و امانش
 نگهدارش ز تلبیسات ابلیس

بود عین و بآء دیگر دال و یا
 خیالم بمیدان سعدی شود
 به قولم تو باور کن ای ولی
 بسی مانند دیوان و دانشوری
 پس از مردنم زود گردد عیان

اگر نام من خواهی ای دلربا
 مرکب کنی جمله عبدی شود
 به دره بود مسکنم بابا علی
 چو خاقانی و سعدی و انوری
 مرا نیز دیوان بود درنهان

ملا عبدی ملاها را چنین مورد خطاب قرار داد می‌دهد:

آن کتابهایت فروش و خر بخر
 گرهمی خواهی تو تقوی و صواب
 بار عصیان می‌کشی ای بی‌خبر
 خفتن و پیشین و دیگر، صبح و شام

ای ملا خواهی که گردی بهره‌ور
 نفقه جو از پشت خر نه از کتاب
 بار تو از بار خر بسیار تر
 مقتدی را بار بر پشت امام

مناجات

از هوا و از هوس می‌نگشتم کامیاب
 همچو دریا عمر من در سیر خود دارد شتاب
 آمدم یارب بدرگاه تو با چشم پرآب

رفت عمرم پیر گشتم قامت گشته خراب
 عمر ضایع کردم و لکین ندیدم راحتی
 پس ازین یارب مرا توفیق ده در طاعتت

گریه وزاری کنم یارب همیشه روزوشب
گریه وزاری راقدراست نزدت ای جناب
تحفه من جز تضرع نیست، نزد کبریا
جرم من پامال کن از موج لطفت چون حباب

و یا:

برسرگورم گذر سازد کسی دارم امید دعا از او بسی

فرجام عمر ناپایدار رشته‌ی حیات را از مولوی عبدی میگیرد و خاک میکشانندش جناب مولوی پس
از سپری کردن ۸۴ سال زندگی بارور و فیاض درسنبله سال ۱۳۸۴ خورشیدی داعی اجل را لبیگ گفته
به دیار جاویدشتافت. از او یک پسر بنام حفیظ الله مانده که میتواند جانشین پدر گردد.

ACKU



۲۶

کرنیل حیات الله خان

حیات الله فرزند محمد حیدر خان نواده‌ی حیات خان در سال ۱۳۱۳ قمری در روستای پای چنار ولسوالی رخه‌ی ولایت پنجشیر چشم به جهان گشوده در حالیکه شش ماهه بود پدرش فوت و از عطف پدری بی بهره ماند، تربیه‌ی او شان بدوش مادر شان زن طاهره و صابره بود گذاشته شد نامبرده در پرورش یگانه فرزند خویش توجه جدی کرده در تعلیم و تربیه او بسیار کوشید.

فرزندش نیز بنا بر ذکاوت فطری از خط مش مادر پیروی کرده درس‌های فقه شریف را نزد دانشوران پیوسته رخه پنجشیر آموخت در قسمت عبادت فقه حنفی و شناخت صحابه کرام و تاریخ اسلام دانش خوبی داشتند. کرنیل حیات الله خان طبع شعر و ذوق شاعری داشت گاهی که سر ذوق میبود و مضمون بکر و موزونی مینوشت.

کرنیل حیات خان را دو مرتبه در روزگار جوانی به خدمت سربازی احضار کردند و در محاربه و اغوای ملای لنگ از طرف حکومت شرکت کرد.^۱

در آخر سال ۱۳۰۸ خورشیدی عالی جناب سکندر خان فرزند لنگر خان رئیس تنظیمه پنجشیر چون میدانست که او به امور عسکری و امور سپاهیگری دانش و مهارت دارد مشارالیه را بصفه تورن بالای افراد قومی گماشت، او تا رتبه جگرنی ترفیع کرده و در سال ۱۳۲۹ خورشیدی تقاعد کرد، پس از آن در وزارت فواید عامه در قوای کار و سپس در ترانسپورت عمومی بتخاک و سپس در فابریکه نساجی گلپهز شامل کار شد و چند سالی از کارهای دولتی و تصدی‌ها سبک دوش بود و در خانه‌ی خویش به مطالعه می‌پرداخت تا اینکه روز جمعه ۲۳ حمل سال ۱۳۵۳ خورشیدی برابر با ۱۳۹۴ قمری به عمر ۸۱ سالگی پس از ادای نماز در اثر سکت قلبی در کابل فوت و جسدش را به پنجشیر بردند و در گورستان

۱. ۳۰۳۱ ش ملا عبدالله معروف به ملای لنگ.

روستای پای چنار مدفون گردید. روحش شاد و یادش گرامی باد

نمونه کلام

بیابم محرم اسرار خود را
خموشی بهتر است از شعر گفتن

درین دوران پر آشوب و غوغا
زناکس واجب آمد سر نهفتن

باز هم از اوست:

خشت پولاد را تقاعد داد
منجنيق از میان فرار نمود
خود و خفتان عمود و گرز گران
گشت تحویل موزیم خانه

یم دستی چو پایه عرصه نهاد
توپ قلعه شکن صدا بکشود
سیر و تیر و قوس و ببریان
جمله بیکار شد به کاشانه

نعت

که ز قدرت بیا فریده جهان
فلک و جن و جمله بی آرمان
راست ناید صفات او به زبان
که نبودی نبود عالمیان
یار چارم علی شه مردان
آورم لفظ شاهدهی بمیان
که خدا نهی کرده در قرآن
میکنم من شهادت خود عیان
هر که خواهی از جمله مردان
به یقین گفتمت شنوای جان
تا بدانند جمله مستمعان
کن تعیین ای عفیفه دوران
باد بیدار و خرم و خندان
هست عاری از تهمت و عصیان
واجب آمد ادامه به هر انسان

حمد گویم به خالق سبحان
آفریننده زمین و زمان
واحد است و قدیم و لم یزلی
به رسولش درود می گویم
به ابوبکر و عمر و عثمان
پس حمد خدا و نعمت رسول
من نپوشم شهادتی دانم
از زبان فلان بنی فلان
گفتم او را و کیل خود بنما
او و کیلش گرفت فلانی را
باز تا کید و ثانی اش گفتم
به رکالت نفس و مهرینت
بخت شاه مرد ماهمه مدام
این شهادت که من ادا کردم
زانکه این در شریعت غرا

کن مشرف به خلقت و ایمان	یا الهی جمله مجلس ما را
تو نریزی به آتش سوزان	آبروی همه به روز جزا
عفو کن ای خدای هر دو جهان	معصیت‌های بیشمارم را
التجایی به رویت ای رحمان	این حیاتی هر گناه دارد

مهر یار

لب پر خنده دهانی شکر افشان آمد	دیدم از دور یکی سرو خرامان آمد
به تماشای گل و سنبل ریحان آمد	به خیال مه گذشت شاه پریان آمد
دلبری لب شکری جوهره اناری به برش	مره مهمان کده بود دیروز خانه پدرش
خاصه قیدان زرین دور گریبان آمد	به تنش بخمل گلدار عرقچین به سرش
من مسکینه فراموش کدی از نظرت	گفتم ای یار کجایی که ندارم خبرت
یک نظر کرد بمن حال پریشان آمد	حالا دانه بتو شیرین شده غول شوهرت
نکن محنت که ز غم‌های تو رنجور هستم	چکنم چاره خود گفت که من دور هستم
چشم در گریه شد و چه موج طوفان آمد	مره بدنام کدی به خلق مشهور هستم
تا صبح راز دل گفتم با دلبر خود	بغله باز کدم گرفتمش در بر خود
صبح صادق که دمید بانگ ملایان آمد	دست راستم را گرفت برد زیر سر خود
پس افسوس بسر کدم دستار خوده	به کمر بسته کدم تفنگ و تلوار خوده
یار از یار جدا گشت بگریان آمد	باز بامان خدا گفتم مه یار خوده
مهربانی بمن از یار وفا دار شده	روز چهارشنبه به من وعده‌ی دیدار شده
مهریار جان به دلم باز دو چندان آمد	بلبل صبح حیاتی سر گرفتار شده



۲۷

مولانا خال محمد خسته

مولانا خال محمد خسته؛ پژوهشگر، شاعر، نویسنده، خطاط، تذکره نگار، ژورنالیست، محدث، حافظ قرآن، سیاستمدار، مبارز مشروطیت و حکومت قانون، دانشمندی که ۱۵ سال در هندوستان آموزش های را فرا گرفت. پژوهنده یی که تصحیح و تنقیح کلیات چهار جلدی ابوالمعانی بیدل کار بزرگ و استثنایی را در حوزه تمدنی مابه نام افغانستان رقم زد.

چهره ی مصمم و با ایمانی که زمانی خواست به دیدار دوستش در یک گوشه ی هندوستان برسد، توان پرداخت کرایه ترانسپورت را نداشت ۱۵ روز پیاده سفر کرد تا به ناحیه «ضلع و گیاه» در سرزمین هندوستان به زیارت محمد یاسین شوکت رسید.

آزاده یی که در نهایت فقر، با مناعت پر شکوه زیست که آگاهان را غبط بر انگیز بود. به قول حیدری وجودی وقتی در سال ۱۳۴۴ خورشیدی استاد خلیل الله خلیلی در اتاق نمناک و تاریک خسته که، در روز چراغ روشن می کرد داخل شد گریست و در میان اشکهایش گفت:

این قطره های اشک که به دامن فرومی ریزد اشکهای تائر و تحسر است: تائر بدین مناسب که چرا شخصی چون مولانا، با داشتن چنین فضیلت انسانی با فقر و تنگدستی در وطن خودش شب و روز حقیرانه و غریبانه به سر می برد... تحسر به این سبب که چرا خداوند مناعت نفس و قناعت مولانا وار رابه من نصیب نکرده است و اشارتی به مرگ پدرش مستوفی الممالک کرد.

مبارزی که در دور هفتم شورا همگام غبار، محمودی، نزیهی، دهقان و عبدالحی حبیبی بود، از مشروطه و حاکمیت قانون سخن گفت، به آن جرم تا سال ۱۳۵۲ هنگام مرگ، ممنوع الخروج از کابل و محکوم به زیستن در کابل بود.

مردی که غریب زاده شد و بی آنکه زمام و زمامداران روزگار قدرش را دریافته باشند. غریب بدرود

حیات گفت زندگی اش به قول رهنورد زریاب: «همه اش رنج بود درد بود باری بود و یک باری بود توان فرسا». و به قول محمد یوسف خسته زاده: «زندگی با درد ها، رنج‌ها و بالآخره یک بار توان فرسا بوده است برای مولانا خسته.

به قول خودش:

روزی قلم زخلق خدا ماجرا نوشت شاید مرابه رنج والم مبتلا نوشت

خال محمد خسته در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در دهکده‌ی ده بازو به قولی گنگرت ختلان تاجکستان زاده شد. پدرش ملا رستم مهاجر افغانستان در تاجکستان بود خسته زمانی مسوول تصحیح و تنقیح دیوان بیدل که از طرف تالیف و ترجمه وزارت معارف چاپ می شد تعیین گردید، در آن زمان سفیر افغانستان در قاهره به وزیر معارف نوشت: چرا کار تصحیح و چاپ کلیات بیدل را به یک مرد بی سواد و بیگانه سپرده‌ی.

خسته ازین عمل قلباً آزرده شده بود، نسب نامه‌ی خود را مشخص بیان داشت و از واصف باختری که نسبتی هم با او دارد خواست تا به آگاهی دانشمندان برساند؛ در آنجا بود که خسته بیان داشت: «پدرم ملا رستم از پنجشیر است که در سلک منشیان سردار محمد اسحق خان والی مزارشریف منسلک بود، هنگامی که وی علیه امیر عبدالرحمن قیام کرد متهمم گردید.

ارکان حکومتش که پدر من نیز در شمار آنان بود به ماورالنهر فرار کرد. پدر پنجشیری الاصل من در ختلان رحل اقامت افگند و با دختری از همان ناحیه ازدواج کرد که من نتیجه همان وصلت هستم». به همین استناد است که نیلاب رحیمی: «اورا پنجشیری الاصل، ختلانی الفرزند، بلخی المسکن و کابلی المدفن خوانده است».

پدر خسته از ختلان به بخارارفت. در بخارا خسته آموزش های آغازینش را فرا گرفت. به تعقیب آن ملا رستم با خانواده اش عزم سفر بلخ را کرد و در اطراف بلخ مسکن گزید.

خال محمد خسته که نوجوان بود برای معیشت زندگی دست بکار شد نخست در سیاه گرد مزار به دهقانی پرداخت سپس از آن در «بونی قره» امام مسجد گردید سپس خسته برای آموزش به هندوستان رفت ۱۴ سال در آنجا ماند و در سال ۱۳۵۱ به کشور برگشت، در آموزشگاه مدرسه اسدیبه استاد گردید، وکیل مردم مزارشریف شد، کتاب فروشی کرد و بالآخره در اوج فقر و فاقه بدرود حیات گفت.

عبدالحی حبیبی در زمان مریضی خسته وقتی پنج هزار افغانی کمک موسی شفیق صدراعظم را به او می‌برد چنین می‌نویسد: «رفتم خانه‌ی خرابه خسته را در شاه شهید پیدا کردم. چون در آمدم مرا به اتاق مخروب که فرشی نداشت بردند دیدم مولانا خسته در حالی که کسی را نمی‌شناسد، در حالت اغما بر بستر فرسوده که فقط با قد او برابری می‌کند افتاده و باقی صحن خانه، خاک است، فرشی و یا گلیمی ندارد. پس از سه روز شنیدم که رحلت کرد.»

چند تن از همشهریان مزاری او را دفن کردند نه خبری از مرگش دادند نه بر او کسی اشک ریخت و نه مرثیه و تاریخ وفات داشت. «نیلاب رحیمی می‌نویسد: مولانا خسته در اثر فقر گلوگیر و کار پیگیرانه، زمین گیر شد، به خصوص فشار کار که از سال ۱۳۴۹ خورشیدی در مدت ساختار و منزل در کارته نو به وجود وی وارد آمد او را از پا در آورد از آنجا که توان استخدام مزدور را نداشت خود کار می‌کرد پس از دست و پنجه نرم کردن با مشکلات زندگی به روز شنبه ۲۶ سنبله ۱۳۵۲ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و از بساط هستی پا کشید.»

ادیب‌زارینگر می‌گوید: جسد ناآشنای او را در ته خانه شفاخانه ابن سینا چند روزی به انتظار دوست و آشنایی گذاشته بودند. روزی که به خاک سپرده می‌شد چند ساعتی بی کفن ماند و پس از آنکه فقیرانه رسم تکفین و تدفینش بجا شد دیگران ندانستند که مزار ناشناسش در کجاست چه رسد به آنکه از مرگش بگویند و از سالگرد مرگش.

مولوی خسته وقتی از هندوستان به کشور آمد در آموزگاره مدرسه اسدییه‌ی مزار شریف به حیث استاد گماشته شد. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی مولوی عبیدالله صافی سرآموزگار مدرسه اسدییه شد، محبوبیت خسته را دیده نتوانست، به دسیسه او را اخراج کرد پس از آن، خسته در آموزگاره مدرسه خواجه خیران به گونه‌ی غیر رسمی به آموزگاری پرداخت.

در حوت ۱۳۲۷ خورشیدی از سوی مردم مزار شریف به حیث وکیل در دوره هفتم انتخاب گردید. بساط دموکراسی برچیده شد؛ فعالین دوره هفتم زندانی گردیدند؛ خسته نیز در کابل نظر بند بود. خسته خواست در دوره هشتم خود را نامزد کند، وقتی مجبور شد در کابل بماند در سال ۱۳۳۲ خورشیدی مامور فروش کتاب‌های ابن سینا گردید در سال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب فروشی «خسته» را ایجاد کرد.

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی که دموکراسی و آزادی بیان در کشور به وجود آمد؛ جریده‌ی «وحدت

ملی» را نشر کرد. خسته در سال ۱۳۴۳ خورشیدی عضو مجلس مؤسسان قانون اساسی بود که در راه استقرار مشروطیت و نظام قانونی در کشور کوشش و تلاش می‌کرد و در همه حال منافع، مردم و توده‌ها را در نظر داشت. چنانچه می‌گوید:

هرکه از خون خلق شد، فربه نزد ارباب حق از آن خر، به

زمانی که حزب‌های ویش زلمیان، وطن و حزب خلق در سال ۱۳۲۹ خورشیدی تاسیس گردید، خسته به حزب خلق محمودی پیوست. این حزب باتندروی بی‌گناهی که داشت در ۱۳۳۱ خورشیدی با زندانی شدن محمودی مورد پیگرد قرار گرفت، خسته نیز از کابل ممنوع الخروج گردید، در همین زمان بود که خسته باسرودن این بیت:

حق به صد حجت و برهان نکند عرض وجود تا به ارباب عمایم رگ گردن باقیست

مورد تکفیر دانشوران وقتش قرار گرفت؛ به شاه محمود خان توجیه کردند: خسته گفته تا گردن همه مالاها زده نشود حق بر قرار نمی‌گردد. این تحریک انقلابی است که پس با توضیح درست نجات یافت. خسته در سال ۱۳۴۳ به عضویت مجلس مؤسسان قانون اساسی انتصاب گردید و با آن قانون اساسی دموکراسی آغاز شد که ده سال دوام کرد. داکتر محمد یوسف در آن زمان به صدارت رسید. این زمانی بود که استاد خلیل الله خلیلی حزب وحدت ملی را ایجاد کرد که به حزب زرنگار معروف بود، این زمان خسته همراه با خلیلی و دیگر یارانش، جریده‌ی «وحدت» را سنگ بنا نهاد، که خود صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن بود، نخستین شماره آن در ۱۱ دلو ۱۳۳۴ نشر گردید خسته درین نشریه با شعر و مقاله‌ی درد مردم رافریاد می‌کشد و تکرار می‌کند:

ما همانیم و سیه بختی دیرینه همان روز پنجشنبه همان شنبه و آدینه همان

نشریه وحدت، ۲۰ شماره نشر گردید و با ختم فعالیت حزب وحدت ملی در سال ۱۳۴۴ خورشیدی از نشر باز ماند. خسته پس ازین صفحه‌ی سیاست را به پشت پا میزند به کار آزاد، شخصی و کتاب‌فروشی رو می‌آورد تا جهان تیره و تار را بدرود گفت.

خسته و شاعری:

مولانا خسته از کودکی و از آوانی که ده ساله بود به شعر گفتن آغاز کرد، همانگونه که خود گفته است:

به ده در شعر گفتن کردم آغاز
به بیست و پنج گردیدم سخن‌سنج
و آن سروده‌ی نخستین خسته با این مطلع آغاز می‌شود.

گر باین تشویش دارد از خزان بستان ما
می‌کشد لذات شیر مادر از دندان ما

زمانی که خسته در هندوستان بود، محمد یاسین شوکت در ضلع گیاه مشاعره‌ی بی‌راهه انداخت. خسته غزلی را با این مطلع آنجا فرستاد:

صنما مباد چشمی به رخت دچار بادا
که ز غیر تشی در آتش دل دلفگار بادا

با شوکت غایبانه دوست شد و برای دیدنش ۱۵ روز پیاده روی کرد تا به «گیا» رسید در زمانی که خسته در «فتح بن» درس می‌خواند یکی از هم‌درس‌هایش عبدالغنی برادر زاده داملاهی عرب یک مصراع سروده و آن را به مولوی ولایت احمد خواند، مولوی آن شعر را از خسرو دانست و سرقت شمرد، خسته وقتی از این مسئله آگاه شد قصیده‌ی بی‌نوشت با این مطلع و به مولوی فرستاد:

آن بلبلم به گلشن امکان ناله ام
گل را نموده بیخود و شیدا و واله ام
آن می‌کشم به حلقه‌ی رندان پاکباز
داده است ساقی از می‌بی‌غش پیاله ام

اندر کابل نیز در مشاعره‌ها شرکت کرد شعرهای خسته با محتوای عمیق اجتماعی و انسانی عجیب بود. خسته شعر را در خدمت اصلاح جامعه و سجایای انسانی قرار داده بود به قسم نمونه بیت‌های را می‌آوریم.

می‌رسد یادست کوتاهم به دامن امید
نا امید کفراندر ملت انسانیت
مایه عمری اگر چه در تلف خواهد رسید
زندگی مرده دلان و حیوانات یکی ست
به چشم زرپرستان خواروزار است آدم‌بی‌پول
خسته پاکه می‌شود پیراهنم بر تن کفن
عاقبت از جاده بر جاه سلف خواهد رسید
عاقبت دامن مطلب هم به کف خواهد رسید
هستی بی‌خبر از خویش جمادات یکیست
در این آخر زمان کی در شمار است آدم‌بی‌پول

مولانا خسته؛ مرد ادیب، شاعر، محقق، منتقد، خطاط، تذکره نگار و مرد سیاست بود و در همه این زمینه‌ها از این مرد بزرگ ادب و سیاست، مقاله‌ها، جزوه‌ها و اثرهایی بر جامانده است. پژوهشگری اوصاف و ویژه‌گی‌های علمی خسته را در سیمینار بزرگداشت خسته چنین برشمرده است:

گفته‌اند که وی استاد، پژوهنده، ژورنالیست، تذکره نگار، شاعر، نویسنده، خطاط، محدث، حافظ قرآن و کیل منتخب و منتصب در جرگه‌ها نیز بوده است.

برخی اثرهای مولانا خسته را به شناسایی می‌گیریم، آنچه چاپ شده و آنچه در کتابخانه‌ی اکادمی علوم افغانستان و یا در آرشیف ملی به گونه‌ی خطی موجود است:

خمستان: دیوان شعری خسته و نخستین اثر چاپیست که در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در هند به کمک جنرال قنسل افغانستان استاد صلاح‌الدین سلجوقی چاپ گردید. مولانا خسته در تذکره‌ی معاصرین سخنور از کلیات شش جلدی خود و از دو جلدی منتخبات خود خبر داده است که متأسفانه امروز در دست نیست. خمستان در ۲۴ سالگی شاعر چاپ شده و بیانیه‌ی جوان و جوانی خسته، **نظم الحیات:** خسته در هند چندین بار با علامه اقبال دیدار داشت به تعیین این ملاقات‌ها تأثیرات خود را بر خسته وارد کرد و کتاب نظم الحیات خسته به قولی بیانیه‌یست از این اثر پذیری.

رمز حیات: دومین مجموعه‌ی شعری خسته، این هم در دهلی و در سال ۱۹۳۶ میلادی چاپ گردیده است. باز هم به همت صلاح‌الدین سلجوقی این اثر را به زینت چاپ آراسته ساخت.

یادی از رفته‌گان: این اثر تذکره‌ی شاعرانیست که در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در کابل به چاپ رسید این اثر زمانی چاپ شد که خسته تذکره نگاری را در هند آموخته بود تذکره‌ی بی که از فارسی گویان آن دیار آماده کرده بود چنان مورد قبول واقع گردید که عبدالرؤف بینوا تذکره اوسنی لیکوال را در متابعت از آن یک سال پس به نگارش آورد. درین تذکره، زندگی نامه و نمونه‌ی کلام ۶۳ شاعر آمده است که از جمله ۵۴ شاعر شناسایی خسته است و ۹ شاعر دیگر را مایل هروی افزوده است. شاعران این کتاب از زمان احمد شاه تا آغاز سده‌ی بیستم را در بر دارد.

معاصرین سخنور: این اثر تذکره سخنوران معاصر است که شناسایی شاعران کشور از زمان امیر عبدالرحمن خان تا ۱۳۳۹ خورشیدی را در بر می‌گیرد در این تذکره‌ی ۱۷۹ شاعر نگارش یافته است. **ضرب المثل‌ها:** این جزوه‌ی کوچک، ۴۸ صفحه دارد و در آن ۱۱۴۸ ضرب المثل به رشته‌ی نگارش

در آمده است.

کلیات بیدل: تصحیح، مقابله و چاپ کلیات میرزا عبدالقادر بیدل در افغانستان طی مدت ۴ سال از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۴ توسط خسته پایان یافت.

عقد ثریا: تذکره‌ی عقد ثریا نوشته‌ی شیخ غلام مصطفی هندوستانی است که خسته آنرا تعلیق و خطاطی کرده است.

تذکره خطاطان: این تذکره ۳۹ ورق دارد و نسخه قلمی آن در کتابخانه‌ی اکادمی علوم افغانستان موجود است. درین تذکره، خطاطان سده‌ی ۱۱-۱۴ شناسایی گردیده است.

دبیرستان بلخ: جزوه‌ی در شناسانیدن وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و جغرافیای بلخ. این کتاب را خسته بین سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ خورشیدی نوشته است و نسخه‌ی کاپی شده‌ی آن، در کتابخانه اکادمی علوم موجود است.

تذکره تذکره نگاران: این جزوه را خسته در ۱۳۴۵ خورشیدی نوشته کرده که شناسنامه‌ی ۱۱۶ تذکره نگار، از آذر تا عبدالله در آن، آمده است. این نسخه‌ی خطی ۴۹۲ صفحه دارد و به شماره ۲۹-۴۷ شعبه‌ی نسخ آرشیف ملی محفوظ است.

نفوذ دانش: این جزوه نیز تذکره ایست که به شناسایی پارسی گویان هنداختصاص یافته است. ۵۳ شاعر در آن شناسانیده شده و نسخه‌ی خطی آن که ۱۷۹ صفحه دارد در آرشیف ملی زیر شماره ۲۹-۴۶ محفوظ است.

موسیقی دانان: درین جزوه‌ی کوچک استاد قاسم، نتو، سرآهنگ، شیدا، و رجب علی افغان شناسانیده شدند، این جزوه پنج ورق ۱۹ سطریست.

معاصرین سخنور، جز دوم: نسخه‌ی خطی این جزوه، به شماره ۲۹-۴۱ در آرشیف ملی ثبت و محفوظ است در آن ۳۸ شاعر اصلاً از مربوطات بلخ شناسایی گردیده است.

کارستان بلخ: نسخه‌ی خطی این کتاب که خسته آنرا بخش چهارم دبیرستان بلخ نیز خوانده است در آرشیف ملی موجود است. کتابهای که توسط خسته خطاطی شده:

سیرت النبی: جلدهای سوم، چهارم، پنجم و ششم سیرت النبی نوشته‌ی سلیمان ندوی ترجمه‌ی پشتوعزیز الرحمن سیفی، را خسته خطاطی کرده که از طریق پشتو تولنه در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۹ چاپ گردید.

میعار الشعرها: میعار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی را خسته به قلم ماند گارش جاویدان ساخت، در حال حاضر این اثر در آرشیف ملی زیر شماره ۲۹-۳۶ محفوظ است.

کلام کلیم: خسته دیوان کلیم را خطاطی کرده که نسخه‌ی قلمی آن در آرشیف ملی محفوظ است. فرقه ثالث، از تذکره مجموع الفضلان بقایای بخارایی: خسته این تذکره را که شناسایی ۲۱۲ شاعر است در ۱۲۵ صفحه خطاطی کرده است.

دیوان مفید بلخی: دیوان این شاعر سده‌ی یازدهم خورشیدی نیز توسط خسته خطاطی شده است. دپشتو عروض: این کتاب نوشته‌ی میا شرف با توضیحات صدیق الله رشتین، به قلم مولانای خسته نگاشته شده است و در ۱۳۴۴ به زیور چاپ آراسته گردید.

لغات عامیانه افغانستان: توسط عبدالله افغانی نویس تالیف گردید، سپس مولانا خسته آن را در ۵۹۲ صفحه خطاطی کرد که در سال ۱۳۳۵ خورشیدی چاپ شد.

نمونه‌ی کلام او

گفتم به دوران گرمتر گفنا که بازار من است
گفتم که قد دلکشت گفنا که سرو باغ حسن
گفتم که از غنچه نکو گفنا لب پر خنده ام
گفتم که خیل زاهدان گفنا دوعا گویان من
گفتم که زیب گردنم گفنا که طوق بندگی
گفتم بنو چون می رسم گفنا که از عجز و نیاز
گفتم چه باید خسته را گفنا به خسته خستگی

و یا:

زیب گفتار کجا زینت کردار کجاست
حسن ان داخه از چهره نقابست ولی
زاهد و بر همنی را که کشد دامن عشق
ای که از من نه پسندی تن تنهایی را
خسته سیر فلکم دور کرده زمین

شمع و پروانه کجا بلبل و گلزار کجاست
دیده داری که بود طالب دیدار کجاست
دین میرسید چه شد سبحه و زنار کجاست
من ندیدم تو بگو یار وفادار کجاست
راه مقصود کجا مانده و رفتا کجاست

در آمده است.

کلیات بیدل: تصحیح، مقابله و چاپ کلیات میرزا عبدالقادر بیدل در افغانستان طی مدت ۴ سال از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۴ توسط خسته پایان یافت.

عقد ثریا: تذکره‌ی عقد ثریا نوشته‌ی شیخ غلام مصطفی هندوستانی است که خسته آنرا تعلیق و خطاطی کرده است.

تذکره خطاطان: این تذکره ۳۹ ورق دارد و نسخه قلمی آن در کتابخانه‌ی اکادمی علوم افغانستان موجود است. درین تذکره، خطاطان سده‌ی ۱۱-۱۴ شناسایی گردیده است.

دبیرستان بلخ: جزوه‌ی بی در شناسانیدن وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و جغرافیای بلخ. این کتاب را خسته بین سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ خورشیدی نوشته است و نسخه‌ی کاپی شده‌ی آن، در کتابخانه اکادمی علوم موجود است.

تذکره تذکره نگاران: این جزوه را خسته در ۱۳۴۵ خورشیدی نوشته کرده که شناسنامه‌ی ۱۱۶ تذکره نگار، از آذر تا عبدالله در آن، آمده است. این نسخه‌ی خطی ۴۹۲ صفحه دارد و به شماره ۴۷-۲۹ شعبه‌ی نسخ آرشیف ملی محفوظ است.

نفوذ دانش: این جزوه نیز تذکره ایست که به شناسایی پارسی گویان هنداختصاص یافته است. ۵۳ شاعر در آن شناسانیده شده و نسخه‌ی خطی آن که ۱۷۹ صفحه دارد در آرشیف ملی زیر شماره ۴۶-۲۹ محفوظ است.

موسیقی دانان: درین جزوه‌ی کوچک استاد قاسم، نتو، سرآهنگ، شیدا، و رجب علی افغان شناسانیده شدند، این جزوه پنج ورق ۱۹ سطر است.

معاصرین سخنور، جز دوم: نسخه‌ی خطی این جزوه، به شماره ۴۱-۲۹ در آرشیف ملی ثبت و محفوظ است در آن ۳۸ شاعر اصلاً از مربوطات بلخ شناسایی گردیده است.

کارستان بلخ: نسخه‌ی خطی این کتاب که خسته آنرا بخش چهارم دبیرستان بلخ نیز خوانده است در آرشیف ملی موجود است. کتابهای که توسط خسته خطاطی شده:

سیرت النبی: جلد‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم سیرت النبی نوشته‌ی سلیمان ندوی ترجمه‌ی پشتوعزیز الرحمن سیفی، را خسته خطاطی کرده که از طریق پشتو تولنه در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۹ چاپ گردید.

میعار الشعرها؛ میعار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی را خسته به قلم ماندگارش جاویدان ساخت، در حال حاضر این اثر در آرشیف ملی زیر شماره ۲۹-۳۶ محفوظ است.

کلام کلیم: خسته دیوان کلیم را خطاطی کرده که نسخه‌ی قلمی آن در آرشیف ملی محفوظ است. فرقه ثالث، از تذکره مجموع الفاضلان بقایای بخارایی: خسته این تذکره را که شناسایی ۲۱۲ شاعر است در ۱۲۵ صفحه خطاطی کرده است.

دیوان مفید بلخی: دیوان این شاعر سده‌ی یازدهم خورشیدی نیز توسط خسته خطاطی شده است. دپشتو عروض: این کتاب نوشته‌ی میا شرف با توضیحات صدیق الله رشتین، به قلم مولانای خسته نگاشته شده است و در ۱۳۴۴ به زیور چاپ آراسته گردید.

لغات عامیانه افغانستان: توسط عبدالله افغانی نویسنده تالیف گردید، سپس مولانا خسته آن را در ۵۹۲ صفحه خطاطی کرد که در سال ۱۳۳۵ خورشیدی چاپ شد.

نمونه‌ی کلام او

گفتم به عالم بیشتر گفتا خریدار من است
گفتم که نرم از آب جو گفتا که رفتار من است
گفتم که از گل تازه رو گفتا که رخسار من است
گفتم گروه عاشقان گفتا طلبگار من است
گفتم به سر بال هما گفتا سزاوار من است
گفتم که ناز و سرکشی گفتا که این کار من است
گفتم که این از بهر چه گفتا هوادار من است

گفتم به دوران گرمتر گفتا که بازار من است
گفتم که قد دلکشت گفتا که سرو باغ حسن
گفتم که از عنجه نکو گفتا لب پر خنده ام
گفتم که خیل زاهدان گفتا دوعا گویان من
گفتم که زیب گردنم گفتا که طوق بندگی
گفتم بتو چون می رسم گفتا که از عجز و نیاز
گفتم چه باید خسته را گفتا به خسته خستگی

و یا:

شمع و پرودانه کجا بلبل و گلزار کجاست
دیده داری که بود طالب دیدار کجاست
دین میرسد چه شد سبحة و زنار کجاست
من ندیدم تو بگو یار وفادار کجاست
راه مقصود کجا مانده و رفتا کجاست

زیب گفتار کجا زینت کردار کجاست
حسن آن داخته از چهره نقابست ولی
زاهد و بر همنی را که کشد دامن عشق
ای که از من نه پسندی تن تنهایی را
خسته سیر فلکم دور کرده زمین

همچنان

عشق گل می‌ورزم اما مدعایم دیگرست
 کس نمیگوید به بزم ما خدایم دیگرست
 زان که این رندم و طرز دعایم دیگرست
 نقش پایم دیگر آواز درایم دیگرست
 مستی من دیگرست وهوی وهایم دیگرست

عندلیب گلشن قدسم نوایم دیگرست
 بسکه ذوق نغمه توحید در قانون ماست
 زاهدا بهر خدا بر ما مگیر از سادگی
 کاروان جاده شوقم ز رفتارم مپرس
 (خسته) آواره‌ام در عالم دیوانگی

یا این سطرها

رند بی پروا ز دوران انتظار جام داشت
 کآنچه در آغاز دیدم در انجام داشت
 از محبت چشم مشتاقان حجاب تام داشت
 آفتابی دیده‌ام روزی لب این بام داشت
 بود روزی بزم ما چون (خسته) درآشام داشت

گر حکیم اندیشه از گردش روزگار داشت
 ای نفس مایه دار از هست خود غافل مباش
 حسن را از پرده شوخی‌ها برون آورد لیک
 چشم اگر بر گوشه ایوان هستی دوختیم
 میرسد وقتی که رندان جهان خواهند گفت

مرحوم میرزا حبیب الله خان فرزند محمد نادر خان (معمار باشی) در قریه ی کنکوی آبدره به دنیا آمده چون در دوران حکومت امیر شیر علی خان و عبدالرحمن پدرش معمار باشی ساختمان هایی در ارگ شاهی، ماشین خانه و پل آرتل (همراه با مهندس آلمانی) بود در منطقه ی گذر تندور سازی ناحیه ی سراجی چند خانه و جایدادی در عقب بالا حصار و قلعه زمان خان داشتند در کابل زندگی کرد و نخستین دانش آموزان مکتب رشديه ی حبیبه بوده است. بعد از فراغت در اداره ی راه سازی که به نام های ((سفرمین ها، مدیریت معابر و بعد فواید عامه)) نامیده شد به کار دولتی آغاز نموده، از نخستین مدیران معابر یعنی هسته های نخستین وزارت فواید عامه ی امروزی بعد از سال ۱۹۱۰ م (۱۲۹۱ خورشیدی) بوده است.

وقتی نایب سالار عبدالرحیم خان صافی کوهستانی (مامای استاد خلیلی) آمر اعمار و ترمیم جاده ی کابل - جلال آباد (از پل هاشم تا منطقه ی گندمک) از سوی امیر حبیب الله خان توظیف گردید، مرحوم محمد نادر خان معمار باشی این جاده و پسرش میرزا حبیب الله خان مدیر معابر بوده است. استحقاق های معاش پرسونل مدیریت معابر یا فواید عامه به خط و قلم نوک آهنی بسیار زیبا تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی در پنجشیر در خانه ی غلام محمد محمد نویسنده و مورخ کشور در جمله ی دیگر اوراق بوده است.

مرحوم میرزا حبیب الله خان تا دوران سلطنت امیر امان الله خان و حکومت امیر حبیب الله خان کلکانی وظیفه ی رسمی داشته‌ها ما به نسبت روابطی که از لحاظ قومی و وظیفوی با نایب سالار عبدالرحیم خان داشته، بعد از شهادت میرزا محمد حسین خان مستوفی ممالک بوسیله ی امان الله خان، موصوف نیز زیر فشار سیاسی بوده است.

بدین ترتیب یک خانواده‌ی تحصیل یافته و همه با سواد، دیندار و مبارز راه عدالت از کاروان تمدن و حقوق سیاسی و اجتماعی محروم گردیده تلفات سنگین جانی، مالی و روانی را متحمل گردیدند.

برخلاف تعدادی خانواده‌ها و اشخاص تسلیم شده و وابسته به سلطنت استبدادی خاندان نادری به مقامات بلند رسیدند.

آثار و نوشته‌های قلمی بجا مانده :

- ۱- دفتر اشعار قلمی یک جلد
- ۲- یادداشت‌های تاریخی قلمی، یک جلد
- ۳- اسناد محرم تشکیلات سیاسی (در چند بخش



۲۹

عبدالحمید حمیدی

ملا عبدالحمید حمیدی آخوند زاده میرزاد فرزند ملا محمد قباد آخوند زاده در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در دهکده‌ی کلاتر خیل زنگر شصت رخه ولایت پنجشیر در خانواده‌ی روحانی و دیندار دیده به جهان هستی گشود.

درس‌های نخستینش را نزد دانشوران جید دینی در آموزگاره مدرسه قابضان آموخت سپس با فامیل عازم کابل گردید در همان سال شامل مکتب امانیه وقت گردید و تصنف ششم که آخرین معیار درسی مکتب بود به تحصیل خود ادامه داد و سند فراغت بدست آورد.

حمیدی در عنفوان جوانی به شعر و شاعری علاقه مفروطی داشت که دیوان بیشترین شاعران زبان پارسی دزی را مطالعه کرده و خود نیز قریحه‌ی شعری سرشاری داشت، بیشتر زمان به دکان نانویی که داشت مصروف خدمت به همشهریان و اهل گذر خود بود مردم شهر آرای کابل از ایشان خاطرات فراموش ناشدنی بیادگار دارند.

حمیدی تقریباً مدت پنجاه سال وکالت گذر شهرآرا را بدوش داشت ازین وظیفه‌ی خطیر به وجه احسن بدر آمده و مصدر خدمت به موکلین خود گردیده است. حمیدی افزون بر وظایف و مصروفیت هایش روزمره با بیشتر شاعران و آواز خوانان محلی پنجشیر (قرصک خوانان) رابطه‌ی خوب داشت، برای آواز خوانان تصنیف‌های فراوانی تهیه میکرد، آنان از شعرها و تصانیف حمیدی در محفل‌های خوشی هموطنان استفاده شایان می‌کردند.

حمیدی در قالب‌های مختلف شعری چون شعر کلاسیک، غزل، رباعی، مخمس، مستزاد... دارد، آقای حمیدی دست بالای در سرودن شعرهای به طریق سوال و جواب داشته که آواز خوانان و محلی خوانان در محفل‌ها از آن بهره می‌بردند.

از حمیدی تا حال کدام مجموعه‌ی شعری به چاپ نرسیده بیشتر شعر هایش نزد پسر مرحومی محترم محمد صدیق «نایاب» موجود است بدان امید که روزی اقبال چاپ یابد.

حمیدی پس از سپری کردن ۷۸ سال عمر گرانمایه‌اش در سال ۱۳۷۰ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت.

نمونه کلام

در پیروی صوفی عشق‌ری

یابندیک دین و به ایمان چقدر خوب
گردند همگی پیرو قرآن چقدر خوب
درباره این کشور ویران چقدر خوب
با صدق صفا عهد و پیمان چقدر خوب
هم رهبر و جنرال و قومندان چقدر خوب
با جسم نحیف و دل بریان چقدر خوب
از کشتن این خلق مسلمان چقدر خوب
با صلح نشینند به میدان چقدر خوب
کویند سر نفس به سندان چقدر خوب
کو سندان به آسایش انسان چقدر خوب
خواهند مدد از سوی یزدان چقدر خوب
گریا بکشند از همه یکسان چقدر خوب
دل بسته نسازند بدوران چقدر خوب
دل دور بسازند ز شیطان چقدر خوب
درخفیه کنی ناله و افغان چقدر خوب

یکدل شود این ملت حیران چقدر خوب
چه خلقی و چه پر جمی و خیل مجاهد
باهم بنشینند نمایند توافق
سازند حل معضله از روی شرافت
چون دست برارند ازین جاه طلبی‌ها
تا ملت رنجیده دعا پیشه نمایند
زین به چه بود جا طلبان دست بگیرند
هم خودخوش و هم ماخوش هم خلق خداخوش
این مردم قدرت طلب و قاتل اسلام
بهر هوس نفس بکوشند شب و روز
پرهیز ز مغروری و ازلاف نمایند
نی مال بکار آید و نی چوکی و قدرت
دوران چو حبابست حباب بر سر آبست
چون بنده حقند بحق زمان ببندند
هان سامع آواز تو کس نیست حمیدی

یک گلی نورسته در بوستان آید برون
فسق در جوش آمدو صاحب زمان آید برون
تسبیح اندر دست همچون زاهدان آید برون

ای عزیزان هادی اندر جهان آید برون
من نگویم این سخن دانش پیاموزد بمن
عالم و امی بصد گون میکنند تقلید کفر

والدان دل خوش که از ما مومنان آید برون
 لاجرم بینی جو طفلان غر غزان آید برون
 علم حق از زیر صد پرده عیان آید برون
 عامل قرآن حق یک مرزبات آید برون
 یکهزارو سیصد هشتاد آن آید برون
 حامی دین محمدی آخر زمان آید برون
 صبر را کن پیشه تا جان جهان آید برون
 لعل و هم خشخاش از یک خاکدان آید برون

پس ازین یک سهم طفلان کی بود یابند دین
 درحقیقت از حقیقت جسم پوشی میشود
 بس کسان پوشد لباس علم از جهل و فریب
 علم حق مخفی نمی ماند که قرآن فایم است
 گفته شاه نعمت الله را اگر بینی به جهد
 عاقبت این شوم نقصان گم شود انشاالله
 گفت احمد صبر بهتر در جمیع کارها
 عقل گوید از تجارب نی (حمیدی) از هوا



نه کار آید حیات و رزق پاشانیکه من دارم
 نسازد چاره لقمان درد پنهانیکه من دارم
 ازین وزن گران و بار عصیانیکه من دارم
 بجوشد بحر و بر از موج طوفانیکه من دارم
 نه گرید شام غم برطرف هجرانیکه من دارم
 به حیرت افتد از احوال حیرانیکه من دارم
 نخواهد خورد موران قلب بر یا نیکه من دارم
 نه از حالم خبر دارند یار انیکه من دارم
 نه اینسان زندگانی نا بساما نیکه من دارم
 نه بار غم کشد این نفس شیطانیکه من دارم
 چرا ترسم به این سر دار و سلطانیکه من دارم
 نداند غافلان این سوزو پنهانیکه من دارم
 ببیند در جهان رمزو جولانیکه من دارم
 جهان را گم کند درباغ و بستانیکه من دارم
 سخنهای دل آراء و درافسانیکه من دارم
 نه ببند اندرین پرده ایمانیکه من دارم

نگنجد در جهان حال پریشانیکه من دارم
 نه تابد سحر افلاطون دماغ پرز تشویشم
 عجب نبود که میزان وقت سنجش ناتوان گردد
 اگر ریزدمی آب از دو چشم اشکبار من
 نخندد صبح صادق بر رخ همچون سیاه من
 نه بُرد و لفقار این گردن بشکسته ام آری
 نه شاید بفشرد خاک لحد جسم ضعیف من
 نه خویشان را ازین تنهائی من یاد می آید
 نه خوش باشد مرا عمری که باذلت هم آغوش است
 نه سازد اعتراف ابلیس از تحریک نفس من
 نباشد خوقم از دشت جزا و وحشت محشر
 نیابد آگهی هر بوالهوس از سوز و ساز من
 برهن من که پرستد بت موفق گردش و روزی
 گر از روی بصیرت مدعی بیند مقام هایم
 شود روزی که شک آساز هریشته پدید آید
 چه خود داند گمراهان به هر صورت (حمیدی) را

رباعی

بانیک و بد هر چه آشنائی دارم اما ز بسا کسان جدائی دارم
چون نیک نظر کنی دو رو میباشند از محبت شان شکسته پائی دارم

هر بیخردی نه محکم راز بود هردون منشی نه با تو دمساز بود
با اهل عقول دوستی محکم کن تا وقت خطر رفیق سرباز بود

ACKU



۳۰

محمد هاشم انتظار اکرمی

محمد هاشم انتظار اکرمی در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در روستای کهنه باغ رخه ولایت پنجشیر تولد یافت.

وی پس از فراگیری آموزه های نخستین در مسجدها آغاز دانش فقه، تجوید و عقاید را آموخت و آموزه های آغازین و میانی را در لیسه شبانه سپری کرده و شامل دارالمعلمین گردید و در برج عقرب سال ۱۳۱۷ خورشیدی به خدمت آموزگاری استخدام شد و مدت ۲۳ سال تمام برای تعلیم و تربیه اولاد وطن سعی فراوان کرد.

در سال ۱۳۳۳ خورشیدی با مطبوعات وقت در روزنامه انیس، اصلاح، بیدار بلخ، مجله آریانا، عرفان، ژوندون و سایر نشرات همکاری قلمی داشته و بیشتر زمان شعرها و نوشته های او شان به چاپ میرسید. نامبرده وظیفه ی آموزگاری را در مرکز و ولایت ها به وجه احسن پایان داد درین عرصه در سال ۱۳۴۳ خورشیدی نشان رشتین معارف و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی مدال پوهنه را کسب کرده است آخرین وظیفه آموزگاری انتظار در لیسه ی انصاری بود و به اساس قانون ترفیع و تقاعد در سال ۱۳۵۰ خورشید به رتبه چهارم ملکی به تقاعد سوق گردید.

هاشم انتظار پس از تقاعد بازم در عرصه مطبوعات زمینه ی خوبی را بدست آورد، به مطالعه و اجرای کار پرداخت با مطبوعات همکاری خویش را ادامه داد و توانست اثرهای زیرین را ماندگار بسازد

- شرح حال ۱۴۰ نفر از زنان مشهور جهان زیر عنوان مشاهیر نسوان
- دیوان غزلیات و قصاید خودش.
- نگاهی به سرزمین پنجشیر.
- حکایات و روایات ثقه.

تمام این این اثرها به چاپ رسیده، و به دسترس علاقمندان قرار گرفته. محمد هاشم انتظار اکرمی در سال ۱۳۷۱ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و بجوار حق پیوست.

نمونه کلام

حیران شد هر که وصف لب لعل او شتید
چون داس کهنه در نظر آید هلال عید
خوشبخت آنکه گوهر عشقش به جان خرید
از دوستان مشفق خود بی سبب برید
هر چند دل به شوق پری پیکری تپید
بر یاد چشم مست کسی جامی از نپید
تا صبح انتظار به تن پیرهن درید

چون چشم یار فتنه دوران کسی ندید
در پیش تیغ ابروی آن شهسوار حسن
مسعود آن کسی که به مهرش سپرد دل
آزاده گشت یار به اغوای دیگران
حاصل نگشت مقصد و مطلوب مادمی
ساقی ز روی لطف مگر مرحمت کند
در شام هجر در هوس سرو قامتی

و یا:

من ندادم دل به او آن شوخ سیمینبر گرفت
خانه دل از فروغ روی او آذر گرفت
عاقبت ما را فسون چشم افسونگر گرفت
اخگر سوزان توان از زیر خاکستر گرفت
انتظار از هجر رویش باز چشم تر گرفت

باز دل را از برم آن نازنین دلبر گرفت
چامه گلگون که آمد دوش اندر خواب من
سحر بابل در نگاه چشم مستش خفته بود
برف پیری ریخت بر سر لیک مهرش در دل است
از کنارم تا که رفت آن لعبت خورشید رو

چون ماه نو اندر نظر ابروی تو باشد
کیفی به سر از نرگس جادوی تو باشد
از حسرت خال لب هندوی تو باشد
عاشق کشی و جور وجفا خوی تو باشد
ما را هوس طوف سر کوی تو باشد
سبیل خجل از کاکل خوشبوی تو باشد
میل دل آزرده من سوی تو باشد

عمریست که دل بسته گیسوی تو باشد
از گردش چشمان تو حیران و خرابم
داغی که فتاده است بتا در جگر من
هرگز نکشی دست ز آزار غریبان
حاجی برود کعبه به صد شوق و لکین
گل پیش رخت غرق غرق گشته زحیرت
هر چند بود شهر پراز زهره جبینان

گشت غارتگر دل نرگس شهلائی کسی
شد پریشانی‌ام افزوده به سودای کسی
روز و شب می‌تپد از شوق تمنای کسی
بی سبب از چه شوم شهره و رسوای کسی
چشم بد دور از آن طلعت زیبای کسی
تا که برهم نرنی ساغر و مینای کسی
نیست ممکن که کنی ترک توالای کسی

تا که افتاد نظر بر رخ زیبای کسی
زلف شیرنگ بتی رشته جان و دل ماست
روز گاریست که تا این دل آزرده من
کیستم من که شوم مورد لطف خوبان
غیرت حور و پری پادشهی حسن و جمال
محتسب دست ازین عربده خویی بردار
انتظارا ندهی دامن آن شوخ به کف

ACKU



۳۱

محمد قاسم مقبل

محترم محمد قاسم مقبل که زمانی قاسم نیز تخلص می کرد فرزند ملا عبدالجلیل در خانواده متدین روحانی و دانشور در سال ۱۲۹۶ خورشیدی در روستای پشغور ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود. او هنوز هشت سال عمرش را در ولایت پنجشیر سپری نکرده بود، پدر محترمش به ولسوالی اندراب ولایت بغلان نقل مکان کرد. و پس از سپری کردن سه سال در آن ولسوالی خرم و شاداب راهی ولسوالی خوست فرنگ گردید و آنجا در روستای جلندری اقامت دایمی اختیار کرد. پس از مسافرت به خوست فرنگ بغلان مقبل زندگی جدیدی را آغاز میکند. دوران جوانی را تاکهولت درین سرزمین به فیض یابی از علم و ادب پدرش، آمیزش با جامعه و مردم و تشکیل خانواده پشت سر می گذارد.

مقبل وقتی پایه عرصه‌ی علم و دانش گذاشت، متوجه شد که در آغوش یک خانواده‌ی روحانی، دانشور، متدین سخاوتمند و صادق در حال رشد است. او درس‌های آغازینش را نزد پدر محترم خود ملا عبدالمجید یکی از دانشوران و داعیان وقت خود بود با صرف کار به آموزگاری دانش دینی همیشه دانش آموزان و دانشجویان زیادی داشت فرا گرفت.

شعر برای او قریحه‌ی طبیعی و عطیه‌ی خدا داد بود قسمی که از دیوان شعر هایش پیداست، او با شعر شاعران مختلف علاقمند بوده طبیعت، عشق، محبت، انسانیت و ملا طفت را دوست داشته است. شعرهای او که عکاس محیط و جامعه‌ی خودش در آن وقت است بدون آرایش با سادگی تمام رویدادها و عنعنات مردم را به بحث می گیرد. او در جریان زندگی اش شاهد تحولات و دگرگونی‌های شگرفی بود از مهمترین آن‌ها تغییر نظام شاهی به جمهوری، فروریزی پایه‌های جمهوریت به دست گروه‌های چپ گرا در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، تجاوز روسها در افغانستان؛ جهاد و مقاومت ملت علیه

دولت دست نشانده و اشغالگر بود.

مقبل درین تحولات چون هر فرد مسلمان درکنار مجاهدین و نیروی‌های مقاومت قرار گرفت، و با فداکاری تمام تحمل صدها مشکل طاقت فرسا به مبارزه‌اش دوام داد، هیچگاه حاضر نشد درمقابل زور گویوی رژیم دست نشانده گردن نهد.

آقای مقبل ضمن سر پرستی فامیل، تربیه اولاد، نوشتن، مطالعه، شعر و شکار علاقمند بود نشستن یا دوستان به ویژه دانشوران و شاعران را دوست می‌داشت.

آقای مقبل بزرگان را محترم می‌شمرد در خوشی و غم مردم سهیم بود. در حل مشکلات مردم و همسایه‌ها تا حد امکان اقدام می‌کرد. مقبل دو پسر هریک میرزا عبدالهادی «قاسمی» و عبدالملک «قاسمی» از خود به یادگار گذاشته است، هر دو در قید حیات میباشند.

محترم مقبل پس از سپری کردن دوره‌های پر فراز و نشیب زندگی، تحمل مشکلات و مشقت طاقت فرسا در دوران تجاوز روس‌ها به جا گذاشتن خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی به مردم و جامعه پسین روزهای زندگی‌اش را می‌شمارد و سرانجام در ماه سنبله ۱۳۶۶ خورشیدی به عمر ۷۱ سالگی در روستای جلندری ولسوالی خوست فرنگ ولایت بغلان به نادای حق لیبگ گفته و جان به جان آفرین تسلیم کرد. در مقبره آبایی شان مدفون گردید و پس از مرگ مقبل اعضای خانواده‌اش به ویژه عبدالهادی قاسمی در سال ۱۳۷۷ خورشیدی دیوان جناب مقبل را جمع و ترتیب کرد سپس در شهر پشاور با مجموعه‌ی شعرهای پدر مقبل ملا صاحب عبدالمجید در یک دیوان چاپ کرد که به دست مطالعه‌ی اهل ادب قرار داده شد.

نمونه‌ی از کلام او

همچو مجنون وطنم دشت و بیابان تو شد
خیره از دوری آن روی درخشان تو شد
همچو من خسته بسی بی سر و سامان تو شد
من اگر کشته شوم و زغم هجران تو شد
سخت بلوا سرم از دست رقیبان تو شد
جای من داتم و آخر چهی زندان تو شد
زانکه آن از اثر تیردو مژگان تو شد

تادلم بسته به زنجیر دوزلفان تو شد
چشمم از گریه چو یعقوب نیا سود دمی
من نه تنها زغمت ناله نمایم شب و روز
ترسم، از کوتاهی، دستم به وصالت نرسد
آمدم دیدن رویت به امیدی بسیار
گربرانی زدرت از سر کویت نروم
زخم چون سینه‌ی (مقبل) نشود به زدوا

شوخ ستمکار کجا می‌روی
 بالب گفتار کجا می‌روی
 توسن رهوار کجا می‌روی
 جانب پیکار کجا می‌روی
 همره اغیار کجا می‌روی
 از پی پولدار کجا می‌روی
 ماه شب تار کجا می‌روی
 ای بت عیار کجا می‌روی

یار وفادار کجا می‌روی
 عزم کجا داری و با این و آن
 زیر جلو جمله خوبان سوار
 تیغ جهان سوز ترا در بغل
 عاشق دیرینه یارت منم
 چون تو مرا کرده ای بی پول گمان
 مثل شمع اندر غم تو سوختم
 جان سپرد (مقبل) در کوی تو

تار بی یار دلریا باشد
 بایدت ترس از خدا باشد
 به جهانی که بی وفا باشد
 مگذارش که بی وفا باشد
 هر کجا دوست و آشنا باشد
 عاشق از یار خود جدا باشد
 (مقبلا) از تونی صدا باشد

آن مقامی که دلکشا باشد
 گر همی خواهی که درامان باشی
 اینقدر سخت دل مبتدای دوست
 خیز سر کوب نفس را برگیر
 دست برگیر و مهربانی کن
 دهر بی مهر را چنین رفته
 شاعران راست شهرت و سازی

دشت و صحرا جمله گلگون می‌شود
 همچو من آشفته مجنون می‌شود
 چون دلم یکباره پر خون می‌شود
 هر دو چشمم رود جیحون می‌شود
 بر مثال کوه افزون می‌شود
 ناله‌ام بر چرخ گردون می‌شود
 من ندانم عاقبت چون می‌شود

یارمن از خانه بیرون می‌شود
 هر که را افتد نظر بر روی او
 با رقیبان می‌کند گفت و شنود
 می‌کنم یاد از جدایی های یار
 بر دلم هر روز توفان غمش
 میکشم آه و فغان از فرقتش
 رفت (مقبل) عمر درسودای دوست



در باره‌ی سید قاسم روال زندگی و چگونگی مکتب ادبی او تا هنوز کاوش‌های در خور استفاده پژوهندگان صورت نگرفته است و علت آنهم به نظر نگارنده پراکنده بودن اثرهای این سخنور است. سید قاسم در یک خانواده‌ی روحانی منسوب به سادات در ولسوالی خنج ولایت پنجشیر در سال ۱۲۹۶ قمری چشم به جهان گشود. پدرش سید محمد هاشم پس از تولد سید قاسم در کندز مسکن گزین گردید.

پس از مدت‌ها کندز را ترک و در اندراب اقامت گزیدند، در اثر اصرار برخی از دوستان این خانواده در زمان حکومت امیر شیر علی خان در خنج پنجشیر رحل اقامت افگندند. سید قاسم روزگار صباوت را در آغوش گرم خانواده سپری کرد و در حلقه‌ی درس دانش آموزان مسجد راه یافت دانش نخستین را از همین طریق فرا گرفت، پس از اینکه به سن بلوغ رسید محیط موجود را برای فرونشاندن عطش دانش جویی خود مساعد نیافت و راهی صفحات شمال کشور گردید.

سید قاسم از جمله دانشوران است که در سجایای آن روزگار که مرجع آمال همه طالبان علم به ویژه معارف اسلامی بود درس خواند و دانش آموخت.

حق نظر نظروف محقق تاجکی در کتاب (رابطه بخارا و افغانستان) از آغاز دولت درانی تا سقوط امارت بخارا از سید قاسم و دوره‌ی دانشجویی او در بخارا یاد آور گردیده است طوریکه نگارنده‌ی اثر نامبرده را تصریح کرده است سید قاسم در بخارا به تفسیر و حدیث بیشتر از دانش دیگر توجه کرد او در رشته‌های دیگر نیز دانش کسب کرد وسعت دانش او از سخنانش آشکار میشود اصطلاحات علمی در قصاید او بازتاب یافته است قصیده در مدح امیر حبیب الله چنین سروده است.

ای مجمع فضایل وای مجمع کمال چشم جهان ندید نظر تو در خیال

دوستی سید قاسم با محمود طرزی سبب راه یافتن سید قاسم به صفحات اخبار و کارهای رسمی دولت گردید سید قاسم قصیده‌ی را در ستایش محمود طرزی به این مطلع سروده است.

ترا محمود باد نخل طالع ای ساعات بر
بماند جاویدان شاهد اقبال اندر بر

بدون تردید این مدیحه مویب حسن رابطه‌ی هر دو شاعر و هر دو راهرو فرهنگ و ادب خراسان می‌باشد.

سید قاسم که از چهره‌های شناخته شده در ردیف قلم زنان سراج الاخبار بود قصاید او نیز درین نشریه به چاپ می‌رسید و به صفت بلبل کوهسار پنجشیر خوانده شد در اثر لیاقت و درایتی که از خود بروز داد مشاغل بزرگتر دولتی به وی تفویض گردید؛ بار اول در مربوطات بدخشان به حیث حاکم تعیین گردید و در زمانی که به دست او عنوان نایب الحکومه ولایت قطغن و بدخشان داده میشود چنین تذکر داده شده است:

زیباک و خوست، ورسج و فرخار زین چهار
در هر کدام آنکه حکمران شوم مگر

سید قاسم در دولت امانی نیز در دستگاه دولت به مقام و منزلت از آن جمله در ولایت بلخ دست یافت. سید قاسم جلوس امان الله را تهنیت عرض میدارد و امان الله خان را چنین خطاب میکند.

کنون که ایزد جان بخش سلطنت داد ت
نهاده بر کف دست تو اختیار امروز
خدا به جاده‌ی توفیق رهبرت بادا
که هر چه تخم سعادت توان بکار امروز

سید قاسم افزون از پنجشیر با مردم بدخشان، اندراب و قطغن حلقه‌های علمی و ادبی موسسات فرهنگی دولت، مردمان کابل و شمال مانوس بود و با اهل فرهنگ و دانش هر منطقه رابطه‌ی مستحکمی داشت.

سید قاسم در سال ۱۳۴۴ خورشیدی از بساط هستی پا کشیده به جاویدانگی پیوست سید قاسم از جانبداران سر سخت تعمیم و گسترش معارف جدید و دانش نوین در وطن بود و از نهضت علمی و آموزشی که در کشور نضج میگرفت حمایت میکرد.

سید قاسم شاعر نیست، به طبع و قاد و اوج گیرنده که به ستیغ‌های شعر معاصر فارسی دری نفوذ میکند ازین سخنور توانا دیوانی که بتواند معارف پهنای ژرفای اندیشه و تخیل کامل او و ادب فارسی دری و گرایش او به یکی از مکتبهای شناخته شده‌ی ادبی باشد در دست نیست صرف دیوانی از نامبرده

به کوشش غلام فاروق نیلاب رحیمی گرد آوری و تعلیق گردیده که در سال ۱۳۷۵ خورشیدی چاپ شده است در شعر قاسم تحرک، پویایی و پیکار در راه سامان دادن زندگی موج می‌زند، شعر او به مثابه‌ی دریای خروشان و کف آلود پنجشیر خم و پیچ‌های را می‌نوردد، سرمست و غرش کنان به سوی هدف سیر میکند چنانچه در یک مخمس به مردم اینطور خطاب میکند.

ای ملت این عداوت پر اضطراب چیست بایک دیگر خصومت و بغض و عتاب چیست
این گونه انحراف ز راه صواب چیست روز حساب نزد خدایت جواب چیست
یک دل شو ای طوایف ایمان فغان فغان

سید قاسم در یک پارچه‌ی دیگر، مردم را به آبادانی و شکوفایی وطن فرا میخواند.

ای عزیزان به ترقی وطن کار کنید بهر بهود وطن کوشش بسیار کنید
به پدیده‌های اخلاقی در جامعه ارج میگذارد و از جمله تواضع را عامل صعود به مراتب انسانی میدانند و در این باره میگوید:

به بال عجز می‌باید به اوج کبریا رفتن ز ذره میتوان آموختن بالا خرامی را
وی به انواع شعر اعم از قصیده و غزل و مخمس دست رسی کامل دارد یک پارچه شعر از شعرهای دست داشته سید قاسم موجود است که او را به مکتب ادبی مولانا نزدیک میسازد.

مستم مدام تشه سرشار بایدم رندم همیشه خانه خمار بایدم
تسییح را چه می‌کنم ای زاهدان خام هندوی زلف یارم و زنار بایدم
هر مشتری متاع تو قاسم نمی‌خرد خلاف هر دو کون خریدار بایدم

جتاب شان به زبان عربی آشنایی تمام داشتند و به این زبان شعر هم دارد که یک پارچه آن در شماره سوم سال هفتم سراج الاخبار چاپ شده است.

سید قاسم در عرصه‌ی طریقه نقشبندیه شامل و از مرحوم ملا خداداد که از پیشوایان طریقت در پنجشیر و صفحات شمال کشور دست طریقت گرفته و در زمره مریدان او شامل بود سید قاسم پیشوای طریقت خود را چنین ستایش کرده است.

پیاوشت است ملک نیک بنیاد
 در انجا هست شخص صاحب ارشاد
 فقیه و فاضل و نامش خدا داد
 ز حکمت بر فلاطون است استاد
 دبیرستان عرفان است پنجشیر

می‌رنجد

ز تاب عارضت اندر فلک مهتاب می‌رنجد
 کف پایت گر از رنگ حنا رنجد عجب نبود
 چو با آینه روی خود مقابل میکنی هر دم
 گر از من بی گنه رنجید طبع ناز پروردت
 نه تنها ماه و هم خورشید عالمتاب میرنجد
 تنت در بستر قاقم بوقت خواب میرنجد
 درون شیشه از حیرت دل سیماب می‌رنجد
 ز عاشق خاطر معشوق درهرباب می‌رنجد
 حباب هرگه برون افتاد ازگرداب میرنجد

خانه خمار

مستم مدام نشه سرشار بایدم
 رفته هوای حور و قصور از دماغ من
 از لحظه ایکه کوس (انالحق) ز من بلند
 با عاقلان به کینه به فرزانه دشمنم
 رندم همیشه خانه خمار بایدم
 بیگانه از دو کونم و دیدار بایدم
 گلبانگ عارفانه سردار بایدم
 دیوانه‌ی محبتم اسرار بایدم
 همدرد چو شبلی و عطار بایدم
 آنجا شفیع احمد مختار بایدم
 همدوی زلف یارم و زتار بایدم
 جامی ز دست حیدر کرار بایدم
 خلاق هر دو کون خریدار بایدم
 هر مشتری متاع تو (قاسم) نمی‌خرد

قسم

مرا به مصحف روی تو ای نگار قسم
 که نیست بی تو قرار و شکیب در دل من
 ستم به عاشق مسکین مکن که میرنجد
 هزار داغ به دل دارم و علاجم نیست
 به آن دو عارض و آن لعل آب دار قسم
 به آن دو ترگس فتان بی قرار قسم
 ترا به ذات خداوند کردگار قسم
 مرا به نقطه خالت هزار بار قسم

به شانه رنجه مکن زلف عنبر آسا را
 به کینه تیز مکن آن دو تیغ ابرو را
 دل شکسته مرنجان به چار یار قسم
 ترا به صاحب صمصام و ذوالفقار قسم
 به حق مهر و وفای تو ای نگار قسم
 شهید تیغ رضایت شود دل قاسم

ای ماه نور رسیده

در باغ میخرامید آن ماه نور رسیده
 با صد وقار و تمکین، پس گشت دیده دیده
 دامن کشان همی رفت، گل‌هاره چیده چیده
 بر من نگاهش افتاد، چون آهوی رمیده
 سر راه به پیش افگند، گویا مرا ندیده
 رفتم به صد تمنا آنگاه من از قفایش
 پس دیده جانب من دیدم رخ چو ماهش
 چادر بروی افگند با دست پر حنایش
 رنجیده از حیا گفت، ای از حیا رمیده
 ای کار ناز موده، برگوی مدعا چیست
 با کیست تمنا، آهسته گگ صدا چیست
 درد دل چه راز داری بر سر ترا هوا چیست
 برگیر راه خود را این شور و این نوا چیست
 دهقان حسن مارا، با ناز پروریده
 گفتم صد آفرین باد، ای ماه کشور حسن
 بر باغبان قدرت خلاق داور حسن
 چون تو بیا فریده خورشید خاور حسن
 سر تا به پا لطافت، ای ماه انور حسن
 از عشق چون تو ماهی دارم دلی رمیده
 ای پادشاه خوبان، رحمی برین گدا کن
 باری اسیر خود را با لطف آشنا کن
 مهمان وصل خود را، یک باز مر حبا کن
 بیچاره مستمندم درد مرا دوا کن
 تا شاد گردد از تو این جان غم کشیده

ملک پنجشیر

عجب ملک نمایان است پنجشیر
 مکان خوبویان است پنجشیر
 ز حد کوه لغمان است پنجشیر
 ز کوهستان پروان است پنجشیر
 ز پایین تخت پریان است پنجشیر
 بکوه قاف می‌ماند جبالش
 به آب خضر می‌خندد زلالش

به چشم یار می‌ماند غزالش بین تو مردم صاحب جمالش
 چو رشک حور و غلمان است پنجشیر
 چگونه شرح سازم من فضایش بهشت آساست و دلکش باغ هایش
 شفا یابند مریضان از هوایش ز چشم بد نگهدارد خدایش
 نظیر باغ رضوان است پنجشیر
 شهان را نیز برراهش گذار است بلی هر خشت او خاک مزار است
 درخشان چشمه‌ها در وی هزار است به کهسارش هزاران آبشار است
 مقام پاکبازان است پنجشیر
 ای کاش به پنجشیر شوم باز روانه با همدم دیرینه شوم باز یگانه
 شب‌ها ز سر مهر بگویم به فسانه راز دل خود شرح نمایم به ترانه
 در ملک چو فردوس برین، خانه‌ی پنجشیر
 آن جان گرامی که دلم است تشارش شکرانه کشم باز بگیرم به کنارش
 پیچم به گلو زلف سمن سای چو مارش جان را بکنم وقف به چشمان خمارش
 چون کپک کنم طوف به هر لانه‌ی پنجشیر
 اکنون که زمستان شد و هنگام بهار است عشاق چو بلبل به گل روی نگار است
 معشوقه بپرکرده و در بوس و کنار است جزمی که به فرقت دلم از غصه فگار است
 در عالم غربت شده دیوانه‌ی پنجشیر
 یارب چه بلا مردم بیدار دلان اند هنگام مصیبت همگی خنده زنان است
 پیران نمود ساله‌اش از عشق جوانند گویی همه می‌خواره و می‌خواره کشان اند
 پربراده بود ساغر و پیمان‌های پنجشیر
 در ملک بد خشانم و از بسکه خیالم از دوری یاران وطن گریم و نالم
 محبوبه پنجشیر که آید به خیالم دود از جگر سنگ بر آید ز مقالم
 تا گشته‌ام آواره و دیوانه‌ی پنجشیر
 یارب به من بیدل حیران مددی کن در ورطه و گردابی هجران مددی کن
 با عزت ارواح عزیزان مددی کن با حرمت پنجشیر خراسان مددی کن
 سالم بروم باز به کاشانه پنجشیر
 مهتاب دل آزرده ز چنگال پلنگش از رُنگ فتاده به جهان چهره رنگش

خم خورد، قدش نیست به یک جادرنگش در کوه چمار آی و ببین همت سنگش
 خورشید نگون گشته به پیرانه پنجشیر
 چرخ فلک و مملکت خسرو خاقان در شام و حلب، روم وری وکشور ایران
 ز اقصای بخارا و سمرقند و خراسان تا خطه‌ی کشمیر و دگر ملک بدخشان
 پیدا نکنم جوش طریخانه پنجشیر
 کفار سیه پوش مسلمان شده از وی همبستگی بی منگل وجدران شده از وی
 آرام شده غور و ارزگان شده از وی خرسنده بی شاهنشاه افغان شده از وی
 تنها نه منم گوش با فسانه پنجشیر
 طاووس و شانز چوبه رفتار در آیند شیرین سخنانش چو بگفتار بیایند
 سمین ذقنانش گل رخسار نمایند از زاهد صد ساله دل و هوش ربایند
 یک بارگذرگن توبه آستانه‌ی پنجشیر
 سودا است به سر از غم جانانه پنجشیر دارد دل من میل به کاتانه پنجشیر
 یارب مکنم باز تو بیگانه پنجشیر روزیم کن از آب و هم از دانه پنجشیر
 همراز شوم باز به گلخانه پنجشیر
 آن آب و هوا خطه کشمیر ندارد آن غیرت و همت به خدا شیر ندارد
 پیران و جوانش غم زنجیر ندارد هر چند که شیراند، شکم سیر ندارند
 سیرست به خدا نرگس مستانه پنجشیر
 کوه‌های بلندش بر افلاک رسیده آهویش همی بیشه افلاک چریده
 آهو بره‌اش سینه افلاک مکیده شیرش ز غضب دامن افلاک دریده
 نازم به همین همت مردانه پنجشیر
 تا چند کشم محنت دوران غریبی تا چند خورم اندوه هجران غریبی
 تا چند چشم زهر غم از خوان غریبی آتش زخم از دل به نیستان غریبی
 چون شمع روم باز به جانانه پنجشیر
 چون جان گرامی کشمش باز در آغوش از چشمه نوشین لبش باز کنم نوش
 اندوه جدایی شود از یاد فراموش خاموش تو ای (قاسم) با صبر همی کوش
 شاید که رسم باز به جانانه‌ی پنجشیر

نامش محمد عزیز مشهور به (ملا) است در شعر به نام خود عزیز تخلص میکند، وی نیز از معاصرین میر سیف الدین پور مقام الدین پور شیخ سعد الدین انصاری متخلص به عزیزی بوده شعرهایی از او در جنگ خود درج کرده است. این رابه پیروی از عوفی و شوکت گفته است :

از سرکوی تو با دیده گریان رفتم
عاقبت رفتم و رنگ از گل الفت بردم
دل صدپاره و نومید و پریشان رفتم
گرچه با رنگ خزان ودل بریان رفتم
بسکه و حشت زده وبی سروسامان رفتم
بی نصیب از لب این چشمه احیوان رفتم
چون سکندر من ازین طالع شوریده عزیز

ای شوخ میارای قد سروروان را
تاخال سیه بررخ گلرنگ نهادی
تا نشکنی ازغم دل صد پیر و جوان را
آتش زده ای سوخته ای خلق جهان را
از بهر خدا چیست مکش تیر کمان را
یک بوسه بیخشای بده قوت روان را
یک بارسوی بنده عزیزی نظری کن
از قوت روان لعل تو یا قوت روان است

نوت : محترم مولانا خسته در تذکره بنام یادی از رفتگان از اسامی حنیفی، فقیری، و عزیزی و شعر هایشان ذکر کرده است.

الله نظر و لد غلام شاه در قلعه میرانشاه زمانکورپنجشیر تولد و در قرن ۱۳ قمری زندگانی داشت. آموزه‌های خود را در پنجشیر و کوه‌دامن حاصل کرد، چندی در تگاب و نجراب مصروف آموزش بود، زمانکوری با طبع شعری که داشت گاه گاهی منظومه‌های مقبولی از طبع او میتراوید. زمانکوری بودن خود را چنین بیان میکند:

نه از بلخم نه از غوری سبک نامم زمانکوری

شهرت شاعری ملا الله نظر را معراجنامه‌ی که راجع به معراج حضرت رسول کریم (ص) بصورت مسدس سروده دوبالا ساخت. در پنجشیر کوهستان، نجراب، کوه‌دامن و کابل معراجنامه‌ی او شهرت تام دارد «معراجنامه او را در کابل پس از ادای نماز درووزه گران دم دروازه مسجدها میخواندند زین نام از مردم ده میانه زمانکور ملا الله نظر را نزدیک بوقت شام به نسبت ختم و خواندن قرآن مجید به منزل خویش دعوت کرد.

وقتی که او را از قلعه‌ی میرانشاه دور کرد در وسط راه ملا را شهید ساخت و خود را ملا مت دنیا و آخرت کرد. علت دشمنی او را نواده ملا الله نظر سید جان چنین بیان کرد: وی بنا بر دشمنی که داشت چند مرتبه او را هدف گلوله قرار داده بود و گلوله به ایشان اصابت نمی‌کرد، به همین اساس گفته بودند که ملا الله نظر به وی تعویذ کرده که گلوله و شمشیر برتن او کار گر واقع نمیشود.

قبر ملا الله نظر در قلعه‌ی میرانشاه زمانکور واقع بوده و به نام زیارت ملا الله نظر شهید یاد میشود؛ معراجنامه را که از الف آغاز و به «ی» ختم گردیده است آنرا الفنامه معراج میگویند.

الف نامه معراج رسول اکرم (ص)

مونس هر دو جهان رهبر ایمان آمد
 اعتماد دل غمدیده حیران آمد
 ب، باقی به جهان ذات تو سبحان آمد
 سخن از رفتن معراج محمد باشد
 روز محشر همه محتاج محمد باشد
 ث، ثنا خوان جلالس جن و انسان آمد
 یا زعاشق بر معشوق سلام آورد ید
 اسپ تازی بروش برق خرام آور دید
 ج، جولان زدن نقد سخندان آمد
 سرش از عنبر و لعل و در و مرجان باشد
 نعل هر یک چه هلال عید قربان باشد
 د، دانی جلش از روضه رضوان آمد
 همه محتاج به اقدام تو سرور باشد
 انزمان عهد سما برمن لاغر باشد
 س، سوارش بشد و رخس به طبران آمد
 انبیا جمع شدند سید ماییش نماز
 تیز تر رو زخیال که زدل خیزد باز
 ص، صرصر صفت از شوق به جولان آمد
 حاتم نو شیروان دید به صندوق دیگر
 دید نعلین پر آتش همه درپای پدر
 ع، عریان پدرش دید به گریان آمد
 مژده جبریل بیآورد پیام از بریار
 پدر از بهر تو بخشیدم امت بگذار
 ف، فرمان حق از جانب جانان آمد
 به برش جامه لو لاک به بالا شدی

الف نام خوشت تا به دل و جان آمد
 سر الله و احد رحیم و رحمن آمد
 اکبر و اعظم ایزد شد یزدان آمد
 ت، توحید حق است تاج محمد باشد
 مال و جانم همه تاراج محمد باشد
 جمله خلقان طلبگار محمد باشد
 ج، جبریل زمعشوق پیام آوردید
 چه، براق خوش بازی و لجام آوردید
 فهم کم کن که تو این امر تمام آوردید
 خ، خوبی بر اقلش دوچندان باشد
 دم زرافشان کمرش سیم سمش کان باشد
 یال خوشتر زخم زلف عروسان باشد
 ز، زآنروز براق تو به محشر باشد
 گفت سیدکه قبول عهد تو خوشتر باشد
 پشت خم کرد که این جای پیغمبر باشد
 ش، شتابان شد تا مسجد اقصی شهناز
 پای در صخره زدو بیست المقدس پرواز
 به یکم چرخ شد از عالم جدش ممتاز
 ض، ضابط همه دیدعاصی و جافی به سقر
 بخشش عقلا که گویا بشد از کفر نگر
 آه پردرد کشید از دل خود آن سرور
 غ، غور پدرش خواست که خواهد زنگار
 کای سهی قامت زاغ البصر و لاله عزار
 امتی گفت گذشت از پدر فخر کبار
 ق، قوسین عدد تا به تماشا شدی

حور و غلمان ملک جمله تماشا شدی
 ک، کاخ فلک و پنجمش ایوان آمد
 آتش برق فلک قدرت سبحان دیدی
 به ششم چرخ شدی موسی عمران دیدی
 م، ماوا خوش از سدره نمایان آمد
 مانند میکائیل و اسرافیل بردش چو یقین
 خالقش گفت مکش عرش مرا کن تمکین
 و، واصل شدن دوست به جانان آمد
 به سر شهپر آن طایر رف رف گشتی
 شمع دیدار بدیدی و مطرف گشتی
 ل، لال زبانش شد و حیران آمد
 السلام علیک گفتش در آن لحظه ودود
 بلکه از شیر برنج هم زد دیگر چیزی بود
 دست از پرده برون هم‌ره مهمان آمد
 گفت حاجت بطلب تا کنم از لطف روان
 گفت امت به تو بخشیدم سوغات بدان
 چشم برهم زدو از عرش به پایان آمد
 آب افتابیه چکان بود تپان حلقه در
 کرد از قصبه معراج به اصحاب خبر
 چهاربارش خرم و دلخوش و خندان آمد
 هر جهودی که شک آرد وی از سگ بد تر است
 مهره از مار پدید آید و لعل از کمر است
 این سخن لعل و دری بود که از کان آمد

هشت جنت مشرف مقدم والاشدی
 روزه خلد برین منزل و ماوا شدی
 ل، لا حول کنان است که جانان دیدی
 برق آتش نگه اش هر دوچه رخشان دیدی
 چونکه ابراهیم به هفتم فلک امکان دیدی
 ن، نا چار شد از رفتن جبریل امین
 خواست نعلین کشد از ادب عرش برین
 بگذشت این به حجابات هزاران شیرین
 ه، هدایت شد و بادوست مشرف گشتی
 موج دیدار شدو مست دل از کف رفتی
 از خیالات خودی رفته چو عاطف گشتی
 ی، یکتا به تحیات و تحیات نمود
 طبق شیر برنج آمد انکه بوجود
 چونکه تنها بود حییب لقمه تناول نمود
 خواست سید زرد دوست به صد دل نگران
 گفت بخشایش امت طلبم درد و جهان
 پنج وقت نماز آمد و یک ماه رمضان
 بدر حجره فرود آمد آن شمس و قمر
 جامه خواب بودش گرم که آمد سرور
 جمله گفتند که مبارک شودای پیغمبر
 این الف نامه معراج چو شیر و شکر است
 وطنم در ه پنجشیر پراز سیم و زر است
 خاک پای سک درگاه تو (الله نظر) است

عزت الله فرزند محمد یار از مردمان بخشی خیل بوده و در روستای قلعه ترخه (تاریخی) مربوط ولسوالی دره ولایت پنجشیر در قرن ۱۳ قمری زندگانی داشت، با مجاهد میربچه خان کوهدامنی مصاحبت و دوستی قرینی داشتند زیرا در وقت محاصره جهانونی شیرپور در سال ۱۲۹۶ قمری میربچه خان در محاذ بی بی مهر و کابل با انگلیس میجنگید.

گاه گاهی از پنجشیر به دیدن میربچه خان به کوهدامن (سرای خواجه) میرفت و مقدم او را گرامی میداشت، از مجلس، لطیفه گویی و حاضر جوابی مذکور محظوظ میگردید.

ملک عزت الله مرد روحانی و شاعر حاضر جوابی بود که بدیهه گویی و لطیفه سنجی آن شهرت زیادی داشت و او را در بین معاصرینش برتری داده بود حکایاتی را مردم عام به او نسبت میدهند که از جمله یکی را ذکر میکنیم:

ملک عزت الله وقتی از راه دربند فراج به کوهستان و یا کابل میرفت، اسپ مذکور از راه بیراه شده در یک گودال بماند، ملک عزت الله هر چند کوشید اسپ را از گودال بکشد نتوانست، درین وقت شخصی که اصلاً هزاره و مرد باغیرتی بود، از راه میگذشت ملک را که پریشان دید، مردانه کمر همت بست و به کمک او شتافت اسپ عزت الله را به زور و مردی یی که داشت از گودال کشید، ملک عزت الله درباره میگوید:

هزاره بود مرد زور مندی	به نزدش ریسمان همچو کمندی
ببست او دست و پای اسپ محکم	به پشت خویش افگندش به یکدم
چو دیدم زور او را گفتم الله	الا یا جان تغائی بارک الله

قبر ملک عزت الله در آخر دکانهای بازار بخشی خیل متصل به قلعه بابیه حکیم الله در جنوب سرک نزدیک راهی که بطرف روستاهای بهادرخیل و درخیل میروند واقع است بتهای بزرگ خار اطراف قبر او

را پوشانیده و در روزگار بهار بالای قبرش گل افشانی می‌کند و منظره‌ی مقبولی را به بار می‌آورند، طول عمر و سال مرگش پیدا نیست.

نمونه از کلام او:

درکمند زلف او پیچان شدم
 لایق حسن پریرویان شدم
 خورد سالی خوش قدی مه طلعتی
 الفتی کنز کلفتش گریان شدم
 گر بود موجود تر دامن بود
 خاک پای جمله یاران شدم
 یک زمانی گوش کن گفتار من
 تاز شوقت بلبل داستان شدم
 مردم بیدرد را خاموش کن
 ساقیا شب تا سحر مستان شدم
 آه پنهانی کشیدم تا به روز
 درد وای درد بیدرمان شدم
 مرحمت کن، ب و س و ه
 در ادای ترکش مژگان شدم
 همدم کام من ناکام شو
 من ز عشقت بی سرو سامان شدم
 ترک آه و چشم من از من رمید
 من شهید خنجر مژگان شدم
 غیر یارترش پیشانی نمائد
 مخلص شاهنشاه افغان شدم
 وز تدارک دست مردم بسته شد
 نوکر اخلاص دانش خان شدم
 جامه خود را نمازی کرده ام

عاشق گل غنچه خندان شدم
 گرچه من سرگشته و حیران شدم
 دیدم آنجا ایستاده لبعتی
 گفتمش با تو کنم یک الفتی
 مثل من پیر خیالی کم بود
 میلم از گلخن سوی گلشن بود
 گفتمش ای کبک خوش رفتار من
 لحظه‌ی بخرام در صحن چمن
 یکدمی از درد میدان گوش کن
 از می‌جام محبت نوش کن
 در سراغ قامت آن دلفروز
 چشم من درد آمد از حین تموز
 گفتش ای گل‌گذار، ل و ب
 ابرویش زیبا و چشمش گفت زه
 گفتمش ای هندو پسر اسلام شو
 رام شو ای کبک و حسی رام شو
 آن پسر چون رام رام از من شنید
 تا خدنگ غمزه‌اش بر جان خلید
 در جهان یک همدم جانی نمائد
 دور نادرشاه ایرانی نمائد
 دل ازین سودای فاسد خسته شد
 اسپ نرد زیر بارش اخته شد
 در جهان من پاک بازی کرده ام

کی بکس دست درازی کرده ام تا مرید پیربا عرفان شدم
 عزت الله عمرت آمدبر کمال هر کمالی را بود آخر زوال
 شکر حق میگوی ای اپور وصال کامدت پیغمبر دوران شدم

باز هم از اوست:

مخمس ملک عزت الله بر غزل جامی

عشق بتو باختنم آرزوست سوختن و ساختنم آرزوست
 پیش تو بگریستم آرزوست با زهوی چمنم آرزوست
 جلو سر و سمنم آرزوست
 هست امیدم زخدای کریم زانکه ندارم زکسی ترس و بیم
 گر به مشامم برسد زان شمیم نگهت گل را چه کنم ای نسیم
 بوی از آن پیرهنم آرزوست
 تاریخ زیبای تو دیدم بخواب دردل شب گشت دعا مستجاب
 نرگس شهلای ترا داده آب زلف سیاه تو بصد پیچ و تاب
 غوطه به مشک ختمم آرزوست
 آمده یی در نظرم همچو حور چونکه مزوج شده یی با حضور
 همچو سلیمان که به مهمان مور من کیم و وصل تو لیکن زدور
 دیدن ان انجمنم آرزوست
 آمدم از کتم عدم در وجود رسته جان گشت به تن تار و پود
 مطلب مقصود مراد از تو بود از دگران هیچ امیدم نبود
 از تو امید کفتم آرزوست
 بسکه منم در بدرو در سراغ ای بت پیمان شکن بی دماغ
 همچو یری سوخت زدور چراغ گشت سراپا بدنم داغ داغ
 جوهر لباس چکنم آرزوست
 بهر تسلی دلم شو رضا گر نشوی باز بیابی جزا
 رنجه مشو یار سزا در سزا پرسش اگر نیست بگونا سزا
 کز لب لعلت سخنم آرزوست

عزت الله اگر کرد خطا در سخن
 کرد صفات تو ز سر تا به بن
 حرف خطا را تو عطایی بکن
 بیش مگو جامی ازین لب سخن
 کاین سخنان زان دهنم آرزوست



گهی بردل گهی بر دیده باشی
 بچشم بنده چون گل غنچه باشی
 بدل دارم تمنای خیالت
 بگویم وصف خط و خالت
 دلا گر بشنوی اشعار مارا
 صدای طن طن سه تار مارا
 کنم با تو زمانی نرد بازی
 شش در مرا بازی به بازی
 مکن یار قدیمی را فراموش
 هوس دارم که گیرم ازلبت نوش
 شنو حرفی زمن ای یار جانی
 نهانی را عیان کردم بدانی
 الا ای گلغزار ماه پیکر
 اگر میلی کنی باجای دیگر
 چو پیش آمد مرآن سر و بالا
 سخن را ختم کن ای عزت الله
 دلم را خون کنی تو زنده باشی
 اگر زیر قیای ژنده باشی
 که تابینم زمانی من جمالت
 جنون عشق را پاینده باشی
 غزلخوانی و خوش گفتار مارا
 اگر در یرده‌ی بی پرده باشی
 به تخت کعبتین سرفرازی
 اگر مارا تو بردی برده باشی
 که هستم من غلام حقله در گوش
 در آن وقتیکه تو در خنده باشی
 در آغوشم بیا یکدم نهانی
 اگر اظهار کردی کرده باشی
 شنو این حرف از من جمله یکسر
 میان مهوشان شرمنده باشی
 تبسم کرد گفتا بارک الله
 اگر جوینده یا یا بنده باشی

چهار اندر چهار

سربه زانوی تفکر بردم و دریافتم
 ابتدای چهار عرش و کرسی و لوح و قلم
 مشورت کردم مقاله‌ها چهار اندر چهار
 حاملال عرش چهار اند این چهار اندر چهار
 نام آن هر چهار را گویم سر اسر گوش دار
 باقی او شیر صاف است چهار را اندر چهار
 میرود در بطن جنت چهار جوی از امر حق
 انگبین و شهد ناب است و شراب الظهور

لیک آرایش ندارد یک به دوسه با چهار
ساقیان حوض کوثر چهار یاران کبار
نقش میکن بردل خود نام نیک این چهار
دایمادر کار حق هستند ایشان استوار
حضرت روح الامین آمد مقرر شد چهار
نام این هر چهار را گویم یکا یک گوش دار
یا کلیم الله تورات آمده ای هوشیار
با محمد مصطفی فرقان بیامد شد چهار
پس جمیع انبیا افضل بدانید این چهار
سومش عثمان ذالنورین حیدر شد چهار
دُر دریای سخن را سفته اند این هر چهار
دستگیر مخلصان هستند در هر گیر و دار
درخروشد و خموشند زنده پوشان چهار

مجمع‌اش از سین بسم الله جاری میشود
میرود در حوض کوثر چهار جوی از امر حق
گرتو میخواهی مراد و مطلب حاصل شود
درس ازین چهار پیران طریقت را بدان
است میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هم
اربعه آمد کتاب از آسمان سوی زمین
حضرت زبور با داود پیغمبر رسید
حضرت انجیل با عیسی مریم آمده
چهار پیران طریقت چهار یار احمداند
اولش بوبکر صدیق، دومش عمر بود
چهار پیر معرفت را همچو تحقیق هم بدان
چهار پیرند مذهبند راهر چهار صاحب سلسله
نقشبندی، قاری، کبری و چشتیه

ملا حقداد مشهور به ملا شهداد آخوند فرزند دریا خان در اواخر قرن سیزدهم خورشیدی در قلعه‌ی اسفندیار میان دهکده‌ی کرمان و لسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان هستی گشود، آموزه‌های ویژه‌ی خویش را نزد دانشوران وقت از جمله مولانا محمد حشم آخوند باشنده‌ی دهکده‌ی پسران و قاری نورمحمد مشهور به حافظ جی صاحب در دهکده‌ی کرمان فرا گرفته و سپس در خدمت امامت، آموزش نو جوانان و مردم خویش قرار داشت.

نامبرده مسوولیت دولتی نداشت، همیشه در خیر و فلاح هموطنان خود نقش بسزایی را ایفا کرده است. ملا شهداد آخوند مرد دانشور، مهربان و محترمی بوده به درس‌های فقه و عقاید دسترسی کامل داشت از طبع روان شعری بر خوردار بود و شعرهایی در قالب گونه گون دارد، بیشتر شعرهایش زبانزد مردم عام بوده، آوازخوانان محلی شعرهای ایشانرا در محفل‌های عروسی و خوشی به گونه‌ی قرصک پنجشیری خوانده و علاقمندان خود را خوش نگه میدارند.

نمونه‌ی کلام

شد به یک کُن گفتنش عالم نمایان ای دریغ
از تمام آدمی و جن و انسان ای دریغ
او چشید از جام مرگ و دور شد زین بی وفا
جمله پیغمبر کجا شد چهار یازان ای دریغ
گسسته رشته عمر عنقریب میزان است
اخیر عمر شده چله‌ی زمستان است

از عدم موجود کردم پاک سبحان ای دریغ
شد به یک کُن گفتنش هجده هزار عالم پدید
جان من بادا فدای نام پاک مصطفی
تا بکی محنت کشم درین جهان جبر و جفا
بهار عیش گذشت و تموز تابان است
گذشت عمر به لهو و لعب دریغ دریغ

به زیارت شوی راهی صنمی
 بکنارم بدر آیی صنمی
 گیسوهایت تار رباب است صنمی
 درد و داغِت بی حساب است صنمی
 دیدن رویت ثواب است صنمی
 کی می‌آئی وقت خواب است صنمی
 چقه شیرین شده‌یی در نظرم
 بوسه‌ی رویت ثواب است صنمی
 از غم هایت شده‌ام دیوانه
 درد داغِت بی حساب است صنمی

کی شود فضل الهی صنمی
 میدمت هر چه بخواهی صنمی
 هر دو رخسارت گلابست صنمی
 جان عاشق به عذاب است صنمی
 پیش پیش میری مرا پس دیده
 خواب از دیده گکم دور شده
 گفت (ملا شهداد) او لب شکر
 بده چند بوسه که سوخته جگر
 گفت (ملا شهداد) او در دانه
 بمرم داغ به دل می‌ماند

محمد حنیف حنیفی پنجشیری

محمد حنیف حنیفی پنجشیری از شاعران قرن ۱۳ قمریست نام او را محمد حنیف گفته اند، قرار اظهار شماری از مردم پنجشیر اصلاً از پریان پنجشیر بوده و از معاصرین عزیزی انصاری که اصل نام شان میر سیف الدین میر مقام الدین پور میر امام الدین پور شیخ سعد الدین انصاری علیه الرحمه مشهور به حاجی صاحب پایمنار کابل متخلص به عزیزی یک تن از شاعران و نویسندگان قرن ۱۳ قمری که صاحب تالیفات فراوانی می باشد. چون نامبرده بیشترین زمان در پنجشیر بود باش داشتند و با شاعران پنجشیر مشاعره و دوستی داشت، مردم او را پنجشیری می دانستند، مگر او پنجشیری نبوده و از پایمنار کابل می باشد، در حال حاضر مرقد مبارک شان در منطقه یی به نام پادشاه صاحب پایمنار واقع ده سبز کابل مرجع اهل دل است و عزیزی اولین کسی است که اسامی و شعرهای حنیفی، میرزا محمد فقیر پنجشیری و محمد عزیزی پنجشیری را در سال ۱۲۸۲ قمری ترتیب و جمع آوری کرده شامل ساخته است. مرحوم مولانای خسته از روی جنگ نامبرده شعرهای ایشان را در تذکره یی به نام (یادی از رفته گان) آورده است، از روی تذکره یی مولانا خسته در قسمت شاعران قرن ۱۳ قمری در دایره المعارف آریانا شامل شد. وزارت معارف نیز مکتبی را در حصه ی اول پنجشیر به نام حنیفی نام گذاری کرده است. اما متأسفانه که از حنیفی پنجشیری کدام اثر جداگانه یی تا حال ترتیب نشده تا از روی آن چاپ شود بلکه در همان زمان که پیش از آن یاد آوری کردیم درج می باشد، نزد شماری از دوستان و شاعران شعرشان در سینه ها محفوظ می باشد و هم قابل یاد آوریست که ما نتوانستیم نام پدر، محل تولدش، مسکن اصلی، سن و سال و سال مرگ نامبرده را دریابیم تا کنون همانند بیشتر شاعران متقدم ما در هاله یی از ابهام قرار دارند.

اینک نمونه‌ی کلام او

هجوم آباد سودایی حلاوت خانه‌ی دارم
چو شب‌نم آب گشتم یک نفس پیمانه‌ی دارم
ز برق شمع رویش سوزش پروانه‌ی دارم
(حنیفی) همچو عنقایم به خود افسانه‌ی دارم

ز عشقت آتشی اندر دل دیوانه‌ی دارم
جنون تازی به آغوش خیالم گرم ناز آمد
فشاندم آستین ناز از مشقت غبار خویش
از آن نامم به شهرت می‌رسد در عالم امکان

ACKU

۳۸ ملا صوفی

ملا صوفی فرزند قدرت الله در اغانه پنجشیر تولد شده دانش های آغازین روزگار را در زادگاه خویش فرا گرفته بود و به آموزگاری و شعر و شاعری مصروف بود. نام او در قرعه‌ی عسکری ظاهر شده مقام ملازمت و خدمتگذاری او در خوست و پکتیا معین گردید. چندی با صحت‌مندی اجرای وظیفه میکرد تا بالاخره از سبب خرابی آب و هوای خوست و ناسازگاری طبیعت مریض شد و سرانجام به سن چهل سالگی در خوست پکتیا چشم ازین جهان بست جناب صوفی را در همانجا بنخاک سپردند تاریخ مرگ او را سال ۱۳۰۰ خورشیدی میدانند. ملا صوفی شاعر شیرین کلامی بود، شعر هایش دستخوش بی‌اعتنایی گردیده و بیت ذیل را بقسم نمونه‌ی کلام از او می‌آوریم:

ملا صوفی درین دور زمانه
اجل روزی بگیرد آب و دانه
به خوبان شعر گوید جاودانه
ز عنقا کس ندیده آشیانه



۳۹

مولوی نور احمد تجلی معروف به مفتی صاحب

مولوی نور احمد معروف به مفتی صاحب در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در روستای زمانکور در جهان هستی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت آموزه‌های نخستینش را نزد پدرش و نزد مولوی صاحب قلعه‌ی بلند فرا گرفت، وی نواده‌ی ملا صاحب خدا داد مشهور به ملا صاحب پیافوت بود و یکی از شخصیت‌های علمی، دانشمند گرامی و یکی از شاعران روزگار خودش بود در انواع دانش‌ها از جمله‌ی مردان چیره دست زمانش به شمار می‌رفت، خط را سخت زیبا می‌نوشت در فرا گرفتن دانش رایج و هنر خط از نزد کاکاپش غلامی بهره‌مند شده بود، مولوی تجلی از شاعران توانا و بیدل شناس چیره دست و در تحلیل رموز عرفانی مثنوی مولانای بلخی از استادان مسلم زمان خود بود، او در شعر بیشتر گرایش به مکتب بیدل داشت. هم چنان حیدری و جودی با درک همین واقعیت در باره اش گفته است:

نور احمد تجلی علم و کمال هم عالم و هم واقف حال
در شعر و غزل پیر و سبک بیدل چون صائب اصفهانی‌اش بود خیال

مرحوم مولوی تجلی پس از آنکه علوم روزگارش را فراچنگ آورد در تخارستان وظیفه‌ی آموزگاری را اشغال کرد و مدت‌ها با سرفرازی عالمانه علوم مختلف را آموزش داد و شاگردان لایق و ورزیده را به جامعه تقدیم کرد، از سوی دولت وقت به صفت مفتی محکمه‌ی اشکمش در ولایت بغلان تعیین و وظیفه‌ی محوله را به حسن صورت انجام داد در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ خورشیدی در لیسه‌ی عالی حبیبیه آموزگار بود، جناب مولوی تجلی آموزگاری ادبیات را به دوش داشت.

از وی یک دیوان شعری به قلم زیبای خودش باقی مانده که شاهد ذوق سلیم، طبع وقاد و قریحه‌ی بیدار او در سخنوری را رنگ عاشقانه میبخشد.

در رشته‌های دیگر اثری از جناب مفتی صاحب در دست نیست، روزگار ژمینه‌ی نوشتن اثری را برایش مجال نداد.

مولوی تجلی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی چشم از جهان بست و در حضیره‌ی بندر امام صاحب ولایت کندز به خاک سپرده شد و پس از مرگ شاعر گرانمایه غلامی وارث کتابخانه‌ی ملا صاحب پیاوشت بود که تمام اهل ادب از آن کتابخانه استفاده میکردند پس از مرگ مولوی تجلی کتابخانه بین وارثینش تقسیم شد، کتابخانه‌های کوچک و کم اثر نیز در نزد فرزندان ملا صاحب پیاوشت ملا خداداد موجود است.

ناگفته نماند که مفتی صاحب تخلص خویش را به تجلی تغییر داد این معلومات را ذریعه‌ی محترم حاجی صاحب هلال الدین مهدی پسر مولوی صاحب عبدالحی مشهور به مولوی صاحب زمانکور که نواده‌ی ملا خداداد میشد داده شده است.

نمونه‌ی کلام وی:

چرا که نیست به وی جای بود و باش دو رنگ
کجاست رستم و اسقندیار و گیوو پشنگ
گهی به بزم نشاط و گهی به صلح و به جنگ
که نیستم همه زمان جز ترا در چنگ
نشاط از عملش نی غمین ز زهرش رنگ
بکرد جای همه را به خاک تیره و تنگ
نه در فصاحت او است جای و نام نه تنگ
خوشی ما به غم صلح‌اش آمده جنگ
دو رنگ کرده خداوند از غضب چو ملنگ
چو گوید آنکه چو موم بیتمش چون سنگ
بقین که تیر نگاهش ترا خلد چو خدنگ

مخور فریب اقامت درین بساط دو رنگ
کجاست خسرو کسرا کجاست اسکندر
به تاج داری موهوم سر فراز بودند
فریب داد همه را این عجوزه پر حیل
خوش آنکه نیست و را با جهان سرو کاری
با خبر آنکه یکی را نداد توشه راه
چرا که در ستمش کی سزد غمین بودن
از آنکه خود بکه عکس بوده کار است
گهی فراز گهی نشیب می‌کشدت
ز بسکه طبع درستش نسب شد ز ازل
ز عرف و عادت اگر سوی تو شود ناظر

معلم

گیتی شده پر تور ز انوار معلم
این است هم از نیروی پیکار معلم
گرم است ز بس رونق بازار معلم

از غور ببین پر تو اثر های معلم
مغلوب بگردید کنون لشکر وحشت
سودای جهالت همگی رو بکساد است

هست از کرم و شوکت در بار معلم
از بسکه محیط آمده پرکار معلم
اصلاح معانی است سر و کار معلم
فیض است سراسر همه گفتار معلم
نازم به چنین خوبی و کردار معلم
اخلاق بود ثبت به طومار معلم
افکار همه تابع افکار معلم
مبعوث شدم بر صفت کار معلم
تا کرد بجا شیوه و رفتار معلم
تا شرح دهد عالم اسرار معلم

در کون و مکان هر چه بینی ز کرو فر
زین برگزاره بیرون نتوان کرد کسی سر
این طایفه بر هم زن تعمیر فساد اند
احیاکن به جان هر سخنش چون دم عیسی است
استاد که از باعث این مردمی ماست
از دفتر دوران مطلب حسن مکارم
استاد بما درک حقایق بکرده
زانجاست که پیغمبر ما فخر کنان گفت
آن آدم خاکی ز چه مسجود ملک گشت
(نور احمد) ازین فکرت قاصر نتوان کرد

کاشانه

سر شکم موج شمع خانه‌ی کیست
کنونم این مستی از مستانه‌ی کیست
خموشی جوی آب و دانه‌ی کیست
که این ساغر پر از پیمانه‌ی کیست
نمیدانم که او بیگانه‌ی کیست
که این تشریف از شاهانه‌ی کیست
بگو این وسعت اندر خانه‌ی کیست
شکارش نیروی مردانه‌ی کیست
سکینت عادت پیرایه‌ی کیست
تواریخ این همه افسانه‌ی کیست
و هم این کوچه بارانه‌ی کیست
بگو این بیت دانش آموزانه کیست

نمیدانم دلم کاشانه‌ی کیست
زخود رفتن به خود گر باعتی داشت
در این جا گر سخن گفتن نشاید
شکست رنگ می‌جوشد نداند
اگر دل محرم راز است بیشک
درین وادی صدای بوق و کوس است
اگر کاشانه دل جای حق نیست
دلا در جنگ نارد آرزو را
اگر چون طفل می‌بودی وفادار
جهان با کس اگر بودی وفا دار
زمین شهر نو جای که بودی
گر استادی به نظم و نثر (مفتی)



۴۰

میرزا گل عالم رضائی

میرزا گل عالم فرزند محمود بیگ در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در دهکده‌ی سفید چهر ولایت پنجشیر پایه جهان هستی گذاشت، در خورد سالی نزد ملا یار محمد که از جمله‌ی دانشوران محلی بود درس‌های رایج را فراگرفت و تا سن ۱۲ سالگی قرآن کریم و بیشترین دانش‌های زمانش را آموخت، در هژده سالگی از سواد کافی برخوردار شد، که می‌توانست دیوان بیشترین شاعران را بخواند، در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در مربوطات پست و مراسلات بغلان به صفت مأمور رسمی شامل وظیفه گردید.

درین زمان برادرش حسام الدین نیز فرمانده امنیه‌ی ولایت بغلان بود. میرزا گل عالم پس از دو سال خدمت از وظیفه سبکدوش و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در ولسوالی دوشی در دفتر تحریرات آن ولسوالی به طور افتخاری شامل کار شد و پس به خدمت مقدس سربازی سوق گردید.

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به حیث مدیر شفر قلم مخصوص صدارت عظمی شامل گردید، در سال ۱۳۳۴ خورشیدی نسبت اینکه شخصی بنام حیدر سهواً از نزدش بقتل میرسد سه سال را در زندان دهمزنگ زندانی میشود و پس از آنکه از زندان آزاد میشود در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به صفت مأمور در قوای کار شامل شده که پس از سال ۱۳۳۹-۱۳۴۱ خورشیدی به حیث مدیر محاسبه در مربوطات میدان هوایی ایفای وظیفه کرد، از سال ۱۳۴۱-۱۳۴۹ خورشیدی به حیث آمر سوق در ریاست تشکیلات وزارت دفاع ملی ایفای خدمت کرده است. سپس به حیث مأمور محاسبه جنگلات ولایت پکتیا تعیین گردید و مدت یکسال در آنجا اجرای وظیفه کرد، در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در پروژه آبیاری ولایت پروان بصفه مدیر حواله جات روغنیات تعیین گردید، در سال ۱۳۵۶ به ولسوالی امام صاحب تعیین و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به تقاعد سوق گردید. و سپس به حیث کارمند اجیر در وزارت معارف ایفای خدمت کرده است و از سال ۱۳۷۶ خورشیدی تا فعلاً بیکار بوده و نامبرده قریحه شعری داشته و شعر

هایش پراکنده و فراوان است که تا حال اقبال چاپ نیافته است.

نمونه کلام او:

ای قوم با سلیقه عزیزان صالحین
وصف شما شده چو بقرآن اوامین
تو ضیح شده بما و شما کیفیت زدین
شک نیست در کلام الهی به مومنین
او یاور است طور همیشه با مطهرین
گرچه زیاد بوده خصمیان در کمین
غالب نمود حق سبق است بامجاهدین
ملحد شکست خورده ز شمشیر مسلمین
واضح شده بآیت ایاک نستعین
چون بر مرام وصل شوند جمله صابرين
چون حاصل است عزت دارین به تابعین

باد صبا بگو تو به سمع مجاهدین
پرورد گار از رگ قلب است با خیر
گر بنگرید آیت جبل الورید را
بر مسلمین ما سند پاک و روشن است
تکرار کرده باز خدا در کلام خویش
از هر طریقه یار و مدد گار ما رب است
قوم قلیل را بکثیر است ملحدین
این قول حق به قصه طالوت روشن است
گر اندکی به علم عقاید کنیم نظر
صبر جمیل سائر کارات حل کند
ای دوستان به عرض (رضائی) شوید دقیق



توزیع خانه و احسانت چه شد
وعده های خام میدانت چه شد
خیز و جست و عهد و پیمانت چه شد
لاف کذاب و فراوانت چه شد
مردی میدان ایمانت چه شد
معدن لعل و بدخسانت چه شد
کوشش بسیار دورانت چه شد
بر شهیدان دادی عنوانت چه شد
شوکت و بوم فروزانت چه شد
حلقه های دام کیوانت چه شد

ای زمام دار وطن نانت چه شد
عوض دوستی بما دشمن شدی
پیش ما ظاهر شدی و عده خلاف
عهد و پیمان را شکستی زیر پای
میکشی بانگ خروس از ماکیان
منحرف گشتی ز راه عشق حق
مدت سی سال کردی جدو جهد
عوض خانه تو قبرستان ها
از مکافات ضعیفان شد تلف
از (رضائی) گوش کن این عرضه را



عبدالحکیم مژده فرزند میرزا نیاز محمد خان در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در بازارک پنجشیر چشم به جهان گشود. آموزش‌های دینی را نزد پدرش فرا گرفت. دانش نخستینش را در کابل به پایان رسانید و سپس شامل مکتب زراعت گردید.

مژده از آغاز جوانی علاقه به شعر، ادب و مطالعه داشت. همانگونه که در مسجدهای افغانستان از دیر باز خواندن کلیات سعدی و دیوان حافظ معمول است، او نیز از این طریق با دنیای پر از لطافت و رمز و راز شعر آشنا شد، نخستین بار در سن نو جوانی به سرودن شعر پرداخت.

شعرهای مژده بیشتر اجتماعی، سیاسی و انتقاد از وضع نابسامان کشور بود. او بخش زیادی از زندگی‌اش را در بغلان سپری کرد و از وی مقاله‌های زیادی هم در روزنامه‌های کشور به ویژه در روزنامه‌ی اتحاد بغلان به نشر رسیده است.

در دهه‌ی دموکراسی به امید اینکه کشور قدم در مسیر جدیدی خواهد نهاد، به نشر جریده‌ی زیر نام اتحادملی همت گماشت. دموکراسی در این زمان، به قلم بدستان تا حدی آزادی بخشید اما این روند با کودتای داود خان به پایان رسید.

با کوتادی هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی او زیر فشار کمونیست‌ها قرار گرفت و مجبور شد تا از بغلان به کابل بیاید اما توسط رژیم کمونستی دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد.

از عبدالحکیم مژده در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بدین سو شعرها و مقاله‌ها زیادی در نشریات کشور به نشر رسیده است.

عبدالحکیم مژده در ۱۲ حوت ۱۳۷۶ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت.

نمونه کلام او

دوریم ز کوثر که بشویم دهانی
 محبوبی و محبوب خداوند جهانی
 آشوب دو عالم که توان گفت تو آنی
 عنوان رسای ورق کون و مکانی
 زین نکته که تو رهبر ره گمشدگانی
 پیچیده سرش در کفن خواب گرائی
 یارب نورّد از طرفی باد خزانی
 لیکن نبود فرصت فریاد و فغانی
 کین بی خبر آن را دهی از خواب تکانی

شایسته مدح تو نداریم زبانی
 تو بر تر از آنی که توان نعت تو گفتن
 مقصود بر انگیختن فتنه هستی
 صد فخر به نام تو کند خامه هستی
 کی قدرت انکار بود در دل کافر
 قومیکه تعالیم ترا کرد فراموش
 آن جوش بهاری که همی بود شد آخر
 درد همه از مرحله صبر گذشته
 بادیده تر (مژده) به تو چست تو سل

غم و غصه

به غم و غصه گرفتار و به اندوه اسیر
 بر نزد از افق طالع ما بدر منیر
 دسته‌ی رهن و دزد است به کابینه وزیر
 نه جوانش به جوان ماند و نی پیر به پیر
 در دل خاک از این غصه همی کرد نفیر

ما در این ملک ذلیلیم و حقیریم و فقیر
 سالها رفت که ماییم و همین ظلمت و یاس
 رفت و بردند به یغما همه دارایی ما
 خبث و بد طینتی از بسکه شده عام اینجا
 حال ما غمزده‌گان دیدی اگر سعدی راد

بهار

خون چکاند سحری لاله ز چشمان بهار
 حسرت چشم ترا نرگس فتان بهار
 بدهانت نرسد غنچه خندان بهار
 کنم از دیده روان آب چو باران بهار
 گشته حیران رخت دیده حیران بهار
 خار خار است ز مژگان تو مژگان بهار
 هست دوران جمال تو و دوران بهار

داغ داغ از غم تو قلب گلستان بهار
 سالها خورده و صد سال دگر خواهد خورد
 نیست مانند لب ت نازکی صفحه گل
 آتش عشق تو خاموش نگردد هر چند
 نظر نرگس شهلاست بسویت دایم
 تیر مژگان تو صد زخم زده بردل خار
 جای آنست که هر یک بدگر نازکنید

دست قدرت چه گلی چیده به دامن بهار
زود تر مژده رسانید به مستان بهار

دوش بلبل به چمن گفت که سبحان الله
ساغر گل شده لبریز ز صبای سرود

به یاران در بند

گل نورسته لب بگشود و پرسید
چه می‌خواهی از این بهتر ز دوران
بود از جوش گل گلشن معطر
بهشت روی گیتی یا چمن این
پس این نالیدن جانسوز بیجاست
بهشتی منظر من سوی من بین
در آغوشت بکش دلدار خود را
که من دخت دلارای بهارم
که ای محبوب بی مانند و طنّاز
اگر در وصل می‌نالم عجب نیست
کشاند سوی این آه و فغانم
اگر من شاد کامم او ست تا کام
گوارا کی بود آزادی من
بعید است از دیار ننگ و غیرت
تو بنشین در اینجا فارغ از غم
ولیکن آنچه باید گفت، گفتم

به گلشن عندلیبی زار نالید
که هان ای بی نصیب از وصل جانان
بهار است و گلستان تازه و تر
گل این و سبزه این و نسترن این
نه صیادی نه دامی اندر اینجاست
به شبنم شسته‌ام رو روی من بین
بنه بر چهره‌ام منقار خود را
بیا بیهوش شو اندر کنارم
بگفتا عندلیب ناله پرداز
فغان و ناله من بی سبب نیست
بدم افتادن هم آشیانم
من آزادم ولی او هست در دام
مروت نیست بی او شادی من
بود فرسنگ‌ها دور از شهادت
که باشد بر برادر هایت ماتم
مثالی گفتم و مطلب نهفتم



۴۲

محمد اسحاق مجددی

محمد اسحاق فرزند مشتاق الزبیر مجددی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در دهکده‌ی شصت رخیه‌ی پنجشیر در خانواده‌ی منور و مذهبی بدنیا آمد مسئله‌های دینی و مذهبی را نزد مولوی صاحب نادر خان مرحوم و باقی دانشوران جید آن زمان در کشور فرا گرفت آموزه‌هی نخستینش را در زادگاهش سپری کرد.

چون از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود و خط را زیبا می‌نوشت از آوان طفولیت روبه شعر آورده بود تا هنگامیکه تهاجم روس‌ها بالغ بر ده هزار بیت در موارد مختلف از قبیل غزل، مثنوی و ترکیب بند و ترجیع بند سروده بود که متأسفانه از طرف متجاوزین به یغما رفت صرف چند غزل معدود که آن هم در سینه‌ی فرزندش حفظ بود و دیگر از آن‌ها اثری بدست نیامد.

در شعر اسحق تخلص میکرد جناب اسحاق در عرصه‌ی مدیریت محاسبه‌ی افغانستان بانک، مدیر شرکت نساجی گلپهار، مدیر فابریکه‌ی سمند جبل السراج، مدیر بانک در بادغیس و غیره جاها اجرای وظیفه کرد.

فرجام در زمستان ۱۳۶۹ خورشیدی بعمر ۶۶ سالگی داعی اجل را لبیک گفت.

نمونه کلام :

شور عشقت به جنون پای کشیدست مرا
ضعف از گفتن زود آی کشیدست مرا
شور عشق بت زیبای کشیدست مرا
نگهت زلف سمنسای کشیدست مرا

شوق دیدار تو از جای کشیدست مرا
آنقدر از غم هجر تو ز خود رفتم حال
دست از رات دنیا و نعیم عقبی
سوی عطار به تک رفتن من دانی چیست

آن بت ظالم خود رای کشیدست مرا
آرزوی قد رعنای کشیدست مرا
رانده از خویش به هر جای کشیدست مرا

دین و دل باخته‌ی نرگس سهلای تو بود
پرتو انداز دلم قامت بالای تو بود
متوصل به جمال و رخ زیبای تو بود
گوش و هو شم متوجه به اداهای تو بود
تاج عزت به سر از خاک کف پای تو بود
رحم آخر نه همین زمان و وفاهای تو بود
نه همین کشور دل منزل و ماوای تو بود
که دل غم‌زده‌اش واله و شیدای تو بود

جسد جان شده را روح به تن می‌آید
به مشام همگان مشک ختن می‌آید
ارمغانیست محقر که زمن می‌آید
شاد دارش که چه سر خوش به سخن می‌آید
در نظر باز مرا سرو سمن می‌آید
که در این محفل ما شاه سخن می‌آید
که یکی نابغه یا خَلق حسن می‌آید

خر عار دارد ز آنچه بود صرف حال تان
سر تا سر است آن سبب انفعال تان
گر نیک بنگری بشد این ماه و سال تان
از شرق و غرب تا به جنوب و شمال تان

نیست آرام به من تا که زبابوس وصال
زیر هر سایه‌ی شمشاد که مارا بینی
داد (اسحاق) از آنست که بی مهری او

دوش در مرکز فکرم همه سودای تو بود
گر چه خوبان همه از پیش خیالم بگذشت
خاطر غم‌زده در عالم او هام دمی
خرم آن روز که در محفل رازت بودم
یاد آن روز که من ساکن کویت بودم
چه شد امروز که از من خبری نیست ترا
چند در آتش هجر تو بسوزد دل من
گشت اسحاق کتون در پی و صلت مجنون

شاد باشید که نو گل به چمن می‌آید
چه و جودیت که امروز ز فیض قدمش
جان نثار قدمش سازم و بس منفعلم
یا الهی تو همین تازه جوان، نورا
قد و بالای تو ای تازه جوان مدنی
ای عزیزان همگی خرم و خندان باشید
بگذر (اسحاق) زانده، کنون شاد بزی

ای عصر بیان ما که بود و با به حال تان
یکدم به خویش آی نگر تا چه می‌کنی
چون نر خران شره پی شهوت خبیث
در ملک خویش بین که همه هست مرددین

گشتید منحرف که همی شد و بیال تان
محکم و تو ز دین شده اینست کمال تان
تا عور گردد آن زن صاحب جمال تان
وان صادق و شریف و جوان فعال تان
همچون سگید یا که بگویم شغال تان
نیکو شود دمی که بر قصد به تال تان

اکنون چه علت است وجه واداشت تان از این
نیکو نگر که هندوی بیدین به دین خویش
مام وطن توقع، نه ازین داشت از شما
بن خلف به میهن ما کیست از شما
از روی یاوه گفتن و از روی جف زدن
(اسحاق) گشت زشت زگفتار راست لیک

ACKU



مرحوم دوست محمد خان فایض فرزند دین محمد خان در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در دهکده‌ی بخشی خیل بالای ولسوالی رخی‌ی ولایت پنجشیر چشم به جهان هستی گشود، وی در پنج سالگی شروع به آموختن دانش دینی در پیش دانشوران وقت در دهکده‌ی خود کرد و در سن هفت سالگی شامل مکتب رخی پنجشیر گردید وی پس از ختم مکتب شامل دارالمعلمین گردید، جناب دوست محمد خان از جمله‌ی نخستین کسانی بود که دانش خود را الی صنف دوازدهم به پایان رسانید و فارغ التحصیل گردید، نامبرده به حیث آموزگار شامل معارف آنوقت شد؛ مدت سی سال را در لیسه عالی حبیبیه و ده سال در گردیز به حیث آموزگار ایفای وظیفه کرد که جمعا مدت خدمت شان به چهل سال میرسد. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی متقاعد گردید و از همان سال بازنشستگی الی سال ۱۳۸۵ به شعر و شاعری مصروف بود و سر انجام در ۲۸ میزان ۱۳۸۶ خورشیدی دنیای فانی را پدرود گفت روحش شاد و یادش گرامی باد.

نمونه کلام او:

اندازه قدوم

در شب نشد به بار آن ماه دلفروزم	باشد چو خود بیاید از روزنی بروزم
از عشق ناز نینی دارم بدل چولاله	هر دم بداغ هجرش در آتشی بسوزم
اوراه اگر بیاید با من شود مقابل	او از حیا نیند من چشم به او بدوزم
گر تو شبی بیا یی در منزل حقیرم	شمعی ز جان بسازم در پیش تو فروزم
بادصبا چو افتد در پیچ و تاب زلفش	چون ساق گل بجنید از باد نوروزم
(فایض) تو گر ندانی اندازه‌ی قدم را	بگذار تا لباسی با دست خود بدوزم

چرخ فلک

عالم شود آرام دمی از تب و تابش
از خانه خم زود بدر کن می‌تابش
از شرح خزان دور بدار عهد شبایش
تر سم که نفس رخنه کند رنگ حبایش
تا اشک روان موج دهد دود کبابش
افروخته شد کس نتوان کشت به آبش
ای بار خدا خوب بکن خوی خرابش

یارب چه بود خوب که می‌بینم بخوابش
خواهی که تبسم ز لبش موج زند موج
ای چرخ فلک پیر مکن موسم این گل
در سینه ببندم نفسی کی بکشم آه
بر گریه من خنده کند هر شب و هر روز
آتش مفاکن بر دل دیوانه ریشم
با قهر و غضب دور مشو از در (فایض)

قمار زندگی

خوش نیاسودیم یکدم درکنار زندگی
میبرد ما را بزانو زیر بار زنده گی
در کفن پیچیده جانم یود و تار زندگی
گور ذلت ریخت بر سر چون غبار زندگی
ما نداریم همچو آنان اعتبار زندگی
تا بیا (فایض) بیازیم این قمار زندگی

بستر ما پُر بود از تیرو خار زندگی
بار سنگین زمان است بر سر ما چون شتر
چشم و لب بستیم چو بیمار از همه عیش و نعیم
گر دش بی مهر دون بر حال ما دارد ستم
هر که در دنیا پیامد چندروزی بودو رفت
کو کب بختم بچشم و سر اشارت میکند

قفاق غم

خبری باده و ساقی نرسد در گوشم
دمیدم نوش کنان تکیه بزد بردوشم
همچو طفلان به لبان شیرجفا یش نوشم
کی توانم که از آن زخم والم نخروشم
گفتمش ز آتش جان گرم بکن آغوشم
گفت به فایض که من بوسه بجان بفروشم

ساغر نرگس مست تو ببرد از هوشم
جام می‌درکف سیمین و تبسم بدولب
از قفاق غم هجرش زدهن ریخت صدف
ناوک نرگس مستی چو فروشد به دلم
گفت خواهی ز غضب شعله دل بر تو زنم
خواستم بوسه بگیرم ز عناب لب او

زلف سیاه

نگهی اندکی از لطف بمن کی بکند
به همه لطف و بمن قهر پیا پی بکند
شب ما تا به سحر خوشتری از دی بکند
لاف خوبی، که تواند که باوی بکند
(فایضش) کی طلب از ساقی و از می بکند

با ز اگر نرگس مستش هوس می بکند
با رقیبان و حریفان بکشد ساغر و می
اندران دم که تبسم ز لبش موج زند
گر شبی زلف سیاه بر رخ ماه حلقه کند
تا که زهره ز افق چشم زنان سر نکشد

ACKU

محمد علی علی فرزند گل محمد خان در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در خانواده‌ی دهقان و روستایی مربوط رخه، زیر نام دهکده‌ی مرستان ولایت زیبای پنجشیر دیده به جهان هستی گشود.

وی در سن ۵ سالگی پیش ملا امام مسجد شروع به فراگیری دانش اسلامی کرد و در سن ۷ سالگی شامل لیسه رخه پنجشیر گردید. مکتب را طبق برنامه معارف وقت الی صنف ششم به پایان رسانید، سپس عازم کابل گردیده و برای ادامه آموزه‌های خویش در مکتب میخانیکی کابل شامل گردید نظر به مشکلات اقتصادی آموزه هایش را تکمیل کرده توانست مدتی به آموزه‌های خصوصی پرداخت از آنجایی که علاقه به کار دولتی داشت اوشان مدتی در وزارت مالیه کشور به صفت مامور ایفای وظیفه کرد، و سپس وظایف دولتی را نظر به شرایط نابسامان آن زمان ترک گفته به کارهای شخصی پرداخت علی از آوان جوانی نظر به علاقه‌ی خاصی که داشت به سرودن شعر پرداخته که طبع نازکاش را در قالب‌های غزل، مخمس، مثنوی، رباعی، داستان و قصیده آزمایش کرده است.

قابل یادآوریست که از این دانشمند فرهیخته هیچ آثاری از تبارش پیدا نشد تا در قسمت جمع آوری اثرهای و زنده گی نامه‌اش مرا یاری کند آنچه را که در باره‌ی زنده گی محمد علی علی نوشته‌ام از زبان دوستان و هم سالان آن بزرگوار است.

با تأسف که شعرهای وی را در اختیارم نگذاشتند تا چند نمونه خوبی را در این جا برای خواننده‌گان عزیز تقدیم بدارم. آنچه را که به عنوان نمونه‌ی شعر هایش به رشته‌ی تحریر کشیده‌ام چند پارچه شعریست که به قلم خودش نزد عیسی سهیل به یادگار گذاشته بود و به دسترس بنده حقیر قرار گرفت. علی زنده گی را در چنگال کشمکش‌های وضعیت سیاسی، اقتصادی کشور به بسیار مشکلات به پیش برد و فرجام در سال ۱۳۸۶ خورشیدی به عمر ۸۳ سالگی در شهر کابل جهان فانی را پدرود گفت. روحش شاد و خاطره هایش جاویدان باد.

رباعی مستزاد:

هر چند شود دلت ز خاموشی خون از وضع زمان
آنرا که بود عقل و خرد خاموش است در غصه و غم
هرگاه چورسی به مجلس کم ظرفان بنشین خموش
بیهوده به انجمن چراغی بنشین روشن مکنی
ز نهار مگو به هیچ کس راز درون با خورد و کلان
از کاسه سر نه آید آواز برون این نکته بدان
در جامعه و میان اهل عرفان هرزه مخروش
هرگه چوبشروی کلام پیران دربار بگوش

شعاع زلت

خجل گشتن ز خود خواهیست پیدا
شعاع پرتو ذات عمیمش
ضیاء پرتو دانش به مردم
شعاع دولت و افلاس و یستی
به تقض کس مشو زیرا که اینجا
قدم را دار ثابت ورنه لغزش
به مردم حال فقر و نا مرادی
مرو از جاده‌ی الطاف و اکرام
برای کیف مستان جام مینا
سبکساری (علی) در نزد مردم
نه خجلت بلکه رسوا یست پیدا
زلطف و مهر هر جاهیست پیدا
ز رمز ملک تنها یست پیدا
به خلق از دعوی شاه یست پیدا
که بدینی زید خواهیست پیدا
ژی عزمی و بی پایست پیدا
زلفظ و قول فردا یست پیدا
کزین شیوه دل آرایست پیدا
از آن چشمان شهلا یست پیدا
به هر کس از خود آرایست پیدا

دهد ای مدعی با تو الهی شان شوکت را
بروای مدعی دست از من شوریده سر بردار
تو آنگاه موزد تحسین جن و انس خواهی شد
خوشا آنکس که دل راشست از آلائش گیتی
گرت دست یکی بیچاره و افتاده گان گیری
نگیرد از من افسرده دل گنج محبت را
میان بیدلان غمزده بس کن شماتت را
بدین خاتم مرسل اگر گیری قیادت را
برون کرد از نهاد خویشتن بغض و حسادت را
یقین دارم به دست آورده بی گنج سعادت را



۴۵

عبدالخالق بقایی پامیرزاد

عبدالخالق بقایی پامیرزاد در خانواده‌ی دهقان کم بضاعت در دهکده مرتفع پُر آفتاب و زیبای «جرویش» از توابع دهکده‌ی خنچ پنجشیر به دنیا آمده و در محیط درد و رنج رشد کرده است. پدرش حاجی محمد بقا که برای تربیت فرزندش بیشتر آرزو را در سر می‌پرورانید، بخاطر بقای زندگی مصروف، رفت و آمد به شهرهای کابل، بدخشان و بیشتر مناطق کشور بود، کمتر در خانه بسر میبرد. بنا به عبدالخالق در سایه مادر مهربان در جمع همسن و سالش به مسجد رو آورد و نزد استادان زانو زد اولین بار چشمش به الفبا آشنا گردید، سپس درس‌های آموزنده‌ی را که از کتاب‌های با ارزش فارسی دری مثل گلستان و بوستان پس تر، دیوان حضرت لسان الغیب حافظ شیرازی و چند کتاب عربی دیگر تشکیل میافت آموخت.

از آنجائیکه به پیروی از سنن پسندیده نیاکانش، مثنوی خوانی و شاهنامه خوانی جز فکرت و کلتور مردم ادب پرور دره‌ی افسانوی و دشمن شکن به حساب می‌رود، بزرگان قوم او را وادار می‌کردند در محفل‌ها کتاب بخواند و آنچه را میخواند معنا کند. او که نمی‌توانست خواستار بزرگان را نادیده بگیرد، از یکسو رفته رفته از داستانهای حماسی پهلوانان آریانا و خراسان زمین، مایه می‌گرفت و تحریک می‌شد؛ از سوی دیگر با در نظر داشت وضعیت زمان تغییری در زندگی خانوادگی او پدیدار می‌گشت.

لذا او با خانواده‌اش راهی کابل گردید. در کابل ضمن اجرای کار شخصی به فرا گرفتن درس‌های جدید زیر نظر استادان ورزیده و ممتاز مثل مولانا تاج الدین و مولانا ابن یمین که هر دو از تره خیل کابل بودند پرداخت. همزمان با روشنفکران و منورین محشور گردید و برای دریافت حرفه‌ی مناسبی به رهنمایی دوستان مهربان پدر به ریاست تعاونی مامورین مراجعه و پذیرفته شد.

میرزا عبدالخالق در امور اداری و حسابدی بلدیت حاصل کرد و به حیث جوان فعال، مورد توجه

آمرین دواير آنجا قرار گرفت، بقایي در اثر تشويق دوستان به منظور ادامه‌ی تحصیل و سپری کردن امتحان وارد لیسه شبانه گردید و متعاقباً به کورس مالی و اداری دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی که در باغ شهید غلام نبی خان چرخي در سمت شمالی مسجد شاه دو شمشیره قرار داشت راه یافت و از دریای دانش استادان لایق و دلسوز و مهربان چون عارف غوثی، محمد انور از غندیوال، فضل الربی پژواک، اکبر پامیرزاد، یوسف سلیمان، سید داود الحسینی، داکتر احمد جاوید، عید الحمید مبارز، عبدالکریم خان، طاهر پاینده، غلام سرور رحیمی، عبدالحمیدالله آدینه و دیگران جرعه‌هایی برداشت.

بقایي پامیرزاد در ساعات فارغ کورس مالی و اداری به طور غیر رسمی بیشتر مضامین آن دانشکده را نیز مطالعه میکرد و تا آنجا که امکان می‌داشت درس‌های دانشکده را تعقیب میکرد. او آرزو داشت از آزمون همه مضامین موفقانه بگذرد مگر در اثر عاملی چند از جمله سخت‌گیری‌های برخی از مقام‌ها باین مامول توفیق نیافت، او سپس برای مدتی با استفاده از یک بورس ملل متحد ایران رفت و در رشته حقوق و اداره عامه کار آموزی کرد.

بقایي پامیرزاد دوره مکلفیت سربازی را در تولی محافظت عظمی سپری کرد و مدتی در شعبات آنجا اجرای وظیفه کرد. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی به صفت مامور و سپس به حیث معاون مدیریت عمومی قلم مخصوص وزارت فواید عامه شامل خدمت شد. سپس به حیث مدیر فواید عامه ولایت وردک، پس از آن مدیر ترانسپورت و به حیث آمر تحریرات و مدیر ذاتیه و پس‌تر مدیر خدمات ریاست حفظ و مراقبت سرکها گماشته شد.

پامیر زاد بزودی در چندین شعبه‌ی دیگر وزارت فواید عامه بکار گماریده شد. آخرین کار جناب بقایي پامیرزاد ریاست اسناد و ارتباط دفتر آقای دستگیر پنجشیری وزیر فواید عامه وقت بود سپس وی در سال ۱۳۷۴ با قامیل به سویدن مهاجرت کرد و فعلاً در شهر گوتنبرگ سویدن زندگی دارد.

در حال حاضر بقایي پامیر زاد ریاست انجمن افغان‌های مقیم شهر گوتنبرگ و حومه‌ی آن را بر دوش داشته و سرپرستی رادیوی پیام افغانستان را که در هفته دو ساعت به گرداندگی نطق ورزیده و خوش‌آواز افغانستان خانم فرشته حضرتی پیش برده می‌شود بدوش دارد. از بقایي پامیرزاد مضامین متعدد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اصلاحی و پارچه‌های ادبی در نشرات درون مرزی و بیرون مرزی از جمله در هفته‌نامه مشهور امید چاپ امریکا و سایت آریایی در سویدن به چاپ میرسد، بقایي پامیرزاد

کتابخانه شخصی کوچکی در گوتنبرگ دارد که روبه تکمیل می‌باشد.

او شاعر نیست ولی گاه‌گاه مطالبی را در قالب نظم میریزد. سروده‌هایش با محتوا و پُر معنا بوده از کیفیت عالی برخوردار می‌باشد او همیشه کوشش می‌کند تا کمک و سهم عظیم در انباشتن و غنی‌سازی فرهنگ برون مرزی افغانستان داشته باشد. همکار صمیمی همه فرهنگیان بوده و کمک به نشریه‌های برون مرزی را وظیفه فرهنگی خود قبول کرده است.

ACKU

محمد اشرف بیخود فرزند ملا عبدالمجید در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در یک خانواده‌ی شاعر، دانشور و روحانی درخوست فرنگ ولایت بغلان متولد شد، سلیقه و ذوق شعری را از پدر بزرگوار شان به ارث برده است.

بیخود با دانش رایج شرعیه نزد پدر و برادر بزرگ شان محمد قاسم «مقبل» که وی نیز شاعر بوده و دارای مجموعه شعری نیز میباشد، آشنایی پیدا کرده و عمری با قلم و کتاب سرو کار داشته و دارد. وی سالهای زیادی در مستوفیت ولایت بغلان اجرای ماموریت کرده و افزون بر شعر که به آن بیشتر متمایل شده‌اند، به شکار نیز ذوق و شوق وافر دارد. نامبرده از سال ۱۹۹۶ میلادی تاکنون در شهر بزرگ تورنتوی کانادا با خانواده‌اش بسر میبرد. شعرهای وی بیشتراً در جراید جامعه‌ی کانادا به نشر رسیده است.

اینک نمونه شعر وی

یارب مرا به دیدن و دیدار خود رسان
در حیرتم که نیست مرا حاجت بیان
دندان‌ها پریده همه رفته از میان
من مانده‌ام به حالت پیری و ناتوان
ای وصف ذات تو که رحیم است هر زمان
یارب تو هستی یار و مددگار انس و جان
اورا ببخش با پدر و مادر و کسان

جز راه رفت، آمدنم نیست در جهان
توفیق بندگی تو عطا کن ز لطف خویش
چشم ضعیف، گوش و بدن گشته هم ضعیف
همسن و سال، خویش و کسان جمله رفته‌اند
یارب مرا به لطف و کرم بخششی نما
عرض و نیاز خویش به تو کرده‌ام بسی
(بیخود) همیشه از کرمت دارد آرزو

امروز و فردا

رفتن به سوی آخرت است سخت بیمناک
یارب ببخش و باز رسانم به جای پاک
قلیم ضعیف و جان ودلم گشته سوزناک
گر آخرت به خیر شود نیست هیچ باک
این جان و تن شود همه یکباره درد ناک
باشد مرا امید بزرگ از خدای پاک
رفتند از جهان و شدند جمله دفن خاک
هردم بخواه تو مغفرت از کردگار پاک

امروز سربه بستر و فردا به زیر خاک
این زندگی دو روزه دنیا، امانت است
عمرم بسر رسیده و فکرم دگرشده
دنیا که بهتر است مگر خیلی بی وفاست
هر گاه که آید آخرت آید به فکر من
هستم فقیر و توشه ره نیست دربرم
دیدم به چشم خویش بسی از کسان ما
(ببخود) بس است قصه ورنج گذشته گان



۴۷

ملا محمد حیا زنده پوش

ملا محمد حیا فرزند سخیداد به تاریخ ۳ دلو ۱۳۰۸ خورشیدی در دهکده‌ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر در یک خانواده‌ی دهقان دیده به جهان گشود. آموزش‌های نخستین خویش را نزد ملای مسجد و بیشتر دانشوران همان وقت در منطقه آبایی خویش فرا گرفت، و توانست قرآنکریم، حافظ شیرازی، پنج گنج، بوستان سعدی، گلستان سعدی و دیگر دانش‌های رایج روز را بیاموزد. نامبرده در مسجد جامع عبدالله خیل به همکاری ملا امام مسجد همان وقت به آموزش دینی اطفال اعم از دختران و پسران محل پرداخت. محمد حیا در سال ۱۳۳۰ خورشیدی شامل خدمت سربازی در ولایت بدخشان می‌شود و در همان زمان دوری از فامیل و اقارب به سرودن شعر آغاز می‌کند و بیشترین شعرهای او در مورد قصه‌های پری و دیو، سیمرغ و غیره افسانه‌های خیالی می‌باشد.

بیشترین مردم از این افسانه‌ها لذت خاصی می‌برند شماری از اهالی محل این افسانه‌ها را حقیقت فکر می‌کردند. محمد حیا شعرهای در قالب مثنوی و قصیده سروده داستان‌های تاریخی را در قالب شعر بیان کرده که مردم محل بیشترین شب‌های زمستان به گونه کتاب آنرا به خوانش می‌گرفتند، و از آن لذت می‌بردند.

به هر حال محمد حیا با داشتن طبع شعری خوب و روان توانسته بود به دلها جا گیرد و با سرودن شعرهای جالب خود را در زمره شاعران محل جا بزند. سرانجام در سال ۱۳۷۷ خورشیدی به عمر ۶۹ سالگی داعی اجل را لبیک می‌گوید روحش شاد و یادش گرامی باد.

نمونه کلام او

چو گل خندان شوم هر جا که بینم بوستانش را
 نخیزم از سراین آه نگیرم تا عنانش را
 کشم جاروب از مژگان فضای آستانش را
 چه خواهی کرد آخر شعله آه نهانش را
 نشان چندان که می‌جویم نمی‌یابم نشانش را
 بسوزد شعله آه من آخر آستانش را
 بهاری زندگانی دیده هم فصل خزانش را

چو بلبل در فغان آیم چو بینم باغبانش را
 صبا از گرد پیراهن نگردد چشم ما روشن
 چو گیرد پاسبانش در به رویم رو نگردانم
 گرفتم مرغ دل را تا گرفتار قفس گردد
 مگر شد عافیت عنقا که از گردون دون همت
 به زیر آب اگر دشمن پای آستان گیرد
 چو بلبل ناله آسازد، به گل (محمد حیا) امروز

ACKU

در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در دره زیبای ولایت پنجشیر شاهد تولد گران مایه ترین فرزند خویش یعنی قانون دان محمد اکرم عبقری فرزند میر علم بود. این دانشمند علمی و فرهنگی در روستای درخیل رخی ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود در آوان طفولیت از استعداد خداداد و قدرت فکری قوی برخوردار بود که با استفاده از آن توانست شایسته گی های متمایز از دیگر همقطاران خود تبارز داده منحصیث یک شخصیت بزرگ علمی تثبیت هویت کند او پس از اینکه مکتب آغازین را در زادگاهش یعنی دره ی زیبای پنجشیر به پایان رسانید، برای ادامه فراگیری دانش راهی شهر زیبای کابل شد.

شاد روان قانون دان محمد اکرم عبقری در سال ۱۳۳۵ خورشیدی از دانشکده ی شرعیات باموقفیت فارغ و به حیث عضو دیپارتمنت جزای ریاست عالی تمیز وزارت عدلیه ی حکومت وقت گماشته شد. زنده یاد عبقری بنابر داشتن استعداد کاری و علم فراوان فقط پس از مدت شش ماه به اثر هدایت صدراعظم وقت به صفت عضو اداره ی قوانین صدارت تقرر حاصل کرد و برای مدت هفت سال ایفای وظیفه کرد که در آن جریان برای اکمال پروگرام ماستری عازم جامعه الازهر مصر گردید.

سپس در سال ۱۳۴۲ خورشیدی حکومت انتقالی دکتر محمد یوسف خان که اداره ی قوانین صدارت زیر عنوان ریاست امور تقنین به وزارت عدلیه انتقال کرده بود عبقری به حیث مدیر عمومی نشرات مجله وزین الفلاح که بعدها به نام مجله ی قضا مسمی شد گماشته شد اکنون این مجله زیر عنوان عدالت چاپ می شود.

این دانشمند شهیر کشور در سال ۱۳۴۵ به حیث مشاور ریاست امور تقنین تعیین و از سال ۱۳۵۵ الی سال ۱۳۵۷ خورشیدی به صفت معین سرپرست وظایف معینیت وزارت را بر دوش داشت جناب شان در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حیث معین وزارت عدلیه تقرر حاصل کرد که در عین زمان افتخار

عضویت شورای عالی قضا را نیز دارا بودند سپس در سال ۱۳۵۸ خورشیدی از معینیت وزارت عدلیه تبدیل شده و به حیث عضو شورای عالی قضا و رییس محکمه عالی قضات گماشته شد. همین گونه در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به حیث معاون لوی سارنوالی گماشته و در آنجا مدت پنج سال ایفای خدمت کردند. جناب عبقری در سال ۱۳۶۶ خورشیدی با داشتن کدر علمی قانون دان به حیث رییس عمومی قانون گذاری اجرای وظیفه کرد، سپس در سال ۱۳۶۷ خورشیدی نظریه هدایت رییس جمهور وقت افتخار عضویت شورای قانون اساسی را حاصل، سپس در سال ۱۳۶۹ خورشیدی جناب شان نظریه فرمان رییس جمهور وقت به حیث معاون شورای قانون اساسی مصروف خدمت شدند. جناب عبقری از سال ۱۳۷۱ الی ۱۳۷۵ خورشیدی به حیث سرپرست شورای قانون اساسی ایفای وظیفه کرده است. شادروان عبقری افزون بر داشتن سهم فعال در تسوید و تدقیق قوانین کشور در نوشته و تحریر کتاب‌ها و کنفرانس‌ها سهم فعال داشت از جمله کتاب‌های زیرین نوشته او می‌باشد:

- فلسفه قانون گذاری در اسلام
- آغاز دانش قانونی
- مقایسه بین حقوق اسلام حقوق روم، فرانسه و انگلستان.

جناب عبقری در داغ‌ترین روزهاییکه کابل هدف اصابت راکت‌های کور قرار گرفت کشور را ترک کرده و در پهلوی سایر هموطنان به زندگی ادامه داد اما با تحمل شدن زندگی در افغانستان مانند صدها و هزارها هموطن دیگر عازم کشور پاکستان گردید و در آنجا به تحقیق دانش قانون مبادرت ورزید و امکانات رفتن به اروپا و حتی امریکا را داشت اما چنین کاری را قبول نکرد و در دیار هجرت لحظه شماری، مساعد شدن شرایط زندگی در داخل وطن عزیز را میکرد تا بالاخره اندکی پس از استقرار اداره‌ی موقت عازم شهر کابل و وطن آبابی خویش شد.

جناب عبقری با داشتن شخصیت چند بعدی افزون بر دانش مسلکی بلند کار دانی در سیاست و دولت مداری، شاعر و نویسنده‌ی چیره دست نیز بود او شعرهای زیادی از خود به یادگار مانده است قمست از شعرهای جناب ایشان اقبال چاپ یافته و بخش از آن زیر چاپ می‌باشد.

شادروان عبقری یک شخص حلیم، بردبار، حوصله مند، بادوستان همیشه صمیمی بانامهربانان همیشه با لطف بود چون جناب ایشان از متن مردم برخاسته بودند همیشه با مردم بودند از اینکه با مسائل قضایی و حقوقی سروکار داشتند هیچگاه با مردم زشت صحبت نمی‌کردند.

با دريغ و افسوس زمان آخرين لحظات حيات پر بار اين شخصيت بزرگ و باني قانون مدني و ساير قوانين نافذه کشور در ۱۸ جوزا سال ۱۳۸۳ خورشیدی در پشاور پاکستان به پرواز در می آبد و روح پاک ایشان راهی اوج آسمانها گردید. مرگ این شخصیت حقوقی کشور باز ماندگان خویش را به ماتم بزرگ نشانده روحش شاد و یادش گرامی باد.

ACKU



۴۹

حاجی غیاث الدین

حاجی غیاث الدین فرزند صبرالدین در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در دهکده‌ی ماهی بازارک پنجشیر در خانواده‌ی زراعت پیشه و دیندار پایه‌ی عرصه‌ی هستی گذاشت.

در خورد سالی نزد ملای محل به درس‌های دینی زانو زد و قرآن کریم، پنج گنج، حافظ، بوستان و گلستان سعدی و غیره کتاب‌های رایج همان عصر را به پایان رسانیده و در سن ده سالگی شامل اولین مکتب در بازارک گردید و به درس‌های خود تا صنف ششم که آخرین معیار درسی درین مکتب بود فراغت حاصل کرد، و سپس شامل لیسه ابن سینا شد، صنف هفتم را به صفت اول نمره ارتقا به صنف هشتم می‌شود، نسبت مریمی که عاید حالش گردید از درس‌ها باز ماند و در سال ۱۳۳۳ خورشیدی شامل خدمت مقدس سربازی شد و در سال ۱۳۳۵ خورشیدی از سربازی ترخیص به دست می‌آورد سپس در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در مربوطات یونسف ملل متحد شامل خدمت می‌شود و مدت ۲۹ سال خدمت در سال ۱۳۶۶ خورشیدی نسبت درگیری‌های سیاسی از طرف رژیم وقت زندانی و مدت دو سال را در زندان پل چرخ‌سپری کرد، و پس از آزادی از آن زمان تا اکنون بیکار بوده و در سال ۱۳۶۶ خورشیدی پسر جوان‌اش به نام معراج الدین جاهد که یکی از شاعران جوان و سنگردار جهاد نامدار پنجشیر بود در ولایت بدخشان به اثر انفجار ماین جام شهادت را می‌نوشد، و در همان ولایت مدفون است که شهادت پسرش بالای روح و روان ایشان تاثیر به سزای گذاشت.

حاجی غیاث الدین طبع موزون شعری خوبی داشته که به ولایت بدخشان بخاطر دیدن مرقد فرزندش می‌رود و رباعی زیر را در فراق عزیزاش چنین می‌سراید:

معراج عزیز آمدم به سویت	بیست ساعت سفر رسیده‌ام به کویت
من در هوس‌ی بخواوب بینم رویت	جز خاک سیاه دیگر ندیدم سودت

ای وای دل تنگ و بی سروسامانم
 رفتم سر معراج چه بود ارمانم
 رفتی و چه کردی و چه دیدی آنجا
 جز خاک سیا و درد بیدرمانم

یارب تو نشاط از روانم بردی
 سیزده صدوشصت و شش شانزده عقرب
 فرزند عزیز از جهانم بردی
 خنده و خوشی ز خاندانم بردی

ایشان در زمان حیات پسر شهید و شاعرش باهم تبادل‌هی شعری داشتند که از شعرهای که در کتابچه‌ی یادداشت حاجی صاحب که به دسترس بنده فرار گرفت از آنجمله چند نمونه‌ی کلام وی را به طور نگرش طبع شعری شاعر می‌آورم:

بیال ای پنجشیر ای کوهسار قهرمان پرور
 بیال ای سر زمین کوهسار و آسمان پیما
 سلام از مردم غمدیده و درخاک خون خفته
 سلام از فرد فرد مردم همواره در سنگر
 سلام و احترام از پیرمردان پسر مرده
 سلام از صحنه پیکار خونین جوانمردان
 سلام از هر کنار و گوشه زندان ظلمت زا
 سلام از آسمان خواجه عبدالله انصاری
 به آن جان برکفان عرصه اخلاص جانبازی
 بر آن مردان غیرت مند و جانبازان سلحشور
 خوشای پنجشیر ای روزن امید پیروزی
 مرا زبید سرور افتخار و سر فرازی‌ها
 تو باشی پاسدار و عفت افکار استازی
 ترا در حلقه تنظیم باشد موقف والا
 بحیرت رفت چشم روزگار از عزم والایت
 هزاران مردمان غازیان جانثارانت
 جهان بیند که فرزندان وطن باتهی دستی
 قضاوت را به دنیای بشر بگذار تا گوید
 بیال ای مرز و بوم سیر مردان قوی پیکر
 بیال ای غیرت و مردانگی و صدق را مظهر
 هرات باستان این سرزمین معرفت پرور
 سلام از جانب برناو پیر و مرد زن یکسر
 سلام از مادران زار و از اطفال بی مادر
 سلام تازه و گرم از میان جبهه و سنگر
 سلام از پیکر مجروح هر افتاده در بستر
 سلام از تربت والای جامی پیرعالم
 بر آن رزمندگان کز بهر دین بگذشته انداز سر
 که هر یک سلحشوری بود و چون مالک اشتر
 خوشای افتخار و آبروی میهن و کشور
 توهستی سر فراز از همت والا و نام آور
 تو در جمیعت اسلام باشی بهترین یاور
 ترا در حصه پیکار باشد بس شکوه و فر
 زشمشیر تو لرزد چشم همچون پیکر کافر
 شهیدان ترا باشد گوارا شربت کوثر
 که کرده روس را با قوت نیروی آن نفر
 که الحق غیرت و مردانگی ناید ازین بهتر

شکست فاحش دشمن بودکز آفتاب اظهر
کتاب الله دستور رسول الله بود رهبر
شهید غازی این سر زمین تا دامن محشر

یقین دارم که از لطف خدازودست پیروزی
چه باک از ناتوانی که ایمان است سرمایه
دوعا گویند با تقدیم اخلاص صمیمانه

ACKU

جناب غلام صفدر پنجشیری در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در رخه ولایت پنجشیر متولد شده است او دانش نخستین را در مکتب ابتدائیه رخه به پایان رسانید پس راهی کابل گردیده و پس از آن به منظور فراگیری دانش در رشته زبان و ادبیات عربی از طرف دولت وقت به جامع الازهر مصر فرستاده شد او پس از مدت شش سال تحصیل در دانشگاه الازهر در عین الشمس موفقانه به وطن برگشت.

جناب پنجشیری نخست به حیث استاد به رتبه‌ی پوهنیا در دانشکده‌ی شرعیات دانشگاه کابل مقرر گردید سپس به دانشکده ادبیات و علوم بشری تقریباً بیست و دو سال تمام به تدریس پرداخت. جناب پنجشیری پس از رویداد هفت ثور از تدریس در دانشکده‌ی ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل دست کشید چون استاد عرصه را در کابل تنگ یافت به بهانه‌ی حج عازم عربستان سعودی گردید.

جناب پروفسور پنجشیری در جریان کارهای اکادمیک به وظیفه‌ی استادی خود یک بار زیر پروگرام سکالرشپ برتش کونسل به انگلستان سفر کرد او در انگلستان فلسفه‌ی معاصر بر تانوی را مطالعه کرد و یک بار هم به حیث استاد مهمان در اداره جدید التاسیس افغانستان شناسی در چوکات دانشگاه نبراسکا، در شهر اوماها تقریباً یک و نیم سال از دانشگاه کابل نمایندگی کرد.

استاد در سال‌های خدمت‌های اکادمیک و زندگی هجرت کتاب‌ها و اثرهای متعددی را تالیف و ترجمه کردند که اینک برخی از آنها را به شناسایی می‌گیریم.

- جزوه نثر تازی در عصر جاهلیت
- تاثیر قرآن کریم در دیوان سنایی
- برهان وجودی و سه مشکل لاهوت
- اصحاب کهف اثر توفیق الحکیم مصری (ترجمه)

- اودیپ شاه از ترجمه داکتر حسین مصری از زبان فرانسوی (ترجمه)
- مبارزات و افکار سید جمال الدین افغانی اثر محمد ابوریه مصری (ترجمه)
- نگرانیهای روشنفکران، اثر داکتر ذکی نجیب محمود (ترجمه)
- حقایق اسلام اراجیف دشمنانش اثر عباس محمود العقاد (ترجمه)

پروفسور غلام صفدر پنجشیری در حال حاضر با فامیل خویش در ویرجینیای ایالات متحد امریکا زندگی دارد و به نوشتن کتاب و ترجمه اثرهای فلاسفه و بزرگان فرهنگی جهان مصروف میباشد.

ACKU



محمد فقیر فروزی فرزند سپهدار خان پور کرم خان در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در دهکده‌ی دشت ریوت ولایت پنجشیر تولد شده، با اینکه پدرش پیشه قنادی داشت مرد کدخدا منش و محترمی در بین قوم و قبیله خود بود.

محمد فقیر فروزی دانش رایج عصرش را در زادگاهش فراگرفت خانواده شاعر در سال ۱۳۲۷ خورشیدی به کابل نقل مکان کردند و فروزی در کابل به آموزه‌های بیشتر پرداخت و در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به کار رسمی آغاز کرد، با وجود ادامه‌ی کار در کورس مالی و اداری آن روزگار شامل شده و مضامین آنرا فراگرفت. چون ذوق سرشار ادبی داشت آهسته آهسته به سرایش شعر شروع کرد تخلص خود را «فروزی» گذاشت، اولین مرتبه در سال ۱۳۳۲ خورشیدی بود که شعرهای نامبرده در روزنامه‌ی انیس به چاپ رسید که باعث تشویق و ترغیب ایشان شد.

و پس از مدت زمانی به سربازی سوق داده شد، در سال ۱۳۳۵ خورشیدی پس از سپری کردن خدمت سربازی به حیث مامور در دیوان حرب (محکمه سربازی) قرارگاه وزارت داخله شامل شد، از سال ۱۳۳۶ خورشیدی به پس بود که شعرها و مقاله‌های نامبرده در مجله‌های پشتون رخ، بزگر و پیام حق به چاپ رسید، در همین سال شاعر واژه پنجشیری را نیز به تخلص خود افزود تا اینکه در محفل‌های ادبی بنام فروزی پنجشیری شهرت یافت در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در مضافات ولایت هلمند (حکومت باغنی و باغران) گماشته شد و در سال ۱۳۳۸ خورشیدی به حکومت موسی قلعه هلمند تبدیل و پس از آن در سال ۱۳۳۹ خورشیدی به ولسوالی نادعلی و ناوه و در اخیر همان سال تقرری اش به فرماندهی امنیه مزار شریف صورت گرفت.

در مزار شریف همکاری خود را با روزنامه بیدار ادامه داده و در اخیر سال ۱۳۴۲ خورشیدی به صفت

سر مامور پولیس شهر میمنه ولایت فاریاب گماشته شد در شهر میمنه همکاری قلمی خود را با روزنامه ستوری «فاریاب» ادامه داد و در همانجا بود که شعر نامبرده توجه ادیبان و شاعران فاریاب را بخود جلب کرد و رد و بدل شعرها بین شان ادامه داشت همچنان نظر به لزوم دید مقام ولایت پیشنهاد مدیریت عمومی معارف فاریاب افزون بر تدریس مضمون ادبیات صنف‌های هشتم و دهم لیسه ابو عبید جوزجانی نیز بدوش او گذاشته شد، در ضمن به طور مشاور ادبی با روزنامه فاریاب نیز همکاری داشت در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در ریاست محکمه‌ی کندز تبدیل و در ولایت کندز با جریده‌ی سپین زر همکاری میکرد در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در ریاست محکمه مزار شریف گماشته و در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در محکمه ولسوالی خلم، در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در محکمه روی روآب در سال ۱۳۵۰ خورشیدی به ریاست محکمه‌ی قندهار و بعداً در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به حیث مدیر تحریرات محکمه‌ی تجارتی قندهار اجرای وظیفه میکرد.

در سال ۱۳۵۳ خورشیدی به حیث سکرتر دیوان عالی محکمه‌ی قضات در ستره محکمه تبدیل و سپس در سال ۱۳۵۵ خورشیدی به حیث مدیر تحریرات بدخشان گماشته شد و تا پایان سال ۱۳۵۶ در آنجا ایفای وظیفه کرد، به تعقیب آن در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حیث مدیر تحریرات محکمه‌ی کابل توظیف شد.

پس از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ خورشیدی تا اینکه در سال ۱۳۵۹ خورشیدی مدیریت مجله عرفان درخواست بیوگرافی ابوعلی سینای بلخی را طور منظوم از وی کرد محترم فروزی بیوگرافی ابوعلی سینا را در بحر رمل مسدس مخدوف سرود و در شماره ویژه‌ی عرفان در همان سال به چاپ رسید.

محترم فروزی درین روزگار همکاری خود را چه منظوم و منثور با روزنامه‌های هیواد، انیس، حقیقت سرباز و مجله‌ی پیام حق، جریده پامیر و صدای وطن ادامه میداد. در سال‌های ۱۳۶۲-۱۳۶۳ خورشیدی آمر ستره محکمه بود بعداً کارمند فوق رتبه‌ی ستره محکمه، انجمن نویسنده گان، حقوقدانان و اتحادیه ژورنالیسان افغانستان در سال ۱۳۷۴ به تقاعد سوق گردیدند. و سرانجام در اخیر سال ۱۳۷۸ خورشیدی به روزشنبه مورخ ۱۳۷۸/۷/۱۰ به عمر ۶۷ سالگی در پشاور پاکستان چشم از جهان پوشید.

فروزی پنجشیری در تمام گونه‌های شعری از قبیل چکامه، مثنوی، رباعی، دوبیتی، مسمط، مسدس، مخمس، ترجع بند، ترکیب بند، غزل، مستزاد شهرت شهر آشوبی دارد.

فروزی پنجشیری پیرو تتبع است و اغلب آثارش در انواع اثرهای تمثیلی (حماسی و غنایی) سخن

رانده که الحق سخن را به کرسی نشانده است. از فحوای شعرهای شاعر برمی آید که به همه سرایندگان شعرهای استقبالیه نامبرده شاهد این گفتار است فروزی معتقد بود که شاعران بی مانند زبان دری این پنج‌اند:

- استاد ابوقاسم فردوسی در حماسه سرایی.
- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی صاحب مثنوی و دیوان کبیر مثنوی او چراغ راه عرفان و تصوف بوده است.
- ابوالمجد مجدود سنالی غزنوی
- افسح المتکلمین سعدی شیرازی که فی الواقع در حکم و اندرز و نصایح کسی به پایدی او نمی‌رسد.
- لسان‌الغیت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و هم نظامی گنجوی است که خمسه او شهرت به سزایی دارد.

افزون بر شاعران یادشده از شاعران پارسی‌گوی قرن‌های اخیر به مرحوم سید احمد ادیب پشاوروی علامه اقبال لاهوری، ادیب‌المالک مرحوم میرزا محمد صادق خان امیری، ملک الشعراء محمد تقی بهار، خلیل‌الله خلیلی، پروین اعتصامی و دیگران علاقه مفرطی داشت.

محترم فروزی پنجشیری سبک ویژه را به خودش اختیار نه کرده بود بلکه به هر سبک و شیوه‌ای که خواسته سخن سرایی کرده است. به قول خودش تا کنون حدود سی هزار بیت سروده است. در قسمت سرودن شعرهای نیمایی که در سده‌ی اخیر بی‌علاقه نبوده شعرهای دارد که به چاپ رسیده است.

در سرودن شعرهای نیمایی خواهان وزن و قافیه‌ی نسبی در شعر میباشد و در سرایش این نوع از شعر فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی، ژاله زنده رود، اصفهانی، سیاوش کسرای، نادر نادرپور و بشیر سخاورد، لطیف پدرام، یوسف آینه پیروی کرده است.

از شعرهای فروزی برمی آید که بیشتر راغب بر سرایش شعر به سبک شاهنامه‌ی فردوسی بوده اثرهای همانند آن به گونه فراوان دارد و معتقد است شعرهای حماسی احیاکننده‌ی افتخارات ملی و مردمی است که در قلمرو دولتی زیست دارند. از محترم فروزی پنجشیری اثرهای فراوانی بجا مانده است که قسمتی از آن چاپ شده و قسمتی آماده چاپ میباشد.

- گل‌های مهربان چاپ سال ۱۳۴۳ خورشیدی
- چکامه‌های صلح چاپ سال ۱۳۶۹ خورشیدی
- سپیده صبح، چاپ سال ۱۳۸۰ خورشیدی

- حز بی‌دم، چاپ سال ۱۳۸۰ خورشیدی
- جلد اول دیوان، چاپ سال ۱۳۸۰ خورشیدی

اثرهایی که آماده چاپ میباشد:

- چاه‌های دل‌انگیز
- خاطره‌ها
- خیمه‌های غبار آلود
- از فردوسی طوسی تا فروزی پنجشیری
- سرود بلخ
- چاه‌ها و چکامه‌ها
- نغمه‌ی دل
- مسعود نامه
- حماسه‌سرای
- فروزی و شاعران دیگر
- جلد دوم دیوان
- جلد سوم دیوان
- فروزی و نیمایی‌سرایان
- رباعیات فروزی

بدان باور که خداوند توان دهد ما را تا همه اثرهای این شاعر واندیشمند گرانمایه‌ی وطن محبوب مان را به زیور چاپ آراسته‌سازیم و بدسترس علاقه‌مندان عرصه شعر وادب قرارگیرد.

اینکه نمونه‌ی کلام فروزی:

شراب ارغوانی

بهار نوجوانی و نشاط زندگانی را
بمن تا داد گردون ارمغان کامرانی را
بهل ای شوخ شیرین کار من نا مهربانی را
نخواهد بی می و معشوق عمر جاودانی را

به یغما برد عمر از کف بهار نوجوانی را
ندیدم غیر رنج و محنت ادبا رو ناکامی
به رسم مهربانی شام هجراتت سحر کردم
شراب ارغوانی ده که عمر جاودان بخشد

برو ای سقله با من واگذار این ناتوانی را
(فروزی) ییاد میدادم به مرغان زندخوانی را

به حال ناتوانم خنده ای منعّم چه می‌باید
مرا گر مهلتی میداد دوران چندروزخوش

دلباخته

من سودا زده بی باده خمّارم چکنم
حیف صد حیف که دور از بر یارم چکنم
بولای تو که رسوای دیارم چکنم
وای اگر عشق تو شد عقبه کارم چکنم
بیتو دیگر نبود صبر و قرارم چکنم
همرهان بارگی و بار ندارم چکنم
جان نه چیز است که آرم به نگارم چکنم
اگر از عشق تو دلباخته وارم چکنم
نازینا به تو گر جان نسپارم چکنم

ساقی از بخت نگوون باده گسارم چکنم
ییاد بد عهدی دلدار خیالیست شگرف
در ره عشق که رسوایی او منزل اوست
عالم از شتعه عشق بود مهر افزا
من از آن روز که دل داده و آواره سرم
ره دشوار جهان می‌سپرد چرمه ذوق
آه اگر یار بدیدار من زار رسد
غم پتیاره رسد عاشق دلباخته را
از فروزی بر دلدار رسانید سلام

پنجشیر

که این نامور مردم قهرمان
به جنگاوری افسر لشکرند
ستوه آورد در بر این گروه
زین برج و باروی دشمن کنند
گهی بمب و باروت توپ و سکر
شود روز او چون شبی رستخیز
عدو را به خم دوال آورند
زندش به تیر و به گرز و کمان
ابا دشمنان چهره اند و دلیر
تو گویی بوندی همه بی همال
پناه بردی اربودی اسپند یار

چگویم ز پنجشیر و پنجشیریان
همه دیده پیکار و جنگاورانند
اگر خصم باشد به کردار کوه
همه رعد آوا و شیر اوژنند
گهی با فلاخن گهی با تبر
ز دژ خیم بندند راه گریز
چنان حمله برید سگال آورند
بگیرند زو درع و برگستوان
به هر سنگری بر به کردار شیر
به مردانگی و همیر پورزال
ز ناورد این زمره باوقار

سلحشور و رادند پنجشیریان
 وزان نامور مردم ارجمند
 که در وصف ایشان کند کوتاهی
 که دیده بسی جنگ جنگاوران
 دگر بود دستور و آیین و کیش
 نبودی چو در خور آفرین
 مر این نام کذب آمدش از پنه
 نه باور کند مرد صاحب سخن
 در آنجا نشانی ز آذر نبود
 بگویم بدانم تو و دیگران
 سوم نهر شابه که باشد سره
 که او را خدا خود نگهبان بود
 من این را شنیدم به طرز شگرف
 همان در بهاران دلارا بود
 گرو برده از زهت آسمان
 کلام عقابان گذر گاه رنگ
 روان همچون جان در تن هوشیار
 به او بر فزون احسن و آفرین
 سخن رابه زیبایی همچون عروس
 دگر گونه شد جنگ جنگاوران
 ویا نام ورنیو اسپندیار
 فرستادی احسن به سالار کار
 کزو عرصه شد براندیش تنگ
 تهمتن و یا گردش سام سوار
 (فروزی) ز مردانگی در جهان

هم ایدر به خوبی بداند جهان
 ز پنجشیر وان کوهسار بلند
 از آن سخته کاران با فرهی
 زبان سخن گستر کاردان
 درین دره در روزگاران پیش
 به مردی و گردی بسقلاب و چین
 نه کچکن بدش نام ونی کچکنه
 دروغست اسطوره پنج تن
 اگر هر به معنی آذر بیود
 مگر پنج نهر است آنجا عیان
 نخست نهر پارنده دوم دره
 دگر نهر خاواک و پریشان بود
 سکندر در آنجا بژولید ژرف
 بسی دره و سنگ خارا بود
 بود کوهسارش زمرد نشان
 بود دره ها جای چنگی پلنگ
 زهر دره اش جدول آبشار
 همه دلکش و نغز و مینو قرین
 بگفتم به آهنگ استاد طوس
 وگر نه عوض گشته وضع زمان
 اگر بود رستم درین روزگار
 دژ آگه بدنیدی و با بردبار
 سپهدار مسعود با فرهنگ
 چو افراسیابست در کارزار
 ز او نام گیرند گند آوران

فریاد خدا

فریاد خدایا	ای وای وطن وای وطن داد خدایا
فریاد خدایا	فریاد که رفتند همه برباد خدایا
از شومی کردار	فریاد که مردم همه آوار شد و خوار
فریاد خدایا	از بلخ‌گزین تا شطه بغداد خدایا
فریاد رسی نیست	از اهل وطن در وطن امروز کسی نیست
فریاد خدایا	جز چند تن آسپه و ناشاد خدایا
از قدرت و از زور	در هر طرف آوازه جنگست و شروشور
فریاد خدایا	فریاد ز بیداری جلاد خدایا
در ملک خراسان	ویرانه شده کابل و مشکل نشد آسان
فریاد خدایا	جنگ است و تپاهی و ستبداد خدایا
تفت آتش جنگست	در هر طرف امروز گپ توپ و تفنگست
فریاد خدایا	ویرانه شود خانه زراد خدایا
این را همه دانیم	ما صلح بگوییم و پی جنگ روانیم
فریاد خدایا	صلحی نبد و نیست ز ایجاد خدایا
آزادی ما را	بگرفته ز ما خانه و آبادی ما را
فریاد خدایا	یک مشت خیانتگر و شیاد خدایا
جان سروتن را	بیماری خرچنگ گرفتست وطن را
فریاد خدایا	بیمار نزارست بی امداد خدایا
در رنج و عذابیم	چون طایر پرکنده چنگال عقابیم
فریاد خدایا	بندیم همه در تله صیاد خدایا
افتاد خدایا	شد خلق وطن کشته و یا گشت فراری
اقسوس صد افسوس	فریاد که نی صاحب ریشیم ونه ملبوس
فریاد خدایا	نی مجرم و محبوس نه آزاد خدایا
تکرار به تکرار	حیرانی محض است وجگرخونی بسیار
فریاد خدایا	چون مادگر این درد مبیناد خدایا
بی شرم و ندامت	گیرند همه دارایی ما را به غرامت

بی سته و بی حجت و اسناد خدایا
 این جمع دژ آهنگ که درخوی قوادند
 زنیهار نه بود حق نگر و را دخدایا
 گویندگراز جنگ به اصلاح کشد کار
 وارونه بگردد دژ پولاد خدایا
 یک روز رفیق آمد و یک روز برادر
 جنگیز رسید از پس شداد خدایا
 از کشکش بسیار بجان آمده مردم
 ره گم شده و خوار و بر افتاد خدایا
 دیروز کسی را که توان لب نان بود
 امروز ورا نیست ورستاد خدایا
 آنرا که مونت نبود او چه تواند
 بیزار شده از زن و اولاد خدایا
 آن رسم و رواجی که نکو بود ز مردم
 نی میله بماند نه اعیاد خدایا
 گردید بتاریخ عجم دست درازی
 کردند ازین مسئله و اراد خدایا
 بدبختی و ناراضی و آدم گشی و جنگ
 در قسمت ما آمده ایزاد خدایا
 اسلام بگویم و به اسلام ستیزم
 نبود بوطن عالم فرجاد خدایا
 اسباب پریشانی مردم که فزونست
 ناید بقلم در صف اعداد خدایا
 غیر از خبر جنگ و زدن کشتن بسیار
 ما سوژه نداریم بسرود خدایا
 خیر وطن و قوم فروزیست ز قانون
 کس نیست که قانون کندانشادخدایا
 فریاد خدایا
 پتیاره نژادند
 فریاد خدایا
 عوض شوه بازار
 فریاد خدایا
 بدآمد و بدتر
 فریاد خدایا
 مردم شده ره گم
 فریاد خدایا
 با فکر جوان بود
 فریاد خدایا
 بیچاره بماند
 فریاد خدایا
 کردند همه را گم
 فریاد خدایا
 باشعبده بازی
 فریاد خدایا
 از مردم الدنگ
 فریاد خدایا
 از هم بگریزیم
 فریاد خدایا
 زندازه برونست
 فریاد خدایا
 خود رایبی و آزار
 فریاد خدایا
 نرز ریختن خون
 فریاد خدایا



۵۲

حبیب الرحمن جدیر

فرهیخته مرد دانشمند از نویسندگان، مترجمان و روزنامه نگاران، نام آور و با فضیلت زمان خود بود. جدیر در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در روستای آستانه پنجشیر زاده شد. مکتب ابتدایی و مبادی علوم انسانی را در زادگاه خویش به پایان رساند. با شور دانشجویانه خود مدرسه امام ابوحنیفه را تمام کرد. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی گواهی نامه لیسانس را از فاکولته شرعیات به دست آورده و در وزارت عدلیه به کار گمارده شده است.

در همان سال ها نخستین نبشته ها و ترجمه های جدیر در روزنامه انیس بازتاب یافت، او در آن زمان بیشترین آثار طه حسین، توفیق الحکیم و استاد عقاید را ترجمه کرد، جدیر دیپلوم ماستری در رشته ژورنالیزم را از دانشگاه الازهر مصر به دست آورد و متعهدانه و رسالتمند دانش و کارایی خود را در این عرصه به کار گماشت، او این مسولیت های مطبوعاتی را متعهد بود.

مدیر مسئول در روزنامه های ستوری، پروان، بیدار، اخبار د خلکو هلیه، مدیر اطلاعات وزارت اطلاعات و فرهنگ، مدیر عمومی، مدیر نشرات مرکز، رئیس روزنامه اصلاح، رئیس روزنامه اتفاق اسلام، آمر نشرات سره میاشت و مدیر مسئول مجله سره میاشت.

نبشته ها و ترجمه هایش در روزنامه های اصلاح، انیس، بیدار، پروان، مجله های ژوندن، کهول، لمر، پیام حق و جریده هدف انتشار یافته اند، استاد خبیر از شناسندگان با خیرت سید جمال الدین افغانی بود و در عرصه معرفی کارنامه ها و مجاهدات او کارهای شایان انجام داده است. شهید جدیر از اسمای مستعار ذیل در مطبوعات کشور مطالبش را به نشر می رساند :

ح- جیحون، عمر عبدالله، حبیب جاویدان، ج- روستازاده، شریعتی، حبیب کوهساری، ج- راستین، ره ره حبیب، ج- قربانی، ج- وطنخواه، ج- اعتدال، حبیب الرحمن شریعتی، ج- کوهی، جهانگرد،

جدیر بنا بر تسلط کاملی که بر زبان عربی داشت، سالها نطق عربی رادیو بود... و بالآخره حبیب الرحمن جدیر در ۲۶ حمل سال ۱۳۶۳ خورشیدی توسط سازمان جاسوسی کمونیستی ببرک کارمل، نجیب الله اختطاف گردیده، دیگر به خانه بر نه گشت و به جمع قافله شهدا پیوست.

اما نام حبیب الرحمن «جدیر» به حیث یک شخصیت ملی، آزادی خواه و وطن دوست همیشه جاویدان خواهد ماند.

ACKU



پوهاند غلام محی الدین دریز فرزند دوست محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در خانواده‌ی دیندار و روستایی در دهکده‌ی درخیل ولسوالی رخه‌ی ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

نامبرده پس از فراغت صنف ششم از مکتب ابتداییه‌ی رخه‌ی پنجشیر در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در لیسه‌ی علوم شرعی امام ابوحنیفه (پغمان) کابل شامل گردید، و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی دوره‌ی بکلوریا را با درجه عالی اول نمره گی به پایان رسانید و غرض تحصیلات عالی عازم دانشگاه الازهر کشور مصر گردید.

پس از فراغت از دانشکده شرعیات الازهر با حصول درجه‌ی لسانس در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به وطن بازگشت و در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کابل به حیث استاد حقوق معرفی گردید. (که در آن سال دانشکده‌ی حقوق در پغمان موقعیت داشت) در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ خورشیدی به دانشگاه جورج واشنگتن ایالات متحد امریکا بورس گرفت که پس از دو سال تحصیل در رشته حقوق بین الدول پایان نامه‌ی ماستری را به دست آورد و به وطن برگشت، وظیفه پیشین خویش را دوباره ادامه داد.

در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در بورس تحصیلی کشور استرالیا کاندید و از رشته حقوق فامیل دانشکده‌ی حقوق دانشگاه سدنی به درجه‌ی ماستری فارغ شد.

پوهاند دریز پس از سپری کردن مراحل مختلف رتبه‌های علمی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی رتبه پوهندوی را حاصل کردند. نامبرده در جریان سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ خورشیدی به حیث رییس دانشکده‌ی شرعیات دانشگاه کابل و در میان سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ خورشیدی با حفظ حقوق کدري به حیث وزیر عدلیه‌ی کشور تعین گردید در حالیکه جناب شان هیچ گاهی عضویت احزاب سیاسی چپ و راست را نداشتند در سال ۱۳۸۱ الی ۱۳۸۴ خورشیدی معین مسلکی وزارت تحصیلات عالی

تعیین گردیدند.

ایشان به صفت عضو کدري، علمی و استاد فاکولته‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به داخل و خارج کشور مسافرت‌های متعددی کرده‌اند. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به حیث هیأت کلتوری عازم شهرها و موسسات مختلف علمی هند (دهلی، کلکته، ممبئی، حیدرآباد و جنوب هند) گردید و با شخصیت‌های علمی جمهوری هند چون داکتر ذاکر حسین رییس جمهوری هند ملاقات به عمل آوردند.

در سال ۱۳۴۸ خورشیدی به حیث هیأت قضایی و حقوقی از ۱۳ ایالت مختلف ایالات متحد آمریکا و موسسات علمی و قضایی آنجا دیدن کرد. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به حیث عضو هیأت و عضو انجمن حقوق دانان آسیای جنوبی در کنفرانس علمی کشور فلیپین اشتراک ورزیدند.

در سال ۱۳۵۳ خورشیدی به صفت عضو هیأت عازم کنفرانسی در کولالمپور کشور اندونزی برگزار گردیده بود شدند.

در سال ۱۳۶۱ خورشیدی به حیث عضو هیأت علمی و کلتوری افغانستان از تاجکستان بازدید به عمل آورده و با شخصیت‌های علمی آن کشور ملاقات کردند.

در سال ۱۳۶۸ به حیث رییس انجمن دوستی افغان-کیوبا از هاوانا دیدن کردند و با شخصیت‌های علمی و شخص فیدل کاسترو رهبر کیوبا ملاقاتی داشتند. در سال ۱۳۶۹ خورشیدی به حیث رییس هیأت علمی از مسکو دیدار کرد و در یک سیمینار علمی بیست روزه اشتراک ورزید.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به حیث عضو هیأتی از شهر تاریخی روم در ایتالیا و از مرکز واتیکان در مقرپاپ دیدن کرده و در کنفرانس بین‌المللی روم اشتراک ورزیدند.

در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به حیث رییس هیأت علمی غرض زیارت از اماکن مقدسه‌ی عربستان سعودی از شهرهای مکه‌ی معظمه و مدینه‌ی منوره دیدن کرده و پس از ادای مناسک حج بیت الله شریف با شخصیت‌های علمی آن کشور دیدارهای را انجام دادند.

در ریز در قاهره با جمال عبدالناصر رهبر کشور مصر در کشور استرالیا با گورنر جنرال استرالیا ملاقات داشته و هم‌نشست و برخاستی با شاه کشور محمد ظاهر شاه و سردار محمد داود خان رییس جمهور داشتند.

پوهاند دریز افزون با نشر ده‌ها مقاله به زبان‌های فارسی دری، انگلیسی و عربی درجراید و روزنامه‌های داخلی و خارجی داشته‌ها، اثرهای مطبوع و غیر مطبوع زیر را نیز به زیور نوشتار آراسته‌اند:

- اساسات حقوق اسلام
- نظام میراث در اسلام
- اساسات اسلام
- مبادی اسلام
- حقوق فامیل
- حقوق عینی که با پروگرام درسی برابری دارد
- یک دفتر شعر.

محترم پوهاند دریز افزون بر وظایفی که پیشتر ذکر گردید وظایف زیر را نیز بدوش داشتند:

- مدت هفت سال به حیث نطق پروگرام عربی زادیو کابل.
- مدت هشت سال و کالت دعوا و دعوا نویسی.
- مدتی به حیث مشاور حقوقی وزارت زراعت.
- مدتی به حیث استاد اکادمی پولیس.

جناب شان در زمان فراغت به مطالعه علم نجوم پرداخته گاه گاهی در مسابقات شطرنج اشتراک می‌کردند. مرگ استاد بزرگوار بروز دوشنبه ۸ قوس ۱۳۸۹ خورشیدی در کابل اتفاق افتاد، نبود جناب دریز یک ضایعه بزرگ و جبران ناشدنی علمی در برگهای تاریخ مشاهیر سرزمین ما رقم خورده است. روحش شاد باد یادش گرامی.

مولوی صاحب محمد انور فرزند محمد صدیق در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در دهکده‌ی کوهسار پریان در یک خانواده‌ی با دیانت پا به جهان هستی گشاده آموزه‌های نخستین خویش را نسبت مهاجرت خانوادگی در ولسوالی ده صلاح اندراب ولایت بغلان آغاز کرد، سپس آموزه‌های ثانوی را در دهکده‌ی قلعه‌ی بلند مربوطات ولایت کابل سپری و از ولایت پروان سند فراغت را به دست آورده است.

مرحوم در سال ۱۳۵۲ خورشیدی پس از گذشت چهل سال از بهار زندگی، زمان ادای نماز صبح با ترجمه و تفسیر سوره القارعه شریف در جریان تدریس برای اطفال در مسجد دهکده‌ی کوجان داعی اجل را لبیک گفت و چشم از جهان پوشید اگر چه از نامبرده کدام اثری در دست نیست ولی از کتابچه یاد داشت او شان شماری شعرهای پراکنده به دست آمده، بیانگر اینست که مولوی صاحب شاعر خوبی بود. در آن زمان توجه در حصه شعرا و دانشمندان صورت نمی‌گرفت.

نمونه‌ی کلام:

نکته‌های نغز نغز و ناله‌های زار را
آب و نانم در دهان انداز پرکن غار را
دم بدم مخمور باش و دم بزن از دود چرس
ورکسی چیزی بگوید نیفه زن ایزار را
خواه مال بای بودی یا ز بیوه یا صغیر
کیف کردی در کف دستت بنه نصوار را
یک سخن ازکس شنیدی صدقدر دنباله کن

پند بشنو او برادر گوش کن گفتار را
کج بزن در نوک کاکل طره دستار را
پاچه را بالا کن و بگریز از تعلیم و درس
در دهانت هرچه آید پف کن و ازکس مترس
مال مردم هر کجا یابی بخور و رومگیر
پس از آن یک قطی صاف صفا پیشت بگیر
تهمت بسیار داری غیبت صد ساله کن

تا که اشکم درد سازی مردم بازار را
خلق را دل درد ساز و جمله راکن در دسر
پیش قبض کهنه‌ی فرتوت پرزنگار را
پس از آن بنگر تو زور خالق جبار را
پند انور بشنو و مستانه در دوزخ برو

سپس آن دمبوره رادرکف بگیروناله کن
یک کمال می‌ده را بردار بیرون شو ز در
با اصول کاکه گی آویز بر دور کمر
گر ترا ملا نصیحت کرد ای خواجه مرو
همچنین با او مگوچیزی بغیر از جنگ و دو

ACKU



۵۵

اکادمیسین دستگیر پنجشیری

اکادمیسین دستگیر پنجشیری فرزند ملک داد، شاعر، نویسنده و مبارز نستوه یکی از چهره‌های درخشان عرصه سیاسی کشور است که در ردیف سیاستمداران چهار دهه‌ی اخیر کشور نقش به سزایی را بازی کرده است. اثر گذاری این مبارز، سیاست مدار در میان روشنفکران دوستداران زیادی دارد. پنجشیری برای عدالت و آزادی از یوغ استبداد، مبارزه کرد و درین راه چندین بار به زندان رفت، هیچ گاهی در برابر ظلم و استبداد سر خم نکرد، تا حال برای تحقق عدالت اجتماعی در جامعه مینگارد و به آن باور دارد. دستگیر پنجشیری از جمله‌ی موسسین حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود و تا سرحد پیروزی سیاسی در این حزب رشد کرد.

آقای پنجشیری در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در دهکده‌ی شاداب قابضان رخی ولایت پنجشیر بدنیآ آمده است او دوره نخستین از آموزش هایش را در بین سالهای ۱۳۲۱-۱۳۲۷ خورشیدی در رخی پنجشیر تکمیل کرد، راهی کابل شد، دوره ثانوی را در دارالمعلمین کابل بین سالهای ۱۳۲۷-۱۳۳۴ خورشیدی به پایان رسانید سپس شامل دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل گردید، او دانشگاه را بین سالهای ۱۳۳۴-۱۳۳۷ تکمیل کرد پس از آن شامل وظیفه در ریاست مستقل مطبوعات شد. اکادمیسین پنجشیری در جریان وظیفه کورس‌های خبرنگاری و روزنامه نگاری را تکمیل و در بین سالهای ۱۳۴۱-۱۳۴۲ مکتب ضابطان احتیاط را پشت سر گذشتاند.

اولین وظیفه‌ی پنجشیری در ریاست مستقل مطبوعات عضو هیأت تحریر روزنامه‌ی انیس بود، سپس مدیر تدقیق نشرات رادیو افغانستان شد، وظیفه‌ی پنجشیری در ریاست مستقل مطبوعات و در همین جا پایان یافته و به زودی آمر نسخ خطی وزارت اطلاعات و فرهنگ شد. با گذشت زمان جناب پنجشیری پست‌های وزیر تعلیم و تربیه، وزیر فواید عامه و آخرین وظیفه‌ی اکادمیسین پنجشیری ریاست اتحادیه

نویسندگان بود که پس از تشکیل کنگره‌ی اتحادیه مدت کوتاهی رییس انجمن نویسندگان افغانستان بوده است.

اثرهای دستگیر پنجشیری

بهار جاویدان، پیک دوستی، آینده جهانیم، ناله‌ی نیلاب، فروغ هستی، ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان و تاریخ فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر.

آکادمیسین پنجشیری در جریان زندگی فراز و نشیب فراوانی را دیده و گاهی در اوج وزارت و زمانی در کنج زندان گذرانیده است. او در دوره‌ی فرمان‌روایی محمد ظاهر شاه، کاکاهیش، سپس در زمان سردار محمد داود، بیرک کارمل، و داکتر تجیب‌الله چهار بار به زندان رفت و هشت سال و دو ماه را در سلول‌های قلعه‌ی جدید، قلعه‌ی کرنیل دهمزنگ، پلچرخی و توقیف‌خانه‌های ولایت کاپیسا، کابل و نظارت‌خانه‌ی شورای وزیران با مشقت و کوفتگی‌های درد آور سپری کرد.

آکادمیسین پنجشیری پس از تسخیر کابل حضور و نفوس طالبان بار و بند خود را میبندد و در دوران غربت نیز به پژوهش و نشر کم و بیش اثرها و مقاله‌ها، تارنمای آریایی، خاوران، کاتب هزاره، همایون و یب لاگ، سپیده دم و تاجیک پرس پرداخته است.

نمونه‌ی کلام دستگیر پنجشیری

یاسبان آسمان

آشیان آتشینم، سنگ خارای من است
آرزوی آهنینم، صلح دنیای من است
آسمان سرزمینم پهن دریای من است
مردم سنگر نشینم زیب صحرای من است
عشق خلق نازنینم، فکر و سودای من است
میهن مرد آفرینم فر قردای، من است

من عقاب تیز بینم، قله‌ها جای من است
هم نبرد اختران و مهر و ماه روشنم
مرغ طوفانم ندارم مهر مردابی به دل
یاسبان آسمان نیلگون کشورم
گر شکسته، شهر و شهبال من را، خصم من
رنجها بینم اگر از شعله افروزان جنگ

غروب پایه دار

وطنم گرفته آتش، نه گل و بهار دارد
 ز غریو آبخارش، ز غرور پایه دارش
 بگذر نسیم دنیا بفر از کشور ما
 نه فتد اگر درفشش ز کف قلم بدستش
 گهر امید او را نشکسته سنگ خارا
 دل دردمند جانم به فدای مردمانی
 چه خوشم به وقت پیری که فتاده‌ام بزندان
 نه خزان انقلابش رخ زرد و زار دارد
 بشنو سرود و رازش دل بیقرار دارد
 که زمین و آسمانش غم بیشمار دارد
 ز زمان و زنده گانی ظفر انتظار دارد
 گل آرزوی فردا سپهی ز خار دارد
 که نه بیم و بند و دامی و نه بیم‌دار دارد
 وطنی دگر نه بینم که به جنگ کار دارد

لعل بدخشان

من عاشق ستیزه‌ی امواج سرکشم
 سوهان عمر مستبدان زمانه ام
 افتاده‌ام بدامن هندوکش کیبر
 از خصم آشکار ندارم امید و بیم
 ظلم زمان اراده‌ی من، خم نمی‌کند
 باشد نبرد مردم من، شعر هستیم
 مشتاق صلح و زنده گی شاد و دلکشم
 آه درون سینه‌ی خلق ستم کشم
 لعل بدخش و گوهر نایاب و بیغشم
 لیکن ز دوستان دو پهلو مشوشم
 پی‌لاد آبدیده‌ام و در کشا کشم
 فرزندان آب و خاکم و دریای آتشم

جنگل سبز

دوست دارم ای وطن دل‌های پر خون ترا
 گر چه دور افتاده‌ام از جنگل سبز حیات
 آرزو منددم که آید لشکر آواره گان
 تشنه لب افتاده‌ام در ساحل مرغاب بحر
 خم نمی‌گردد سر رزمندگان کشورم
 شور آزادی اگر در رگ رگ مردم دود
 پای قانون بسته و قانون شکن باشد رها
 شاد باش ای کشور هر دم شهیدان جهان
 لاله‌های سرخ باغ و کوه و هامون ترا
 کی برم از یاد عشق روی گلگون ترا
 تا بینم انقلاب و رشد موزون ترا
 می‌کنم تسخیر فردا رود جیحون ترا
 می پرستم میهن‌ها هشیار و مجنون ترا
 میکند فردا دگرگون شکل و مضمون ترا
 بشکند دستی که بسته پای قانون ترا
 شاد می‌سازم دل مجروح و محزون ترا



۵۶

عبدالودود ظفري

عبدالودود ظفري فرزند ميرزا عبدالقيوم در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در دهکده‌ی خنج ولایت پنجشير زاده شد. مدتی در مسجد دهکده نزد ملای محل نوشتن و خواندن و مبادی دینی را فراگرفت. در سال ۱۳۲۱ خورشیدی با خانواده‌اش به شهر کندز نقل مکان کردند.

جناب ظفري آموزه‌های نخستین را در مکاتب کندز تکمیل کرد پس از اكمال مکتب میانی ابن سینا و لیسه‌ی زراعت کابل از دانشکده‌ی زراعت دانشگاه کابل در سال ۱۳۴۰ خورشیدی فراغت حاصل کرد و در سال ۱۳۴۹ خورشیدی زیر پروگرام آموزشی عازم امریکا شد و در دانشگاه‌های بیروت و اورینگن امریکا زبان انگلیسی و اقتصاد زراعتی را تعقیب کرد و در سال ۱۳۵۴ از دانشگاه سکانس با اخذ ماستری در رشته‌ی ترویج و انکشاف زراعت کوپراتیف‌های زراعتی نایل شد.

در سال ۱۳۶۵ طی یک پروگرام چهار ماهه از مکتب عالی لسان شهر برزین استرالیا سند تدریس لسان انگلیسی را به حیث زبان دوم حاصل کرد.

وظایفی که جناب ظفري در اداره‌های رسمی ایفا کرده است: آمریت ترویج زراعت تالقان، مدیریت عمومی زراعت ولایت قطغن پس تر مدیر عمومی زراعت بغلان آمر فارم دولتی غازی آباد ننگرهار، آمر فارم دولتی هده ننگرهار، مدیر عمومی کربدت و کوپراتیف‌های زراعتی افغانستان، معین و سپس وکیل ریاست عمومی پروژه‌ی انکشاف وادی هلمند و ارغنداب، عضو بورد متخصصین وزارت زراعت. رییس انکشاف کوپراتیف‌های زراعتی، آموزگار زبان انگلیسی در مرکز یونسکو کابل، مهاجرت به پاکستان سال ۱۳۶۶ خورشیدی. مشاور کمیته‌ی سویدن برای افغانستان در پشاور، مشاور موسسه‌ی امریکایی برای بازسازی زیر بنای روستایی و زراعت افغانستان، مشاور، کارمند بخش افغانستان در پشاور و اسلام آباد و در سال ۱۳۶۹ خورشیدی مهاجر به امریکا شد.

اثرها و تالیفات:

- کتاب اقدام چند جانبه برای انکشاف زراعت افغانستان دانشگاه و سکانس ۱۳۷۴ خورشیدی.
 - نگارنده‌ی اول کتاب، رهنمای عملیات برای کارمندان ساحوی کوپراتیف‌های زراعتی.
 - ترجمه‌ی دو کتاب ممد درسی اصول حساب داری و کوپراتیف از منابع هندی برای انستیتوت کریدت و کوپراتیف‌های زراعتی افغانستان.
 - ترجمه طالبان، اسلام نفت و بازی بزرگ نو در آسیای میانه، مقاله‌ها و تراجم متعدد راجع به وضعیت افغانستان.
- جناب محترم ظفیری در حال حاضر در کلیفورنیای ایالات متحد امریکا با فامیل خود زندگی می‌کند.

ACKU



۵۷

برید جنرال استاد گل محمد قیومی

برید جنرال الحاج گل محمد قیومی فرزند مرحوم کندک مشر عبدالقیوم خان در سال ۱۳۱۶ خورشیدی از توابع روستای جنگلک پنجشیر چشم به جهان گشود، آموزه‌های نخستین خود را در لیسه‌ی بازارک و متوسطه را در (حربی شونزی) لیسه حربی فرا گرفت.

برای فراگیری تحصیلات عالی در دانشگاه نظامی (حربی پوهنتون) راه یافت، پس از سپری کردن دوره‌ی تحصیلی از رشته‌ی پیاده سند لسانس را بدست آورد.

استاد در سنبله‌ی ۱۳۳۷ خورشیدی به رتبه‌ی دوهم بریدمن در لوای (۷۲) فرقه‌ی (۸) قوای مرکز تعیین بست گردید بعد از گذشت دو سال اجراءات و وظیفه‌هایش در همان قطعات نظامی به سال ۱۳۳۹ خورشیدی در بست (حربی شونزی) لیسه حربی شامل وظیفه گردید.

در لیسه حربی (حربی شونزی) جناب استاد گل محمد مصروف کارهای اداری و تدریس شد، بعدها در بست استاد در این لیسه به آموزش سربازان اردو پرداخت، در جوزای سال ۱۳۵۴ خورشیدی به اتهام فعالیت‌های سیاسی از این لیسه با جمع دگر از استادان مکتب نظامی از کار برکنار شدند.

پس از آنکه استاد از سمتش برکنار شد در پست‌های احتیاطی وزارت دفاع سابق تبدیل و زیر پیگرد قرار گرفت، با گذشت یک سال احتیاط دوباره در پست معاون مکلفیت ولایت نیمروز گماشته شد و در طی یک سال اجرای وظیفه موفقانه در آن ولایت در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵ در پست محکمه نظامی قوای مسلح تبدیل گردید.

استاد گل محمد در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی نقش فعالی داشت و بعد از کودتای (۷) ثور ۱۳۵۷ خورشیدی بنابر وفاداری که به رژیم وقت داشت در برابر نظام دست‌نشانده‌ی شوروی با سرپیچی از تطبیق برنامه‌ی حزب دموکراتیک خلق خونریزی بی رحمانه و مداخله‌ی روشن شوروی در سال

۱۳۵۸ به زندان پل چرخی زندانی شد، پس از سپری کردن مدت زمانی در زندان به تقاعد سوق داده شد. در ۶ جدی ۱۳۵۸ روز عفو عمومی بود از زندان آزاد و بعد از رفع تقاعد به محکمه‌ی قوای مسلح به سارنوالی قوای مسلح معرفی شد، پس از فرا گرفتن کورس‌های حقوق شبانه در بخش‌های مختلف سارنوالی نظامی در سال ۱۳۶۷ خورشیدی کار کرد ترفیعات خویش را در قطعات که در بالا نامبرده شد به اساس قانون ذاتی افسران کار و فعالیت از ترفیعات بست دوم بریدنی الی بیست در صد تا سال ۱۳۶۱ خورشیدی اخذ کرد در سال ۱۳۸۲ خورشیدی به ریاست عمومی نظارت به رتبه‌ی برید جنرالی نایل آمد.

از همکاری با شهید احمد شاه مسعود قهرمان ملی کشور در زمان جهاد و مقاومت پس از پیروزی دولت اسلامی دریغ نه ورزیده و در دولت اسلامی به عنوان مشاور مقام وزارت دفاع تعیین و تلاش‌های خستگی ناپذیری برای تجهیز، تشکیل، تعلیم و تربیه‌ی کدرهای قوای مسلح انجام داد.

پس از رویکار شدن نظام نو پا در کشور استاد به حیث رییس نظارت برای دولت موقت و انتقالی جمهوری اسلامی افغانستان در وزارت دفاع تعیین بست گردید، در سال ۱۳۸۲ به تقاعد سوق داده شد. استاد شخص دلسوز به مردم با دیانت و جفاکش کشور است. وی معتقد به آزادی، ترقی و رهایی از چنگال بی رحمانه‌ی استبداد داخلی و خارجی، تأمین عدالت اجتماعی و وحدت ملی عدم وابستگی به قدرت‌های بزرگ است و یکی از شعار همیشه‌گی اوست.

جناب قیومی تعیین سرنوشت مردم را از حقوق اسلامی و انسانی هر شخص میدانند انتخابات شفاف و قانونی و مبارزه‌ی پارلمانی جهت تشکیل دولت مستقل و فراگیر ملی یکی از باورهای او را شکل میدهد. جنرال گل محمد معتقد است که دولت فراگیر ملی و تحکیم پایه‌های مردمی بهترین شیوه برای مبارزه با بحران و فساد اداری میباشد.

استاد یکی از شخصیت‌های فرهنگی کشور بوده که در دوران پرچالش زندگی خویش با کتاب و قلم سروکار داشته است در حال حاضر کتابی را زیر نام ضرورت مبارزه علیه رسم و رواج اجتماعی نگاشته است که در نزدیکی‌ها به دست رس اهل قلم و فرهنگ قرار داده خواهد شد.

و سخن خود به راه راست هدایت میکرد.

برهان شریعت، شعر را به عنوان وسیله‌ی هدایت خلق الله می‌نگریست، به همین جهت از میان بزرگان ادب به سعدی علاقه فراوان داشت، به همه بزرگان حکمت و ادب حرمت می‌گذاشت، چون برهان شریعت بیشتر از آن شعر و شاعری را به عنوان یک رشته ویژه بنگرد و آن را وسیله‌ی رسیدن به هدفی میدانست، که در راستای پخش؛ نشر عقاید و افکار خود بدین جهت بیشتر از آن با شاعران، شعر و ادب سر کار داشته باشد با علما و اهل حکمت، منطق، مناظره و مباحثه سرو کار داشت، این موضوع سبب شد تا شعر برهان شریعت از نظر وزن قافیه و قالب کاستی‌های داشته باشد و این کاستی‌ها به اثر بازنویسی بیشتری از شعر هایش توسط خودش میتواند از میان برود ولی او خود عقیده داشت آن چه که سروده، شده باشد بهتر است.

به هر حال شعر برهان شریعت از شور و حال درونی شاعر نمایندگی میکند که به آن چه اعتقاد دارد آنرا بگوید و بکند، این چیز است که نه تنها در معدود شاعران بل در انسان‌های انگشت‌شمار انسانها دیده میشود، به سال ۱۳۷۲ خورشیدی که جایزه ادبی جهاد را از سوی بنیاد فرهنگی و تعاون اجتماعی امام محمد غزالی برای برهان شریعت اختصاص یافت به خاطر همین خصوصیت اشعار وی بود اینک که از میان شمار زیادی از اشعار برهان شریعت مجموعه‌ی گردآوری شده و به نشر خواهد رسید، خوانندگان میتوانند با خواندن این شعرها با قسمتی از فرهنگ جهاد فرهنگی ناشناخته‌ترین اقشار مردم و بی‌ادعترین انسان‌های که خاص برای رضای خدا در راه اعتقاد می‌کوشند آشنا شوند و به عمق جهاد و انقلاب اسلامی کشور ما پی ببرند، آقای سید جلال الدین برهان شریعت، در سال ۱۳۸۱ خورشیدی، به عمر ۶۵ سالگی داعی اجل را لبیک گفت و در آرامگاه آبایی شان در روستای شینخان به خاک سپاری شده.

خاک پاک

ای خاک پاک نام خوشت چون بیان کنم	از ارزشت گذر سر هفت آسمان کنم
مدحت چنان بگویم و وصفت بروزگار	فرح نژاد رمز خراسان بیان کنم
ای آفتاب گرم فروزان شرقیان	نامت شعاع شرق بروی جهان کنم
ای قلب آسیا و دگر مهد آریا	از نام عالمان تو شیرین دهان کنم

زینها چه بهتر است چگویم چسان کنم
حاضر م جهان بدیده دگر چو بیان کنم
پس یاد نام رستم شیر ژبان کنم
از شرح حال شان چه گنست که عیان کنم

ریحان و بو حنیفه رسد نسبتش بتو
سیران شیر پیکر پرورده‌ی تواند
شیران این دیار به بازوی زورمند
(برهان) شرح مهد خراسان مرد خیز

آزاده باش

عزم قولادی چو کوه ایستاده باش
آورو فیروز حال آماده باش
محکم اندر راه حق ایستاده باش
یوغ استعمار گر آزاده باش
دستگیر بی کس و افتاده باش
مست در راه خدا بی باده باش
همچنان حلاج محو ساده باش
کج مکن پا در حریم جاده باش
چون علی در راه حق ایستاده باش
کن وفا در عهد خود ایستاده باش

در جهان زدگی آزاده باش
نور رخشان هدایت را بدست
دست گیر هر سیاه و هر سفید
دور کن از گردن بیچارگان
خلق دعوت کن سوی آزادگی
انقلابی ساز افکار جهان
نور شو رخشنده شو چون آفتاب
چون بلال اندر محبت جان فروز
نقش دل کن انقلاب احمدی
باش (برهان) شریعت بی هراس

وصف پنجشیر

شمسیر زدن کار شجاعانه پنجشیر
خم قوس فلک گشته ز فرزانه پنجشیر
پر علم و هنر باد ادب خانه پنجشیر

فرد است همه جا همت مردانه پنجشیر
دیدند جهان شوکت شاهانه پنجشیر

پر جسم جوانان هم از روح صفا است
شیخ انشأ ما نسل علی شیر خدا است
او قطب زمان فاضل فرزانه پنجشیر

باریده درین خاک هم نور خداست
این دره ما پر ز بزرگان خدا است

درفوق شجاعت نگر از جمله جهان است
مغلوب، کمونیزم از اینجاست عیان است

بسته است نگرند به دلیران جهان است
معلوم به دنیا است نه در پرده نهان است

در شدت هر حمله مردان شیرانه پنجشیر

گر بی طرفی نیز قضاوت شود اینجا معلوم دلیری ز رشادت شود اینجا
معلوم جهان خود ز سعادت شود اینجا دوراز همه اغراض حسادت شود اینجا

زنجیر شکن بازوی شیرانه پنجشیر

در اصل مجاهد که در این جاست سرافراز او تیغ زن راه حق و عالی و ممتاز
کوشید گشاید ره یزدان به جهان باز از غرب و خرافات نماند به وطن راز

این است به دنیا ره مردانه پنجشیر

دزدان که درینجاست بود بدرگ مزدور در فسق قساوت همه گی خاضع و مشهور
هستند شقیان زمان طالع و منفور دور از همه نیکی به فساد عامل مغرور

دور اند ز اقوام شریفانه پنجشیر

پنجشیر سراسر همه مردانه دلیرند آماده به مردی شجاعانه چو شیرند
شاهین صفت و فرد درین زیر سپهرند مردان به رشادت نه کس از مکر فریبند

خم کس نکند بازوی مردانه پنجشیر

در عرصه میدان و دلیری و شجاعت چون رستم دوران، نریمان به رفاعت
ره یافت مسعود به همین اوج رفاعت حق داد به او قوت و مردی به عنایت

بالا ز فلک شوکت مردانه پنجشیر

هم کل ولی خواجه ابرار مهیا در تل بودش نیز ورا مسکن و ماوار
در ره بزرگان جهان خواجه بشارا بین طرز شعا یافته در نور معلا

پر نور و صفا گشته طرب خانه پنجشیر

در برجمن عبدالحی ثانی شد مهیا هم قاسم شیرین سخن نغز در آن جا
در دره دگر نیز یک علامه دانا رستم به کرمان شد وراه منزل و ماوا

پر نور صفا گشته طرب خانه پنجشیر

او نیز بود عارف اسرار ز عرفان اشعار حقیقتی و فقیر یست به دین سان
شد باز امیری ز ادب بلبل بستان در رخه نقی فائض حق عارف عرفان

پر نور صفا باد ادب خانه پنجشیر

آنان که به پنجشیریکی لکه هویدا است دزدان جفا پیشه از آن فاجعه رسواست
هم سارق و مذبوم در این دایره پیدا است هم خاین و فاسق همه اندر ضرر ماست

دورند هم از خلق شریفانه پنجشیر

هم خواجه تاواخ بزرگان زمان را در آب دره داد خدا عزت شان را
در علم ادب فائض و اسرار جهان را آن شمع هدایت نگر آن قدر عیان را

صاحب نظران عالم و رندانه پنجشیر

قاضی زمان عالی و درشصت مکانش چون بدر درخشنده و تابنده زمانش
شد فیض عنایات خداوند به جانش شد به هر شخص ز انوار کلامش

چون شمع ضیا عالم فروزانه‌ی پنجشیر

دیگر گلداره است همان رفعت هویدا شد نام او افضل و علامه دانا
نایل به شریعت شده هم فایض تقوا فرزانه سعادت شده و عامل و دانا

در راه خرد رسم فقیرانه‌ی پنجشیر



۵۹

شیر احمد نصری حق شناس

داکتر شیر احمد نصری حق شناس در سال ۱۳۱۷ خورشیدی در ولسوالی رخی ولایت پنجشیر زاده شد. آموزش های آغازینش را در پنجشیر سپری کرد، دوره ی لیسه را در کابل خواند سپس شامل دانشکده ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل شد و از رشته ژورنالیزم پایان نامه گرفت، برای ادامه ی آموزه های عالی در سال ۱۳۴۴ خورشیدی عازم کشور ایران گردید و دانشنامه فوق لسانس را به دست آورد، با تداوم آموزش در سال ۱۳۴۹ خورشیدی از دانشگاه تهران موفق به اخذ مدرک داکتر گردید.

در سال ۱۳۵۱ خورشیدی برای فراگیری زبان انگلیسی روانه استرالیا شد. پس از ختم آموزش به کشور آمد چندی به عنوان مدیر مجله ی لمر و وظیفه اجرا کرد و به تعقیب آن دروزارت اطلاعات و فرهنگ به حیث مدیر عمومی نشرات گماشته شد.

در سال ۱۳۵۱ خورشیدی چندی برای سفر آموزشی به استرالیا رفت که به تعقیب آن در سال ۱۳۵۲ خورشیدی کودتای داود خان صورت گرفت، پس از کودتای داود خان داکتر نصری کار رسمی را کنار گذاشت و یک کتابخانه باز کرد. که کتابخانه ی نامبرده محل تجمع و مراجعه ی فرهنگیان بود.

زمانی که کودتای ثور ۱۳۵۷ خورشیدی در کشور پیاده شد زمینه های گرفتاری قتل و زندان روشنفکران، دانشوران که به حزب دموکراتیک خلق وابسته نبودند آغاز گردید. در آن زمان داکتر نصری باآنکه چندی مقاومت کرده بود در سال ۱۳۵۹ خورشیدی ناگزیر کشور را ترک و روانه ی پاکستان شد. پس از پیروزی مجاهدین و ایجاد نظام اسلامی چندی در ژنو و جاکارتا سفیر شد که تا پایان حکومت اسلامی در همان سمت اجرای وظیفه کرد.

داکتر شیر احمد نصری وقتی به پاکستان رفت در کنار مجاهدین شجاعانه قلم بر گرفت و به فعالیت و نگارش ادامه داد. در آنجا بود که تخلص حق شناس را برای خود برگزید و سالها فقط به همان نام اثرهای

خود را نشر می‌رساند.

حق شناس شعر هم میگوید، محتوای همه اثرهای او آزادی، طرد استبداد، استعمار، نجات میهن و ملت است از این رو در دوره‌ی جهاد و سپس در دوره‌ی مقاومت پیوسته درین راستا قلم کشید.

داکتر نصری در کنار مقاله‌های متعددی در راه جهاد و مقاومت ملت با شهامت افغانستان در نشریه‌های مجاهدین در پاکستان و سایر کشورها به نشر رسانده است.

از وی این اثرها را در دست داریم:

- سبک‌های ادبی در دوره ملوک غور و آل کرت.
 - تصویر سیاسی و اجتماعی دوره‌ی غزنویان در تاریخ بیهقی.
 - دسایس و جنایت روس در افغانستان در ۶۵۱ صفحه با تحلیل‌ها و ارزیابی‌های نو.
 - از امیر دوست محمد خان تا ببرک کارمل.
- تحولات سیاسی جهاد افغانستان تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی در ۴ جلد این کتاب از لحاظ کمیت و کیفیت که تمام اسناد و اوراق دوران جهاد را در خود حفظ کرده است کتاب معتبر و منحصر به فرد است تا آنجا که در عرصه‌ی جهاد و تحولات سیاسی این کتاب حیثیت دایره‌المعارف را دارا است.
- تصویر روس در آینه تاریخ.
 - انگیزه‌های اقتصادی حمله روس به افغانستان.
 - در جنگل تمدن.
- و این هم نمونه شعر حق شناس:

داستانی قصه و افسانه یی
آشنای کار و مرد ره کند
جسم ملت را جو اعصاب است این
شانه ادراک او دندان‌ه ریخت
خودشناس آمد زیاد سر گذشت
باز اندر نیستی گم می‌شود
خیزد از حال تو استقبال ما
رشته ماضی ز استقبال حال

چیست تاریخ از خود و بیگانه یی
این ترا از خویشتن آگه کند
روح را سر مایه ناب است این
فرد چون پیوند روزگارش گسیخت
قوم روشن از سواد سرگذشت
سرگذشت او گر از یادش رود
سر زند از ماضی تو حال ما
مشکن ار خواهی حیات لا یزال

غچی

چرا این چنین زار و سرسام غچی
 چی جویی درین ظلمت شام غچی
 ازین تاب و تب چیست کام غچی
 گرفته مگر از من الهام غچی
 مگر ترسی از دانه و دام غچی
 که اکنون بگردی سرا پا غچی
 کنی اظطراب خو داعلان غچی
 چه باشد ترا حرف و پیغام غچی
 برو ناله سرده به اجسام غچی
 عدالت بود صرف او هام غچی
 طمع زین و آن باشدت خام غچی
 اگر خاص بینی و گر عام غچی
 نمانده بجز نام اسلام غچی
 عوض گشته با باده و جام غچی
 که وارو ته گردیده روزگار غچی
 که عاجز کشتی دارد انعام غچی
 شده شحنه و دزد و ادغام غچی
 گرت آرزوهست اکرام غچی
 نثارت شود داد و دشنام غچی
 مریز آبرو نزد حکام غچی
 دگر نیست آغاز و انجام غچی
 اگر باشد آمار و ارقام غچی
 زمینگیر گردی شوی رام غچی
 بیا میز با بیرو زرغام غچی
 وزین فتنه پیرا مبر نام غچی
 به افلاک برشو هما قام غچی

چرا بی قراری و نارام غچی
 ازین سو بدان سو خرامت ز چیست
 چه گم کرده ای از کی گیری سراغ
 که آزرده قلب حزین ترا
 مگر لانه ات گشته تاراج دزدان
 کدامین کست خانه ویران کرد
 به هر جا شتابی و پر پر زنی
 دلم خون شد از ناله و خچه ات
 کس اینجا بدادت نبوشنده نیست
 تظلم درین شهر افسانه است
 فضا گشته مملوز شاهین و باز
 به جز جنس با جنس دم ساز نیست
 عطفوت درین سر زمین مرده است
 دریغا و دردا که آئین حق
 بروزین برو بوم جای دگر
 مبادا کس اینجا به سنگت زند
 کسی نیست کوظلم سازد مهار
 برین دستگاه چشم نیکی مبند
 نیارد کسی رحم بر حال تو
 برو یاد مظلوم چون خودنما
 به منبر پر فشانی درین صید گاه
 بینی بسا چون تو خون نشسته
 بکوشند بال و یرت بشکند
 به دشت و بیابان گزین خانه ات
 زجنس دو پا جز زبان سود نیست
 ببر الفت از خاک و از خاکیان

محمد صابر روستا « باختری » در سال ۱۳۱۷ خورشیدی در یک خانواده روشن فکر پنجشیری در محله عاشقان و عارفان علیه رحمه، شهر کابل به دنیا آمد. تحصیلات خود را در لیسه حبیبیه به پایان رساند و پس از آن به ایران رفت و در رشته حقوق، لیسانس گرفت. او در نو جوانی دست به قلم برد و یکی از همکاران روزنامه انیس شد.

صبورالله سیاه سنگ نویسنده و پژوهشگر کشور درباره روستا باختری نوشته است که در نیمه پسین دهه چهل خورشیدی برگ های میانی هفته نامه (ژوندون) ویژه داستان های کوتاه بود آن سالها در میان داستان نویسان یک نام بیشتر از دیگران به چشم می خورد پی هم نویسی این نویسنده می توانست نشان دهد که وی پر کار تر از همگامان اش است البته سال های پیش نیز سلسله یادداشت هایی از او در روزنامه انیس دیده شده بود. زمانی که او در ایران بود آرام نشست دست به خلق آثار زد و مثل همیشه پی هم می نوشت تا اینکه به مطبوعات ایران راه پیدا کرد که در نهایت عضو هیأت تحریر در مجله (خوشه) یکی از نشریه های ایرانی گردید. او همچنان یکی از رمان های خود را به نام (پنجره) در ایران به چاپ رساند، که از جایگاه خاص در ادبیات داستانی به خصوص رمان نویسی در افغانستان برخوردار است، او در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به عمر شصت و هشت سالگی در اثر مریضی در آلمان چشم از جهان بست و در یکی از قبرستان های شهر مونیخ آلمان به خاک سپرده شد.

سالار عزیز نویسنده و شاعر، که مدت ها با روستا باختری هم سلام و هم کلام بوده، روستا باختری را چنین معرفی نموده است: باختری مردی کوتاه قد، با اندام متوسط بود، سیمای متفکری داشت و کمتر می خندید و کمتر لب به سخن می گشود، اما بیشتر می شنید. از روستا باختری مقالات ارزشمند ادبی، هنری و چند داستان با یک رمان به یادگار مانده است که داستان هایش را بیش از شصت تخمین زده اند و مجموعه ای از داستان های کوتاه او تحت نام (آشنای بیگانه) در سال ۱۳۷۰ خورشیدی از سوی انجمن نویسندگان در کابل به چاپ رسیده که مشمول ده عنوان داستان می باشد.



۶۱

حیدری وجودی

غلام حیدر متخلص به حیدری وجودی فرزند مولانا شفیع الله در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در یکی از دهکده‌ی زیبای رخه پنجشیر دیده به جهان گشود الفبای قرآن مجید، پنج کتاب، گلستان، بوستان، دیوان حافظ و دیگر کتاب‌های فارسی را در دبستان کهن از آموزگاران همان روزگار فرا گرفت در سال ۱۳۲۶ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه‌ی رخه‌ی پنجشیر شد پس از فراغت صنف ششم در سال ۱۳۳۳ خورشیدی به کابل آمد در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به خدمت زیر بیرق حکومت آن زمان رفت

از اثر دگرگونی حال چندماه کم شش سال خدمت سربازی کرد در عقرب ۱۳۴۲ خورشیدی ترخیص به دست آورد و در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در چوکات وزارت معارف انجمنی بنام انجمن شاعران افغانستان تاسیس شد و حیدری در آن انجمن به حیث محرر و وظیفه گرفت، انجمن پس از سه ماه از بین رفت از اول اسد ۱۳۴۳ خورشیدی به حیث کارمند کتابخانه‌های عامه‌ی افغانستان متصدی بخش جراید و مجلات مرکزی کتابخانه‌ی عامه گردید حیدری غیر از وظایف رسمی به نهادهای فرهنگی نیز پیوند داشته است، که میتوان از مراکز زیر نام برد:

- عضو موسس کانون دوستداران مولانا و معاون این کانون، عضو هبری انجمن نویسنده گان افغانستان
- کارمند شایسته فرهنگ
- عضو موسسین بنیاد فرهنگ افغانستان
- رییس بنیاد غزالی

حیدری وجودی اغلب در محفل‌ها شعری را میخواند، در اینجا بهتر است مصاحبه‌ی را که جناب حیدری صاحب شاعر فرهیخته ما با آریانفر انجام داده است به طور مکمل خدمت شما تقدیم کنم:

در جهان شاعر شدم ای کاش آدم می‌شدم زمین فضولی‌های طبع خویش بی غم می‌شدم

سوال: به همین ارتباط می‌خواهم از شما بپرسم چه انگیزه سبب شد که شاعر شدید و به شعر رو آوردید.

جواب: نخست باید بگویم در فامیلی به دنیا آمدم که همه به شعر و شاعری علاقه داشتند با مثنوی خوانی و دیگر کتاب‌های که در همان زمان رایج بود از ماه قوس الی اخیر حوت مصروف می‌بودند در صنف پنجم مکتب بودم که در عالم رویا یادیدن شی که همه چیز را در بر می‌گیرد یک مصراع به من الهام شد که چنین بود

چه بودی رو نمودی دل ربودی بی دلم کردی.

پس از همان لحظه به مشق و تمرین شعر و شاعری پرداختم نمیدانم انگیزه بگویم یا سبب حادثه پس از همان رویا حالم دگرگون گشت یعنی یک حالت غیر عادی یک نوع معلق نه هوشیاری و نه دیوانه پس از فراغت صنف ششم همانگونه بودم. در آن زمان در منطقه پنجشیر که حدود نود و چند هزار نفوس داشت صرف دو مکتب ابتداییه بنام‌های رخه و بازارک بود کسانی که میخواستند به آموزش هایشان ادامه بدهند پس از فراغت صنف ششم به کابل می‌آمدند ولی حالتی که من داشتم دیگر برای ادامه‌ی آموزش رسمی مساعد نبود.

حدود شانزده هفده سال داشتم به کابل آمدم بنابر علاقه‌ی فراوان که در شعر وبه ویژه آن شعر هایکه با تجلی از عرفان عاشقانه سروده شده بود داشتم باصوفی عشق‌ری آشنا شدم البته با شعرهای شان بیشتر آشنایی داشتم باصوفی عشق‌ری و مولانا خسته در یک دکان کتابفروشی بنام تابش که مقابل دروازه‌ی ولایت موقعیت داشت باهم هم‌صحبت شدیم، باید بگویم مولانا خسته تازمانی که توان داشتند شعرهای مرا اصلاح و به مطالعه‌ی بعضی از کتاب‌های شاعران رهنمایی می‌کرد.

عشق‌ری صاحب در شعرکسی چون و چرایی نداشت در اولین دیدار ما در دکان صحافی خود تنها بود به من گفت از پنجشیر هستی؟ گفتم بلی گفت این کتاب ات چیست من تمام شعرهای خود را به شکل یک کتاب جمع آوری کرده بودم بنام دیوان حیدری مجروح عشق، وقتی کتاب را باز کرد نظرش بنام کتاب افتاد.

گفت این شعرها از خودت است؟ گفتم بلی

گفت: خوب است ولی مجروح تخلص یک شخص کلان است پس درین ارتباط فکر می‌کنم آنچه به من جالب بود یک زنجیر کلان با پوپک‌های چرمی دارای هفت حلقه بود که در سقف دکان آویزان بود وقتی عشق‌ری دانست که در ذهنم سوالی خلق شده گفت این تسبیح است بادبگر تسبیح‌ها صفرای مه نمی‌شکنند پس از چند لحظه درک کرد که به بیدل صاحب بسیار ارادت دارم چون به حضرت بیدل، میرزا صاحب و به حافظ، خواجه صاحب می‌گفت به ارتباط تسبیح خود گفت من در طول زندگی تسبیح نگرفته‌ام از تسبیح و اعصاب خوشم نمی‌آید و این بیت ابوالمعانی را خواند:

گر عمر ابد یابم یکبار برم نامش در زمزمه‌ی وحدت تکرار نمی‌گنجد

پس دیوان خود را به من داد، گفت این دیوان من است ما شاعر نیستیم ولی درد دل خود را به این وسیله به شیوه‌ی اظهار کرده‌ام من وقتی دیوان را می‌خواندم آنها بیکه که به دلم چنگ می‌زد بیرون نویس می‌کردم گفت در مورد تخلص تان (حیدری) یک فکری می‌کنم فردا که حضور شان آمدم گفتند حیدری درست است یک بیت هم گفت:

درخزان بی برگ و برگردد همه اشجارها رنگ رونق می‌پرداز روی این گلزارها

گفت این بیت رامش و تمرین کن و امشب در همین وزن و قافیه یک چیزی بگو. خلاصه هر وقتی که موقع مساعد می‌شد نزد عشق‌ری صاحب می‌رفتم حالتی که داشتم روز به روز بهتر و بهتر می‌شد کار به جایی کشید که روز و شب برایم مفهومی نداشت در آن وقت بعضی مناظر زیبا را در دکان‌ها نصیب می‌کردند که بین شان منظره‌ی مدینه‌ی شریف بود بادیدن آن فکرمی کردم بغیر از اقامت در آنجا در جای دیگر من به آرامش نخواهم رسید که پس از طی چندین سال همین احساس خود را که از دیدن منظره‌ی مدینه به من دست میداد در غزلی که قافیه‌اش مدینه است بیان کردم مفهومش اینست که عاشق در هر جایکه برود غریب است بجز در صحرای مدینه.

شعرهایم را که تازه ساخته می‌شد به مولانای خسته می‌بردم چون میدیدم که مولانا صاحب دلسوزی دارد و شعرهایم را اصلاح می‌کند صوفی صاحب به این گپ‌ها غرض نداشت وقتی شعر خود را می‌خواند می‌گفت بسیار خوبست یک روز پس از چندین سال نزد مولوی خسته رفتم یک اخبار برایم داد که یک مطلع شعر صایب را در مشاعره گذاشته بودند خسته به من گفت حیدری: در همین وزن و قافیه یک شعر مشق کن در آن زمان چون ذوق و علاقه‌ام زیاد بود یک شعر ساختم یازده بیت، فردا نزد مولانا

آمدم و شعری که سروده بودم برایش خواندم که یک بیت آن چنین بود

چون ذره‌ام اگر به چه دنیای بیش و کم خورشید واقف است ز نام و نشان من

دیدم پس از خواندن بیت هایم مولوی صاحب بسیار خوش شدند و برایم گفت اگر کسی بی‌رسد که این دنیای بیش و کم چیست چه می‌گویی یا تبسمی خاموش ماندم پس گفت شعر خود را نزد حکیم شرعی که در مطبوعه مسؤول همین بخش است ببر رفتم شرعی بمن گفت: این یک بیت را که شبان در یک مصراع‌اش آمده است تغییر بده. زیرا شبان جمع عربی است بیشتر مردم اینرا شبان (چوپان) می‌خوانند برای اولین بار شعرم به کوشش مولانا ی خسته در روزنامه‌ی انیس به چاپ رسید پس از ده سال شعر سرودن جرأت یافتم و بعضی شعرهای دیگر هم سرودم که چاپ میشد لیکن خودم هیچگاهی به دفترهای اخبار بخاطر چاپ شعرم نمی‌رفتم جز همان یک بار؛ حالت غیر عادی که داشتم ادامه پیدا کرد در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به خدمت سربازی از ولایت پروان در بخش امنیه‌ی کابل تعیین شدم و سپس به لوگر رفتم تا سال ۱۳۴۰ خورشیدی در همان حال بودم درین وقت یک سوزی بر من پیدا شد و نزد پروردگار به تظلم عرض کردم که چاره بکن که خدمت سربازی بگذرد و... خداوند دعای مرا قبول کرد یکبار اینکه طلسمی بشکند خوب شدم دفتر ذاتیه را به من سپردند و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی از سربازی ترخیص شدم و پس به وطن رفتم زمستان را در آنجا سپری کردم در بهار ۱۳۴۳ خورشیدی به کابل آمدم که در همان سال انجمن شاعران در کابل به فرمان صدراعظم وقت در چوکات وزارت معارف تاسیس شده بود.

در آنجا من به حیث محرر گماشته شدم که معاش هر عضو انجمن در آن وقت دوهزار افغانی بود پس از چندی بنابر مخالفت‌های درونی، انجمن از بین رفت. من در انجمن بسیار خوش بودم زیرا اعضای انجمن صلاح الدین سلجوقی، فکری سلجوقی، بیتاب، شایق جمال و غیره در مجموع ۱۴ نفر بودند. هفت تن پشتو زبان هفت تن دری زبان که از آنها بسیار استفاده‌ی علمی می‌شد پس یک شخص دیگر به نام گل احمد فرید که رییس کتابخانه بود نامه نوشت در رابطه به گماشتن من در کتابخانه سفارشی کرد زیرا کتابخانه حکم یک دانشگاه را دارد، خلاصه از اول سال ۱۳۴۳ خورشیدی در اینجا گماشته شدم.

سوال: به عرفان و تصوف چه وقت روی آوردید؟

جواب: سه نفر یکه در جمع شاعران از آنها نام گرفتم واقعا فقیر و مردمان صاحب حال بودند.

مولانای خسته شخصیت چند بعدی بود مبارز بسیار قوی که یک دوره از طرف مردم مزار به حیث وکیل انتخاب شد، دوره هفتم شورا بسیار پر ماجرا بود و بیشترین مردمان مطرح، نویسنده، دانشمند، یا شاعر بودن در دوره‌ی هشتم وقتی خود را نامزد کرد با وجودیکه از طرف مردم انتخاب شد ولی حکومت وقت او را از مزار به کابل تبعید کرد زیرا از کابل نمی‌توانست خارج شود خسته اخلاص زیادی به صوفی عشق‌ری داشت، شایق جمال هم مرد سوخته دلی بود در شب‌های دراز زمستان که صحبت آغاز می‌شد هیچ یک از جمعیت نمی‌دانست که روز شده است.

بیتاب صاحب مرد بزرگی بود از طریقه نقشبندیه شریف خلافت هم داشت ولی مریدی نداشت هر کدام شان در راه آموزش دانش شخصیت‌های بزرگی بودند دیگر اینکه شاعران مطرح آن روزگار بودند صحبت‌های همه‌ی شان را درک کرده بودم و از لطف خداوند آنها همه به من عنایت نظر داشتند.

باز هم در عالم خواب بمن اشاره شد که چه کنم به حساب عرفان عملی، سیر و سلوک سپس کار تبدیل شد به رنگ عمومی یعنی باهر طریقه‌ی در اول چون جوانی بود زحمت هم می‌کشیدم ذوق هم داشتم، ما از آنچه گرفتیم یا نگرفتیم ولی شکر گذار هستیم به موسیقی از آغاز علاقه‌ی زیاد داشتم فطرتاً تا به زیبایی و جمال به صورت معنوی.

سوال: درس بیدل و مولانا را چه زمان آغاز کردید؟

جواب: نظریه علاقه‌ی که داشتم همیشه سرو کارم به همین بزرگان حتا در دوران سربازی هم در لوگر با شخصیت‌های روبر شدم که فوق العاده اثر بخش بودند در آنجا سر رشته‌ی شب نشینی را یکی از اولادهای حاجی صاحب شیخ سعد الدین انصاری^(رح) می‌گرفت آنها یک‌یکه در شب نشینی دوره هم جمع می‌شدند بعضی مجذوب و شماری هوشیار بودند چون جوان بودم کتاب خوان شان من بودم اضافه تر شورش عشق حاجی صاحب را می‌خواندم سپس همه‌ی ما همیشه مثنوی خوانی داشتیم تقریباً چهل، پنجاه نفریکه یکجا می‌شدیم دونفر یک آواز خوب داشتند و متن را درست می‌خواندند مثنوی خوانی می‌کردند در حدود چهار کست ثبت داشتیم پس قسمی که دولت یک اندازه فشار بالای ما وارد کرد، حتی عرس را باید نگیریم گفت ما به وزارت اطلاعات و فرهنگ دستوری می‌دهیم که برابر با فرمایش شما سر رشته‌ی عرس مولانا را بگیریم در دوره داکتر نجیب الله واصف باختری به کتابخانه آمد گفت داکتر نجیب امروز رییس دفتر خود را روان کرده که حیدری و واصف را ببینید همچنان گفت به

وزارت هدایت می‌دهم که به هر جاییکه فرمایش شما باشد عرس مولانا را بگیرید ولی خودتان نگیرید و اصف گفت من به اسمر گفتم ما جز از اینکه حرف بزئیم دیگر نقش نداریم.

این مردم است که پول می‌دهد و ترتیب و تنظیم میکنند. فردای آنروز اسمر نزد من آمد شخص مودب بود به مولانا هم اخلاص داشت سپس ما کانون دوستداران مولانا را سر رشته کردیم تا اینکه دیگر سرو صدا بالا نشود، پس از آن فیصله گردید که استاد و اصف باختری ادبیات شناسی را به جوانان مستعد درس بدهد؛ به جوانان مستعد کانون من به اندازه‌ی توان خود به اجازه بزرگان همان وقت درس مثنوی را آغاز کردم.

همینکه کانون ایجاد شد درس‌ها شروع شد یک محفل گرفتیم و مجله‌ی بنام نای چاپ کردیم در خود انجمن استاد و اصف باختری ادبیات شناسی را در مورد قافیه و عروض آموزش‌گاری می‌کرد با آمدن تغییرات جدید همه کارها یک نوع بی‌نظم و بی‌نظام شد.

سوال: بیدل خوانی را چه وقت شروع کردید؟

جواب: در ضمن مثنوی شریف یک بیت یا دو بیت بیدل را هم خواندیم یک دوره از آغاز شروع کردیم که هر بیت نیم ساعت کم و بیش را در برمی‌گرفت به دوستان می‌گفتم چه در مثنوی شریف و چه در بیت‌های حضرت بیدل تعبیر و تفسیر من مطلق نیست فقط کوشش میکنم و شما هم در این مورد فکر خود را به کار بیان‌دازید شاید شما نسبت به من بهتر بتوانید تعبیر کنید خلاصه همان صحبت‌ها تاکنون دوام دارد.

سوال: عرس حضرت بیدل که قندی آغا و اکنون فامیلش در کابل برگزار میکنند از چه زمانی آغاز شده

است؟

جواب: در هندوستان از سال مرگ شان عرس می‌گرفتند در کابل مردم زیادی علاقه داشتند اولین بار احمدشاه ابدالی دیوان حضرت بیدل را از لاهور به کابل آورد چون به حضرت بیدل بسیار ارادت داشت، در آن زمان در افغانستان بیدل خوانی رایج شد البته از بخارا هم بیدل خوان‌هایی که بودند این اصل را در افغانستان رایج ساختند در دوره‌ی امیر حبیب‌الله خان، نصرالله خان مسؤول بخش فرهنگی بود بیدل شناس‌های یا حالی بودند مثل مجذوب صاحب، خلیفه صاحب، ندیم کابلی، قتل هاشم شایق، افندی، فیض محمد ذکر یا همه این‌ها عرس بیدل را می‌گرفتند.

پس از مرگ آنها، قندی آغا هم شخص بیدل شناس بود که عرس بیدل را در خانه خود می‌گرفت و تا کنون هم پسرانش با بیدل آشنایی دارند و عرس می‌گیرند.

از حیدری صاحب اثرهای زیادی به نشر رسیده است که در پایان تک تک آن‌ها را یاد آوری کرده‌ام:

- عشق و جوانی چاپ ۱۳۴۹ خورشیدی
- رهنمای پنجشیر منظوم چاپ ۱۳۵۱ خورشیدی
- نقش امید چاپ ۱۳۵۵ خورشیدی
- با لحظه‌های سبزه‌بهار چاپ ۱۳۶۴ باردوم ۱۳۸۲ خورشیدی
- سالی در مدار نور چاپ ۱۳۶۶ و بار دوم ۱۳۷۹ خورشیدی
- سایه معرفت چاپ اول ۱۳۷۵ که تا حال چهار بار با زیور چاپ آراسته شده است.
- صور سبز صدا چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی
- میقات تغزل ۱۳۷۸ خورشیدی
- ارغنون عشق ۱۳۷۸ خورشیدی
- غربت مهتاب ۱۳۸۱ باردوم ۱۳۸۵ خورشیدی
- شکوه قامت مقاومت ۱۳۸۱ خورشیدی
- رباعیات و دوبیتی‌ها ۱۳۸۰ خورشیدی
- آوای کبود ۱۳۸۳ خورشیدی
- لحظه‌های در آب و آتش ۱۳۸۴ خورشیدی
- دیوان حیدری وجودی ۱۳۹۴ خورشیدی
- دل نالان گزیده‌ی شعرهای صوفی عشق‌ری که به کوشش جناب شان به پایان رسانیده شده است.
- از خاک تا افلاک عشق دیوان شعرهای صوفی عشق‌ری که به کوشش حیدری صاحب اقبال چاپ یافته است.

کارهای دیگر که حیدری در عرصه فرهنگ انکام داده است:

مقاله‌های متفرقه‌ی ادبی و عرفانی که در مجلات کشور چاپ شده است نیز نگاشته است که به شما

چنین یاد آور می‌شویم

- شرح اسرار خودی و رموز بی خودی
- داستان شیرین فرهاد و دوبیتی‌ها

- تصحیح مقدمه‌ی اثرهای صادقی و چاپ آن
- تدوین و ترکیبات شعری نظامی گنجوی
- گزیده‌ی شعرهای شایق جمال
- غزل‌های از واصف کابلی تا واصف باختری

درس‌های مثنوی شریف که روزهای دوشنبه و چهارشنبه که تا حال ادامه دارد.

نمونه‌ی کلام حیدری سخنور

یارب بحرمت دل بیدار نقشبند
یارب به سینه بی که دراو موج میزند
یارب به آن دلی که چو آینه‌ی صفا
یارب بجان سوخته جانی که روز و شب
یارب بجان آنکه بیک گرمی نگاه
یارب به عاشقی که به نقدروان خویش
یارب بگرمی نگه پیر عجدان
گر قابل حضور نگشتیم از کرم
از دام و دانه‌های فریابها شود
یارب چراغ سینه یاران (حیدری)

به پیشگاه حضرت بیدل

ای بر تراز تصور و ادراک شان تو
ای وارث سنایی و عطار و مولوی
مجدوب عرش سیر خدا شاه کابلی
دارد طلسم حیرت تو طور معرفت
آگاهی از تو یافته اقبال خاوری
چون سبزه در بهار بتا بوت سینه‌ها
مہتاب و آفتاب گرفتست روز و شب
در گلشن همیشه بهار جهان عشق
آینه دار نام تو باشد نشان تو
خضراست تا بروز ابد هم عنان تو
باشد رفیق راه تو از راه جان تو
ای در محیط اعظم عرفان جهان تو
زیرا که بود واقف راز نهان تو
دل‌های مرده زنده شود از بیان تو
گرمی و روشنی ز چراغ زبان تو
در شاخسار شعر بود آشیان تو

تاییده در بلور کلام تو جان تو
جوشیده است درغزل جاودان تو
دروازه های دلکش شعر روان تو
باشدبرنگ موج خروشان فغان تو
جام جهان نماست دل مهربان تو
سر سبز باد پتنه‌ی هندوستان تو
بالد جهان پیربه فکر جوان تو
سرجوش وحدتست می‌ارغوان تو
درشهر عاشقان تو و عارفان تو
بیدل دلی که سدجرس کاروان تو
ای عارف بزرگ بدوران زمان توست
مهر نبوتست دل مهربان تو

چون ماهتاب دردل دریای بیکران
عرفان عشق را هنر جاودانگی
دریاچه های نور رواند مست و شاد
سرتا به پا تحرک و پویایی و عروج
درسپته تو راز دو عالم نهفته اند
آوازه تو بلخ و بخارا گرفته است
طی کرده یی به شهراندیشه نه سپهر
دربزم باشکوه و خراباتیان عشق
میلاذفیض قدس تو آغازدیگریست
کی گم شودبودای پرپیچ زنده گی
آینده‌ی تمام نمای زمانه هاست
ازبس به نورمهر و محبت گذاخته است

حضرت جاذبی

سینه بی کینه ات باشد مزار جاذبی
اشک رنگینت دم صبح بهار جاذبی
ای نگاه مو جدارت نوربار جاذبی
ای فروزان کوکب با اعتبار جاذبی
تو سستی در روزگاران پاسدار جاذبی
جان پاکت ای مه گردن وقار جاذبی
گویجان ودل بیاید در حصار جاذبی
صحبت وحدت شعارت جلوه زار جاذبی
ای وجود نازنینت افتخار جاذبی
وزگل داغت چراغ یادگار جاذبی
از تو ای صاحب زمان روزگار جاذبی

ای دلت آئینه و آئینه دار جاذبی
آبیاری مینماید باغ سبز عشق را
آفتاب معرفت میتابد از چشم ترت
مشرب و کیش فقیران را توروشن ساختی
در مروت درفتوت در محبت در سخا
در سپهر عشق و عرفان پر توافسانی کند
هر که میخواهد که ایمن گردد از آفات دهر
در تجلیگاه معنی هست ای مرد خدا
فیض توجاری بود سرتا سر روی جهان
هرن فس درخانه دل‌های یاران روشن است
یک نگاه مهربانی چشم دارد (حیدری)



۶۲

عبدالقیوم بشرا

عبدالقیوم بشرا فرزند ملا قطب الدین خان که در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در ولسوالی شتل ولایت پنجشیر در خانواده‌ی روشنفکر روحانی دیده به جهان گشود و تا سن ۱۲ سالگی دانش دینی و فقه اسلامی را در خانواده نزد پدرش فرا گرفته و سپس مدت شش سال دیگر را برای تکمیل آموزش‌های دینی، فقه اسلامی و درس‌های مکتب ابتداییه را نزد حاجی اسلام الدین شوهر عمه‌اش که برادر شاه حاجی صاحب پیرطریقت در جبل السراج ولایت پروان سپری کرد.

در سال ۱۳۳۲ خورشیدی شامل صنف هفتم لیسه‌ی مسلکی ابن سینا در کابل گردید و در سال ۱۳۳۴ خورشیدی شامل دوره‌ی بکلوریا در مکتب تخنیک ثانوی شد درس‌های خود را به پایان رساند. پس از فراغت در سال ۱۳۳۷ خورشیدی شامل مکتب هوایی ملکی گردید پس از دو سال تحصیل به حیث ترافیک کنترلر هوایی ملکی در میدان هوایی خواجه رواش شامل خدمت گردید.

در سال ۱۳۴۲ خورشیدی به خدمت مقدس سربازی سوق گردید که پس از یک و نیم سال خدمت دوباره به وظیفه‌ی اصلی خود موظف شد. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی بنابر مشکلات و نظر به موافقه‌ی خودش به وزارت معارف در بخش سمعی بصری بصفه‌ی آموزگار فنی اجرای وظیفه کرد و در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در کورس فیلوشپ کشور انگلستان شامل و عازم لندن میشود و پس از آن به طور متواتر برای چهار مرتبه برای فراگیری کورس‌های تخصصی فیلوشپ عازم هندوستان میگردد.

نامبرده شخص فرهنگی و شاعر توانایی است که در زمان تحصیل و پس از آن در روزنامه و جریده‌های پروان مقاله و نوشته‌های نثری و شعری دارد که این سلسله تا کنون با بیشترین روزنامه‌ها و جریده‌ها به همکاری قلمی ادامه داده است. بشرا دارای سه دیوان شعری میباشد که یکی آن در حال حاضر به دسترس علاقه مندانش قرار داده شده است. بیشترین شعرهای بشرا در جریده‌ی عیاران به چاپ میرسد که شامل شعرهای حماسی و غنایی میباشد.

نامرادی دل

به سوز وزاری دل گریه میکنم امشب
 به انتظاری دل گریه میکنم امشب
 بحال خسته دل گریه میکنم امشب
 به بینوائی دل گریه میکنم امشب
 که از جدائی دل گریه میکنم امشب
 زید گمانی دل گریه میکنم امشب
 ز عمر فانی دل گریه میکنم امشب
 ز بی صدایی دل گریه میکنم امشب
 به آشنائی دل گریه میکنم امشب
 ز بی دوایی دل گریه میکنم امشب

بنامرادی دل گریه میکنم امشب
 برفت عمر ولی انتظار در چشم است
 بزیر بارغم از افتاده است دل من
 چنان به چشم عزیز غریب افتاده است
 برفت دل زکف و درفراق افتاده است
 گرفت یار به اغیار الفتی دیدم
 بخنده خنده بشد عمر صرف یک دیدار
 گلو گرفت زغم نعره شد خموش دریغ
 برید از همه کس برامید دیدارش
 گرفته درد سراپای دل زغم (بشر)

بازهم:

درتلاش زنده گی صد درد سر داریم ما
 از خرابی های منزل کی خیر داریم ما
 از لب دریا توقع گوهر داریم ما
 دیده ما لا مال از خون جگر داریم ما
 چون بسر خاکستر و درد دل شرر داریم ما
 قریب دیدار از مژگان تر داریم ما
 این عنایت‌ها ز فیض اشک تر داریم ما
 دامن بر چیده بر گرد کمر داریم ما
 چونکه فی الواقع دعای بی اثر داریم ما
 قطره ای پرروی آبی یک گذر داریم ما
 دربنای زنده گی جز اینقدر داریم ما
 نیست راه دیگری جز این دور داریم ما

بسکه بردتیا و سامانش نظر داریم ما
 اندرین وادی به امیدى براه افتاده ایم
 گوهری مقصود نایاب است اندر بحر عشق
 مشکلی آسان نشد در کار چشم از انتظار
 از طیش گرم است قلبی خاکساران باخبر
 محفلی پروانه را پر فراید اشک شمع
 در ادب گاه حضورش گرچه ما تر دامنیم
 هستی دنیا بجز زنجیر پای بیش نیست
 تیر آه ما هدف گیری نشان ما نشد
 کاروان رفته را برگشته راه رفته نیست
 قطره اشکی و رنگ زرد و آه بی اثر
 آمد و شد را دلیلی نیست (بشر) جز یقین



۶۳

عبدالرازق حیران

عبدالرازق حیران فرزند فقیر محمد خان در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در دهکده‌ی خوش آب و هوای نولابه شرق رخه‌ی ولایت پنجشیر در خانواده‌ی دهقان روستایی پا به عرصه هستی گذاشت، سه ساله بود که به درس‌های از شریعت در حضور استاد تشریف برد، و شروع به خواندن قاعده‌ی بغدادی، قرانکریم و همزمان با آن پنج گنج: خواجه حافظ و کلیات بیدل را تا سن هفت سالگی ادامه داد سپس شامل مکتب گردید و پس از هفت سال درس‌های مکتب به نسبت فقر اقتصادی و غربت از رفتن به مکتب محروم گردید با فامیلش رهسپار شهر کابل میشود و شامل مکتب میخانیکی کابل شده، چندی به درس خویش ادامه میدهد باز هم مانند گذشته، فقر و تنگدستی دچار آنها شده جبراً توسط پدرش از مکتب میخانیکی اخراج و دوباره عازم پنجشیر میگردد.

نامبرده در آوان شانزده و هفده سالگی طبع شعری برایش پیدا میشود و به سرودن شعر آغاز میکند، ضمن کارهای کمر شکن و شاقه‌ی روزگار لحظه‌ی در سرایش شعر کمی و کاستی از خود نشان نمیدهد و شعرهای در قالب‌های غزل، رباعی مخمس، قصیده و... به رشته‌ی تحریر در می‌آورد. وی فعلاً مصروف رانندگی بوده و در کدام اداره‌ی دولتی ایفای وظیفه نکرده است.

از آقای (حیران) یک کتاب به نام (مجموعه عشق) به زیور چاپ آراسته گردیده. و دو کتاب شعری دیگر یکی در بخش غنا و دیگری حماسه‌های وی آماده چاپ می‌باشد.

نمونه‌ی کلام او :

عرض گدا

ساقیا جام می‌ام ده که خمارم امروز سوخته شعله عشقت به شرارم امروز
اندربین مجمر آتشکده دیرم مگداز که من سوخته دل صبر ندارم امروز

که به غم میگذرد لیل و نهارم امروز
تا یکی سال و مه و هفته شمارم امروز
مگر از لطف بیانی به دیارم امروز
چشم جادویت عجب کرده شکارم امروز
که وزد باد خزان فصل بهارم امروز

عزم امت بنما عرض گدا را بشنو
اشک از دیده روان خاطر از شادی دور
عمرها رفت و گذشت دیده به راه تو منم
همچومرغی شده بسمل به تمنای وصال
در مصایب مگذار بیش ازین (حیرانت) را

اخلاق ما

طوطی سخن ز رمز کلام تو سرکشید
پنهان ز دیده‌ها شد و خویش از نظر کشید
در عشق تو خویشان از بحر و بر کشید
از لمعه‌ی جمال تو رختی به برکشید
پس از نگاه وصل تو گویا گهر کشید
از پرده‌ی عدم به جهان حضر کشید
از قطره‌های نور رخت مختصر کشید
نور تو شد بهانه و آن داد گر کشید
نیکان به سوی خیر بدان را به شر کشید
چشم مبارکت ز صوف بشر کشید
فخر دوکون داد ترا معتبر کشید
اینجا هزار ناله ز سوز جگر کشید

نیلوفر از دو چشم سیاه تو پرکشید
عنقا به قرب چرخ فلک از خیال تو
زاهد که کنج صومعه را اختیار کرد
خورشید که نور تابش او در جهان گرفت
ماه منیر در شب دیجور جلوه داد
کوتاه سخن که کره خاکی و لامکان
ایجاد هر دو عالم و خلق جن و بشر
باغ بهشت دوزخ و لوح و قلم همه
خلاق مابه خامه‌ی روزی نخست خویش
دیدیم خواننده ایم شنیدیم از کتاب
ما را هزار شکر به خلق نیکوی تو
(حیران) قبول کن مگر از پیروان خویش



۶۴

پروفسور داکتر عبدالسلام ظفري

پروفسور داکتر عبدالسلام ظفري در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در دهکده‌ی بخشی خیل رخه از مربوطات ولایت پنجشیر در خانواده روشنفکر و معارف پرور چشم به جهان گشود.

آموزش‌های نخستین را در زادگاهش و ثانوی را از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۹ خورشیدی در لیسه‌ی حربی (مکتب نظامی) به پایان رساند، سپس با استفاده از بورس تحصیلی در بخش هوا نوردی به قزاقستان اتحادشوری سابق اعزام شد.

هنوز آموزش خود را به پایان نرسانده بود که به دلیل اعتصاب دانشجویان در رابطه‌ی دستیابی به حقوق‌شان به شمول عبدالسلام اکرامی و احمد شاه صدیقی از سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲ خورشیدی محکوم به زندان از آنجا اخراج می‌شود، پس از آزادی از زندان بار دیگر برای فراگیری آموزش‌های عالی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی وارد دانشگاه کابل گردید.

در سال ۱۳۴۷ خورشیدی از دیپارتمنت زمین شناسی گواهی‌نامه‌ی لسانس دریافت میکند و به حیث معاون آن دانشکده تعیین گردید، استاد ظفري میگوید: موفقیت‌هایش را مرحون کوشش‌های برادرش استاد دوست محمد خان فایض، انجنیر یار محمد خان و پسر کاکایش فضل الرحمان، محمد مومن خان، عبدالغفور خان و مهدی خان که اولین فارغ‌التحصیلان صنف دوازده‌ی افغانستان بودند میدانم.

وی شخصیت پر شور و وطن‌دوست بوده از مردان میدان مبارز و سیاست‌چنین تعریف میکند:

سید عبدالمجید کلکانی بانی تفکر ملی در نهضت انقلابی بانی شهید محمد طاهر بدخشی بنیان‌گذار گرامی در گستره‌ی مبارزات ضد ظلم ستیزی و غازی مرد نام‌دار شهید احمد شاه مسعود شخصیت بنیانگذار تفکر مقاومت ملی و رهبر مقاومت و جهاد از جمله شخصیت‌های قابل احترام و موثر کشور می‌باشد.

عبدالسلام ظفري منحيث فعال سياسي خود را پيرو تفكر آنها مي‌داند. وي در سال ۱۳۴۸ خورشيدى شامل امتحان كانكور پذيرش استادي اشتراك و به حيث معاون پروفيسور در اين موسسه راه يافت و زمينه‌ي ادامه‌ي تحصيل در اين رشته براي مساعد گرديد.

در سال ۱۳۵۸ خورشيدى براي آموزش‌هاي فوق لسانس (ماستري و دكتورا) بار ديگر به اتحادشوروي وقت شهر مسكو رفت سال ۱۳۵۸ خورشيدى از انستيتوت جيولوجي اكتشاف معادن و دانشگاه دولتي مسكو موفق به دريافت دانشنامه‌ي ماستري و دوكتورا در رشته‌هاي جيولوجي، تفحص، اكتشاف معادن مفيده فارغ شد.

در سال ۱۳۵۸ خورشيدى به صفت استاد در انستيتوت پولي تخنيك كابل، و در سال ۱۳۷۱-۱۳۷۵ به حيث رييس دانشگاه پولي تخنيك اجرائي وظيفه كرد. پس از عقب نشيني دولت اسلامي در مناطقي شمال وي به حيث سرپرست وزارت تحصيلات عالي دولت اسلامي افغانستان توظيف گرديد. آقاي ظفري در آن مدت به حيث سرپرست تحصيلات عالي انجام وظيفه كرده موفق به ايجاد دانشگاه ابوريحان البيروني و اعزام دانشجويان براي فراگيري تحصيل به کشور تاجيكستان شد. وي در سال ۱۳۷۸ خورشيدى به حيث رييس دانشكده جيوانجينري و سرپرست كميتي‌ي ارزيابي نيز انجام وظيفه كرده از ۱۳۸۱ خورشيدى به بعد استاد دانشگاه پولتخنيك كار كرده است.

استاد داراي جزوه‌هاي علمي بوده تا هنوز در اين عرصه پژوهش‌هاي گسترده‌اي انجام داده و پژوهش‌هايش تا هنوز در قسمت‌هاي وادي طلاخيز تخارستان، تالقان، چاه آب، کنار چپ دريای پنج، بدخشان، هرات، سيدهاي آهن كټان، فراه، كندلان، زرکشان، مقر، كاپيسا، پنجشير، پروان، دره غوربند، باميان، بندامير، بهسود، سراب، دشت ناور و نقاط ديگر کشور صورت گرفته.

از استاد ظفري جزوه‌ي ماستري دكتورا، اساسات معادن مواد مفيده‌ي جامد، گونه‌هاي شكل گير معادن مواد مفيده‌ي جامد اساسات جيوکيميائي عمومي، اكتشاف معادن مواد مفيده‌ي جامد، تفحص معادن مواد مفيده، مواد خام معدني افغانستان در كام ازدهاي سياست چاپ گرديده و خصوصي سازي كه تا هنوز به چاپ نرسيده به جاويدانگي نام استاد رنگ ديگري بخشیده است.



۶۵ خلیل الله رووفی

خلیل الله رووفی در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در دره‌ی پنجشیر تولد یافت دوره دبستانی را در زادگاهش به پایان رسانید. مراحل آموزشی را یکی پی دیگری تا مراحل عالی معادل لسانس دانش نظامی در بیرون از کشور تکمیل کرد. رووفی از شانزده سالگی شعر می‌سرود و سروده‌هایش در بیشترین نشریه‌های کشور به چاپ می‌رسید (بنفشه‌ها) نخستین دفتر شعری او است که در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در کابل به چاپ رسید.

همچنان «میلاد سخن و تقوا» اثر چاپ شده‌ی رووفی است وی در شعر قالب‌های گوناگونی را آزموده اما در غزل و شعر سپید کارهای شایان توجهی را روی دست گرفته است «صولت شاه» در مقدمه‌ی بنفشه‌ها رووفی را شاعر با احساس طبیعی می‌شناساند به گفته‌ی صولت شاه وی با طبیعت روح پرور زادگاهش هم‌نوایی دارد با گذر از صخره‌های سرکش هندوکش به مخاطبانش می‌رسد.

رووفی پس از تسلط طالبان بر افغانستان میهن خود را ترک و به خارج از کشور رحل اقامت افکنده است.

نمونه‌ی شعر او:

بهای خون شهادت ز سوختن باقیست
همیشه با دل این کوه و این دمن باقیست
چه آفتاب به تاریخ هر زمن باقیست
به نام نامی مردان این وطن باقیست
چه نخل‌ها که به دامان این چمن باقیست

مرا به عشق وطن صرف این سخن باقیست
نگین خون شهیدان راه آزادی
در ین دیار که آخر شکست ظلم فرنگ
سه بار جنگ بزرگ و سه بار فتح سترگ
شکوه جنگل پر بار این دیار ببین

چه واژه‌ها که به مصداق این سخن باقیست
هنوز لاله کهسار خون کفن باقیست
سرم فدای تو تا روح در بدن باقیست
به رگ رگ دل دامان کوهکن باقیست

چه مغزها که تراوید از دل این خاک
به برج و باره بالا حصار چون نگری
وطن به خاک تو نازم تویی شکوه نیازم
بهار و قامت سبزت که جان شیرین است

شبانه

آتش به پروبال خود افروخته‌ام من
جوشی ز نیستان به دل اندوخته‌ام من
در سیست که از عشق تو آموخته‌ام من
جان را به قدم های تو بفروخته‌ام من
تصویر ترا با رگ گل دوخته‌ام من
از جور تو آخر چقدر سوخته‌ام من

در بزم تو امشب بخدا سوخته‌ام من
تا ناله چو پروانه کشم در شب خموش
بر دام بلا رفتن و آهی نکشیدن
این دیده چه باشد که شود فرش نگاهت
با نام تو تا بخیه زند هستی جانم
ای ناله برون شو زدل تنگ روفی

راه مردان

پرتو خورشید این صبح درخشان زنده باد
بر گلو گاه دل شب زنده داران زنده باد
آرزوی خفته‌ی امیدواران زنده باد
موج گل بردامن این دشت و دامان زنده باد
در مسیر جاری فصل بهاران زنده باد
عشق میهن در دل میهن پرستان زنده باد
نخل امید رسای این گلستان زنده باد

شور عشق عاشقان در بزم جانان زنده باد
قامت فریاد ما چو شب چراغ زندگی
در سکوت بیکران شامگاهان غریب
آفت فصل خزان دیگر نبیند این چمن
قامت سرشار گندم زارهای سبز سبز
حرف ما چون عاشقان خالی مبدا از عمل
در هجوم تند باد بهمن سرد و علیل



۶۶

عبدالقوی زارع

عبدالقوی زارع در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در یکی از کوه پایه‌های منطقه شابه که مربوط به روستای آستانه‌ی بازارک پنجشیر میباشد به دنیا آمد او فرزند نهم خانواده‌ی دهقان پیشه‌ی بود که در آن محل کم نفوس و دور از اجتماع شهر و فرهنگ شهری زندگی می‌کرد، او در طفولیت با ذهن روشن و حساسی که داشت خواندن و نوشتن را در آغاز از روحانیون منطقه‌ی خود ملا نظیر آخوند آموخت.

همچنان بنا بر عئنه‌ی که در بین آن محل وجود داشت وی از همان آغاز آموزش، سواد را با خواندن کتاب‌های شعر خواجه حافظ و کتاب‌های دینی شروع کرد، و آهسته آهسته کتاب‌های زیادی را به مطالعه گرفت، ولی از آنجاییکه محیط منطقه و شرایط زندگی ایجاب نمی‌کرد او نتوانست به شکل منسجم از سواد خود بهره بگیرد اما در همان آوان جوانی توانست با سرودن الفاظ منظوم و شعرهای ساده و برابر به روحیه مردمان کوهستان شابه و اطراف شعر را تجربه کند.

تعدادی از بیت‌های وی که از زندگی مردمان ساده و پاکدل منطقه دهقان بچه‌های که از اطراف و اکناف به آنجا میرفتند حکایت میکرد نمایانگر طبع شعری او میباشد.

شعرهای زارع که آمیخته باشوخی‌ها و کنایه‌های طنز آمیز بودند او را بر سر زبانها انداخت و دوستان نزدیک به وی شعرهایش را حفظ کرده و یا باخود می‌نوشتند، اما حلقه‌ی دیگر از دوستان صمیمی زارع را کسانی تشکیل میداد که به هنر آواز خوانی و دنبوره‌ای زارع علاقه گرفته بودند.

پس از کارهای دهقانی یگانه تفریح و رفع خستگی شان برپا کردن مجلس‌های چند ساعته‌ی شعر، آواز و دنبوره بود. حتی پس از سالیان دراز هنوز هم از جمله دوستان با اخلاص زارع باقی مانده‌اند.

چنانچه زارع میگوید :

در فصل خنک صندلی گرم خوش است بزم می‌ناب و یاریک رنگ خوش است
 یاران همه پاک طیبت و نیک سرشت در محفل ما زمزمه و چنگ خوش است

زارع با روشندلی خاصی از محرومیت‌های زادگاه خود کوه شابه یاد می‌کند:

نی مکتب و نی ماو تو یک کسب و کمال دست موزه به دست کردیم و کندیم کمال
 نی علم نه دانش و نه یک فن و هنر نی زور نه بازو نه تکتیک و نه چال

زارع انسان کاملاً آزاده بی تکلف و عاری از هر نوع قید و بند در عین حال دارای اخلاق کاملاً حلیم و حساس می‌باشد، از همین سبب همگی دوستش دارند زیرا کوچک‌ترین صفت خود خواهی در او دیده نمی‌شود و از هرزه‌گویی و هرزه‌نشینی خوشش نمی‌آید همیشه از کتاب و گوشه‌ی تنهایی و یا دوست خوب سبب خوشی طبع او می‌گردد.

سالهای جوانی و سالهای شور، شعر و عشقهایش بود که مانند گلهای خود رو از همان کوهپایه‌ی زیبا آغاز و در همانجا به پایان می‌رسد یا شاید هم از جاویدانگی شروع می‌شد و دوباره به جاویدانگی ابد رسوب می‌کرد، ولی آن پیوندهای عاطفی هیچگاه زارع را تنها نگذاشتند و چهره‌ی از عاشق معصوم در کوهستان دور تنها انتظار کسی را داشت و آن انتظار هیچگاه به پایان نرسید.

ولی زارع در آغاز دهه شصت در شعر هایش بیشتر از اجتماع، سیاست و نوعی بیداری اجتماعی حکایت می‌کند او در هیچ جا این بیداری را درس نگرفته و فقط به طور خود آموز آموخته، مردم مظلوم خود را برای بیداری فرا می‌خواند، ایشان را خطاب قرار می‌دهد:

انسان صفت به شیوه‌ی مردانگی شتاب عمر گذشته ات شده بیهوده غرق آب
 از دست ارتجاع همه هستند در عذاب اکنون خوشم که مر تجعین تارو مار شد
 از استفاده‌ها به مصیبت دچار شد

برای زارع هیچ چیزی بالاتر از اخلاق حسنه‌ی مردم نیست حتا او می‌خواهد که اخلاق خودش قانون باشد و از همین رو اخلاق حساس زارع از رفتار و اشخاص حکومتی سخت بیزار است، زارع وطن خود را بسیار دوست دارد و بالا ترین احساسات خود این میهن را ستایش می‌کند.

این ملت من است هر جای حاکم است تا ملت حاکم است همه ملک سالم است

زارع دارای صفات و اخلاق خوب یک شخص دهاتی میباشد، بایک تفاوت که او اهل مطالعه، ادب و تفکر است از مجاهدین هم دل خوشی ندارد چو در اوایل وقتی که دسته‌ای از مجاهدین به خانه‌ی محمدظفر خزانہ دار که برادر زارع بود می‌آیند گمان می‌برند که زارع رهبری دسته کوچک از افراد محلی را دارد که به گروه ستمی مربوط می‌شوند زیرا آنها آگاهی یافته‌اند که زارع کتاب‌های مارکسیسم و کتاب‌های مقاومت جنگ ویتنام و غیره را میخوانده است.

تعدادی از دوستان زارع به جرم ستمی بودن لت و کوب می‌شوند و حتا آدم‌های با صفایی جان خود را از دست میدهند. زارع از این وضعیت و احوال دل خوشی نداشته، و همه‌ی آن نابسامانی‌ها را در قالب شعری که بیانگر احساساتش میباشد سروده است:

چه کنم آتش این قلب مرا آبی نیست	آه در چشم من امسب کمکی خوابی نیست
همگی مفتخر از چوکی و از جای خود است	همگی معتبر از شوکت بی جای خود است
اجرات نیست همه سوی تجارت باشد	پول مردم همه یغما و بغارت باشد
این زمان مردم بی چاره همه دریدراند	فشر مظلوم و ستمکش همه بی بال و پراند
چه شکایت کنم از زندگی شخص خودم	چه حکایت کنم از سستی این بخت خودم
روزگارم همه جا صرف به زندان باشد	این هم از دست ولسوال و قوماندان باشد
بخدا منطق قانون همه پامال شده	آه نیرنگ و ثقلب همه بر حال شده
رحم شان هیچ به این مردم پنجشیر نشد	شکم قاضی و حاکم یخدا سیر نشد

شعر پایینی را زارع در سال ۱۳۵۸ سروده است و در همان سال به شهید احمدشاه مسعود اهدا میکند و آمر صاحب شهید پس از خواندن شعر آنرا در جیب خود می‌گذارد.

بیا که نوبت ما هست و انتخاب اینجاست	همیشه موسیقی و نغمه‌ی رباب اینجا ست
اگر زدست تو مفقود شد جوانی‌ها	هزار زمزمه از مستی و شباب اینجا ست
بیا به کلبه من خون دل فدای تو باد	ز گوشه‌ی جگرم بهر تو کباب اینجا ست
اگر تو گوشه‌ی تنها و مستریح خواهی	بیا به کلبه دهقانی‌ام که خواب اینجا ست
اگر تو ساکن میخانه و خراباتی	هزار مثل تو دیوانه و خراب اینجا ست
نواز، خسته دلان را به زیر و بم زارع	که در طریقت ما دایما صواب اینجا ست

یادداشت شاعر از ترانه‌های جنگل گزیده‌ی از شعرهای زارع

حرف دل

برزو و پیراهن کرباس بر تن داشتم
 با تفنگم گردشی درکوی و برزن داشتم
 درکمینگاه شکارم آهوی رن داشتم
 نی سر و سودای خانه نی غم زن داشتم
 نه غمی روزی ونی پروای خرمن داشتم
 مهمان‌داری نموده فکر میهن داشتم
 حرف دل نا گفته با یک پا کدام داشتم
 ظلمتی اندر پی آن روز روشن داشتم
 شکر حق که با همه طبع فروتن داشتم

رشته‌ی از دام زلف او مرا پیچید و رفت
 انتظاری‌ها بسی از دیده خون بارید و رفت
 تخم مهرش در میان سینه‌ام پاشید و رفت
 درنگ‌گاه یار صد نورحقیقی دید و رفت
 نور یزدان بود از هر چهره‌ای تابید و رفت
 عاشقی چشم خود آسان از جهان پوشید و رفت
 عمرها شد از جفای یار مینالید و رفت

یاد زمانیکه من در سابه مسکن داشتم
 یا چموس و چکمن و پشمین کلاه و دستکش
 خوشگواری‌های صحرا شاهد طبع نکوست
 چون به آزادی همیشه می‌کردم افتخار
 آب و نانم چون مقرر بود در پیش خدا
 خانه‌ای مایان محقر بود سقش بته پوش
 عشق ما از آسمان‌های بلند میشد شروع
 قلب من آینه صدق و صفایی بود حیف
 عادت طفلان‌ام تا موسفیدی بر سراست

عشق از راه طرب آمد به من خندید و رفت
 چشم در راه و صالحش انتظاری می‌کرد
 یک فناری تا گذر بر آشیان دل نمود
 پیش رویش خیره تا شد دیده‌ای پر خون من
 این نه یوسف بود در چاه، نی زلیخای به مصر
 زاهدی در کنج نخوت غره بر طاعت بود
 طبع زارع را ببین با آنکه دایم شاد بود

نامه

از ما برسان به دلبر ما
 مکتوب رفیق یار جانست
 از ما برسان به دلبر ما
 صد بار سلام و مهربانی
 دامن ترا به گل فشانم
 شعر هست به یاد گار گفتم
 از روز اول تو برده‌ی دل!

ای نامه‌ی پر گل و دل آرا
 راز که ز ما و تو نهانست
 ای قاصد خوش قریحه‌ی ما
 از ما و تو ای نگار جانی
 بر تو بنویسم هر چه دایم
 گل را به تو تحفه‌ی فرستم
 ای دلبر نازنین خوشگل



۶۷

غلام فاروق نیلاب رحیمی

تاریخ و فرهنگ افغانستان به گونه‌ی محققانه و علمی طی صدسال اخیر توسط سه نسل به تبیین آمده است نسلی که از فیض محمد کاتب هزاره، قاری نیک محمد پروانی، طرزی، قاری عبدالله، بیتاب، سلجوقی، علی اصغر بشیر هر وی تا غبار، حبیبی، کهزاد، خلیلی، مایل هر وی و نیلاب رحیمی تداوم یافت، با محدود استادان و دانشورانی که بازمانده‌اند این شعله در عدم توجه و رمقی ادامه دارد. نیلاب علم دار نسلی است که تاریخ کشور ما را تدوین کردند و فرهنگ دیرینه‌ی این خطه را به شناسایی آوردند، مرکزها، مواضع باستانی، پارینه میهن را کاوش کردند و مسجل ساختند.

نسلی که عمر گرانبهای خویش را به هیچ چشمداشتی در خدمت میهن، ملت و معرفی عز و اعتلای آن گذاشتند در همین روند نیلاب تحقیقات ابتکاری کرد تمام حیات آگاهانه‌اش را صرف تحقیق و خدمت فرهنگ کرد از دانش و معنویت لذت گرفت مسلمان زیست و آزادانه زندگی را به سر برد هرگز به دنیا نیندیشید و با آنکه سالها ریاست کرد هیچ بضاعت و ثروت مادی از خویش به جا نگذاشت خانه‌اش در قول آبچکان در بلندی کوه است که پس از طی کوچه تنگی‌ها و دشواری فراوان به آن می‌رسی، کلبه‌ی که باور نمی‌کنی نیلاب با آن همه نام و نشان علمی و ادبی مسکون آن باشد.

میگویند در زمان کمونست‌ها باری اوزدانی شد افسری با چند سرباز به خانه‌ی او آمد پس از پایان تلاشی گفت خانه رییس بسیار فقیرانه است ما اشتباه کرده ایم. فاروق نیلاب رحیمی در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در دهکده‌ی شصت رخه‌ی پنجشیر زاده شد پدرش ملک صاحب داد نام داشت. نیلاب دوره‌ی آموزش آغازین را در زادگاهش رخه فراگرفت و پس از آن شامل لیسه‌ی ابن سینا در کابل شد و در سال ۱۳۴۴ خورشیدی از دارالمعلمین کابل سند فراغت گرفت، دو سال در دارالمعلمین آموزگاری کرد چندی در رخه‌ی پنجشیر آموزگار بود در سال ۱۳۴۷ خورشیدی شامل دانشکده‌ی

ادبیات دانشگاه کابل گردید.

وی در سال ۱۳۵۱ خورشیدی از رشته‌ی تاریخ و جغرافیة دانشکده علوم بشری سند لسانس بدست آورد و ۳۶ سال کار در اداره‌های دولتی، تحقیق و پژوهش علمی کرد، سرانجام در هشت ثور ۱۳۸۷ خورشیدی از اثر مریضی کیسه‌ی صفرا پدروود حیات گفت.

نیلاب در سال ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ خورشیدی به حیث استاد در دارالمعلمین کابل خدمت کرد در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در رخی پنجشیر آموزگاری بود. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی پس از فراغت از دانشگاه مهمم مجله‌ی کتاب در کتابخانه‌ی عامه کابل شد، پس از آن تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی به حیث عضو انجمن تاریخ مدیر مسؤول مجله‌ی لمر خدمت کردند از سال ۱۳۶۰ خورشیدی تا عقرب ۱۳۷۱ خورشیدی رییس عمومی کتابخانه‌ی عامه افغانستان ایفای وظیفه کرد. از عقرب ۱۳۷۱ الی میزان ۱۳۷۵ ریاست انجمن نویسندگان افغانستان را عهده دار بود.

پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۱ خورشیدی از زندان آزاد و بار دیگر به حیث رییس کتابخانه گماشته شد.

در آخر سال ۱۳۸۷ خورشیدی رییس آرشیف ملی افغانستان کار کرد.

نیلاب رحیمی و سیاست

نیلاب رحیمی وابستگی سیاسی نداشت اما طی سه دهه تحولات افغانستان همیشه از حق، عدالت و آزادی دفاع کرده و در برابر نیروهای اجنبی و عمال آنها نه گفت به همین سبب بود که بارها زندانی شد. نخستین بار نیلاب توسط حفیظ الله امین زندانی شد که پس از دو ماه در شش جدی ۱۳۵۹ با باز شدن دروازه‌ی زندان پلچرخ آزادی گردید. نیلاب بار دوم در آغاز حکومت دکتر نجیب الله زندانی گردید این بار او متهم به طراح بمب گذاری در میدان هوایی کابل بود که تلفات را در قبال داشت و چهار نفر آنها اعدام شدند. نیلاب می‌گفت این توطیه علیه او توسط «سلیمان لایق» صورت گرفته بود که فرد اول نظام نجیب بود، مرا می‌شناخت و دوست نداشت، این بار ۱۷ روز در زندان ماند.

نیلاب برای بار سوم در سال ۱۳۶۹ خورشیدی زندانی شد آن زمان بود که جبهات جمعیت با حضور احمدشاه مسعود در پنجشیر به اوج پیشرفت و دست آوردهای نظامی می‌رسید، دولت نجیب مردم پنجشیر را که در کابل زندگی می‌کردند. زیر فشار قرار داد تامسعود را متقاعد سازند، به این مناسبت

نیلاب رحیمی را هم فشار دادند چون او خواست ایشان را نپذیرفت زندانی شد البته پس از ۴۹ ساعت آزاد گردید.

دور چهارم زندان نیلاب برمی‌گردد به دوره‌ی طالبان پیش از زندانی شدن نیلاب را در پنجشیر دیدم از مهاجرت پاکستان آمده بود، بمن گفت: به دیدن قوم هایش به وطن آمده است و دوباره بر می‌گردد به پاکستان، در آن زمان پنجشیر با یخس‌های از شمال و تخار و بدخشان بدست نیروهای مقاومت و در محاصره‌ی طالبان بود طالبان تقریباً در سراسر افغانستان مسلط بودند که در نتیجه کار، معیشت و حیات از همه‌ی مردم کشور سلب گردیده بود وقتی از پنجشیر طرف پاکستان می‌رفت طالبان بازداشتش کردند و به زندان پلچرخ‌ی انداختندش که مدت ۲۲ ماه در زندان طالبان ماند.

نیلاب از جمله کسانی میباشد که در عرصه فرهنگ به ویژه تاریخ نگاری و شیوه‌ی نگارش آن دست توانا را به خود رقم زده بود.

اثرهای چاپ شده‌ی او

نخستین نوشته‌ی چاپ شده‌ی نیلاب کتاب شرح حال و تحلیل شعرهای صوفی عشق‌ری است این کتاب در سال ۱۳۵۱ خورشیدی چاپ شد و در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در پشاور تجدید چاپ گردید در این کتاب نسب عشق‌ری کودکی و نوجوانی زمان زندگی سیر و سفر عقاید، اخلاق نیک، سبک، شیوه سخنوری عشق‌ری شرح و بیان شده است این کتاب در ۱۳۸ صفحه چاپ گردیده است.

سنگردی‌های پنجشیر: نیلاب درین کتاب سنگردی‌های پنجشیر را جمع آوری کرده و با تحشیه و توضیحات لازم چاپ کرده است در مقدمه‌ی کتاب سنگردی تحلیل شده است پیشنه سنگردی وزن شیوه خواندن موضوع و زبان سنگردی‌های عامیانه توضیح گردیده است این کتاب از سوی کمیته دولتی کلتور در سال ۱۳۶۵ خورشیدی نشر گردید که حدود ۴۰۰ سنگردی در آن به سیستم الفبایی تنظیم و نشر شده است.

سیر تاریخی کتابخانه‌ها در افغانستان: این کتاب تحقیقی و غنامند را نیلاب در سال ۱۳۶۱ نشر کرد، کتاب درهشت فصل تدوین شده و مسایل بکر ونوی را بررسی کرده است که برای همه‌گان از جمند است، فصل‌های مختلف کتاب باین عنوان‌ها مشخص شده است:

• فصل اول زبان آریایی‌ها: زیر این عنوان بحث مفصلی دارد بیرامون زبان‌های ویدایی، اوستایی،

سغدی، فنی، خوارزمی، و تخاری.

- فصل دوم خط و سیر نفوذ آن در آریانا: فصل‌های دیگر عبارت از کتاب نویسی در آریانا کتابخانه‌ها در آریانا پیش از اسلام کتابخانه‌های دوره‌ی اسلامی از ورود اسلام تا حمله‌ی چنگیز، کتابخانه‌های افغانستان از حمله مغل تا حصول استقلال، کتابخانه‌های افغانستان از استقلال تا امروز و کتابخانه‌های شخصی.

این کتاب ۲۵۷ صفحه دارد که دارای مواد ارزشمند و بکر است در مجله‌ی کتاب نیز مسلسل نشر گردیده است.

دیوان سید قاسم پنجشیری: با مقدمه و گرد آوری نیلاب در ۱۳۵۷ خورشیدی در پشاور نشر گردیده است.

جزوه‌ای در رابطه به نقش و مقام زن.

اثرهای آماده چاپ

دیدگاه‌هایی در شاهنامه‌شناسی: این اثر حاوی هژده مقاله‌ی جدید در مورد شاهنامه است که نیلاب در آخرین روزهای حیات خود آخرین نسخه‌ی آن را تصحیح کرد و آماده چاپ ساخته بود که با تأسف مرگ او را امان نداد تا چاپ این اثر خودرामी دید این مقاله‌ها در اثر نامبرده حاوی انگیزه‌های شاهنامه‌سرایی در خراسان مهد پرورش و کانون گسترش زبان فارسی دری، چرا سلطان محمود حله به فردوسی نپرداخت، رنگ‌های عرفان در شاهنامه، رگه‌های اصالت جویی در اساطیر شاهنامه، ستایش دشمنان در شاهنامه، شیوه‌های وزارت در آریانا باستان، بلخ در شاهنامه، مقام زن در شاهنامه، شناخت زن مدبر و آگاه جای ناپدید شدن کیخسرو در خاواک پنجشیر، وفا و پایداری زنان در شاهنامه، صفت‌ها و لقب‌های رستم در شاهنامه، گاهی به نوروز و اهمیت تاریخی آن در تاریخ.

- بخشی از شعرهای غلامی پنجشیری.
- اشکال حدود العالم جیانی با گرد آوری و از روی نسخه‌ی محفوظ در آرشیف ملی افغانستان.
- پنجشیر در تاریخ
- انگیزه‌های برده داری در خراسان بزرگ.
- حسام الدین از دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی (در این اثر همه بیت‌های را که مولانا در وصف حسام الدین در مثنوی سروده، استخراج کرده است.)

- فولکلور پنجشیر.
- ورزش‌های مردمی و باستانی در پنجشیر.
- وجه تسمیه پنجشیر.
- جزوه‌ها و مقاله‌های تحقیقی.
- تحشیه و تعلیق کلیات اشعار قهار عاصی.

بیشترین اثرهای نیلاب به گونه‌ی جزوه و مقاله آماده‌ی نشر می‌باشد، جا دارد این مقاله‌ها که بیشتر آنها به گونه‌ی جزوه‌های مستقل تدوین گردیده، به گونه‌ی مستقل و یا در مجموعه‌های جداگانه چاپ گردد. از نیلاب رحیمی بیش از ۱۵۰ مقاله علمی و تحقیقی و هم تعدادی اشعار گوناگون که تا حال اقبال چاپ نیافته از او به یادگار مانده است که بیشتر آنها در کنفرانس‌ها، سیمینارها، سمپوزیم‌های علمی ارائه گردیده و در مجلات تحقیقی کشور نشر گردیده است، این مقاله‌های پر محتوا را که به غنامندی فرهنگ و تاریخ افغانستان درخشش بخشیده است میتوان در مجله‌های: نای، خراسان، حجت، سپیده، صدف، کتاب و ژوندون مطالعه کرد.

نمونه کلام:

عرض ارادت به پیشگاه شاعر عارف جناب حیدری وجودی

ای شاعر عارف سخنور	ای از تو درخت شعر پر بر
ای چشم و چراغ بزم عرفان	ای مایه جان جان شناسان
ای ذروه نشین قاف بینش	آگه ز رموز آفرینش
ای شمع ظلوم زندگانی	ای دیده‌ی روزگار فانی
دانا شده بر کمال عالم	دریافته راز پور ادهم
عرفان ز تو سربلند بادا	ایام تو بی گزند بادا
وز سیر تو بر چکاد گردون	از دیده‌ی حاسدان چکد خون
حاسد که همیشه کور و کر باد	از صور صدات بی خبر باد
آنانکه مدام در مغاک اند	خفاش صفت ز نور پاک اند
آنانکه به اعتبار هستی	رفتند به کام خودپرستی
چون پيله به گرد خود تنهند	پیوند ز مردمان بریدند

گوینده و تریزان عشقی
 صد روزن جهل را بیستی
 یا خلق ترا بود شمایل
 در چشم خرد همین کمال است
 اسرار نهان ترا پدیدار
 صد مطلب بکر ارمغان است
 سفتی تو هزار در به دوران
 تشویق کنی به حق پرستیگ
 پروانه‌ی این جهان تو خوانی
 ویرانی و اختلال خود را
 در دُرد کشی همیش تاقم
 از عقرب دهر در گزندم
 این عیب بود تر نمودار
 بر خاک فتاده فرع اقبال
 از دست شده عنان کارم
 گویی که درین میان دلم نیست
 محروم ز دُرد صاف اویم
 حیرت زده ام چه کار سازم
 این درد مرا بکن دوایی
 ای دوست ورا ز فیض دریاب

اما تو که راز دان عشقی
 در سایه معرفت تُشستی
 از سال مدار نور حاصل
 درد خانقه از تو وجد و حال است
 دل‌های فسرده از تو بیدار
 تا روم ز بلخ کاروان است
 در حلقه مولوی شناسان
 هر دل که دروست شور و مستی
 چون راز سپهر را تو دانی
 گویم به تو عرض حال خود را
 عمریست اسیر این رواقم
 در مجمر زندگی سپندم
 توفیق رفیق نیست در کار
 پژمرده و ناتوان و بی حال
 در هجر جمال دوست زارم
 از روز و شب هیچ حاصلم نیست
 حالیت ز معرفت بسویم
 زین درد مدام در گدازم
 راهم بنما که رهنمایی
 از جوش و خروش مانده نیلاب

و یاد در وقت وفات شاعر شهیر کشور جناب شایق صاحب گفته:

ای خدا از ما نگیری حیدری

شایق ما رفت مانده عشق‌ری



۶۸

محمد خان خاکسار

محمدخان فرزند محمد نگین که در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در دهکده‌ی پوجاوه‌ی ولسوالی دره ولایت پنجشیر در خانواده‌ی دهقان مشرب با زندگی متوسط پا به عرصه هستی گذاشت خورد سالی خود را درس‌زمین آبایی اش سپری کرد سپس بنابر مشکلات اقتصادی راهی کابل شدند. و محمدخان که درین آوان به سن پانزده سالگی رسیده بود در ریاست ترانسپورت به حیث کارگر ایفای وظیفه میکرد. از این طریق مصدر کمکی برای فامیل خود می‌شد، خاکسار این وظیفه را در سال ۱۳۳۸ خورشیدی آغاز و مدت سه سال دوام داد نامبرده در سن ۲۵ سالگی رسیده بود که قریحه‌ی شعری در وی بوجود آمد و علاقمندی به سرودن دوبیتی و چهاربیتی و... پیدا کرد.

محمد خان پس از ترک وظیفه راهی پنجشیر شد و به کشت و زراعت پرداخت و تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی مصروف دهقانی بود که با آمدن قشون سرخ شوروی وقت با سایر مجاهدین راهی جبهات جهاد گردید و تا پیروزی مجاهدین به این وظیفه‌ی مقدس ادامه داد.

در سال ۱۳۷۱ خورشیدی پس از پیروزی جهاد در مربوطات وزارت دفاع ملی به حیث افسر وظیفه اجرا کرد و با آمدن طالبان نامبرده با سایر مقاومت گران دوباره به صفوف آنها پیوست و با شکست طالبان دوباره در وزارت دفاع شامل خدمت گردید. در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به تقاعد سوق داده شد. آقای خاکسار در حال حاضر مصروف کارهای شخصی میباشد.

نمونه کلام:

دوش یک شب بنظر نوررخ یار آمد
سخت در خواب گران بود چو بیدار آمد
چهار دیوانه بودیم درسحن چمن
سوی آن دل شده‌گان یار وفادار آمد

اندران شب که همان غنچه‌ی بیخار آمد
یوسف گم شده‌ام درسربازار آمد
آن طیبیم به سر بستر بیمار آمد
یا که عیسی مگر از گنبد دوار آمد
طوطی تبع خموشش سر گفتار آمد

گل و بلبل به چمن گشت خموش از رخ او
مدتی بود زفراقش من جو سرگردانم
دل بی طاقتم از فرقت آن در تک و تاب
از تجلای رخس زنده شد این جان و دلم
دید (مدخان) بنظر آنشب نور رخ دوست

بازهم:

نعت

از شمیم گیسویت خو شبوی عنبر یافتم
جمله را شیدای رویت من سراسر یافتم
هر یکی را از فراقت دیده تر یافتم
قطره نورش از آن دریای بی بر یافتم
قدسیان را تشنه دیدار یکسریافتم
این وصایف را یقین دانی زدفتریافتم
خاک بوستان قدومش تاج بر سر یافتم
خواب غفلت بر سر این بوم کافر یافتم
از پشیمانی مگس را دست بر سر یافتم
بلبل شوریده بی بال و بی پریافتم

یا منیر از نورتو عالم منوریافتم
با تماشای جمالت زهره و شمس و قمر
صد هزار مجنون شیداشد بکوی عشق تو
مصریان محوجمال یوسف کنعان شداند
کل ملایک در شب معراج اندر خدمتت
من چدانم از شب معراج تا خیر البشر
در عذاب قهرماندهر که از وی رخ بتافت
بازوشاهین و کبوتر میروند باکوی دوست
از شمیم نرگش زنبور گشته کامیاب
این دل مدخان ز عشقت یابی هر صبح و شام

فضل الحق فکرت فرزند عبدالحق خان از روستای بازارک پنجشیر بوده و در سال ۱۳۲۳ خورشیدی دیده به جهان گشوده آموزه‌های خود را تا صنف نهم در لیسسه حبیبیه پیش برده و پس از آن شامل یکی از دانشکده‌های حربی پوهنتون (دانشگاه نظامی) گردید. بصفت افسر قوای مدافع هوایی در قندهار وظیفه اجرا کرد زمانی مهتمم جریده‌ی اردو و مدیر کلتور و جریده‌ی حقیقت سرباز بود.

در شعر و ادب توجهی خاصی داشته و مجموعه بنام (در سنگر و در دفتر) که شامل شعرهای میهنی و عشقی میباشد از خود به یادگار گذاشته است بعضی نوشته‌ها و شعرهای که در جریده‌ها مجله‌ها نشر شده در این دفتر شامل است.

اینک نمونه از کلام او را که پیرامون میهن و وطن دوستی می‌چرخد به معرفی گرفته‌ام:

ای میهنم، ای میهنم
 ای عشق بی همتای من
 ای گوهر یکتای من
 بادا فدایت جان من
 ای رونق فردای من
 ای میهنم، ای میهنم
 ای چلچراغ آرزو
 وی مایه تا بندگی
 ای قبله آمال من
 وی افتخار حال من

یابد ز تو جان و تنم
تا بندگی تا بندگی
ای مامنم، ای گلشنم
شد سال‌ها
کز دست نامردان دون
در خاک و خون اندر شدی
در دست این صیادها
با ناله و فریادها
یک عمر زندانی شدی
بی بال و بی شهپر شدی

ACKU



۷۰

حاجی ولی محمد

حاجی ولی محمد در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در روستا سفید چهر ولایت پنجشیر در خانواده‌ی دیندار دیده به جهان گشود. هوای آزاد و آب گوارای پنجشیر از همان آغاز در رشد و نمو او اثر خاصی داشت، دیری نگذشت که پایه پارفتن آموخت و شیوه‌ی فرزاندگی اندوختن والدینش اورابه شیوه‌ی معمول برای فراگیری دانش دینی روانه‌ی مسجد کردند، وی درس اسلام و انسانیت را از مسجد که مهمترین مرکز تعلیم و تربیت در آن روزگار بود فرا گرفت، ذوق و مستی آزادگی را از امواج سرکش و خروشان دریای پنجشیر آموخت.

تحصیل، تربیت و الهام از محیط در تکامل شخصیت او اثر مثبت و براننده‌ی بر جا گذاشت، از وی شخصیتی ساخت باوقار، شجاع، حلیم، با اخلاق، مسلمان راستین و واقعی. هنوز خیلی جوان بود که عازم بیت الله شریف گردید.

در سال ۱۳۵۸ خورشیدی حینکه قوای روس داخل افغانستان گردید کمر جهاد بست و چون دگر مجاهدین قهرمان پنجشیر در تمام جنگ‌ها علیه روس‌ها اشتراک داشت. حاجی ولی تنها در داخل پنجشیر نمی‌جنگید بلکه هر گاه فراغتی دست میداد در بیشتر جبهات نیز شرکت میکرد.

در جنگ اخیری که در گلپهار بین مجاهدین پنجشیر و روس‌ها اتفاق افتاد او با شهامت و شجاعت کم نظیری تا پایان جنگید و یک هلیکوپتر جنگی روس را با تفنگ یازده تیره‌اش سقوط داد و متعاقب از آن در اثر فیر تانک جام شهادت نوشید.

حاجی ولی محمد طبع شعری داشت و طبیعت گوارای پنجشیر او را در سرودن شعرهای حماسی مددگار خوبی ساخت که جریان‌های اخیر کشور را از زمان پادشاهی ظاهر شاه الی حملات روس‌ها به سبک شاهنامه‌ی فردوسی به نظم آورده تا روحیه بی‌رزمجویی مردم را بیشتر تحریک کند، اما متأسفانه

این کارش پایان نیافت و این چند بیت را طور نمونه در اینجا می‌آوریم:

اگر من به دشمن شوم روبروی
دهم سر و یا ستانم کلاه
مرادم به دنیا نباشد دگر
به لطف خدا و به روح حبیب
زدنیا و عقبا برم آبرو

چنین دان توای آمر نیک خوی
خلاصی ندارم یکی از دو راه
به دشمن اگر من بیابم ظفر
شهادت اگر باشدم در نصیب
شب و روز هستم درین آرزو

ACKU



۷۱

سلیمه رووفی

سلیمه رووفی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در دهکده بی شصت ولسوالی رخی ولایت پنجشیر در خانواده دیندار و فرهنگ دوست زاده شد.

پدرش میرزا عبدالرووف از شخصیت‌های سرشناس آنجا بود برادرانش نیز شعر می‌سرودند و در کلیت علاقه مندی و گرایش به سوی ادبیات داشتند سلیمه رووفی در دامان چنین خانواده بی پرورش یافت و از دانش رسمی دور مانده بود اما به شکل خصوصی در نزد برادران شاعر و ادب دوست خویش خواندن و نوشتن را فرا گرفت، به خواندن دیوان‌های شعر شاعران بزرگ کلاسیک پرداخت قرآن را در نزد زن با تقوا و دانشمند دهکده بی شان در پنجشیر که به نام بی بی صاحب مشهور بود فرا گرفت او در سرودن شعر استعداد و ظرفیت طبیعی و خدایی داشت؛ اما بیشتر از این نتوانست در این عرصه به کار پردازد.

نمونه‌ی کلام:

الهی

نباشد مونس دیگر چو آه نارس ما را
مسوز از آتش یاسی تن همچون خس ما را

الهی از تو امید است جان بیکس ما را
ندارد غیر تو رحمی کسی بر حال زار من

به پروین اعتصامی

در چمن مرغ غزل خوان پروین
جای تو جنت رضوان پروین

در جهان برق نمایان پروین
خواهم از لطف خداوند جهان

<p>زن پر فیض در ایران پروین که بود پرتو عرفان پروین رفت از دوره‌ی دوران پروین نیست کس مثل تو ای جان پروین در جهان ماه درخشان پروین</p>	<p>از جهان رفت و سخن‌ها بگذاشت شعر هایش همه شیرین باشد وصف شعرش همه عالم بگرفت شاد روح تو همی خواهم من در و گوهر ز دهان بیرون کرد</p>
--	---

هجرتان

<p>ز هجرانش خزان شد روزگارت بیارد خون ز چشم اشکبارت که می‌گویی منم من بی قرارت</p>	<p>دلا در کوی او چون گشت کارت نشد او مهربان یک دم به حالت ندارد هیچ تاثیری چه سودی</p>
--	--

اشک گلابی

<p>خاموش کن آتش دل چشم تر ماست با این همگی جرم‌به یزدان گذر ماست چون مجنون بیداین ثمر بی ثمر ماست می‌سوزم و این نور سحر شرر ماست</p>	<p>اشکم که گلابیست ز خون جگر ماست دانم که اگر من ز جهان رخت ببندم نالان و پریشان شده هر دو جهانم افسوس که در عالم فانی نشدم شاد</p>
---	--



۷۲

نصیر احمد نشاط

نصیر احمد نشاط فرزند استاد عزیز احمد در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در دهکده‌ی بابا علی ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر در خانواده روحانی و روشنفکر بدنیا آمد. در ده سالگی از یگانه مکتب دهاتی سه ساله که پدرش سمت آموزگاری آنرا به دوش داشت فارغ و پس از آن در سن هفده سالگی به فراگیری دانش دینی رایج نزد پدرش و شماری از دانشوران جید دور و نزدیک پرداخت سپس راهی کابل شد زمینه‌ی آموزش برایش میسر نشد و به کار پرداخت به ادبیات علاقه‌ی خاص داشت و مطالعه‌ی اثرهای شاعران گذشته و معاصر جز مصروفیت همیشه‌گی روزمره‌اش بود تا آنکه با استاد علی اصغر بشیر هروی شاعر، طنز نویس، منجم و مورخ توانای وطن آشنا شد.

پنج سال کار مشترک در اداره‌ی جریده‌ی طنزی ترجمان استعداد فطری خداداد او را برای شعر سرایی و طنز نویسی آرایش و پرورش داد. در اواخر سال ۱۳۵۹ خورشیدی با بی میلی شامل کورس مستعجل نظامی شد و به کار دفتری سربازی پرداخت در سال ۱۳۸۲ خورشیدی متقاعد شد با آنکه دارای آموزه‌ها و تخصص قابل یاد آوری مسلکی و میتودیک ادبی نیست اما از سال ۱۳۴۹ خورشیدی بدین سروده‌ها پارچه شعر و بیشترینه طنزهای منظوم او در مطبوعات کشور چاپ شده و چهار گزیده‌ی ناچاپ شده دارد.

خدا کند که زمائش بیاید و بیشتر درین راستا رقم بزند گزیده‌ی شعرهای نامبرده به عنوان نزع کابل در سال ۱۳۷۹ خورشیدی توسط کتابفروشی کچکن به چاپ رسیده که به دسترس علاقمندان اهل دانش قرار دارد.

نمونه کلام او

گر جنگ نمی‌بود چو کشمیر قشنگ است
چون دیده تقدیر، دل ماهمه تنگ است

صدحیف که درکشور ما سایه جنگ است
نقشی ز تبسم به لب رنجبران نیست

در کوچ‌دهی ما شام و سحر ساز تفنگ است
 دربستر دریا همه گرداب و نهنگ است
 چون شیشه ناموس وطن دربر سنگ است
 هر چند که درشانه‌ی ما بیل و کلنگ است
 کو راه فراری همه جاگرگ و پلنگ است

موشک جوده‌هل می‌دهد آواز پیایی
 شد کشتی بشکسته ما دور ز ساحل
 لهریز بود کاسه‌ی صبر من غمکش
 ما قبر کنانیم نه معمار ونه دهقان
 یا توپ و سکر کابل ما زیر و زبر شد

لشکر معتاد

وطن سو خت‌هام را بمن آباد کنید
 وحدت هموطن گمشده ایجاد کنید
 ریشه‌ی تفرقه را محو زبنیاد کنید
 هر که پا بند مصایب شود، آزاد کنید
 همد گررا به چی منطق به بدی یاد کنید؟
 فکر بر تربیت لشکر معتاد کنید
 بتوافق برسید و همه را شاد کنید
 هر کجا بزم و نشاط است، مرا یاد کنید

می‌نگویم که بمن سیم و زر امداد کنید
 کینه ورزی نبود شیوه مردان خدا
 اجنبی بذر کند تخم نفاق و تبعیض
 دام غم را ز ره خلق خدا بردارید
 بنده بی عیب نباشد که خدایی عیب است
 نسل فردای وطن چرسی و ناصالح شد
 خود کشی را نپسندند شهیدان وطن
 چندسالیست که خون می‌خورم و دلتنگم

حسن غمکش

ماهی بحریکرانه شدم
 تیر نمرود را نشانه شدم
 استعارات عارفانه شدم
 آه جانکاه و عا جزانه شدم
 نغمه و خنده و ترانه شدم
 ناله و ضجه‌ی شبانه شدم
 مرهم زخم تازیانه شدم
 غم و اندوه آشیانه شدم
 شیشه بودم که دانه دانه شدم
 حسن غمکش زمانه شدم

از پی اهل دل روانه شدم
 تا که باشم ذبیح پیش الموت
 در زبان سخنوران علیم
 هر که در بند رفت، بر لب او
 بر لب هر که شد زبند آزاد
 بر لب هر که شب نخفته زغم
 بر تن همدیار مجروحم
 درد دل هر پرنده قفسی
 زیر سنگ جفای طفل فلک
 سوختم در کنار سو خته گان

درد ناسور

دزد مغرور را تماشاکن	سرقت و چور را تماشاکن
درد ناسور را تماشاکن	جنگ را نیست نقطه انجام
خلق مجبور را تماشاکن	میدوانند و میزنند بتوب
شهر بی نور را تماشاکن	نیست شبها چراغ ما روشن
شب دیجور را تماشاکن	دود بر روی ماه پرده کشید
حال مامور را تماشاکن	نیست بیچاره در صف آدم
مشک و کافور را تماشاکن	در و دیوارشهر پر خون شد
سیب وانگور را تماشاکن	همه را سر بریده در دادند
خیل زنبور را تماشاکن	شهر کابل مگر شکر دارد؟

ACKU



پوهاند دوکتور عزیز احمد پنجشیری

پوهاند دوکتور عزیز احمد فرزند نیک محمد از روستا درزی خیل قصبه‌ی شصت ولسوالی رڅه ولایت پنجشیر در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در نوآباد ده افغانان کابل تولد گردید آموزه‌های آغازینش را در مکتب قاری عبدالله خان، دوره ثانوی را در لیسه تجارت سپری کرده در سال ۱۳۵۰ خورشیدی از دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل فارغ و پس از سپری کردن خدمت مقدس سربازی به حیث استاد دیپارتمنت تاریخ و جغرافیه به خدمت آغاز کرد.

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی به زتبه‌ی علمی پوهاند ارتقا کرده و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی بنابر لزوم دید دولت وقت به حیث وزیر مشاور در امور سیاسی در دوره‌ی مقاومت از سال ۱۳۷۵ الی ۱۳۷۶ خورشیدی به حیث سرپرست وزارت امور خارجه و مشاوریت آن وزارت و نماینده افغانستان در کنفرانس‌های بین المللی ایکو ایفای وظیفه کرده است. وی پس از ایجاد دولت موقت به حیث رییس کلتوری افغانستان در کشور ایران و چین خدمت کرده از سال ۱۳۸۵ خورشیدی به حیث عضو شورای عالی مطبوعات، عضو بورد پالیسی وزارت اطلاعات و فرهنگ و اخیراً به حیث استاد دانشگاه کابل گماشته شدند.

در سال ۱۳۸۳ خورشیدی با ارایه ده مقاله علمی از طرف دانشگاه هاوایی ایالات متحده آمریکا موفق به کسب دکتورا در رشته‌ی دانش بشری و همچنان به حیث عضو تیم جهانی دانشمندان شده است. نامبرده تا اکنون ۱۲ کتاب با بیش از صد مقاله تحقیقاتی و ۴۵ جلد یادداشت سیاسی نوشته و تدوین کرده و در بیش از ۱۵۰ نشست ملی و بین المللی اعم از سیمینارها و سمپوزیم‌ها، کنفرانس‌ها، فورم‌ها و ورکشاپ‌ها شرکت داشته است.

پوهاند عزیز احمد هم چنان از اعضای مؤسس شورای عالی مشورتی دولت اسلامی افغانستان، عضو کمیسیون قانون اساسی عضو مجمع صلح افغانستان، عضو شورای علمی دانشگاه کابل و معاون دانشکده‌ی زمین شناسی نیز انجام وظیفه کرده است.

اثرهاییکه از پوهاند عزیز احمد پنجشیری به جا مانده است:

- جغرافیای بشری ولسوالی حضرت امام صاحب
- جغرافیای بشری پنجشیر
- جغرافیای تاریخی غور
- جغرافیای تاریخی آریانا
- جغرافیای تاریخی خراسان
- مظاهر جغرافیای هندوکش
- مداخلات در افغانستان
- افغانستان و راه ابریشم
- هرات در پویه تاریخ
- کرونولوژی رویدادها و وقایع کابل
- استراتژی پاکستان در افغانستان جلد اول
- یاد داشت‌های سیاسی ۴۵ جلد
- اصطلاحات سیاسی
- بامیان
- آریانا و یچه
- وجه تسمیه کابل
- از بخدی تا بلخ
- جغرافیای سانچارک
- منار جام به زبان انگلیسی
- هندوکش و وجه تسمیه آن
- ابوریحان البیرونی کاشف اصلی قاره امریکا
- وجه تسمیه آمو
- هرات در پویه تاریخ
- موفقیت زنان در پس منظر تاریخ
- خوشحال خان ختک و تحقیقات جغرافیایی وی
- زمینداور تاریخی
- رقابت‌های تسلیحاتی روسیه و آمریکا

- سرحدات سیاسی افغانستان
- مجسمه‌های بودا در افغانستان
- شمه‌ای از تاریخ و تمدن اسلام
- معبد نرون پازور
- مشی سیاست داخلی و خارجی دولت اسلامی افغانستان
- اهمیت ژئوپولیتیکی افغانستان
- امتحانات و تقسیمات ملکی افغانستان
- خط السیر هیوان ستانگ در افغانستان
- اهمیت اقتصادی و تاریخی دریای هلمند
- کروئولوژی رویدادهای تاریخی افغانستان
- افغانستان و استراتژی ابر قدرت‌ها
- سیر تاریخی سیاسی و مدنی افغانستان
- جهان در خلع سلاح تا سپهر دفاع موشکی
- افغانستان وضعیت فعلی و راه حل‌ها
- برگزاری انتخابات با در نظر داشت ساختمان اداری و جغرافیایی
- نجوم و نقش خراسانیان در انکشاف آن
- آیا نو بهار آتشکده‌ی بودا یا معبد بودایی
- مجرای قدیم و نقش تجارتی دریای آمو
- بحثی پیرامون موفقیت شهر فیروز کوه
- شهر و آیین شهر داری در افغانستان
- پیشینه‌ی تاریخی حفظ محیط زیست در افغانستان
- افغانستان در مسیر راه ابریشم
- نقش عامل جغرافیایی در تاسیس و انکشاف شهرهای تاریخی بامیان
- امپراتوری مغل

آقای پنجشیری افزون بر اثرهای ذکر شده مقاله‌های زیادی در نشست‌ها و کنفرانس‌های داخلی و خارجی ارایه کرده که اینجا گنجایش ذکر آن‌ها نیست. شایان ذکر است استاد پنجشیری اولین محقق‌ی است که زادگاه شیخ کبیر فریدالدین شکر گنج را کشف کرده است.



۷۴

محمد نعیم پاسدار

محمد نعیم پاسدار فرزند محمد غوث در روستای کرمان ولسوالی دره ولایت پنجشیر تولد گردیده آموزه‌های خود را در مکتب ابتداییه کرمان و لیسه منهاج سراج ولایت سرپل به پایان رسانید سپس در آمریت‌های سرک سازی سالنگ دوم و پلخمیری و شبرغان میمنه به حیث کارمند دولتی ایفای وظیفه کرده است و هم در ولسوالی‌های آقچه و سرپل ولایت جوزجان به حیث ولسوال و سپس از آن که ولسوالی سرپل به ولایت ارتقا کرد در سال ۱۳۶۷ الی ۱۳۷۱ خورشیدی منحصراً معاونیت آن ولایت انجام وظیفه می‌کردند.

محمد نعیم پاسدار فعلاً وظیفه‌ی رسمی نداشته مصروف فعالیت‌های ادبی و امور محوله خویش می‌باشد. شعرهای وی در نشریه‌های بیدار ولایت بلخ، جوزجانان ولایت جوزجان رسانه‌ها و مجلات جنبش ملی اسلامی افغانستان به چاپ رسیده است، اما نسبت نداشتن وجوه مالی نتوانسته مجموعه‌ی شعری‌اش را به چاپ برساند.

نمونه‌ی از کلام او

چشم حقیقت

گراهل هنر باشیم، این بی هنری از چیست
با این همه بینایی، این بی خبری از چیست
افسوس کمال ما، ناحق نگری از چیست
آخر همه می‌بینند، این بی بصری از چیست
بفروش و بخر تاچند، این دادگری از چیست
هستندفزون اما این بی نفری از چیست

ما صاحب این خاکیم، این در بدری از چیست
تا چند نمیدانی، راز گل و این گلشن
آسوده کجا باشیم، میهن به چنین حالت
ما چشم حقیقت را، تا چند فروبندیم
خندند بسوی ما، هرکس که حریف ماست
در داخل این کشور، از عالم و دانشور

گر بار بدوش ماست، این دیو و پری از چیست
گر ملت آزادیم، بیگانه‌گری از چیست
بی نان و دواناکی، این بی‌شکری از چیست
تاکی ز نظر دوریم، کوتاه‌نظری از چیست
اندرپی درمان شو، آه سحری از چیست
گر کار چنین باشد، نا‌همدگری از چیست
در عالم خاموشی، بیداد‌گری از چیست

اعمار وطن باشد، دین و طنی ما
در رنج و غم کشور، ماییم که می‌سوزیم
بشنو سخن ما را ای قاضی‌وای داور
ما حافظ استقلال، هم حامی این میهن
باین همه امکانات، از درد چه مینالی
یکبار دگر گفتم، از یاد مده کس را
این درد دل ما را، چون درد وطن بشنو

معلم

معلم حاتم و نوشیران است
معلم گوهر کون و مکان است
معلم رهگشای آسمان است
علم بردار تسخیر جهان است
رفیق و رهنمای کاروان است
ولسی باغ هنر را باغبان است
بلای جهل و ظلمت ناتوان است
نمی‌گویند که فرزند فلان است
به هر کس غمگسار و مهربان است

معلم تاج بخش خسروان است
معلم آفتاب عالم افروز
خرد از مکتب او مایه گیرد
نوار و نعمه علم و تمدن
معلم نوح طوفان‌های ظلمت
زهرسوی می‌فتارد روزگارش
زیبکار و زفیض همت آن
تمی پرسد نژاد و هست بودت
بیا از وی بیا موزیم تعلیم

مرز کهن

در قطار دگران فاقد امکان باشیم
کوشش آن بود که تا بر همه یکسان باشیم
یابه همسایه خود نوکر و دربان باشیم
کو مجالی همگی در هنرستان باشیم
از گدایی چقدر لاغر و لرزان باشیم
تو بیا ما و تو هم در طلب آن باشیم
سنت ما ست که آماده احسان باشیم

ما چرا مردم محتاج و پریشان باشیم
ما ز آغاز نبودیم به آزار کسی
هیچگاهی نه پذیریم جفای دگران
درد میهن که دوا میشود از علم کمال
نان بگوئیم و نه بینیم کجائیم روان
عصر عصر دگراست و طلبد فکر دگر
هر که در منزل مقصود بمایاری کرد

تا به درد کهن خویش به درمان باشیم
اگر از کابل و گردیز و بدخشان باشیم
همه در کشور خود حاکم دوران باشیم
گر که ما یک نظر و یکدل و یک جان باشیم

هر تلاشی که روا بود نداریم دریغ
دین هر فرد و طن کارسود وطن است
لعل و یاقوت برون آید از ین مرز کهن
هیچکاری نشود ساخته از دست حریف

پنجشیر

با آب و هوای دلپذیر تو سلام
با پیرو جوان شیر گیر تو سلام
با نیزه و سنگ و چوب و تیر تو سلام
با سنگر آنکه خورده شیر تو سلام
با عالم و مولوی و میر تو سلام
با بازو عقاب و بیر و شیر تو سلام
با ماس و قروت و آن پنیر تو سلام
با گندم و جو پیاز و سیر تو سلام
با نان حلال و بافتیر تو سلام
با چکن و برزوی حیریر تو سلام
با کار و تلاش چشمگیر تو سلام
با مردم پویا و بصیر تو سلام
با نامه و قاصد و سفیر تو سلام
با مکتب و طفل و سر دبیر تو سلام
با آنکه بود زار و ظهیر تو سلام
با جنگ و ستیز بی نظیر تو سلام
گویند به فرهنگ کبیر تو سلام

پنجشیر برای پنج پیر تو سلام
از یاد نمی‌برم بیا بان تورا
از سبزه و سبزه زار تو دل نه کنم
با غیرت و بانام و نشانت نازم
سردفتر معنا بود آن آب زلال
من زاده کوهسار آن سامانم
پرورده تاک و توت و تلخان توام
زردآلو و سیب و ناک افزون داری
گویم ز کچالو و جوار و نسکت
مرغوب بود گلیم و شال و نمدت
زیبا ست زمرد و مس و معدن تو
محبوب و گرامیست بمن مرد و زنت
پیوسته بود ورد زبانم نامت
افزون بنما معارف و دانشگاه
هر کس که ز تو جد است مشتاق تو است
خصمی بتو آویخت به کرات بگفت
هر کس که نور دیده دیار و دره ات



۷۵

میرزا عبدالغفور یعقوبی

میرزا عبدالغفور یعقوبی فرزند علی داد خان تاجک نژاد در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در پریان ولایت پنجشیر تولد یافته، پس از آموزه‌های میانی و چند کتاب فقه و عربی را فراگرفت و سپس در وزارت‌های مطبوعات، آب و برق، فواید عامه ماموریت‌های داشته و اخیراً به عزم نامزدی وکالت در دوره چهاردهم ولسی جرگه استعفا داد و به پیشه تجارت روی آورده است.

در زمان جهاد و مقاومت افغانستان، مسوول انتقالات جبهه پنجشیر در چترال، مدیر مسوول دفتر شورای نظار در فرخار، و اخیراً رییس دارلانشای شورای عالی قضا در ستره محکمه بوده و کنون فارغ از بار مسوولیت دولتی می‌باشد.

وی از چهارده سالگی بدین سو بالاثرفیض مطالعه‌ی اثرهای سخنوران عرفانی، به خصوص حضرت ابوالمعانی بیدل ذوق سخنسرای یافته و تاکنون اثرهای زیاد زیر نام‌های گلکده شوق، شرر نامه، سرود جهاد، فریاد سنگر، کاسنی سخن و حماسه گر زمان از وی چاپ گردیده. افزون بر این نوشته‌های چاپ نشده‌ی نیز دارد که کنون مصروف تدوین کلیات اثرهای خویش میباشد.

نمونه کلام

به گردش صدچومن پروانه باشد
هزاران دل به یک زولانه باشد
دو صد مجنون چومن دیوانه باشد
بگو فرهاد را مردانه باشد
زلیخا کاش درنی خانه باشد

دلا هر جا که آن جانانه باشد
به هریک تار زلف خم خم او
به هر صحرا که لیلای من آید
سفر در راه شیرین جان کنی هاست
از این ره بگذرد خوش یوسف حسن

که هر جا گنج درویرانه باشد
اگر آن شوخ درمیخانه باشد
که از طبیعت سخن مستانه باشد

دل ما مستمندان جای باراست
به می‌شویم لباس زهد و تقوا
ز وصل یار یعقوبی زدی لاف

بازهم از اوست :

با همچو منی روانداری کینه‌ای سبزینه
سیماب شده پیش رخت آینه‌ای سبزینه
گرسنبل تر آه کشد از سینه‌ای سبزینه
دندان تو بهتر از در پارینه‌ای سبزینه
این صید تو بوده بسمل پیشینه‌ای سبزینه
با وصل تو هر شبم شب آدینه‌ای سبزینه
کان حاصل زنده گی ترا می‌بینه‌ای سبزینه

دارم به تو عشق و الفت دیرینه‌ای سبزینه
مانسبت روی تو کردیم به ماه گردید دوتا
زلف تو به شام تار کردیم قیاس داریم هراس
درستایش لب ز لعل بردیم گمان کوتاست زبان
تیری که ز ناوک کمان تو بخست بردل بنشست
باهجر تو روز گار، ماتم گذرد در غم گذرد
ای مونس جان نگر به چشم خوبی با یعقوبی

خوب

یا قوت لب و پسته نغز دهندت خوب
ای سرو رسا جامه گل پیرهننت خوب
خوش سرو قدو زینت سیب ذقنت خوب
تمکین شکر ریزی، حرف و سخنت خوب ای
در صحن چمن آهوی مست خنتت خوب
ناقدر نیم، ترشی ابرو به منت خوب
گر من نشدم دور ز طرف چمنت خوب
همرای جو او بودن و در یک وطننت خوب

جانانه من زلف شکن در شکنت خوب
گاهی که کنی عشوه به بزم دل عشاق
ابروی کج و نرگس جادوی خمارت
تا شاد شود خاطر طوطی زمقالت
شوخ پری چهره که با جلوه برآیی
داری سر سودای تبسم به حریفان
هر کس هوس دیدن گلزار تو دارد
(یعقوبی) از آن سرو خرامان گله بیجا ست



پوهنوال دوکتور محمد یونس باذل

محمد یونس باذل در ولسوالی رڅه‌ی ولایت پنجشیر دیده به جهان هستی گذاشت. آموزشهای نخستین خود را در مکتب ابتدایه عاشقان و عارفان به پایان رسانید؛ سپس راهی لیسه نادریه گردیده و آنرا موفقانه سپری کرد، فرجام شامل دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شد. در سال ۱۳۵۴ خورشیدی از کشور فرانسه دیپلوم اخذ و در سال ۱۳۵۸ خورشیدی دکتورای خود را در رشته‌ی حقوق از کشور فرانسه بدست آورد و دوباره به کشور برگشت، در پست‌های زیر ایفای وظیفه کرده است:

- شمولیت در کدر علمی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی پس از سپری کردن امتحان شمولیت در کدر علمی ۱۳۵۲ خورشیدی.
- مدیر تحریرات و قلم مخصوص دانشگاه کابل با حفظ حقوق کدر علمی.
- تدریس در دانشکده حقوق و علوم سیاسی
- رییس انتخابی دانشکده‌ی سیاسی ۱۱۳۶۱ الی ۱۳۶۵ خورشیدی
- سکرتر اول سفارت دولت اسلامی افغانستان در واشنگتن ۱۳۶۵ خورشیدی سپس سکرتر اول نمایندگی دولت اسلامی افغانستان الی جولای ۱۳۶۸ خورشیدی نظر به شرایط خاص کشور در زمان مقاومت دوام کار در چهار چوب نمایندگی ارتقای دیپلماتیک الی رتبه وزیر مختار و معاون نمایندگی.

اثرها و وظایف:

- ترجمه و تالیف کتاب‌ها و مقاله‌های تحقیقی در ستره محکمه
- مجله‌های کشور
- نشر ده‌ها مقاله‌ی تحقیقی حقوقی و سیاسی در نشریه‌های خارج کشور.

- تهیه و ترتیب اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سیاسی و مشوره‌های حقوقی و سیاسی در چهار چوب نمایندگی دائمی دولت اسلامی افغانستان در ملل متحد که در جریان مقاومت ملی وزارت امور خارجه را در زمان مرحوم غفوری و جناب داکتر عبدالله به پیش میبردند.
- نمایندگی از افغانستان در مذاکره روی قطعنامه‌های سالانه در باره وضعیت افغانستان، وضع حقوق بشر در افغانستان، وضع زنان در افغانستان و مواد مخدر در افغانستان.
- تهیه و ایراد بیانیه‌های رسمی در باره‌ی امور مربوط به افغانستان، مطالب مورد بحث در جلسه‌های رسمی و غیر رسمی به انگلیسی و یا فرانسوی در ارگان‌ها و کمیته‌های مختلف ملل متحد. (متن انگلیسی و فرانسوی جلسات رسمی در آرشیف ملل متحد موجود میباشد).
- اشتراک و سهمگیری از جانب افغانستان در مباحثات مربوط به تهیه‌ی مسوده اعلامیه‌ها نهایی جلسه‌های خاص ملل متحد و تهیه‌ی اعلامیه نهایی کنفرانس‌های فوق العاده در چهار چوب ملل متحد و اخذ موقف و یا تاکید بر گنجاندن مطالبی که به نفع افغانستان و یا کشورهای مماثل با افغانستان میباشد.
- اشتراک در مباحثات طرح نهایی اعلامیه‌های سالانه سازمان کنفرانس اسلامی و گروپ ۷۷.
- اشتراک در کنفرانس ریسان دول و حکومت‌های جنبش غیر منسلک در کارتاخینا کولمبیا ۱۳۷۴.
- اشتراک در کنفرانس بین المللی برای ایجاد محکمه بین المللی جزایی ایتالیا ۱۳۷۷ در هنگام بحث روی مسوده‌ی ایجاد محکمه‌ی بین المللی جزایی به نمایندگی از افغانستان در موارد متعدد نظر به ضرورت به انگلیسی و یا فرانسوی در باره مسوده بحث اظهار نظر گردید.
- متن آرشیف مباحثات رسمی این موضعگیری‌ها را به نام افغانستان و نماینده آن ثبت کرده است. در شب پایانی تصویب ایجاد محکمه در بیانیه پایانی موقف تاریخی ملت ما چنین تجاوز و جنایاتی شاید واقع نمیگردید بیان شد.



۷۷

دگروال عبدالمنیر نثاری

عبدالمنیر نثاری فرزند مرحوم ملا پاینده محمد مشهور به ملا محتسب در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در روستای بخشی خیل ولسوالی رخی ولایت پنجشیر در خانواده‌ی روحانی چشم به جهان کشود. وی در سن دونیم سالگی پدر و در سن هفت سالگی مادرش را ازدست داد، سرپرستی او و دوبرادرش را کاکایش جناب مولوی صاحب وزیر محمد بدوش گرفت اوشان پس از سن هفت سالگی به آموزه‌های دانش آگازین دینی در نزد کاکایش مولوی وزیر محمد پرداخت و در سن ده سالگی شامل آموزشگاه قا بضان رخی پنجشیر گردید تا آنکه در حمل سال ۱۳۴۲ خورشیدی بدلیل نا گوار بودن شرایط پنجشیر آنجا را زیر سرپرستی برادر بزرگاش ملا عبدالرحمن به قصد کابل ترک گفت و در شرکت سرویس زنده بانان کابل شامل وظیفه گردید و در طول مدت ماموریتش در ارگان‌های مختلف دولتی به دو ترفیع نایل آمد تا آنکه پس از ۸ ثور ۱۳۷۱ خورشیدی با روی کار آمدن دولت اسلامی نظر به شوق و علاقه مندی که به مسلک نظامی داشت از رتبه پنج ملکی به رتبه جگرنی و دو سال قدم در ریاست محافظ امنیت ملی تعدیل رتبه گردید و در مدت خدمت در بخش نظامی تا رتبه‌ی دگر والی ترفیع کرده است. از آنجا بیکه از آوان دوره‌ی جوانی علاقمندی شدیدی به ادبیات زبان فارسی دری داشته و از هر جاییکه شعر خوبی دریافت می کرد آنرا به علاقمندی خاص حفظ می کرد و دلپستگی به شعر حماسی داشته است. آرزومی کرد تا خودش شعر سراید و وارد جهان بیکران سخن شود. تا اینکه در سال ۱۳۷۴ خورشیدی به این مامول دست می یابد و با شعرهای حماسی خویش در جهاد زبانی در مقابل عناصر بیگانه سهم فعال ایفا کرد.

شعرهای دگروال عبدالمنیر در روزنامه هاو جریده‌های کشور چاپ گردیده است. تا حال به این مسؤولیت خطیر فرهنگی همگام به پیش می تازد و مجموعه‌ی شعریش زیر تدوین قرار گرفته. که بیت‌های پایین را از آن مجموعه به گونه نمونه انتخاب کردیم:

عیدانیا!

مانده به ما نفس که آنهم غنیمت است
 هر دم بفرق ما بخورد این حقیقت است
 جاریست رود خون وطن درفضیحت است
 ما در بدر شدیم که حکم شریعت است
 لیل و نهار ملت ما در عزیمت است
 این وضع ناگوار که هر دم اذیت است

عیدانیا! که ملت ما درمصیبت است
 خمپاره‌های دشمن سفاک اجنبی
 سرها زتن جدا و بهر جا ندای مرگ
 فقرو گرسنگی و تباهیست عیدما
 طفلان و ما دران همه ماتم گرفته‌اند
 شد کشورت خراب (نثاری) سخن مگو

وطن

روزگارت را بسا تاریک و ننگین کرده‌اند
 هر کجا تا ریخ پاکت سخت خونین کرده‌اند
 سبقت از اندیشه های مارکس و لینن کرده‌اند
 آنچه ما و بیستان شرق درکشور چین کرده‌اند
 بهر فردای توهم طرح فلسطین کرده‌اند
 نیت تسخیر خلوتگاه شاهین کرده‌اند
 درجنایت پیشدستی از ستالین کرده‌اند
 غافل از آن طفلکان کز خاک بالین کرده‌اند
 ملک و ملت را عجب با نظم و آئین کرده‌اند
 تازه یاد شاه شجاع عصر پیشین کرده‌اند
 قدسیان دربارگاه عرش آمین کرده‌اند

شهر و دامانت وطن با خاک رنگین کرده‌اند
 از سیاست‌های بوتو تا روش‌های ژنو
 این زمان لیبرال‌های غرب در پامال تو
 شمه از کار زار صفحہ‌ی تاریخ ماست
 کارفرمایان استعمار با فکر نوین
 لشکر زاغان کوراین باربا شبخون خویش
 ماکیاول‌های قرن بیست یکبار دگر
 یوغ داران اسارت خفته در خواب خیال
 نا کسان در رأس کار و کاردان خانه نشین
 شاه شجاعان معاصر با شگرد های نوین
 بردعایت ای (نثاری) درحق این مرزبوم

میهنای!

شگفته غنچه الفت بهردامان صحرایت
 نشستہ میکنم میهن بهر رنگی تماشایت
 روان می‌پرورد جانرا گلستان دلآرایت
 نگاه گرم خورشید و صدای موج دریایت
 درخشان شعله آزاده گی از طور سینایت
 یقیناً برده از خویشم بیت‌های گوارایت

اخوت می‌تراود میهنای! از سرو سیمایت
 میان دست و دامانت که چون آئینه جانست
 به آزادی سرشته ذره ذره گرد پهنایت
 همانا هر نفس ما را فرا خواند به آزادی
 ای میهن! طلسم حریت می‌بخشدم امشب
 سخن‌های دل‌انگیزت روان و حکمت‌آمیزاست



۷۸

جان محمد باعث

جان محمد باعث فرزند داد محمد که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در روستای بارک بازارک پنجشیر در برج دلو در خانواده‌ی علم دوست و اهل سلوک چشم به جهان کشود، پنج ساله بود آموزه های دینی را در مسجد به کمک پدرش فرا گرفت، خط نوشتن را آموخت و در سال ۱۳۳۳ خورشیدی شامل صنف دوم مکتب روستایی شد، در سال ۱۳۳۵ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه بازارک گردید و در سال ۱۳۳۹ خورشیدی شامل مکتب نظامی کابل شد، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به لیسه شبانه جهت بدست آوردن سند بکلوریا شامل شد و در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به دانشگاه قوای هوایی وارد شد، در سال ۱۳۶۱ خورشیدی این دانشگاه را با درجه خوبی پشت سر گذاشت.

وظایف:

آقای باعث پس از ورودش به ارتش از قدمه‌ی فرمانده بلوک، الی فرمانده کندک و در سایر پست های نظامی ایفای وظیفه کرده است، در آغاز به عنوان فرمانده کندک ترمیمگاه گارد پیشین، سپس آمر تخنیک در قطعه ۴۴۴ کوماندو، به دنبال آن آمر تخنیک در میدان هوایی بگرام، سپس مدیر اکمالات در ریاست موتر دار و ریاست زره دار ایفای وظیفه کرده است، به دنبال آن در سمت آمر تخنیک در دوره مقاومت در قوای هوایی مدافع هوایی آمر سیاسی در سوق و اداره جنوب، آمر میدان در میدان بین المللی کابل، به دنبال آن در سمت فرمانده امنیه در ولایت بغلان در ولسوالی نهرین ایفای خدمت کرده است.

جان محمد باعث در زمان سلطنت ظاهر شاه، به مدت شش ماه حبس سیاسی را سپری کرد، سپس در زمان حکومت حفیظ الله امین نیز شش ماه زندانی شد، به دنبال آن در رژیم داکتر نجیب الله به پانزده سال حبس محکوم شد، که با سپری کردن سه سال و سه ماه در زندان با رویکار شدن حکومت مجاهدین از بازداشت رها گردید و در سال ۱۳۸۴ خورشیدی به خواست خودش از وظیفه کناره گیری کرد.

باعث از قریحه‌ی بلند شعری برخوردار بوده و شعرهای کامل خود را جمع‌آوری کرده که در دست چاپ است افزون بر داشتن قریحه‌ی شعری او نویسنده‌ی خوبی نیز است. آقای جان محمد باعث کتابی را زیر نام خاطرات تحولات افغانستان از سال ۱۳۴۱ الی ۱۳۸۷ خورشیدی به رشته تحریر در آورده است که بیان‌گر رخداد‌های تاریخی چند دهه‌ی اخیر کشور میباشد و به دست رس اهل دانش قرار داده شده است.

ACKU



۷۹

عبدالحدی شبگیر

عبدالحدی فرزند عبدالاحمد متخلص به شبگیر در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در روستای بخشی خیل رخی پنچشیر تولد شده است. او دوره‌های آغازین و متوسط آموزه هایش را در رخی پنچشیر به پایان رسانید.

وی در آوان خورد سالی به شعر و سخن علاقه مند بود، بعضی شعرهای حافظ و سعدی شیرازی را بحافظه دارد. و هم بسرودن بعضی قطعات پرداخته است، او چندی شامل دارالمعلمین کابل بود با اهل قلم و شعر سرو کار پیدا کرد. و چندی به حیث استاد و آموزگار نیز خدمت کرده است.

شبگیر در جریان درگیریهای داخلی دومرتبه به زندان محکوم شد بالاخره به پشاور هجرت کرد و با شعرهای سوزان و پر شور متجاوزین را کوبیده است اینکه یک شعر حماسی او را نقل میکنیم:

به همت انتقام خون اولاد وطن گیریم
که یا آغوش آزادی و یا پای کفن گیریم
نمیگویم که تیغ از دست این دیوخن گیریم
بیایید ای مسلمانان که ترک ماومن گیریم
اگر نیروی وحدت را بکار خویشتن گیریم
بدلسوزی اگر دست یتیمان وطن گیریم
خبر از بیوه و درگوشه بیت الحزن گیریم
مسلمان تا کجا زیر یکدیگر پاشان شدن گیریم

بیا تا تیغ بیداد از کف این اهرمن گیریم
مسلمانان به پا خیز و مکش بار اسارت را
به قتل مرد وزن بر خاسته روس و جهان اما
ظفر مندی بجز زیر لوای سبز وحدت نیست
بیک الله اکبر میتوان دریافت آزادی
خدا خوش میشود روح شهیدان شادمیگردد
بجای ساعتی تفریح و گلگشت خیابانها
نفاق و اختلاف اندر مسلمانان نمی زبید

نماز عشق

چون برق ازین عالم یک لمحہ جہیدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 تا از قفس خاکی چون بار یریدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 شادم کہ اداء کردم از سوزوگدا زعشق
 یک سجدہ نماز عشق
 درخون وفای خود پیش تو تپیدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 از خون رگ جانم مضمون و فا بنویس
 امروز بیا بنویس
 مکتوب رضای تو بردیدہ کشیدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 از مرگ شدم آزاد ای عشق مرو از یاد
 برگوی کہ نوشم باد
 آب از دم شمشیرت دیدی کہ میکدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 پروانہ جانبازم با عشق تو میسازم
 با مهر تو پروازم
 تا چہرہ گشودی تو از خویش رسیدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 یاد توانیس جان داغ توفروغ دل
 با مهر توام ما یل
 سردادم و دیدارت امروز خریدم من
 یعنی کہ شہیدم من
 تا منزل آزادی از پایگہ سنگر
 گلگون کفتم در بر
 بانعرہ تکبیری آخر کہ رسیدم من
 یعنی کہ شہیدم من

یکسو

شنا دارد بخون خود پسر یک سو پدر یکسو
 بین ای دیدہ انصاف کز تیر ستمگاران
 مگو در کشور و حشت خرسان قطبی را
 زند با حربہ داس و چکش این دشمن انسان
 دو گونه دور در جان است باز ار بشر خواهان
 چہ بیر حمانہ با یک ملت مظلوم در جنگند
 تما شاکن ثبات حق نابودی باطل را
 تما شاگر جهان و خاک و خون ما کند بازی
 چہ گویم قصہ جانسوز و غمناک وطن (شبگیر)
 بدن یکسو جدا افتادہ می‌بیشی و سر یکسو
 شود سوراخ دل یکسو فتد لخت جگر یکسو
 ہمہ خون ریزها یکسو بود این جانور یکسو
 بہ قلب دہقان یکسو بہ فرق کار گر یکسو
 زدعوائی بشر یکسو ز حرف بی اثر یکسو
 قشون سرخ یکسو چاکران بی خبر یکسو
 دوبا ایمان یکسو لشکر بیداد دگر یکسو
 بساعت های شب یکسو بہنگام سحر یکسو
 اسیر خونجگر یکسو بیتیم در بدر یکسو

و یا

ای قلم باز چرا گریه‌ی خونین داری همچو من خاطر ریش و دل غمگین داری
نه تسلی و نه آرام و نه تسکین داری رگ رگت سوخته است داغ کدامین داری

باز از ناله‌ی تو بوی جگر می‌آید

باز از دیده‌ی تو خون بدر می‌آید

میکنی باز رقم نامه‌ی غمهای کرا؟ میزنی صفحه دگر دفتر سودای کرا؟

کرده ای نقش جگر داغ تمنا کرا؟ داری پیش نظر آینه‌ی سیمای کرا؟

داستان کی بدرد و غمت افزود امروز

میکنی باز مگر قصه‌ی مسعود امروز

مرد جانباز سر افراز دلاور مسعود مرد میدان وفا حافظ سنگر مسعود

عاشق صادق آزادی کشور مسعود جاودان یاد بود تادم محشر مسعود

مینویسم همه جا نام گرامی ترا

نتوانم که کنم وصف تمامی ترا

یاد تو یاد سر افرازی ملت بوده یاد تو یاد شکوهمندی و عزت بوده

یاد تو یاد فداکاری و وحدت بوده یاد تو یاد وفا داری و خدمت بوده

نام تو در دل هر فرد وطن جا دارد

کوه و صحرای وطن از تو سخن هادارد

آن تو بودی که بجان خدمت میهن کردی آن تو بودی که وفا تادم مردن کردی

آن تو بودی که برای همه روشن کردی معنیی آمدن و بودن و رفتن کردی

کار مردان سر افراز چنین می‌باید

عشق را عاشق جانباز چنین می‌باید

آنکه در روی زمین طبل خدایی میزد سخن از دبدبه و حکمروایی میزد

لاف نیروی زمینی و هوایی میزد حرف لشکرکشی و قلعه کشایی میزد

شرق را حوزة‌ی هنگامه‌ی خود ساخته بود

غرب را لرزه بر اندام انداخته بود

صاحب علم و عمل مظهر تقوای بودی طالب صلح و صفا اهل مدارای بودی

بهره مند از نظر و فکر توانا بودی یاد عمریکه تو در معرکه تنها بودی

کس به آیین و فاهم‌جو تو یابند نبود

یک طلب‌گارا زین جمله که هستند نبود

هم‌جو تو کشمکش سختی ایام کی دید بر سر عشق وطن باخته آرام کی دید

سال‌ها ریزش بزم را بدر و بام کی دید لشکر اجنبی و سریری عام کی دید

آن تو بودی که در آن معرکه تاب آوردی

افتخار ابدی را به حساب آوردی

یادگاریست بهر گوشه دل انگیز از تو سرگذشتی که بود معجزه آمیز از تو

هر کجا ثبت بود نقش دلاویز از تو

کج کلاهی به هوایت چقدر نازکند

سرفرازی به حضورت چه طرب سازکند

جز سر صلح و مدارا دگرت هیچ نبود غیر اندیشه‌ی وحدت برت هیچ نبود

عنصر تفرقه در دور و برت هیچ نبود قومیت سمت و زبان در نظرت هیچ نبود

تو میان همگان طالب وحدت بودی

مظهر پاکی و ایمان و صداقت بودی

کج کلاهی بتو ای مرد وطن میزید سرفرازی بتو میراث کهن میزید

بسکه این فخر بنام تو زدن میزید دل‌ریایی بتو کوتاه سخن میزید

غم خلق عشق وطن خلق مصفاداری

آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری

زندگی را هدف پاک چنین میباید رستن از دامن خاشاک چنین میباید

پر کشودن ز سرخاک چنین میباید عشق را عاشق بیساک چنین میباید

که به آهنگ وفاز سر جان برخیزد

جانچه باشد ز سر هر دو جهان برخیزد

کی فراموش شود یسار وفاداری تو هست تاریخ وطن قصه‌ی شهکاری تو

رحمت و مردمی و شفقت و غم‌خواری تو به غم بیوه و بیچاره و مظلوم گرفتاری تو

کوه از عزم و ثبات تو حکایت دارد

دشت و دراز تو بصد رنگ روایت دارد

راه مردان چقدر جاده‌ی پر خون بود هر قدم گردش تقدیر دگرگون بود

مشکل از ظرفیت حوصله بیون بود آزمون بوده و غم بوده مگو چون بود
هر کسی بر سر این جاده سفر نتوان کرد
غیر مسعود ازین راه گذر نتوان کرد
تاکه درروی زمین و آزادگی عنوانی هست تاکتاب و قلم و درس و سبق خوانی هست
تا به آزادی و آزادگی عنوانی هست نام مسعود تو چون مهر درخشانی هست
آری آری که چنین است و چنین خواهد بود
ورود روز و شب شبگیر همین خواهد بود

ACKU



۸۰

عبدالحنان آریا منش

عبدالحنان آریا منش فرزند ملا قطب الدین در بهار سال ۱۳۲۷ خورشیدی در دهکده یی بوستان در شتل ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود او در سال ۱۳۴۰ خورشیدی برای فراگیری علم و تحصیل عازم شهر کابل شد و تاکنون در این شهر سکونت دارد.

عبدالحنان آریا منش دانش اسلامی و قرائت قرآن مجید را در نزد پدرش که یک شخصیت روحانی بود فرا گرفت سپس شامل مکتب ابتداییه گلبهار شده و سپس به لیسه‌ی عالی نادریه شهر کابل و مکتب میانی جبل السراج و لیسه‌ی شبانه‌ی کابل مصروف تحصیل گردید تا اینکه در سال ۱۳۵۰ خورشیدی از لیسه‌ی شبانه‌ی کابل سند فراغت صنف دوازده را به دست آورد و شامل بخش شبانه‌ی دار المعلمین عالی شاه دو شمشیره که اکنون به نام روشن مسما می‌باشد گردید، و در سال ۱۳۵۲ خورشیدی فارغ صنف چهارده‌ی آن دارالمعلمین شد.

وی که از سال ۱۳۵۶ خورشیدی شروع به کار کرده بود، در آغاز سال ۱۳۵۹ خورشیدی برای فراگیری کورس‌های تخصصی سیاسی، نظامی تا اول سال ۱۳۶۰ عازم اتحاد جماهیر شوروی وقت شده و در همان سال پس از بازگشت شامل کورس‌های سه ماهه در مرکز تعلیمی نظامی فرقه‌ی هشت قرغه گردید و پس از فراغت از مرکز تعلیمی قرغه به صفت جکتورن از بخش ملکی تعدیل رتبه شده و در بخش شورای وزیران وقت شامل وظیفه‌ی افسری میشود.

او در خزان سال ۱۳۶۱ خورشیدی تا سال ۱۳۶۲ خورشیدی افزون بر وظایف نظامی کورس‌های خاص داخل خدمت در بخش‌های جنایی، حقوق را در اداره‌های مختلف دولت تعقیب کرده و آنها را موفقانه به پایان رسانید، نامبرده پس از سپری کردن امتحان سامع افتخار کسب تصدیقنامه‌ی لسانس حربی پوهنتون (دانشگاه نظامی) را نیز بدست آورد.

آریامنش در سال ۱۳۷۶ خورشیدی به جمهوری اسلامی ایران مهاجر شد و پس از هفت سال دوری از کشور دوباره در سال ۱۳۸۳ به وطن برگشت کرد.

نامبرده نظر به علاقه‌ی خاصی که به بخش‌های فرهنگی داشت ضمن اجرای وظایف دولتی به کارهای فرهنگی نیز مصروف بود، که پس از تقاعد این کار را پیشه‌ی اصلی خود ساخته و اثرهای زیادی را به رشته‌ی تحریر در آورده، متأسفانه مانند اثرهای بیشتر نویسندگان اثرهای او نیز زیور چاپ نیافت، که در این جا از چند اثر ایشان نام میبریم.

- عظمت تاریخی هندوکش
- فرهنگ و آذین‌های گزیده
- نگاهی به سوابق تاریخی و جغرافیایی سیاسی بیت المقدس و مکه‌ی مکرمه
- شتل در گذرگاه زمان
- انسان در محتوای خلقت
- افشای وقایع تاریخی سرزمین سوخته
- نگاهی بر وضعیت سیاسی اقتصادی، تاریخی افغانستان و جهان در قرن بیست.
- تحلیلی از جنگ جهانی اول تا چهارم و بررسی اساسنامه (نظم نوین جهانی).
- یهودیان در فلسفه‌ی تاریخ بر ادیان سماوی.
- مشکل امنیت ملی، سیاسی، اقتصادی، تاریخی و قانونی در افغانستان.

آقای آریامنش در سال ۱۳۸۳ خورشیدی شماری از مسؤولیت‌های فرهنگی را به دوش داشتند،

- مدیر مسؤول جریده‌ی عیاران.
- مدیر مسؤول مجله‌ی عیاران
- همکاری قلمی و عضو هیأت تحریر جریده‌ی آرمان ارگان نشراتی نهضت همبستگی ملی افغانستان.
- همکاری با جریده‌ی پروان
- همکاری با مجله‌ی ملالی

وی همچنان در زمان اجرای وظایف دولتی افزون بر مکلفیت‌های رسمی مفتخر به اجرای وظایف سیاسی فرهنگی نیز بوده است.



محمد صدیق کرم خیل فرزند حاجی محمد وزیر در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در دهکده‌ی خوش آب و هوای گذاره شصت ولسوالی رخی ولایت پنجشیر پا به عرصه‌ی هستی گذاشت در سال ۱۳۳۴ خورشیدی شامل مکتب رخی پنجشیر گردید و آموزه‌های نخستین خود را در آنجا فرا گرفت که سپس شامل لیسه‌ی شبانه گردید پس از فراغت شامل دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گردید که پس از ختم تحصیل در سال ۱۳۴۵ خورشیدی پا به دارالمعلمین کابل نهاد و در آنجا به صفت مامور شامل وظیفه رسمی گردید.

در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به حیث مدیر عمومی کتابخانه‌های وزارت معارف تعیین گردید و سپس به صفت مدیر عمومی ترانسپورت وزارت معارف گماشته شد در سال ۱۳۶۲ خورشیدی به حیث معاون مالی و اداری ریاست ساختمانی وزارت معارف و در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به حیث ولسوال پنجشیر، در سال ۱۳۶۴ خورشیدی به حیث والی کاپیسا ایفای وظیفه کرده و در سال ۱۳۶۸ خورشیدی به صفت منشی شورای وزیران کار کرد.

محترم کرم خیل در سال ۱۳۷۱ خورشیدی دوباره به حیث رئیس عمومی اداری وزارت معارف تعیین گردید و مدتی هم از وظیفه‌ی رسمی دور بود که در سال ۱۳۸۵ خورشیدی با سپری کردن امتحان رقابتی دوباره به صفت رئیس عمومی اداری وزارت معارف تعیین بست گردید، در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به حیث رئیس املاک وزارت معارف ایفای وظیفه میدارد.

محمد صدیق کرم خیل دارای قریحه‌ی شعری بوده و شعر هایش در بیشترین جراید و روزنامه‌های کشور به نشر رسیده که مجموعه‌ی شعر هایش تدوین گردیده و تا حال به چاپ نرسیده.

کار تقدیر

میان شعله‌ی عشقش وجودم نقش و تصویر است
 که عشقش است بر قلبم که آه درد از چه تأثیر است؟
 که هر تیر نگاهش بر سر من خنجر و تیر است
 که درد در سینه داشتم مگر کار، کار تقدیر است
 که این دل رنج غم دارد مگر با جنگ درگیر است
 که نازش میکشد دل را نه مکث دارد نه تأخیر است
 نه شوخی نی مزاقی میکنند نه لاف و تذویر است

به پا زولانه‌ی دارم صدا از قفل زنجیر است
 چو مجنون بس که سرگردان و حیران در بی لیلی
 همان چشمان آهویش که خنجر میزند بر دل
 نه من امروز دردی عشق آن طناز را دارم
 به بی دردان نمیدانم چی گویم درد و رنج خویش
 فدای درد و رنج غمزه‌های یار میگردد
 (کرم خیل) ساز و برگ زندگانی‌اش بجا سازد

داغ سیاه

ای گل زیبا چو لاله در بیابان بینمت
 در میان گلرخان خورشید تایان بینمت
 در ره عشق وفاداری مسلمان بینمت
 رنگ سبزینه دل پر مهر و شادان بینمت
 چون گلاب و نسترن در باغ و بوستان بینمت
 لب به لب سینه به سینه یک دل و جان بینمت
 صاحب حسن و جمال و عزت و شان بینمت
 چون «کرم خیل» عاشق و حمد و ثناخوان بینمت

نازنینم شاداب و خندان بینمت
 یارکم ای مخزن عشق صفا و دوستی
 از برای حفظ اسرار و وفا و دوستی
 یار من چشمان سیاه ابرو کمان و قد بلند
 از وقوع دوستی و عاشقی چندی گذشت
 بوسه از لب عنایت خوشتر از شیر و شکر
 شکر ایزد را بجا سازم ای صاحب جمال
 ای گل لاله که آن داغ سیاه در سینه ات

زمانه میگذرد

خطوط جبهه دوران چگونه میگذرد
 چو کبک به کوه و کمر ماهرانه میگذرد
 نخوانده خط جبین عارفانه میگذرد
 که مست و مست غزلخوان شبانه میگذرد
 چو بلبل نغمه سرا آشیانه میگذرد
 نداده بوسه ز لب با بهانه میگذرد

بخوان کتاب محبت زمانه میگذرد
 ببین به قامت و رفتار یار دیرینه
 بنام عشق، محبت به پاس مهر و وفا
 چو ساقی از خم می‌ساغری گرفته بدست
 بیا ز باغ چمن دسته دسته گل بر چین
 که بوسه از دو لب یار نشان عشق و وفاست

بدون ترس و هراس صادقانه ميگذرد
که دوستي بدلش دلبرانه ميگذرد
ورق ورق بزنش عاشقانه ميگذرد

رسد به اوج فلک از طريق راز و نياز
نگو که مهر و محبت بدل نخواهد داشت
برو بچشم «کرم خيل» کتاب مجنون خوان

ACKU



۸۲

محمد آصف کریمی

محمد آصف فرزند کریم داد در سال ۱۳۲۸ در دهکده‌ی کنکوی آبدری‌ی ولایت پنجشیر در خانواده‌ی دهقان پیشه‌ی چشم به جهان گشود. دوره‌ی نخستین آموزش هایش را در سال ۱۳۴۱ خورشیدی از مکتب رخی‌ی پنجشیر آغاز کرد و دوره‌ی میانی آموزش هایش را در لیسه‌ی ابن سینای ولایت کابل و دوره‌ی ثانوی را در لیسه‌ی زراعت ادامه داد، پس از فراغت به درجه‌ی اعلی، نسبت ضعف اقتصادی نتوانست به تحصیلات عالی ادامه بدهد بناءً به کار رو آورده و در ریاست حفاظت نباتات و قرنطین وزارت زراعت، آبیاری و مالرداری شامل کار شد، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در فرماندهی امنیه‌ی ولایت بدخشان شامل دوره‌ی خدمت سربازی گردید که اولین قطعه مخمس شعری خود را در آن سال به نسبت تغییر رژیم به نام ندای وطن سروده که مطلع آن چنین است.

الا ای ملت حیران ترا بیدار می‌خواهم
ز تو جبران آن را پس ازین زینهار می‌خواهم
زیمین همت تو دامنم گلزار می‌خواهم
ازین پس دان زهر فردشمان کار می‌خواهم
نگفتن این سخن را با در و دیوار می‌خواهم

آقای کریمی پس از تکمیل دوره‌ی سربازی دو باره شامل وظیفه دولتی شد که تا حال در مربوطات وزارت زراعت ایفای خدمت میکند نامبرده گاه گاهی شعرهای عشقی نیز می‌سراید که بیت‌های پایین را از شعر هایش به گونه‌ی نمونه انتخاب کرده ایم.

یاد جوانی

مهمان عزیزی به برت بودم و رفتم
دل در گرو زلف شکن در شکنی بود
چون مرغ هما بال و پرت بودم و رفتم
بوی خوش آن مشک ترت بودم و رفتم

تابنده چو شمس و قمرت بودم و رفتم
 خوابی و ضیایی به سرت بودم و رفتم
 شک نیست که نوری نظرت بودم و رفتم
 ناخواستہ خون جگرت بودم و رفتم
 چون وقت کمی هم سرفت بودم و رفتم

با قامت موزون چو گل چهره‌ی زیبا
 شور و شعف و وقت خوش و جوش جوانی
 چون فرق سیاهی و سفیدی نتوان کرد
 دارم ترا یاد خوش از وقت جوانی
 افسوس (کریمی) مخور از گردش روزگار

از زاده گاه و محیط خویش، آب هوا و مردمان چنین یاد میکند.

جایگاه هم ملک شیران است کنکوهام زاده گاه
 آب رود چشمه‌اش پاک و زلال و با صفا
 هم هوای پاک وی باشد سریشان را شفا
 از فراز قله هایش چون کنی هر سو نگاه
 از برند سرخ کوهسارش به تن کرده قبا
 مردمش مهمان نواز هم صاحب جود و سخا
 آمده هر سو بپا سازند جشن و میله‌ها
 بهر رفع خستگی آنسو قدم رنجه نما
 شهرتی هرگز نمیخواهم نباشم خود ستا
 باشد عاشق بر طبیعت عاشق صنع الا

مسکن اصلی خود گویم که باشیم از کجا
 روستای ما دارد بس آب و هوای خوشگوار
 دارد آبش معجزه در قسمت هضم غذا
 قله‌های کوه او باشد بلند و چشم گیر
 منظر بس دلنشین دارد نمای کوه او
 در میان کوه و صحرا بلبلان نغمه خوان
 خلق از بهر تماشای روزهای رخصتی
 گر هوای آب و توتش را به سر می‌پروری
 زاده‌ی این کوهسارم من ندارم شهرتی
 دارد شعرهای (کریمی) سوز و ساز از عاشقی



۸۳

حاجی سید میرزا منجهوری

حاجی سید میرزا فرزند حاجی لالا میرزا در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در دهکده‌ی کوه منجهور بازارک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. پدر وی حاجی لالا میرزا در پشتنی بانک مامور دولت بود نامبرده یکی از شاعران و شاهنامه خوانان مشهور میباشد، و روی هم‌رفته از زمره آواز خوانان مشهور محلی و یکه تاز دوران خویش بوده و از جمله اشخاص باسواد دهکده‌ی خود به شمار میرفته است. شعر هایش جنبه تصوفی داشته که نمونه کلام او شان چنین است:

لالا میرزا تا توانی خود بدرد و غم بساز لذت دنیا نمی‌ارزد به یک برگ پیاز

سرانجام لالا میرزا (این شاعر توانا) به عمر ۱۱۲ سالگی در حالی که بینایی، شنوایی و آواز شان هنوز هم دعوی جوانی داشت دیده از جهان فانی بست...

حاجی سید میرزا پسر ارشد شان دوران رفتن به مکتب و کودکی خویش را در بازارک پنجشیر چنین بیان می‌کند: صبح صادق از کوه منجهور به ده منجهور سپس به دهکده‌ی ماله و باز به دهکده تلخه و عبور از پل خانیز، طی کردن ملا خیل، رحمن خیل به مکتب بازارک میرسیدم، هر روز از طرف چپراسی مکتب که «گل محمد» نام داشت، از صلاحیت فوق‌العاده‌ی برخوردار بود، مورد ضرب و شتم چوب قرار می‌گرفتم.

همصنفانم موضوع را با سر معلم مکتب در میان گذاشتند تا اینکه برایم بیست دقیقه وقت اضافی قایل شدند. همچنان برادرم شکیب میرزا که چهار سال از من کوچکتر بود و در شاعری دست‌توانایی داشت اولین شعرش را به بزرگداشت از روز مادر در سن چهارده سالگی سرود در جریده «صبح» وقت به نشر رسید و با خط درشت تحریر گردیده بود: «شکیب شاعر جوان را بشناسید» وی در شعرش مقام مادر را چنین توصیف کرده بود

توای مادر مرا باخون قلب خویش پروردی
کجا بار آوردی نخلی که بار آورده دامانت
نوابغ‌ها افزونند و من تحریر نتوانم
صفاتت چون کنم خیلی بکار خویشتن مردی
به مثل حافظ شیراز و استاد سخن سعدی
ولی دائم که دارد جمله باتو عشق فرزندی

حاجی میرزا احساس شعری را در خود چنین بیان میکند: «شعردر رگ، روح و روان من مانند یک زخم و آبله که سر نداشته باشد؛ درد داشته باشد و برق محبت کسی یکبار این زخم را انفجار دهد مرا به سرحد شاعری کشانید و معالجه دردم شد که تا هنوز هم ادامه دارد.»

ز درد داغ هجران ترجمان دل شدم میرزا حضور شاعران من کمتر از شاگرد شاگردم

و اگر در شعر اشتباهاتی دارم بدون شک سخنوران به بزرگی خویش این کوچکشان را عفو نمایند و انتقادشان هم بجاست و هم منطقی، به نظر من شعر نه مکتب دارد نه کورس و نه هم استاد؛ بلکه درد و احساس انسانی است که به شکلی از اشکال در قالب نظم ریخته شده همراه با درد خویش درد دیگران را هم مداوا میکند.

نمونه کلام او

ریش و سر گشته سفید

ریش و سر گشته سفید نامه سیاهم یارب
عمر آخر شد و فرصت همه برباد برفت
چه خجالت که چه شرمنده رستاخیزم
نفس و شیطان لعین هم‌راهم بودند
سجده و ذکر ثنا هیچ نکردیم درست
از چه رو بهره خلت شده بودم به جهان
عمر را در طلب جیفه دنیا کردم
دل سپردم به هوس چشم به خویان کردم
با چنین روی سیاه روی امید آوردم
گرتو نا امید برانی به کجا خواهم رفت
لقمه جور بخوردیم جفا آوردیم
به امیدی کرمت کرده «امیدوار» گناه
قامتم خم شده از بار گناهم یارب
که چسان دست تهی سوی تو آیم یارب
چه بگویم همه از سهر خطایم یارب
هر دو همدست، کشیدند ز راهم یارب
این نه گفتم که کی‌ام یا زکجایم یارب
سنگ و چوب هستم و یا برگ گیاهم یارب
هوس سیم و زر و قصر و سرایم یارب
که چنین ابله‌ام و بی سر و پایم یارب
دست من گیر که افتاده ز پایم یارب
آمدم درب تو و بخش پناهم یارب
فکر و اندیشه نبود هیچ برایم یارب
تو کریمی تو رحیمی تو خدایم یارب

بگردی جفا

زدی در آتشم روغن نمیدانم چرا امشب
شدم در فکر در مانش بگردی بیدوا امشب
مرا بی تو فلک کرده به دست غم رها امشب
میازارم دگر جاننا بکن ترس خدا امشب
چو برگ بید میلرزد مرا این دست و پا امشب
چه سان دریافتی ما را ندانم از کجا امشب
دمادم میکشم از سینه‌ام قریاده‌ها امشب
حقیقت گفته است (میرزا) سخنگفتی به جا امشب

بگردی بی مروت سخت در جانم جفا امشب
دلی دارم که در پیکر بود عمریست بیمار است
بیا ای بی مروت داستان دل زمن بشنو
ز احوالم خبرداری ز دردی را که من دارم
صدای نرم شیرینت ریوده خواب راحت را
فرو در بحر غم بودم سرا پا بی خبر از خود
نمیدانم چرا امشب درونم شعله میسوزد
اگر گویم که امشب دردم شوری قیامت شد

درد الم ناک

سودای که کردی توبه من درد سر امشب
در خاطرم آورده وهم در نظر امشب
مانم دگر این ابله اندر جگر امشب
بگذار که از درد شوم بی خبر امشب
خاموش ز فریاد نشد تا سحر امشب
فریاد همی کرد کجایی قمر امشب
فرهاد ز دست تو به کوه و کمر امشب
آموخت بمن سوخت زیروانه پر امشب
کرد است جفای تو به جانم اثر امشب
ای اشک همین عقده به همراه ببر امشب
یارب چه شب است اینکه ندارد سحر امشب

ای درد الم ناک زمن در گذر امشب
آن سنگدل پیشه جفا را چه دگر بار
بگذر زمن امشب که دگر نیست توانم
من مرده‌ام و نیست همانم که تودیدی
کردم ز جفای تو کمی شکوه به بلبل
مجنون ز پی قافله در شام سیاهی
صد ناله زدرد تو بر افلاک کشیده
درد شب هجران تو با شمع بگفتم
ای عشق جفای تو چی ها کرده به عالم
یکدم ز خیالش بکن آسوده دلم را
صد شعله فروزان شده در سینه (میرزا)

شعر من

شعر من از اشک وآه مردمم بیگانه نیست
قصه من از گل و از شمع و از پروانه نیست
زیر چادر در زمستان میگذراند خانه نیست

شعر من درد است یاران قصه و افسانه نیست
درد آلامی وطن در پیکرم آتش فروخت
طفل معصوم و یتیم و مادر بی سر پناه

او هم انسان است بی پاپوش او دیوانه نیست
تا نریزد آبرویش می‌رود روزانه نیست
میزند تک تک گدا گویند کسی در خانه نیست
گفتم این مردم خدا را لایق ویرانه نیست
آنکه دارند فکر مردم بین شان یک دانه نیست
فکر بالا زین وزیر زیرک نازدانه نیست
گوشه ناپاک حتی کوچه بارانه نیست
بنه در گوشند میرزا جز سر و سامانه نیست

اینکه می‌بینی سرابیش پر از لای و گل است
شب‌گذاری میکند ما مور در کنج سرک
عید قربان است دیدم هر طرف دود کباب
رفتم و دیدم میان مردم چادر نشین
حاکمان در فکر جیب و قدرت و چوکی خود
جاده‌ها مسدود کردند امنیت تا مین شد
شهرداری در جهان بهتر از این شهرداری نیست
رخت بست عدل و عدالت از میان مردمان

کینه نوزی

خون بریزد چقدر کشتن و کشتار بس است
سهر ویرانه بگشت یکسره هموار بس است
چقدر کشته بگردت شده بسیار بس است
پدران را چقدر سیئه‌ی افگار بس است
آه حسرت چقدر مادر بیمار بس است
همه آواره به این کوچه و بازار بس است
آخرای چرخ ستم پیشه و خونخوار بس است
ای سپهر کج و بی حشمت و جبار بس است
چه طلسمی زده ما را همه اغیار بس است
دیگر از بهر خدا این همه آزار بس است
به دعای من (میرزای) امیدوار بس است

کینه نوزی چقدر چرخ ستمگارس است
سوخت در شعله آتش همه کاشانه ما
این چه رنگیست برادر به برادر زده ای
مادران را چقدر داغ به دل میداری
چقدر طفل یتیمی پی نان گریه کند
نوعروسان چقدر بیوه و بیچاره شوند
نونه‌الان وطن را چقدر گور کنیم
نیست روزی خیر از مرگ عزیزان نشویم
ما به هم این چه سبب شد که در آمیخته ایم
بی گناه خلق به زندان غم انداخته ای
شده ایم خسته از این جنگ خدایا کرمی

نرخ نامه

حال این مردم بیچاره چه بدتر شده رفت
گوش این مردم مسؤول چرا کرده رفت
چرت سودا زده هر روز که لاغر شده رفت
هر کجا قیمت هر خانه به دالر شده رفت

نرخ بازار که هر روز بلندتر شده رفت
هر قدر داد کردیم که فریاد زدیم
دو هزار معاش به مامور که دادند چه کند
خانه بردوش به هر کوچه کرائی جوید

آنکه بی واسطه بودند پس در شده رفت
هرکجا بود سرک ملت فنطرس شده رفت
مگر آن شوخ پلنگ پوش عجب نر شده رفت
پربه هر کوچه وبازار قلندر شده رفت
تا جری شیره تریاک میلیونر شده رفت

عصر کمپیوتر و انگلیسی و انترنت شد
وضع این شهر و ترافیک شما می‌بینید
شیشه فیلم سیاه نیست مُجاز‌گردش
من که میبینم وضعیت جهان گدوگدی
گفت میرزا نشدم صاحب یک‌خانه گکی

ACKU



۸۴

غلام حضرت ندا

غلام حضرت ندا فرزند آقا جان در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در دهکده‌ی قلعه‌ی ترخه (تاریخی) ولسوالی دره‌ی ولایت پنجشیر تولد و در سال ۱۳۳۵ شامل مکتب ابتداییه کرمان شد صنف دوازدهم را در لیسه رخه‌ی پنجشیر به پایان رسانده است پس از فراغت از لیسه‌ی رخه اولین بار بصفت مامور دولت در شرکت سهامی افسوتر شامل وظیفه گردید. نامبرده در وظایف مختلف دولتی ایفای خدمت کرده و وظایف خویش را به حسن صورت انجام داده فعلاً در ریاست مخابرات ولایت پنجشیر به صفت مدیر اداری شامل وظیفه است.

آقای ندا یکی از شاعران نامدار و نویسنده‌های پر کار بوده که در مطبوعات کشور مقاله هایشان به چاپ رسیده است از آنجمله دو اثر شعری ایشان بنام « تاریخ خونین کربلا » و « هفده غزا » اقبال چاپ یافته و بدسترس اهل دانش قرار دارد.

ناگفته نباید گذاشت که دو مجموع شعری دیگر نیز آماده چاپ دارد.

نمونه کلام:

گریه کنم

به عطش بیدو لب جویبار گریه کنم
 به رنگ زرد گل کو هسار گریه کنم
 به دشت بی گل خشک بهار گریه کنم
 به نبض بی نفس رود بار گریه کنم
 به نا شگفته گلاب و انار گریه کنم
 به پنجه، پنجه شاخ چنار گریه کنم
 به دامن سیه شام تار گریه کنم

به داغ لاله خونین تبار گریه کنم
 به سوزناکی قلب بنفشه در صحرا
 به شر مساری خورشید وابر بی باران
 به گوش صخره و سنگ تموز تا بستان
 به شاخه شاخه گل‌های نیم جان چمن
 به خاک ریشه کاج و بلوط و سبزه و کوه
 به یاد باغ مه آلود پر ستاره شب

تخم بارور

دل‌م‌لبریز از درد است
زمین افسرده و غمگین
فضا چرکین
سپهر و کهکشان بی نور و بی خورشید بس سرد است
مگر روزی
یکی روزی نهالی از تبار باوری
در سر زمین بینش من سبز خواهد شد ؟
نمی‌گوید کسی آری
که زیرا نقطه فرجام مجهول است
دل‌م‌درد است
زمین افسرده و مرده
به دامان کدامین خاک گریم
دانه دانه
تخم‌های آرزوی اعتقاد را
به دامان کدامین خاک گریم
تخم‌های اعتقاد را

آفتابم آرزوست

دیده بیدار است خوابم آرزوست
نغمه چنگ وربابم آرزوست
گلشن و باغ گلابم آرزوست
گوشه و کنج خرابم آرزوست
محشر و روز حسابم آرزوست
مشعل و علم و کتابم آرزوست
زنده گی چون حبابم آرزوست

آتش است درسینه‌آبم آرزوست
سازبد آهنگ می‌آید به گوش
عمرم آمد در خزان زنده گی
شور و غوغا میخراشد مغز جان
عصر یغما وریا و کاذبیت
ره نیافتم در دبستان ادب
زیستن گریست باشد این چنین

ای که میدانی جوابم آرزوست
 رویش نخل ثوابم آرزوست
 دوره‌ی فصل شبابم آرزوست
 روشنی و آفتابم آرزوست
 کوثر و خم شرابم آرزوست

کیست این آدم زاصلش مانده دور
 ابر بارد تخم عصیان در زمین
 درحصار سینه دل گردیده پیر
 دست و پا زنجیر و زندان سردوتنگ
 تا ز خود فارغ شوم یکدم ندا

قافله شام

عشقی مرا بگوشه تنها نمی‌برد
 بالی مرا به خانه‌ی عنقا نمی‌برد
 پای مرا به شهر تمنامی برد
 باغبان مرا به ساحل دریا نمی‌برد
 بادی مرا ز خاک به بالا نمی‌برد
 خواب عمیق من شب یلدا نمی‌برد
 توری رهی به پنجره ما نمی‌برد
 بویی تبم زلرزش سر ما نمی‌برد
 وزن تو اتم همت دنیا نمی‌برد
 آبروی خویش آدم دانا نمی‌برد
 چون شد مرا به دامن صحرا نمی‌برد

فکری مرا به عالم علیا نمی‌برد
 مرغ شکسته بال قفسگیر گشته ام
 افسرده گام منزل مقصود ره گم
 دل تشنه، نخل پرثمرم آبم آرزوست
 خاکسترم به رهگذر کاروان عمر
 چشمم به پای قافله‌ی شام بسته‌اند
 خورشید راز باغ سحر برده دزدشب
 از شعله شرار دلم گرم می‌شوم
 کوه غرور من به فلک ناز میکند
 اندیشه گربه آب خرد پرورش شود
 امشب نداجنون سرشکم زچشم رفت

رباعیات

چو مرغی در قفس بال و پرم سوخت
 زسوز جان من خاکسترم سوخت

شرار عشق از پا تا سرم سوخت
 نشستم بر سر خاکستر خویش

بریاد رخت بوسه به مهتاب زدم
 صد طعنه بخورشید جها تتاب زدم

امشب به خیال تو ره خواب زدم
 در دیده خور حسن تو چون کرد طلوع

در هر قدمی تخم عمل کاشتن است
محصول چه بدچه خوب برداشتن است
گر تخم محبت از ضمیری روید
از خاک به خورشید قد افراشتن است

ای بی تو بهار زنده گانی همه زرد
در بستر گرم پرنیانی همه سرد
ای بی تو طلوع آفتاب سحری
ای بی تو نشاط و کامرانی همه درد

بغضی به گلوست ناله فریاد نشد
جان از قفس تنگ تن آزاد نشد
دلخانه عشق به سنگ ناز صنی
چون شیشه شکست و باز آباد نشد

ACKU



۸۵

سر محقق یحیی هوما

زادگاه پدری سر محقق یحیی « هوما » فرزند ملک داد در ولسوالی رخره ولایت پنجشیر است، و در سال ۱۳۲۸ در ولایت غزنی تولد گردید. تعلیمات نخستین و میانی را در ولایت قندهار، پنجشیر و کابل و تحصیلات عالی را در انستیتوت پولی تخنیک بلوروسیه در رشته « ماشین و تکنالوجی عملیه فلزات توسط فشار » تا سویه ماستری به پایه اکمال رسانده است و عنوان انجینر میخانیک را کسب نموده است.

انجینر یحیی « هوما » از سال ۱۳۵۲ - ۱۳۶۶ خورشیدی در تخنیکم های « نفت و گاز مزار شریف » و « اتو میخانیکی کابل » و سپس در دانشگاه « پولی تخنیک کابل » به حیث استاد دانشگاه از سال ۱۳۶۶ - ۱۳۷۲ خورشیدی در یک شرکت مربوط به وزارت تجارت به صفت کارمند تجارتي، از سال ۱۳۷۲ - ۱۳۷۵ خورشیدی در اکادمی علوم افغانستان به حیث آمر نستیتوت فزیک و تخنیک کار نموده و با روی کار آمدن رژیم طالبان مجبور به ترک وطن شد و در آلمان از سال ۱۳۷۵ - ۱۳۸۴ خورشیدی پناهنده گردید.

در سال ۱۳۸۴ خورشیدی از آلمان به وطن برگشت و در اکادمی علوم به حیث مدیر مسئول مجله « طبیعت » تقرر مجدد حاصل نمود. از سال ۱۳۸۵ خورشیدی تا ۱۳۸۹ خورشیدی به حیث رئیس مرکز علوم ریاضی، فزیک و تخنیک کار نمود و در حال حاضر عضو علمی اکادمی علوم می باشد.

موصوف دارای ۳۰ اثر مطبوع، چند اثر تحت چاپ و پراکنده، مترجم دو فرهنگ، مصحح و مهتم پنج کتاب، استاد رهنمای محققان و محصلان بوده و برای آثار تعداد زیادی از دانشمندان، استادان و محصلان تقاریظ نگاشته است. یحیی هوما به زبان های فارسی، پشتو، روسی و آلمانی وارد بوده و با زبان انگلیسی و کامپیوتر آشنایی دارد.



۸۶

صدرالدین اشرفی

صدرالدین اشرفی فرزند محمد اشرف در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در دهکده بی ده کلان ولسوالی شتل ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود. آموزه‌های نخستین خویش را در گل‌بهار، متوسطه را در لیسه‌ی ابن سینا و ثانوی را در رشته‌ی شرعیات به پایان رسانید.

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به حیث آموزگار در لیسه‌ی نادره گماشته شد در جریان سالهای آموزگاری صنف ۱۳ و ۱۴ را به شکل داخل خدمت در موسسه‌ی عالی روشن به پایان رسانید.

در سال ۱۳۵۲ خورشیدی برای تحصیلات عالی به اتحاد شوروی اعزام و پس از اخذ دیپلوم ماستری در سال ۱۳۵۸ خورشیدی از دانشگاه دولتی مسکو در رشته‌ی زبان و ادبیات به وطن عودت کرد.

مدت یک سال به حیث معاون ریاست عمومی موسسات عالی تربیه‌ی معلم ایفای وظیفه کرد و در سال ۱۳۵۹-۱۳۶۹ خورشیدی رییس اکمال و تخصص معلمین، پس از به پایان رسانیدن انستیتوت دیپلوماسی در شعبات مختلف وزارت امور خارجه اجرای وظیفه کرد و از سال ۱۳۷۰ الی ۱۳۷۵ خورشیدی عضو علمی ریاست عمومی تربیه معلم ایفای خدمت کرده است. از سال ۱۳۷۵ الی ۱۳۸۰ خورشیدی خانه نشین و از سال ۱۳۸۰ خورشیدی به این سو به حیث رییس انستیتوت اکمال و تخصص معلمین اجرای وظیفه میکند.

اثرهای چاپ شده:

«قصه‌های ناتمام و افسانه‌های ابدی»، «حقیقت پنهان» و یک مجموعه‌ی شعری به نام «درخت سرو».

اثرهایی که زیر چاپ هستند:

تحقیقات علمی روی زبان پراچی، نسیم گل‌بهاران، قلبهای شکسته، خصوصیات محرومیت زنان و

نمونه‌ی کلام:

بی وطن گشتم و خاک در بیگانه شدم
بر سوی کوی که من زاده در آن خانه شدم
هر کجا رفتم و من نادم از آن خانه شدم
گفتم عشق وطنست خادم می خانه شدم
بخت برگشته، سر انجام به غم خانه شدم
روز در کعبه و شب ساکن بت خانه شدم

یاد از آن روز که آواره من از خانه شدم
صبح و شامم برد این قافله چون اشک مرا
من همانم که بودم در وطن خویش عزیز
بهر تسکین دل خویش شبی با ساقی
تا شدم دور درین بی‌شده از آغوش وطن
(اشرفی) آخر ازین زندگی بی وطنی

سایه‌ی بید

ریخت بال و پر من زین قفس آزاد کنید
دم به دم شکوه ز بی مهربی صیاد کنید
جان دهم خاک مرا بر سر شمشاد کنید
شام هجران، به شمع خویش مرا یاد کنید
که در این کشور دل دولتی ایجاد کنید
بنشینید و ره سلسله بنیاد کنید

دوستان خاطر من از بهر خدا شاد کنید
سینه گر شد سپر تیر جفای اغیار
در ره عشق چو فرهاد به وصل شیرین
سوختن بهر وفا عادت پروانه شود
آرزوی من بیچاره از این بیش چه غم
می رسد (اشرفی) آن روز که در سایه‌ی بید



۸۷

سپوژمی زریاب

سپوژمی زریاب دختر عبدالروف پنجشیری نویسنده‌ی بزرگ و توانای کشور ما در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر کابل در یک خانواده‌ی منور و با فرهنگ دیده به دنیا گشود.

دانش نخستین و میانی را در لیسه‌ی عالی ملالی به پایان رسانید و سپس شامل دانشکده‌ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل گردید و در رشته‌ی زبان و ادبیات فرانسوی دانشنامه‌ی لسانس گرفت و سپس غرض ادامه‌ی دانشش عازم کشور فرانسه گردید و ادبیات خواند و با دریافت گواهینامه ماستری در ادبیات مدرن (نوین) دوباره به کشور برگشت و چندی به حیث آموزگار در لیسه‌ی مسلکی زنان و لیسه‌های ملالی و استقلال به تدریس پرداخت.

بانو زریاب از هفده سالگی هنگامی که دانش آموز بود به نوشتن داستان رو آورد. او از خود می‌گوید: «گرایش با ادبیات را از پدرم آموختم او مرد خوب و بی‌مانندی بود که هرگز نمی‌گذاشت احساس کنم من تنها دختر هستم و بس.»

او نه‌مرا به اجرای کاری مجبور میساخت و نه از کاری منع می‌کرد هنگامی که کودک بودم تلویزیون در افغانستان نیامده بود و پدرم شعرهایی را برای ما می‌خواند و من آنها را یکی‌پی‌دیگر به حافظه می‌سپردم شاید سه یا چهار ساله بودم که زمینه‌ی پیشرفت در سفر ادبی را برایم مساعد و هموار ساخت پدیده‌ی دلخواهم در ادبیات داستان کوتاه است شیفتگی‌ام به داستان که خود دست آورد غرب است ریشه در کار نویسنده‌گان خارجی به ویژه اروپایی‌ها و امریکایی‌ها دارد.

بدون شک خانم زریاب یکی از چهره‌های ماندگار و مطرح ادبیات کشور ماست او در آغاز کار داستان نویسی و پیش از ازدواج با استاد رهنورد زریاب نویسنده و پژوهشگر و بلند آوازه‌ی ما نام سپوژمی رووف که نام آشنا برای خوانندگان اثر هایش بود نوشته هایش را در مطبوعات کشور منتشر

میکرد اثرهای این بانوی فرهیخته و فرزانه دارای ویژه‌گی‌های است که آن را از دیگر نویسندگان کشور ما متمایز می‌سازد داستانهای خانم زریاب از روان دقیق بر خوردار است و تمثیل نیز در داستانهای خانم زریاب جایگاهی ویژه‌ی دارد.

در تمامی داستانهای این نویسنده بزرگ و توانا، زن در مرکز رخدادها قرار دارد و حضور زن در داستان‌هایش به گونه‌ی چشمگیری قابل لمس و احساس است. دو مجموعه داستانی این نویسنده به نام‌های دشت قابیل و چهره شهر بر زمینه بنفش در جشنواره‌ی بی به نمایش گذاشته شده بود آوازه‌ی بلندی یافت.

میشل باری کارشناس فرانسوی ادبیات فارسی در کتاب دیوارها گوش داشتند مینویسند: «سپوژمی زریاب که نامش «مہتاب کامل» معنا دارد در کنار دو نویسنده بزرگ چون استاد خلیلی و مجروح یکی از سه نویسنده بزرگ در کشور افغانستان است».

بدون شک چنین است. خانم زریاب یکی از چهره‌های برانده‌ی ادبیات معاصر کشور ماست که جایگاهی ویژه‌ی بی در ادبیات معاصر افغانستان دارد او رسالتش را به حیث یک نویسنده آگاه و هدفمند همواره در نوشته‌هایش ادا کرده است که امروز نیز یادهای تلخ گذشته و پریشانی‌های مردمش او را آرام نمی‌گذارد و در گوشه‌ی از این جهان پهناور و دور از میهن هنوز هم همچنان نستوه و امیدوار به کشورش می‌اندیشد و به جنگ ویرانگر نقرین می‌فرستد.

برخی از اثرهای او عبارتند از «در کشوری دیگر»، «دشت قابیل»، «موش‌ها گوش دارند» و «چهره شهر بر زمینه بنفش» بانو زریاب در کشور فرانسه با دو دخترش زندگی میکند چراغ عمرش فروزان قامتش استوار و قلمش پر بار باد!



۸۸

نیک محمد مصور

نیک محمد مصور فرزند محمد غوث در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در خانواده‌ی متوسط در روستای رحمان خیل بازارک ولایت پنجشیر به جهان هستی پا نهاده است، درس‌های آغازین خویش را در مکتب بازارک پنجشیر آموزش دیده و برای فراگیری دانش بیشتر به سال ۱۳۴۵ خورشیدی شامل لیسه مسلکی صنایع کابل گردید.

پس از ختم دوره‌ی تحصیل در سال ۱۳۵۰ خورشیدی با اخذ شهادتنامه‌ی دوره ثانوی مسلکی در رشته‌ی هنر رسامی و نقاشی از صنف دوازدهم لیسه متذکره فارغ تحصیل گردید.

نامبرده در ۱۳۵۰ خورشیدی به حیث آموزگار، لیسه‌ی مسلکی تجارت کابل شامل خدمت گردید و مدت ۱۲ سال وظیفه‌ی مقدس آموزگاری را در لیسه‌ی مسلکی تجارت: در لیسه عالی غازی محمد ایوب خان و سپس در لیسه‌ی بازارک پنجشیر در راه تربیه و تعلیم سالم فرزندان عزیز وطن صادقانه صرف مساعی کرده است مدتی نیز به حیث معاون تخنیکر در دیپارتمنت بوتانی (نبات شناسی) فاکولته‌ی ساینس دانشگاه کابل اجرای وظیفه کرده است.

در مربوطات ریاست عمومی مبارزه بایی سوادى به حیث عضو مسلکی در تدوین رسم کتاب‌های درسی سهم فعالانه داشته که نمونه‌های رسامی اش زینت بخش صفحات کتاب‌های مربوطه می‌باشد. پس از مدت ۱۲ سال خدمت صادقانه در معارف کشور بالاخره در سال ۱۳۶۲ خورشیدی به خدمت سربازی اعزام گردید با ختم دوره‌ی سربازی شامل کورس افسران اکادمی پولیس گردیده است پس از فراغت با تعدیل رتبه ملکی به رتبه سارمن پولیس تعدیل رتبه گردید و به حیث خبرنگار مجله‌ی پولیس در مربوطات ریاست نشرات وزارت امور داخله شامل خدمت نظامی گردید سمونوال نیک محمد (مصور) در طول مدت ۲۳ سال خدمت‌های نظامی خویش به صفت افسر پولیس در مربوطات وزارت داخله کشور در بست‌های خبر نگاری مجله پولیس و در بست‌های مختلف وزارت داخله، مدیر پلان

حوزه سوم امنیتی پولیس کابل انجام وظیفه کرده است.

پس از انجام مدت ۳۵ سال خدمت در بخش‌های ملکی و نظامی به کشور عزیز خویش سرانجام به اثر تقاضانامه‌ی شخص خودش در سال ۱۳۸۵ خورشیدی به رتبه سمونوالی از مدیریت عمومی پیژند ریاست خدمت‌های صحیه وزارت امور داخله متقاعد گردیده است. نامبرده به عنوان افسر نظامی و شاعر مردمی در دشوارترین شرایط وطن عزیز خویش را به قصد مهاجرت به هیچ کشوری ترک نگفته است پیوسته در راه تامین امن و نظم برای هم‌شهریانش کوشیده؛ همیشه در آغوش پر مهر میهن و در کنار هم وطنان ستم دیده و عذاب کشیده خویش قرار داشته است.

وی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی به سرودن شعر آغاز کرد اولین پارچه شعرش زیر عنوان (یاد آنروز که هم مدرسه بودیم گذشت، درس الفت ز کتاب تو گرفتیم گذشت) را برشته تحریر در آورده است شعرهایش؛ ترانه‌ها مضامین و مقاله‌هایش عمدتاً در مجله‌ی پولیس و ندر تا در مجله اردوی ملی و شماری از روزنامه‌های شهر کابل اقبال چاپ و نشر یافته است.

اکنون به صفت عضو مدیریت عمومی نصاب و تالیف کتاب‌ها در معینیت سواد حیاتی و وزارت معارف بر حال وظیفه می‌باشد. نامبرده در طول مدت خدمت به اثر شایستگی‌اش در امور محوله به اخذ ترفیع فوق العاده و دریافت مدال صداقت و تقدیر نامه و تحسین نامه‌ها و مکافات نقدی از طرف مقام‌های ذیصلاح مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته است.

چاپ و نشر مجموعه‌ی شعرهای او به نام بهار آرزو اقبال چاپ یافته و به دسترس علاقمندان اهل دانش قرار گرفته است.

نمونه کلام او:

یاد آنروز که هم مدرسه بودیم و گذشت چند روزی به سرکوی تو منزل کردیم همچو مجنون ز ره مهر به صحرای وفا یادت آید که پیمان ز وفا می‌بستی قدحی پر ز می‌وصل ندادی اما بهر تسکین دل بسمل رنجیده‌ی خویش (مصور) تا چندکئی شکوه ز جور جانان	درس الفت ز کتاب تو گرفتیم و گذشت آخر کار بو صلت ترسیدیم و گذشت سالها بر سر راه تو نشستیم و گذشت و شماری و لطف و عطای تو بدیدیم و گذشت ز هر هجران فراق تو چشیدیم و گذشت دست با زلف سیاه تو کشیدیم و گذشت خیر باشد گر از و بهره ندیدیم گذشت
--	---

سراغش از کی گیرم، باکی گویم راز پنهان را
 چه سازم بی جمالش ظلمت شبهای هجران را
 تو جانم را بودی من چه سازم جسم بی جان را
 چو مجنون پاره خواهم کرد از هجرت گریبان را
 جدا هرگز نخواهد شد ندارد تاب هجران را
 زمروارید اشک یأس پر کردم دامن را
 نگیرم پس ازین جز دامن خار مغیلان را
 نه خواهم دیگر هرگز بی گل رویت بهاران را
 بگیرم پس ازین از دوریت راه بیابان را
 بزیر خاک خواهم برد با خود داغ ارمان را
 صبوری پیشه ات کن با خدا بسپار سامان را

شد روزگاری نمی بینم رخ آن ماه تابان را
 زتاب پرتو حسنش منور بود چشمانم
 چورفتی از بی ات آواره شد روح پریشانم
 سفر کردی و رفتی از دیار من خدا یارت
 دلم در حلقه‌های زلف آن دلدار پیچیده
 چراغ منرلش خاموش دیدم ناله سر کردم
 گل امید من با رفتنت خشکیدی و رفتی
 بهار عمر پامال خزان برگ ریزان شد
 چو مجنون از فراق تو ربه صحرای جنون کردم
 فراموش نخواهم کرد تا جان در بدن دارم
 (مصور) گل به گلشن خرم و خندان نمی ماند

دریغ دریغ

ندیدم از تو بغیر از جفا، دریغ دریغ
 برفت از پی چون و چرا دریغ دریغ
 زشوره زار بروید گیاه دریغ دریغ
 نکرد مرحمتی با گدا دریغ دریغ
 نه بهر اهل صلاح حسرتا دریغ دریغ
 شکست شیشه دل بیصدا دریغ دریغ
 چی کرده‌ام که چنینم سزا دریغ دریغ
 به دیگری نکنم التجا دریغ دریغ

گذشت عمر و نکردی وفا دریغ دریغ
 گذشت عمر به بیحاصلی هزار افسوس
 نشد ز مزرع امید یک گلی حاصل
 نداد خرمی روزگارم حاصلی جز غم
 زمانه در کف نادان دهد زمام مراد
 خدنگ ناوکش آخر درید سینه‌ی ریشم
 ندانم ای فلک کینه توز تقصیرم
 (مصور) هر چه بیاید ز لوحه تقدیر است



۸۹

غلام جیلانی ذیغم

غلام جیلانی ذیغم فرند نورعلی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در روستای کرمان ولسوالی دره ولایت پنجشیر در خانواده‌ی متدین و مسلمان دیده به جهان گشود. آموزه‌های دینی را نزد دانشوران و روحانیون محل فرا گرفت. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه‌ی کرمان شده پس از سپری کردن دوره آغازین شامل لیسه‌ی شبانه در کابل گردید و پس از تجاوز شوروی سابق به صفوف مجاهدین پنجشیر و صفحات شمال و عضویت فرهنگی جهاد دعوت را در منطقه داشته سپس به صفت آمر اکمال مالی یک بخش جبهه ایفای وظیفه کرده.

در جریان جهاد شعرهای حماسی ترانه‌های ملی و سروده‌های میهنی از خود بجا گذاشته که در جراید و روزنامه‌های وقت: ندای جهاد، پیام مجاهد، میثاق خون و غیره انعکاس یافته است.

ذیغم پس از پیروزی مجاهدین به صفت مدیر و سپس به حیث معاون ریاست لوژستیک امنیت ملی ایفای وظیفه کرد در دوران مقاومت مجاهدین بصفتم مدیر اداری ریاست خریداری در جبهه‌ی پنجشیر و مناطق شمال و پس از پیروزی جهاد و مقاومت در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به حیث مدیر محاسبه‌ی ریاست مالی و اداری امنیت ملی و در سال ۱۳۸۳ به صفت سازنوال نظامی لوی سارنوالی الی اکنون ایفای وظیفه میدارد. سروده‌های شعری وی بیشتر از ۵۰۰ قطعه شعر میباشد که شامل: غزل، شعرهای حماسی، میهنی، مسدس، مخمس و ترانه‌ها میباشد که در دوران جهاد مورد علاقه مجاهدین و ارادت مندان زمان خود بوده است.

نمونه‌ی کلام:

«به مناسبت شهادت سپهسالار رشید اسلام احمدشاه مسعود»

می رود سوی خدا قافله سالار جهاد بهر پدرو د آمده امروز قداکار جهاد
 قهرمان وطن و دیده بیدار جهاد قوت سنگر و کوه پایه ایثار جهاد
 این ابر مرد مجاهد به جهان مسعود است
 بسوی عرش خدا روح روان مسعود است
 دوستان جمله به اندوه غمین می آیند همه بادیده پر اشک و حزین می آیند
 بسر تر بت سر لشکر دین می آیند همچو پروانه سوی شمع برین می آیند
 این درخشنده خورشید و طن مسعود است
 زینت و زیب گل و باغ و چمن مسعود است
 سنگ و چوب وطن اکنون بصد است امروز مرگ مسعود به اسلام جفا است امروز
 به همه مردم ما روز عزا است امروز داغ اندوه امیر شهدا است امروز
 همه اخبار جهان در خبر مسعود است
 روح تاریخ جوان از اثر مسعود است
 مرد سازنده تاریخ درخشان جهاد شیر سنگر شکن سنگر الحاد و فساد
 صاحب غیرت باهمت پاکیزه نهاد همچو آن پاک گهر مام زمان هیچ نژاد
 سر بکف در ره حق پیش خدا مسعود است
 پیش گام صف راه شهدا مسعود است
 رفت افسوس ازین دار جهان سرور ما آمر باهدف و نظم نظام آور ما
 رونق شوکت ایجادگر سنگر ما بیگمان رفت به یک تو طیه تاج سر ما
 این بزرگمرد شهید قلعه کشا مسعود است
 سرخروی در دو جهان پیش خدا مسعود است
 رهروان ره مسعود وفا باید کرد سر آن دشمن نا پاک جدا باید کرد
 امت مسلمه از بند آزاد باید کرد شرط پیروزی اسلام بجا خواهد کرد
 رمز آزادی از خط مشی مسعود است
 وحدت و هم نظری از روش مسعود است
 (ذیغم) از سوز دل این اشک پریشان جاریست باز هم شکر بسی سنگر مردان بایست
 جای مسعود عزیز در صف میدان خالیست افتخارش به همه ملت افغان کافیبست
 ره ما راه طریق هدف مسعود است
 صف ما سنگر مردانه صف مسعود است

گذشت خاطر

زندگی درهدف تیرو کمان می‌گذرد
 صحنه‌های شرر از سیر جهان می‌گذرد
 از سری تربت ما گریه کنان می‌گذرد
 روزگار یست به تلخی و چنان می‌گذرد
 سربکف در ره اسلام زجان می‌گذرد
 آه بانالهی پرسوز و فغان می‌گذرد
 حادثاتیست به عیش دگران می‌گذرد
 خود فروشی زکف بی ادبان می‌گذرد
 شاخ هر خار به پستی و زیان می‌گذرد
 عاقبت دوره چاکر صفتان می‌گذرد

کاروان فلک از جبر زمان می‌گذرد
 از دل غصه نشینان نرود ماتم درد
 تیره ابری که درین دامن دشت و صحراست
 عمر چون هر نفسی خواب و خیال دگراست
 یاد با غیرت ایمان شهیدان وطن
 طفل بی مادر ما برسر این خاک سیاه
 برسر مردم آواره غربت کش ما
 بینشی نیست بخود باخته‌گان بی درک
 سرو آزاده کجا تاب خمیدن دارد
 بلهوس آب رخ خویش فروشی باغیر

پیام پیروزی

درگذشت است روز فقر بینوایان غم مخور
 میرسد این دوره ظلمت به انجام غم مخور
 میرسد روزی شکست بیخدایان غم مخور
 میشوند آخر فنا از خاک مایان غم مخور
 عنقریب است باز پرس خاکفروشان غم مخور
 عاقبت گردند اسیر شیر مردان غم مخور
 جاودان است تا ابد روح شهیدان غم مخور
 باز میگردد طلوع تور ایمان غم مخور
 میگشاید کوه را آه یتیمان غم مخور
 گلخن نمرود میگردد گلستان غم مخور
 بگذرد روزگار تلخ مستمندان غم مخور
 بنده گی کن با خدا از بند و زندان غم مخور

مدعی آخر فنا است مسلمان غم مخور
 گرچه اکنون قدرت کشور یکام دشمنست
 حادثات نا گوار امروز در تقدیر ماست
 بی اثر گر در طلسم ظلم و استبداد روس
 لحظه یی بگذار و بنگر خاینین روسیاه
 عاملین جرم قتل صد هزار ان بیگناه
 بردفاع میهن اسلام مرگ است افتخار
 در روند چرخ گردون هر شبی دارد سحر
 صبر را برهم مزن ای دل قضاآره چنین
 آتش ظلم ستمگر آنچه افروزد کم است
 تنگدل از محنت آزار دون ای جان مباحش
 در روان طبع خود (ذبیغ) سخن از حق بگو

نمیداند کسی این خا کدان از خاک پای کیست؟
درین میدان قربانگاه مردان خدا بنگر
توای آسوده هم امروز بی باکانه میگردی
به راحت می‌نهی پایی به هر ناز و به هر تمکین
درین گلخن زمین مردان مومن سوخت در آتش
بدانید ای بغفلت خفته‌گان پاس مجاهد را
فروغ فتح نصرت گرشبی روشن شود (ذیغم)

که این انعام آزادی زرنج و خون بهای کیست؟
الم زار و بخون آلوده خاک سیای کیست؟
که جولا نگاه آسایشگرت ماتم سرای کیست؟
بگوای بیخبراین حاصل رنج جفای کیست؟
یتیم هر شهید آواره گشته بینوای کیست؟
شکست دشمنان از عزم پاک جان فدای کیست؟
دلی بیغم چه میداند که از سوز دعای کیست؟

ACKU



۹۰

سارنوال کلانتر عزیزی

سارنوال کلانتر عزیزی فرزند محمود خان در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در خانواده‌ی زراعت پیشه در دهکده‌ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

آموزش‌های نخستین‌اش را در مکتب دهکده‌ی نامبرده و دوره ثانوی را در لیسه باختر مزار شریف به انجام رسانیده از سال ۱۳۴۵ خورشیدی الی اکنون در اداره‌های وزارت عدلیه و لوی سارنوالی به صفت سارنوال انجام وظیفه میکند.

نامبرده از دوره جوانی تاکنون در موضوعات حقوقی و فقهی تحقیقات و مطالعات داشته، با جریده‌ها؛ مجله‌ها همکاری قلمی دارد که مقاله‌ها و مضامین‌اش در مجله‌های پشتون ژغ، ژوندون و جریده شرشره ارگان نشراتی نهاد اجتماعی دره پنجشیر و جریده سارنوال به نشر سپرده است.

نامبرده در چندین سیمینار حقوقی و سیمینارهای سرتاسری سارنوالان که در مرکز برگزار گردیده شرکت و مضامینی ارایه داشته است وی در رژیم طالبان مدتی زندانی گردید و یک پسر جوان و تحصیل کرده‌ی خود را نیز از دست داده است.

سارنوال عزیزی در موضوعات حقوقی و فقهی مطالعات عمیقی داشته و میتواند وی را از جمله حقوق دانان موفق بر شمرده نامبرده در اداره‌های مختلف لوی سارنوالی از جمله سارنوالی امنیت عامه و سارنوالی کشف و تحقیق ریاست سارنوالی استیناف ولایت بلخ رییس سارنوالی‌های نواحی اول دوم نهم و دهم شهر کابل ایفای وظیفه کرده.

محترم عزیزی از جمله‌ی سارنوالان فعال اداره لوی سارنوالی است، نسبت شایستگی و درایت که دارد چندین تقدیر نامه‌ی درجه اول و دوم را بدست آورده همچنان به رتبه دولتی مافوق رتبه و رتبه کدر علمی سارنمل نایل گردیده نامبرده در بیشترین ولایت‌های کشور از طرف اداره لوی سارنوالی به حیث هیأت نظارتی توظیف گردید که موفقیت‌های در مورد تطبیق قانون و نظارت عالی بدست آورده است.



۹۱

عبدالحفیظ آهنگر پور

عبدالحفیظ آهنگر پور فرزند ملا عبدالجلیل در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در منطقه‌ی سر قلعه‌ی بابا علی ولسوالی آبشار پنجشیر چشم به دنیا گشود، از نخستین روزها و روزگار کودکی که آموزگارش یک حرف و دو حرف بر زبانش نهاد با کتاب سر و کار داشت و نخست نزد پدر و کاکایش آموزگار عزیز احمد و پس تر صرف و نحو و مسئله‌های بالاتر از آن را نزد مرحوم ملا عبدی آموخت در همین روزگار است یعنی از نخستین روزهای دست و پاشناختن با کوره‌ی آتش و دمگری، آتش و آتشدان خوی گرفت چون پدرش آهنگر بود.

پس تر با شناختی که پدر، کاکا و یکی از شخصیت‌های منطقه وکیل اختر خان با مراجع دولتی وقت داشتند به همت جنرال مشهور مرحوم غلام علی خان پنجشیری به مکتب نظامی آمده و در همین روزگار با مبارزان و دلیران راه نجات کشور آشنا گشت.

از نخستین آموزگاران او هم در مکتب نظامی و هم در سیاست درست اندیشی مرحوم استاد محمد اکبر شور ماچ نورستانی بود که کتاب‌ها و آفریده‌های متعددی از او به جامانده، سپس زانو نشین اندیشمندان بزرگی چون شهید محمد طاهر بدخشی و دیگران شد در نخستین جنگ‌های پارتیزانی و چریکی همراه با شهید بحرالدین باعث و یازده دوازده تن دیگر دستگیر و از بدخشان به زندان مخوف دهمزنگ کابل انتقال گردیدند، پس از حاکمیت حزب دمو کراتیک خلق افغانستان بدون اینکه از زندان آزاد شوند به زندان پلچرخ انتقال و در آواخر بهار سال ۱۳۵۸ خورشیدی با شمار سر داران دیگر سر به دار شد و اعدام گردیدند.

ناگفته نگذاریم که او در حالی راه مبارزه را در پیش گرفت که همراه با هم‌زم دیگرش شهید عبدالفتاح پسر مرحوم وکیل قچقار خان از منطقه‌ی کرمان ولسوالی دره پنجشیر هر دو به دانشگاه نظامی راه یافته

بودند عبدالفتاح را با باعث شهید در حاکمیت فاشیستی امین اعدام کردند.

قابل یاد آوری است که خانواده‌ی حفیظ شهید همه اهل فرهنگ هستند پدر کلان این شهید محمدافضل در جنگ استقلال جان داد و آرامگاهش تا چند سال پیش در نزدیکی آرامگاه شاه امان الله در جلال آباد پیدا بود و حالیا ناپیدا است.

از همین خانواده یعنی تواسه های محمد افضل چند تن دیگر در همین کتاب هستند: نصیر احمد نشاط، محب بارش، دوکتور خلیل و داد بارش، نخستین تحصیلکرده‌ها در سطح دانشگاه چون مرحوم انجینر عبدالمتین بارش، دگر جنرال محمد رجب، محمدالله عزیزی و دیگران.

از شهید عبدالحفیظ آهنگر پور که در مناطق بدخشان و دیاران نزدیک به این استان به نام مولانا عبدالله یاد می‌شده اثرهای چندی به جا مانده بود در مورد جنگهای چریکی، جامعه شناسی، تاریخ و نیز از اینکه خط بسیار زیبا داشت نمونه های از خطی که به دوستان و دانش آموزان به عنوان سر خط داده است اما اینکه این اثرها در کجا است و سرنوشت شان چه شد به برادر این شهید یعنی حکیم عبدالصیر بد روز پیدا است چون می‌باشد، همه‌ی آن آفریده‌ها را در آغاز دهه‌ی شصت استاد محب بارش به بد روز داده است از این شهید دفتر شعری با خط خودش باقی مانده بود که برخی از سروده هایش را یاران و راه افتاده گان، کاروانیانش به یاد دارند خود دفتر به سرنوشت آن اثرهای دیگر راه پنهانی میخانه و تاق فراموشی و یا شاید هم مفقودی را پیموده باشد.

او به «چه گوارا» آن مبارز امریکای لاتین که مردی بوده بی مرز عشق فراوان داشت نمونه و سرمشق در مبارزاتش همان بود.

اینک شعری از آن شهید:

هوای من

بهم زدن این سکوت قبرستان	شتاب دادن آهنگ این فضای گران
به پیش راندن چرخ زمان از این مرداب	به نیست کردن رسم کهن ازین گیتی

وظیفه ام، عملم، فکر من هوای منست

این ظلمت عمیق

این پرده سیاه
کابوس مرگ
کابوس مرگ و بیم و سر پا هراسناک
در تیره‌های شب، گسترد بال وحشی خفاش خویش را
از کوی تا به کوه
واندم ندا کشید
نه گیرا و دلفریب
آهنگ جغد شان
آهنگ لرز لرز
که شیپور نیستی ات
گویا نوید داد
آسان نوید و کر الم غم سخن زدند
از سوگ آدمی
از مردم تپاه
یک دیو در کمین
دیوی که پس پلید
بد منظر و کثیف
بدخو و بد سرشت
غرش کنان ز غار کثیفش بیرون جهید
مملو ز خشم و کین
آگنده از غضب
بر طرف خلق‌ها
ای خلق تیره روز
این بال پهن کرگس گندیده خوار چیست
وین چنگال تیز و آلوده بهر چیست

چنگال پر ز خون
چنگی که بوی خون به دماغم رسد از آن
هر لحظه نو به نو
خون گرانها و صفا تر ز هر چیزی
خونیکه نقد جوهر انسانیت در اوست
او خون خلق ماست
خلق اسیر ما
زحمتکش و فقیر
دهقان بینوا
این هیچگاه نشان تمدن نبوده است
بل مظهر خشونت فاشیسم بد گهر
احیای برده گی در سرزمین ماست
روزی در آستانه او پر گشوده بود
بهر بخاک بردن آمال آدمی
محو نژادها
کشتار خلقها
ای خلق تیره روز!
اردوی رنج و شور
آدم کشان پس و فرومایه پلید
کردند زیر پا همگی هر چه هست و بود
ناموس خلق و شان خراسان نامدار
دیگر بس است این
برخیز و گیر دست جلادان بی وقار
برگیر و بر زمین بزن و نعره‌ها بکش
شوری بیافرین
عصیان نما، بجوش و بلرز از غضب چنان

۳۱۲ / سخن و سخن‌سرایان پنجشیر

کاید به لرزه کاخ جباران زور و زر
یک آتشی بزن، سوزان و شعله ورکه زبانش ز هر طرف
از روستا به شهر
و آنگاه بزی
مصئون کامگار

ACKU



۹۲

شکيب ميرزا

شکيب ميرزا فرزند لالا ميرزا که در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در دهکده‌ی بازارک پنجشير دیده به جهان گشود، پس از فراگیری قرآن کریم، پنج کتاب و خواجه حافظ دوره آغازین آموزش خویش را در مکتب قاری عبدالله و دوره ثانوی را در لیسه نادریه به پایه اکمال رسانید.

نامبرده چهارده ساله بود که اولین شعر خود را سرود و در جریده‌ی مساوات به چاپ رسید به صفت جوان ترین شاعر وطن شناسایی گردید.

محترم شکيب ميرزا با شاعرانی چون جناب غلام نبی عشقري، حیدری و جودی و شایق جمال هم صحبت بوده که از نزد آنها فیض‌ها برده است.

نامبرده پس از کودتای هفت ثور مدتی را در زندان سپری کرد سپس آزاد گردید به مطالعه و سرودن شعر ادامه میداد که بیشترین شعر هایش در روزنامه و مجله‌های کشور به چاپ رسیده است.

در نا آرامی‌های اخیر دهه‌ی هفتاد نامبرده مجبور به ترک وطن گردید، مدتی را در ایران و پس از آن راهی کشور ناروی شد پس از سپری کردن ۴۵ سال عمر در سال ۱۳۸۶ خورشیدی حین مصاحبه با رادیو صدای امریکا از چوکی پائین می‌افتد و سکتته‌ی مغزی می‌کند که جنازه‌ی مرحومی را بستگانش به کابل آورده و در قبرستان قول آبچکان بخاک سپرده شد. از وی تعداد بیش از هزار بیت، قصیده، غزل و رباعی به یادگار مانده که خوشبختانه اقبال چاپ یافته است.

نمونه کلام او

به پیشگاه مادر

پر میزند همیشه دلم در هوای تو ای مادر عزیز سرم خاک پای تو

زیرا بود رضای خدا در رضای تو
 شام و سحر به گوش من آید صدای تو
 دردا، میان جمع که خالیست جای تو
 بیرون نمیروم ز سرمن هوای تو
 من کیستم که خامه سرایم برای تو
 آن آستان بیوسم و افتم به پای تو
 یادم نمیروم سخن جانفزای تو
 هر سو دویدم و نگران از قفای تو
 افتاده دور تا پسر بینوای تو
 خواهم خدا مرا ببرد از بجای تو
 باشد زچرخ این همه دوری سزای تو



دست گلچین فلک از روی و مویت دور بارد
 از تو هر زخمی که دارم بر چگر ناسور باد
 بر سر شوریده‌ی من سایه‌ی منصور باد
 ماه و خورشید و فلک در خدمت مامور باد
 یک دلی خواهم که در تنگی، چو چشم مور باد
 هر که چشم ما ندارد سالها معذور باد
 تابه پایان جوانی بر درت مزدور باد
 سینه از داغ محبت خانه زنبور باد
 تادم محشر و جود عاشقت رنجور باد
 روز و شب در بزم نازت غیجک و تنبور باد
 نام شیرینت درون سینه‌ام مستور باد
 تا جهان باشد دو چشم نرگست مخمور باد
 شمع رخسارت فروزان از چراغ طور باد
 حور زانند همنشینت از نژاد حور باد
 روزها اندر رکابت قیصر و فغفور باد

خواهی تو میخرم گنه‌ی هر دو کون را
 در هر کجا تو در نظرم جلوه میکنی
 دور از فروغ روی تو تار است زندگی
 با چشم تر همیشه ترا یاد میکنم
 جایکه قدسیان ز تو تجلیل میکنند
 آیا بود که باز رسد نوبت وصال
 ثبت است در ضمیر من آن جوهر شریف
 از چشم من اگر دو قدم دور میشدی
 دارد به سینه حسرت پا بوسی ترا
 آن لحظه‌ی که عمر عزیزت بسر رسد
 قدر دیار خویش چو نشناختی (شکیب)

دولت حسنت الهی تا ابد معمور باد
 سینه‌ی بی داغ را ایزد نساخته قسمتم
 پس ازین تا وارهم از گیسو دار زندگی
 تاجه خواهد روز و شب بر آرزوی خاطرت
 تا نگنجد دیگری غیر از تو در ملک و جود
 از حسد امشب عدو حاضر به بزم ما نشد
 ماهروئی کو به پیشت لاف خوبی میزند
 گرچه از تیر نگاهت زخم کاری خورده ام
 چون به بیمارانت از بهر عبادت بگذری
 روز گارت جان من در شاد کامی بگذرد
 تا مبادا دیگری عشق تو بردل پرورد
 باز طرز دیدنت دل را به شور آورده است
 گلشن حسنت بود ایمن ز تاراج خزان
 لعبتان خاک هر گز لایق شان تو نیست
 مطرب شب‌های شادت رودکی و باربد

شرح سرو قامتت را خامه‌ی شاه پور باد
بیش از این نامم به عشق مهوشان مشهور باد

کو توانم تا کشم تصویر بالای ترا
گر چه از سودای دل کارم به رسوایی کشید

طواف کابل

تنگ است خانه طرف بیابانم آرزوست
چون ابردره‌های تو گریانم آرزوست
کردن سفر به بلخ و سمنگانم آرزوست
هردم زیارت شه‌ی مردانم آرزوست
رفتن پیاده جانب کنعانم آرزوست
سیب و انار و کشمش و تلخانم آرزوست
سیب و انار و ناک شبرغانم آرزوست
آب خنک زدره‌ی پغمانم آرزوست
سیر سفر به خطه پروانم آرزوست
گل گشت در قلمروی لغمانم آرزوست
روزی گذر به سمت بدخشانم آرزوست
چندی مقیم حضرت سلطانم آرزوست
سیرو سفر به قندوز و بغلانم آرزوست
پای درخت و صحبت دهقانم آرزوست
قرص جوین و گوشه‌ی پلوانم آرزوست
شام و سحر به کلبه‌ی احزانم آرزوست
من بعد یک گشایش عمرانم آرزوست
هردم شکستن در زندانم آرزوست
صلح و صفا به پرتو قرآنم آرزوست
بستردن سرشک یتیمانم آرزوست
جمعیت گروه پریشانم آرزوست
امواج خشمگینم و طغیانم آرزوست
چون نوح دل شکسته‌ی طوفانم آرزوست

گشتم غریب صحبت یارانم آرزوست
از بوستان باغ دلم و نمی‌شود
پیدا نگشت هیچ کجا هم زبان من
در خاک روضه تا بگذارم جبین خویش
شان شکوه مصر غریبی دلم گرفت
شیرین نکرد کام مرا انگین غیر
تا باز از حدیقه‌ی فردوس دم زخم
زنگار دل تا بزاید زسینه ام
تا بشکفد چه غنچه گل خاطر حزین
تا باز بنگرم به خرام سیمین قدان
در یاد بود لعل لب لاله گون یار
یک چند راه به ساحل دریای هیر مند
سیس طواف کابل و دیدار دوستان
در صحبت شاهان جهان نیست لذتی
بیزارم از تنعم احساس بنده گی
از داغ کشتگان و جفای ستمگران
از حدگذشت نکبت ویرانی وطن
تا وارهند باز اسیران بی گناه
در آتش نفاق بسوزیم تا بکی
تیمار و دست گیری پیران نا امید
آواره ایم و در دراز خدعه‌ی رقیب
چون نیل در هلاکت فرعون روزگار
تادامن وطن شود از لوٹ غیر پاک

لطف خدا و همت مردانم آرزوست
راه نجات ملت حیرانم آرزوست
روز وصال و یک لب خندانم آرزوست

دست تهی دفع عدوسخت مشکل است
یک نسل زیر آتش و باروت شد جوان
عمریست درفراق وطن سوختم (شکیب)

ACKU



محترم عبدالاحد (سعادت پنجشیری) فرزند محمد اشرف، در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در روستای جلندری واقع در دره دهنه ای خوست و فرنگ ولایت بغلان در یک خانواده ی فرهنگی دیده به دنیا گشود. آموزه های آغازین را در مکتب بازار خوست، میانی و دوروی لیسسه را در شهر بغلان، و انستیتیوت زراعت را در کابل و رشته تجارت را در دانشگاه جامعه ی ملی اسلامی دهلی هندوستان در رشته عکاسی و رهنمای آموزش رانندگی را در تورنتوی کانادا فرا گرفت.

وی مانند سایر هموطنان ما در سال ۱۳۶۲ خورشیدی مجبور به ترک زادگاه خود شده و الی سال ۱۳۶۸ خورشیدی در کشور پاکستان و هندوستان بسر برد از آن زمان به پس تا اکنون در شهر تورنتوی کانادا زندگی میکند.

عبدالاحد شعر و نویسندگی را در شهر بغلان از سال ۱۳۴۸ خورشیدی آغاز کردند و با روزنامه ی اتحاد بغلان همکاری قلمی داشت، صفحات اختصاصی یی را بنام (دانش آموزان و دوستان) تحریر می کردند. ولی بنا بر نابسامانی های زندگی و غربت قریب سه دهه از آفرینش ادبی به دور ماند، سرانجام پس از یک مدت مزید دوباره به سرودن شعر آغاز کرد، و توانستند اولین مجموعه ی شعری خود را زیر نام « زمزمه های آبی » در حمل سال ۱۳۸۸ خورشیدی در شهر تورنتو به نشر رساند، همچنان مجموعه ی دیگرش زیر نام « بوسه گاه عاطفه » نیز در همین سال اقبال چاپ یافت، از مجموعه ی نامبرده بیت های زیر را به گونه ی نمونه انتخاب کردیم :

تاعرض حال خویش به حاجت روا کنم
تا صد گره شرم، به یک مژّه وا کنم

درجانماز دیده ی تو، سجده ها کنم
پلکک زخم زخجلت و دیده کند رکوع

تا مهر تو به شیشه‌ی دل جا بجا کنم
 با عجز و عذرو گریه به تو التجا کنم
 مخمور و مست گشته و خود را فدا کنم
 من جستجوی نام تو در آیه‌ها کنم؟
 هر جا که یاد صاحب دل، مبتلا کنم
 انکار خویش کرده به تو اقتدا کنم
 با آب چشم و خون جگر ناله‌ها کنم
 تا درد‌های غربت جان را دوا کنم
 از دیده تا زبان و دل خود صدا کنم

ای دلنمای عشق من، ای معبد خیال!
 شرمندهام ز غایت تقصیر بندگی
 از نشه‌های باده‌ی شب، دردم سحر
 ای ناز مهر جان! کجا در کتاب قدس
 شوری شود به پا که نداند دمی کسی
 در قعدۀ و رکوع و سجود نمازها
 هر بار دل شکسته و در هاله‌ی دعا
 یارب بکن نظر به من مضطر غریب
 ای هر کجا توئی که نداها به تو رسد

تسلسل ابهام

از جاری تسلسل ابهام خسته‌اند
 دریاغ، سیب و آلو و بادام خسته‌اند
 از زاله‌ی سلاله‌ی بدن نام خسته‌اند
 مرغ و درخت و دانه از این دام خسته‌اند
 آغازها ز گنگی فرجام خسته‌اند
 از تازه‌گی رونق ناکام خسته‌اند
 تا کوجه‌ها ز سایه‌ی هر پام خسته‌اند
 شعر و غزل ز سردی الهام خسته‌اند

آینه‌ها ز بازی روزگار خسته‌اند
 پروانه‌ی به شکوه نبشته به برگ گل
 از عطر رشقه تا گل شرم به نحوه‌ای
 از غرس نونهای به خاک عقیم باغ
 در چشم انتظار به امواج هر امید
 همزاد‌های مهر و مه و اختران من
 دیوارها چقدر پیوسیده از سکوت؟
 در شهر دل ز صاعقه‌ی بارش خیال

اگر با تو نبودم

و گلبانگ محبت را، به هر محراب میدادم
 سرگیسوی ابهامی، به هر سو تاب میدادم
 شمیم تلخ بلخ و کندز و کولاب میدادم
 سلام صبح آمورا، به هر مرداب میدادم

اگر با تو نبودم، غنچه‌ی درآب میدادم
 اگر با تو نبودم، مهر و مه را میسر و دم من
 اگر با تو نبودم، به بند آب و گل بسته
 اگر با تو نبودم، در غبار خواهش نفسی

به هنگام شفق، به هر مرداب میدادم
 نسیم خنده موجی به هر گرداب میدادم
 که غافل از نفس، دستی به هر تالاب میدادم
 جواب حسن بیداری، به چشم خواب میدادم
 شکست خویش را با پیکر سهراب میدادم
 که پیوند نگین خاک با مهتاب میدادم

اگر باتو نبودم، حجم سبز لحظه‌هایم را
 اگر با تو نبودم، چون روان جاری دریا
 اگر باتو نبودم، غربت هستی چه سنگین بود
 اگر باتو نبودم، خویش را گم کرده از حیرت
 اگر باتو نبودم، در پی هر خدعه‌ی رستم
 اگر باتو نبودم، بودنم هرگز نبود آسان

گذرگاه الف

که به آهنگ محبت همه را دلداری است
 گاهی در نقش خفیف همزه‌ی بی آزار است
 گاهی با تاج سری خنده به لب سرشار است
 گاهی مستغنی و سر خیل همه دربار است
 گاهی در جمعه‌ی صامت لفظی زار است
 گاهی در حذف مجازی دل او افگار است
 از چه آن همه‌ی دور و برت بسیار است
 مسجد و مدرسه و خاتمه‌ها پر بار است
 گاهی در هر نفسی مطلع نور یار است
 همگی شیفته‌ی حسن تو در دیدار است

در گذرگاه الف، عاطفه‌ی بسیار است
 گاهی آواز رسای بکشد تا به سطوح
 گاهی چون موج دهد صوت و صدائی به کلام
 گاهی پیوست کند حرف صدا دار بخود
 گاهی با صوتی شود مخرج تنوین نام
 گاهی در بارقه‌ی اصلی و وصلی برسد
 آنقدر لطفی تو داری به نقطه سرو و رسا!
 بر اساس تو بنا گشته افق‌های سلوک
 گاهی وصف تو رسد بهر قد خو شگل ناز
 تا که تو زینت آغاز الفبا شده ای



۹۴

عبدالحمید محتاط

عبدالحمید محتاط فرزند محمد کریم در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در دهکده‌ی بازارک پنجشیر پا به عرصه وجود گذاشت. در بهار سال ۱۳۳۷ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه گردید. او در زمستان ۱۳۳۹ خورشیدی شامل لیسه حربی شد. پس از فراغت در خزان ۱۳۴۳ خورشیدی در فرایند دانش عالی نظامی به اتحاد شوروی اعزام گردید.

وی اکادمی نظامی را به درجه اعلی به پایان رسانید، در رشته علوم نظامی و انجینیری رادیو تخنیک تخصص خود را به دست آورد. در سال ۱۳۴۸ خورشیدی به وطن بازگشت و همان سال به حیث استاد در دانشکده‌ی هوایی گماشته شد در سال ۱۳۴۹ خورشیدی به محل فرماندهی قوای هوایی و مدافعه‌ی هوایی تبدیل شد.

نامبرده در قیام مسلحانه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی و تاسیس اولین جمهوریت نقش اساسی را بدوش داشت که بالاخر آن به حیث وزیر مخابرات تعیین گردید. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی بنابر مخالفت سیاسی از وظیفه سبک دوش و با شماری از افسران در منزل زیر اسارت نظر گرفته شد.

پس از سقوط سردار داود در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حیث سفیر افغانستان در جاپان تقرر یافت و این وظیفه را تا بهار همان سال ادامه داد. در سال ۱۳۶۸ خورشیدی به حیث معاون صدراعظم و سپس به صفت معاون رییس جمهور اشغال وظیفه کرد. پس از انتقال قدرت در سال ۱۳۶۸ خورشیدی وطن را ترک گفته عازم هند شد، در سال ۱۳۷۱ خورشیدی با انستیتوت ملی جاپان و اکنون با دانشگاه بین المللی کیف در اکرین به صفت مربی و محقق همکاری دارد.

آقای محتاط به کشورهای متعدد اروپایی، آسیایی، افریقا و امریکایی مسافرت‌های کاری، علمی و تحقیقی کرده و در سیمینارها، کنفرانس‌های پژوهشی، علمی و سیاسی فعالانه اشتراک کرده است. وی به

زبانهای فارسی دری، انگلیسی، روسی، جا پانی تسلط در سطح تالیف داشته و همچنان دو پسر و یک دختر تحصیل یافته به جامعه تقدیم کرده است.

اثرهای چاپ شده:

- تاریخ تحلیلی افغانستان.
- سقوط پادشاهی.
- فاجعه هیرو شیما.

ACKU



۹۵

الله نظر آریایی

الله نظر آریایی فرزند عبدالرحمن عزیز بیک پنجشیری در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در دهکده‌ی دشت ریوت حصه اول ولایت پنجشیر پا به هستی گذاشت دوره‌ی نخستین را در مکتب جمال مینه کابل و میانی را در لیسه غازی و لیسه جامی در هرات به پایان رسانید، دوره لسانس را در دانشگاه ملی تهران ایران در رشته‌ی ادبیات، فرهنگ و به ویژه به صورت اختصاصی ریشه شناسی زبان پارسی، زبان هندو اروپایی در مکتب شاد روان شهید «احمد کسروی» به پایه اکمال رسانیده و سپس به کارهای بازرگانی صرف کار داشته، بنابه تحولات اجتماعی سیاسی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی رسماً ما موریت دولتی را در شورای وزیران جمهوری دموکراتیک به ویژه در امنیت ملی و سپس به حیث افسر نظامی تا رتبه‌ی دگروالی ایفای خدمت کرده است.

وی از سال ۱۳۵۰ خورشیدی به اینسو به شعر و شاعری رو آورده و بیشترین شعرهای خویش را در قالب‌های مختلف شعری از قبیل: غزل و شعر آزاد سروده است که در شماری از نشریه‌ها به چاپ رسیده است.

از ایشان یک کتاب افشای رازهای پشت پرده معاصر افغانستان به چاپ رسیده است که بیشترین اثرهای های نا چاپ شده‌ی نامبرده نسبت معاذیری شخصی، تحولات سیاسی و اجتماعی اقبال چاپ نیافته، در آینده در نظر دارد تا اثرهای خویش را به چاپ برساند؛ بدسترس دوستان و اهل دانش قرار دهد.

نمونه‌ی کلام:

اگر برخیزد از دستم

که باتو باز بنشینم

گل صد بوسه می‌کارم
گل رخسار می‌چینم
ترا در خواب می‌بینم
قرین ماه و پروینم
به اوج ناز می‌خسپم
همای اوج می‌گیرم
خمار و چشم مست تو
شکار باز و شاهینم
نشان از بی نشان دارم
به آتش بسته آئینم
جدا از آشنا گشتم
فراق از درد سرنیم
چو عود از عشق می‌سوزم
شهید نام شیرینم
شبی در خواب می‌دیدم
ترا در خواب می‌بینم
خیال آنشب دارم
هوای مهر بر زینم
غباری عروس می‌پیچد
سوای کفر و آئینم
مرید عشق و ایمانم
که من مومن به این دینم
چه میشد بسته بر زلف
دلا ویز تو می‌بودم
چه میشد گریه جای غم!
به آغوش تو می‌بودم

چه میشد سجده گاهم خاک پایت بود

رفیق عشق خاموش تو می‌بودم

ترا در هر قدم من سجده می‌کردم

ترا در هر نظر چو کعبه می‌بودم

چه میشد گر به جای گریه میدیدی

به لبخند تو من، خندیده می‌بودم

چه میشد نازنین

باری که در حوالی

شب دوشی تو با تو هم نفس بودم

خیالم را خیالت می‌گرفت

در بر

کناری دوش و بازوی تو می‌بودم

چه میشد آبخار دیده تر می‌شد

طلوع صبح لبخند تو می‌بودم

غروب تلخ تنهایی که خورشیدم ز من می‌رفت

سر بر سنگ می‌ماندم

شهید آن لب خونین

خیال خواب و خرسندت می‌بودم



۹۶

ابوالمشراق نظر محمد فیضی

نظر محمد فیضی فرزند جان محمد خان در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در خانواده‌ی متدین و دهقان پیشه در قریه اصالت خیل آبدره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. نامبرده آموزه‌های آغازین را در مکتب دهاتی آبدره و آموزه‌های میانی را در لیسه رخه‌ی پنجشیر در سال ۱۳۵۱ خورشیدی به پایان رسانید، در سال ۱۳۶۰ خورشیدی از صنف ۱۲ لیسه انقلاب فراغت حاصل کرد. در همین وقت شامل دانشکده‌ی هوایی گردید در سال ۱۳۶۰ خورشیدی با وجود وظیفه‌ی نظامی با مجاهدین پنجشیر ارتباط تأمین کرد، عضویت با جبهه مجاهدین باعث گردید که نامبرده مدت یکسال را در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در زندان پلچرخی بگذراند، پس از آزادی از زندان به هدایت امر صاحب مسعود دوباره در دولت به وظیفه ادامه داد.

پس از پیروزی مجاهدین در سال ۱۳۷۳ خورشیدی به حیث امر عقیدتی سیاسی قوای هوای ایفای وظیفه کرد. وی پس از تصرف کابل توسط طالبان در جبهه‌ی مقاومت مصروف وظیفه بود پس از شکست طالبان از سال ۱۳۸۰ تا حال در صفوف پولیس وزارت داخله ایفای وظیفه میکند.

آقای فیضی افزون بر شاعر بودنش در سال ۱۳۶۹ خورشیدی دست به دست شیخ حق پرست جناب خلیفه صاحب محمد عظیم درویش در طریقه‌ی نقشبندیه داده و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی از طرف شیخ بزرگوار برایش ارشاد می‌گردد؛ تا در مجالس صوفیان با خواندن شعرهای تصوفی، تفسیر کلام الله مجید و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی بپردازد اکنون نامبرده ارادت مندان زیادی دارد و با بسیاری از بزرگان و عارفان هم صحبتی حاصل کرده است.

آقای فیضی از سن ۱۸ سالگی به سرودن شعر پرداخته بیشتر شعر هایش جنبه‌ی تصوفی دارد که یک دیوانش بنام رموز العشاق به چاپ رسیده است.

نمونه کلام:

گنجینه اسرار

از مردم اندوه می و میخانه بگیرد
 آئید پی من گوهر بکدانه بگیرد
 عبرت اگر از آتش ویرانه بگیرد
 مقصود خود از کعبه و بتخانه بگیرد
 گاه گاه خبر از گوشه‌ی ویرانه بگیرد
 احوال مرا دایم از ین خانه بگیرد

یاران خبری از من مستانه بگیرد
 مستغرق عشقیم به دریای محبت
 از عاشق دل سوخته دگر نام و نشان نیست
 بوسیدن دیوار و دراز بیخردی است
 گنجینه اسرار همه در پیش فقیر است
 (فیضی) سر کارم بدل افتاده همیشه

اخلاص عمل

نمی گنجد به گفتن وصف یار مهربان من
 به هر جا کرده رسوایی زبان ترجمان من
 ز اظهار سخن حَسْکیده این کام و زبان من
 به جهل ظلمت تن رفته مردم در گمان من
 کجا داند درین بازار کسی سود و زیان من
 که از پویایی تو بیرون است چنین شرح و بیان من
 سراسر فتنه ایجاد است همین عصر و زمان من

نمیدانی ز فریاد وهمی شور و فغان من
 میان سینه میسوزد دل زارم خموشانه
 صدای دل نمی آید ز حال من کسی نمی داند
 حقایق روشن است هر جا دلی دانا و بینا کو
 شده عمری متاع عشق سودا می کنم هر جا
 برو و واعظ سر منبر تو از آزار ما بگذر
 زیاران (فیضی) اخلاص و عمل کم شود پیدا

هستی

گر بلایی آیدت بسیار بیدادی مکن
 در دیار ملک خویش بسیار بر بادی مکن
 با عباد الصالحین باش فکر شیادی مکن
 گریه ات بسیار باشد اینقدر شادی مکن
 روزگار خود سیاه در شام آزادی مکن
 خویش را آموخته با انعام و امدادی مکن
 نکته دانان را نصیحت های استادی مکن

در جهان نامرادی فکر آبادی مکن
 از خراب، آباد گردد فارغ اندیشه باش
 ذره ذره در حسابت چون مشو از اهل نار
 طینت آدم به آب غم مخمر کرده اند
 فاعل و مختار اگر در ملک امکان آمدی
 در پی آن شو که خود باشی همیشه بهره ور
 (فیضی) داری در ردیف دانش آموزان قرار

یاد جوانی

نشان از بی نشانی میکنم یار	به عشقت زندگی میکنم یار
سراغ کاروانی میکنم یار	نبینم تا جمال روی لیلا
که من ذکر نهانی میکنم یار	زدند مهر خموشی بردهانم
قبول لن ترانی میکنم یار	ندارم تاب دیدار و جمالت
فغان از بی عذابی میکنم یار	اگر خود توسن نفسم نگیری
بسیار شیرین زبانی میکنم یار	به امید که با من دل بسوزی
شکایت از فلانی میکنم یار	نخواهد (فیضی) گوید روز محشر

تسلیم

زاسرارش همی بستند لب و کام وزبانم را	مرا از کنج دل دادند نشان جانان جانم را
چوبلیل پس از آن نشنید کسی آه و فغانم را	به سیر گلشن و صلش که تا راهی مرا بنمود
به قول ارجعی دیدم مکان ولا مکانم را	ز آب و گل شدم بیرون به اصل خودشدم مقتنون
نخواهد دید کسی دیگر چنین نام و نشانم را	اگر هستی زمن بگرفت یقین میکن پس از مردن
ز اول دیده بود جانان همی تاب و توانم را	زسوز شعله عشقش فغان و ناله سودی نیست
اسیرم در کمند عشق میرس سود و زیانم را	به ذوق دانه در دامش نهادم گردن تسلیم
ز فیض رحمتش جاری زبان در فشانم را	به بهر و حدتش غرقم بیا (فیضی) تما شاکن

مشک ختن

یادش مگر هم جستن حب الوطن آمد	مرغ دل من باز بطرف چمن آمد
بازار شکست بر سر در عدن آمد	یکباره زدم در سر دنیای دنی پا
شیرین چه بفریاد دل کوهکن آمد	جزاهل دل از درد من آگاه نبود کس
آخر ز طلب نگهت کوی ختن آمد	در جستن مشک چند که عمرم به هدر رفت
در ظاهر و باطن همه او جان و تن آمد	نقشی که ندارم همه هستی بود از او
ذوقش که به شاهینی و پرواز من آمد	عمریست جدا (فیضی) شد از خیل کبوتر

تخت دل

به هر جائیکه باشم هم‌ره خود یار میبینم
مگر پیمودن این راه بسی دشوار میبینم
که از نورش دو عالم را پر از انوار میبینم
چو با هر ذره و ذرات هزار اسرار میبینم
به تخت دل دو فرمانده ز نور و نار میبینم
بین با چشم مستانه عجب دیدار میبینم
تفاوت خلق را در تسبیح و زنار میبینم
و گرنه میکنند تکفیر سرت بردار میبینم

به هر سو رو کنم آنجا رخ دلدار میبینم
رسیدن با سر کویش اگر یک چند دو گامی نیست
از آنرو نیست پیش ما تمیز نیک و بد گس را
عبث چیزی نشد پیدا که تا او امر کن گفته
کسی را نفس حاکم شد کسی از روح پر فرمان
بیا زاهد به میخانه، به سرکش جام و پیمان
به دیرو کعبه یکسان است چراغ نور حق روشن
سخن در محفل خاصان به اهل دل بگو (فیضی)

کفایت الله مشهور به مصطفی فرزند مولوی محمد قسیم خان که در روستای شیخان رخه ولایت پنجشیر در سال ۱۳۳۲ خورشیدی دیده به جهان گشود، وی پس از مراحل آغازین مکتب شامل دانشکده ی ساینس دانشگاه کابل گردید و بنا به علاقه اش نسبت به جهاد و اشتراک در قیام ۱۳۵۴ پنجشیر نتوانست آموزه های خویش را تکمیل کند.

مصطفی در آغاز جهاد پنجشیر در سال ۱۳۵۸ امارت جبهه پنجشیر را به دوش داشت و سرانجام در برج میزان ۱۳۵۸ بر اثر انفجار ماینی که به مجاهدین می ساخت به عمر ۲۶ سالگی به شهادت رسید. از نامبرده شعر های بسیار هیجان انگیز انقلابی به جا مانده و تعداد آن در نشرات جهادی منتشر گردیده است.

نمونه از کلام او:

گناه مسلمان بودن

باخودم بودم و با غمهایم	دوش در کوجه گذر میکردم
غرق در فکر سر و سودايم	بی توجه به رخ تیره شب
و زکمی دور بگوشم آمد	ناگهان شور و صدای یک زن
قلب جوینده به جوشم آمد	رشته خاطره ام را بگسست
با قدمهای متین و چالاک	سوی فریاد شتابان گشتم
بودیک منظره و حشتناک	توی یک کلبه خاکی و حقیر
بردرخانه شتابان بودند	چند تن هیکل و چون دیو سیاه
کشکشان سوی خیابان بردند	اشک بر چشم و سرش پایان بود

چند دیگر دو طرف هم‌ایش
 طفلکی با هیجان و نالان
 بود مبهوت و حزین و حیران
 دو کف دست بهم می‌مالید
 شوهر گمشده‌اش را میدید
 آه بر زندگی تیره او
 آه بر طفلک بیچاره او
 شوهرت را به چه جرمی بردند
 کاین چنین روزیدو آوردند؟
 بجز از گریه و زاری و فغان
 از بس اندوه و غم بی پایان
 نرم و آهسته بگو شدم این گفت
 همچو ما ساکت و خاموش نخفت

در عقب چند مسلسل بردست
 آنطرف تر نظرم باز افتاد
 باد و چشم تر و وحشت زده‌اش
 مادرش گریه و زاری میکرد
 با دل پاره و چشم لرزان
 آه بر بخت بدو روز سیاه
 آه بر حالت ماتمزده‌اش
 گفتمش نرم که این حالت چیست
 او درین شب چه گناهی کرده؟
 لیک از وی سخنی نشنیدم
 باورم شد که جوابی ندهد
 مردکی از عقبم پیش آمد
 جرمش اظهار مسلمانی بود

ندای یک چریک مسلمان

سرباز انقلابیم و مرد آهنم
 آنکس که خون خصم بریزد همان منم
 روح بلند رزم دمی‌دند در تنم
 کز سینه قلب دشمن ایمان برون کنم
 من عسکر دلیر و فدا کار و مومنم
 باشد فراز قلعه پر برف مسکنم
 بر صخره‌های سخت بود خواب کردنم
 شام و سحر برای تباهی یورش‌اش زنم
 در راه سر نگوئی این قشر خاینم
 بیساک در مبارزه از مرگ و مردنم
 این بار جا نگداز کشانم بر گردنم
 پیروزی بزرگ بیا ید به میهنم

من پاسدار میهنم و مرگ دشمنم
 آزادی و نجات وطن شد شعار من
 برشانه ام تفنگ و به دل شور انقلاب
 آن مردشیر پنجه خشم و شجاعتم
 دشمن شد ز شنیدن نامم در اضطراب
 در کوه و دره‌ها و بیابان گذار من
 در زیر آسمان کبود و هوای یخ
 از چشم خائنین وطن خواب رفته است
 بهتر مرا شناس منم انقلاب گر
 قرآن بود محرک اصلی روح من
 با صبر و پایداری و روح پر از امید
 آنروز میرسد که این عزم آهنین

اعلام خطر

گوش فلک از شوروشر هلهله کر کن
مردانه تو دروادی پیکار سفر کن
درسنگر ایمان و عمل بسته کمر کن
بر ددمنشی های فجیعانه نظر کن
از فطرت این دسته همه توده خبر کن
شو دهکده ددمنشان زیر زیر کن
چون برق برو حمله توهرشام وسحر کن
یک نعره مستانه تو از سینه بدر کن
روی یک نظری دفتر آبا و پدر کن
در دوره ما قصه پارینه زسر کن
با هر چه که دردست بود همهمه سر کن
بر کنگره ی کفرو ستم تند گذر کن
در راه رهایی وطن بسته کمر کن
یک حمله مردانه تواز بهر ظفر کن

برخیز دین معرکه اعلام خطر کن
از بهر نجات وطن از دشمن غدار
فرصت مده از دست که هنگام نیرداست
بنگر چه ستم هاومظالم که روان است
بنگر که وطن در بدل چیره فروشند
برهستی و بنیاد ستمگر بزن آتش
بی خوف زطیاره واز توپ و مسلسل
از نعره تو، قلب ستمگر بشکافد
با داس و تبر سینه انگریز دریدی
یک یار دگر بر سر تزار یورش
با تیر و تبر خنجر و شمشیر و فلاخن
چون سیل خروشان پرازخشم روان شو
بر شانهِ خود پرچم تو حید
قصرستم ازضرب پیاپی به تکان است



۹۸

ذکریا احمد مشتاق

ذکریا احمد مشتاق فرزند محمد اسحاق در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در روستای درزی خیل شصت ولسوالی رخه ولایت پنجشیر پا به وجود هستی گذاشت و پس از سپری کردن مراحل کودکی در سال ۱۳۳۹ خورشیدی شامل لیسه ی رخه گردید در سال ۱۳۵۱ خورشیدی لیسه ی رخه را به پایان رسانید سپس شامل دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گردید و آنرا به صورت موفقانه در سال ۱۳۵۵ خورشیدی به پایه اکمال رسانیده و سند فراغت حاصل کرد.

وی در سال ۱۳۵۶ خورشیدی در بخش سارنوالی به صفت سارنوال تحقیق شامل وظیفه گردید، و در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در اثر کودتای هفت ثور وظیفه را ترک گفت به جبهه ی جهاد با سایر مجاهدین در ولایت پنجشیر پیوست که در آنجا نیز وظیفه ی پرمسئولیت سارنوالی را در بخش تحقیق اجرا می کرد و در این عرصه خوب درخشید و توانست از بار مسؤلیت این وظیفه خوب بدر آید.

وی در ضمن وظیفه هیچگاه عرصه ی شعر و ادبیات را فراموش نکرده و از قریحه ی شعری خداداد که نصیب وی شده بود استفاده اعظمی کرده با سرودن شعر های دل انگیز در هر قالب، اوزان عروضی و مطالعه دیوان های شاعران مشهور کشور بیشتر شعر های آنها را به حافظه سپرده است که این حافظه ی قوی باعث محبوبیت وی در بیشتر مجالس، محفل ها و شب نشینی ها بیکه در آنها شخص آمر صاحب احمد شاه مسعود حضور میداشت گردیده بود.

محترم مشتاق پس از پیروزی مجاهدین باز هم در کابل همان وظیفه را بر دوش گرفت، با پشت کار آنرا در زمان مقاومت نیز عهده دار بود تا سال ۱۳۸۵ خورشیدی شامل خدمت بود

نظر به لزوم دید از طرف مقام ریاست جمهوری اسلامی افغانستان از وظیفه سبکدوش گردیده و اکنون مصروف فعالیت های ادبی است و گزیده ی غزلیات اش را آماده ی چاپ کرده انتشارات خیام

شماری از شعرهای جناب مشتاق را به چاپ گرفته است.

نمونه‌ی کلام:

مارا به یأس، دست و گریبان چه میکنی
 ای مرگ همی رخ پنهان چه میکنی
 ای قطره‌های اشک فروزان چه میکنی
 ای دود آه من، به بیابان چه میکنی
 پس داغ رنگ رنگ نمایان چه میکنی
 آه و فغان شام غریبان چه میکنی
 بر ما طیب چاره و درمان چه میکنی
 گفتم که باز غارت ایمان چه میکنی
 وصف عرض به مکتب عرفان چه میکنی
 ژولیده موی وبی سروسامان چه میکنی
 مشتاق تیره بخت پریشان چه میکنی

ای روزگار، بامن حیران چه میکنی
 ای زندگی زدست تو سخت آمدم بجان
 گردهوس گرفته سرا پای و دامنم
 هرگز ندیده جای من و یار، مدعی
 چون شد ز چشم دوست ترا رنگ اعتبار
 از دل بکش مرا که غریبم در این وطن
 چون درد نامرادی مار خودی ماست
 دیشب به خواب چهره عرفناک دیدمت
 مارا زیک نگاه، تو جوهر شناس کن
 من لایق تو نیستم ای سرو خوش خرام
 جانا تو هم به مردم زر دار دل فروش

خون دلم بنوشد چون تشنه آب جورا
 اینست آرزویم بینید آرزورا
 گر آن نگار دارد آهنگ شستشورا
 تا محرمان چه دانند اسرارهای وهو را
 تاسدره میشناسیم پرواز و جستجورا
 ما خوب آشناییم آئین گفتگورا
 خون گر رود بگو رو مگذار آبرورا

آتش مزاج دیدم آن یار فتنه جورا
 دل بسمل نگاهش تن فرش خاک راهش
 بر مردم مباحثید غمگین دلان خدا را
 و جد و سماع مستان برزاهدان مگوید
 سعی و تلاش مردان در خاکدان چه جوئی
 در محفل ادیبان نا قابلم مخوانید
 در جنگ و صلح با غیر یا آب رفته یا خون

کیست که گیرد زما جز تو کنون احتساب
 بانسی صد آرزو، رهبر صد انقلاب
 ارزش او بر من است بیشتر از زر ناب
 تا که جهان است باد در خم صد پیچ و تاب

کیست کند منکشف چهره خوب از خراب
 فکر مبرای تو از همه نقص و خلل
 لوح ضمیر تو شد صاف تر از سیم خام
 هر که وی از فکر خام بر تو کند بدگمان

هر که ترا ره زند ره زندش شیخ و شاب
 به که بخوانم ترا قاید مالک رقاب
 روئی ز خاک وطن این وطن از منجلاب
 شهره افق شو چون عمر ابن خطاب
 پرسش فرزانه گان ده به تائی جواب
 عرض غریبان شنو روز مجبان متاب
 ای زفیوضات تو گمشده ره راهیاب

آنکه کند بد به تو بدزندش روزگار
 آنکه بیخشد ثبات نیست بجزرای تو
 آنکه برون ساخت بود، همت والای تو
 عادل روزگار شو راه وفا پیشه گیر
 خواهش بیچاره گان، زود برآورده ساز
 از سر اخلاص خلق سوی تو رو آورند
 تا که جهان است باد بخت تو مسعودسعد

همچو چشم محتسب در بیش میخانه تنگ
 کی شود در سوختن عالم سر پروانه تنگ
 تا شود در پای یوسف حلقه زولانه تنگ
 میخورد در چشم من لبخنده پیمانه تنگ
 نزد ما باشد شبی از شاهدان افسانه تنگ
 از چه امروز است بر من صحن آتشخانه تنگ
 زانکه سازی عالمی را بر سرجانانه تنگ
 روز مرگش نیز نبود صحن ماتم خانه تنگ

بی تو باشد جای من در کعبه و بشخانه تنگ
 از جفای یار ما هرگز نگردانیم روی
 چشم شوخی زلیخا بود در مصر عزیز
 چشم مست کیست کز معنی خمارش ریختند
 یاد درد، درد مندان می دهد تسکین دل
 چون سمندر سالها آتش پرستی داشتم
 چون تو من ای آرزو عاشق ندیدم در جهان
 خنده‌ی، در عشرت (مشتاق) هرگز کس نکرد



۹۹

داد خدا مکرم

داد خدا مکرم فرزند محمد اکرم در جوزای ۱۳۳۲ خورشیدی در دهکده ی بهرام خیل ولسوالی رخه ولایت پنجشیر پا به عرصه وجود نهاد و آموزه های خود را درلیسه رخه ی پنجشیر تمام کرد، در سال ۱۳۵۳ خورشیدی از صنف دوازدهم فارغ گردید، نسبت شرایط دشوار آموزشی که دولت های گذشته وضع کرده بودند و نمی خواستند که جوانان از نورعلم مستفید شوند نتوانست که شامل دانشگاه شود و آموزه های خود را به پایان برساند، همان بود که در سال ۱۳۵۴ خورشیدی به خدمت مقدس سربازی سوق گردید که پس از ختم دوره سربازی درجدی سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حیث مامور دراداره اصلاحات ارضی وزارت زراعت گماشته شد و در پُست های مختلف املاک آن وزارت ایفای وظیفه کرد.

در سال ۱۳۷۹ خورشیدی از وزارت زراعت به وزارت عدلیه تبدیل شد و اکنون درین وزارت به حیث عضو مسلکی قضایی دولت در ولایت بغلان کار می کند و در رشته های ادبی، فلسفی، تاریخی و اسلامی مقاله های نگاشته است در ضمن جناب مکرم کتاب های آماده ی چاپ دارد، از جمله میتوان کتاب های زیر را نام برد: دفتر شعرها درسه جلد، برگزیده های ادبی و فلسفی، گلی از گلستان دانشوران، نیاز نویسندگان و داستانهای کوتاه زیر عنوان حقایق زندگی و آیین زندگی از نگاه قرآن.

نمونه کلام

گویم که جان ما و سرما فدای تو
نی نی حیات مابود اند رهوای تو
رزق حلال ماست زهر باغ و جای تو

ای میهن عزیز چه گویم ثنای تو
هستی زهر چه بهتر و زیبا تر و شریف
جاه و جلال عزت و ماوای ماتویی

رشد شکوه ما بوداند ر سرای تو
 داری تو ای وطن چه شمارم برای تو
 زیبا بود فضای بهار و سمای تو
 این منظره عجیب بود در فضای تو
 آب و هوای صاف بود هم سخای تو
 مازنده ایم از نفس رهگشای تو
 ما ایم بی سپاس چه باشد رضای تو
 بی جاویی جلال شدند از قضای تو
 باشد «مکرمت» همه جا در ولای تو

آغوش گرم توست بما جای پرورش
 آب و هوا و منظر زیبای بی شمار
 دل می برد فضای تو عین بهار عشق
 چشمک زند ستاره ی تو بهر دوستان
 باغ و بهار و سبزه و گل های زندگی
 باشی تو ای وطن گل زیبای زندگی
 گر حرمتت بجا نکنم ای وطن دریغ
 آنانکه ترک گفت ترا روز امتحان
 هستی چو مادر و پدرم از نگاه مهر

استعمار نو

خاک ما از سلطه بیگانه گان آزاد کن
 اتحاد و یکدلی در بین شان ایجاد کن
 حامیان میهن ما هر زمان دلشاد کن
 فارغ از مکر و نبرد و ظلم و استبداد کن
 خاک شان از چنگ استعمار نو آزاد کن
 هر طرف صدق و صفا و صلح را بنیاد کن
 نام نیک اش در ردیف مردم صیاد کن
 فتح و پیروزی نصیب اش در همه ابعاد کن

یا الهی دشمن غارت گری باک را برباد کن
 کامیاب و شادمان کن ملت افغانستان
 دشمنان دین میهن را اسیر ما بساز
 کشور ما را مقدم کن به اقطار ملل
 آن ملت ها که در بنداسارت بوده اند
 ریشه های ظلم و استعمار را درهم شکن
 هر که در راه وطن رزم و فداکاری کند
 هر کسی در راه آزادی بماند یک قدم

رخسار ظریف

رخسار ظریف و برگ مینای ترا
 خندید عجب گفت و بدل رای ترا
 آنگاه که بدیدم قد رعنائی ترا
 هر کس که بدید آن رخ زیبای ترا
 خواستم که ببوسم سروسیمای ترا

چشمان سیاه مست و شهلای ترا
 هر کس که بدید و گشت شیدای رخت
 پرواز نمود از ننگه ات مرغکی دلم
 از آمدنت ولوله افتیده به هر جا
 در حلقه دام تو گرفتار شدم

دیدم به نهان دو سیب اعلای ترا
گفتی که برو دست مزن وای ترا
آنگاه که چشیدم می صهبای ترا

رفتم به نگاه تو شدم ایستاده
گفتم بمکم ز سیب های شکرین
از لعل شکر بار تو من آب شدم

دره عدوسوز

کوه شامخ و زیبا، در دیار پنجشیر است
قله های توفان زا، در دیار پنجشیر است
آب صاف روح افزا، در دیار پنجشیر است
گنج و گوهر والا، در دیار پنجشیر است
جای مدفن اعدا، در دیار پنجشیر است
مهد مردم دانا، در دیار پنجشیر است
علم و همت و تقوا، در دیار پنجشیر است

موج سرکش دریا، در دیار پنجشیر است
راه تنگ پر پیچش، دلکش و جگر سوز است
چشمه سارها که دارد، سبزه زارها دارد
دره های زیبایش، سرکش و عدوسوز است
سنگ ها و کوه هایش جایگاه شیران است
آب صاف و سرد او هر طرف بود جاری
مردمان این میهن سربلند و آزاد اند



۱۰۰

عبدالمنان همدل

عبدالمنان همدل فرزند عبدالقاسم در تابسان ۱۳۳۲ خورشیدی در دهکده پای چنار رخه ی پنجشیر دیده به جهان گشود. پدرش سر آموزگار (سر معلم) مکتب رخه ی پنجشیر و پدر بزرگش کرنیل حیات الله خان افسر ارتش امیر امان الله خان و شاعر آن زمان بود. آقای همدل در سال ۱۳۴۸ خورشیدی شامل لیسه رخه ی پنجشیر گردید، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی پس از فراغت از لیسه رخه به کابل آمد و در دانشگاه کابل به صفت کارمند اداری آغازه به کار کرد.

تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی در آنجا ایفای وظیفه کرد، در سال ۱۳۶۰ خورشید در حالیکه رتبه ی هفتم دولتی داشت در صنف پولیس وقت که به (سارندوی) مسمما بود پیوست از تعدیل رتبه به مثابه افسر پولیس جنایی درآمد، دوسال را در ریاست تحقیق ریاست مبارزه با جرایم جنایی به حیث مستنطق ایفای وظیفه کرد. در سنبله ۱۳۶۲ خورشیدی برای کسب دانش به شوروی وقت غرض فراگیری دانش مسلکی رفت و در سال ۱۳۶۷ خورشیدی پس از دریافت دیپلوم ماستری در رشته ی حقوق و دانش سیاسی مجدداً به کشور برگشت در زمان آموزش همکاری قلمی خود را با مجله سارندوی وقت ادامه داد پس از برگشت در پست آمریت شعبه فرقه فرماندهی امنیه ی کابل گماشته شد و تا سال ۱۳۷۱ خورشیدی در آنجا وظیفه را ادامه داد و تا رتبه سمونمل ارتقا کرد.

به مجرد فروپاشی حکومت داکتر نجیب الله و جاگزینی حکومت استاد ربانی در کابل، همدل حسب لزوم دید مقام های وقت به معاونیت اوپراتیفی ریاست محافظ جمهوری تعیین و در سال ۱۳۷۲ خورشیدی به رتبه ی دگروالی نایل آمد البته همدل سپس به فرماندهی محافظت امنیت توظیف و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی دوباره شامل صفوف پولیس شد و به سمت مدیر عمومی تحقیق فرماندهی امنیه ی کابل تعیین گردید، با اشغال کابل به دست طالبان همدل بادل ناخواسته چون سایر هم دیارانش و با توجه به سیاست های ناهنجار کابل را به قصد پشاور ترک کرد و به دیار غربت رحل اقامت افگند. مدت

چهار سال را در آن شهر سپری و بیشترین سرود های خود را در آن شهر آفرید. در سال ۱۳۷۹ خورشیدی از مسیر کوتل های سر به فلک شاه سلیم و خاواک خود را به پنجشیر رسانید و به مثابه ی معاون ریاست امنیت نظامی در چهار چوب جبهه مقاومت ملی افغانستان توظیف و تا سال ۱۳۸۱ خورشیدی درین پست ایفای وظیفه کرد. با توجه به حسن اخلاق و پشت کارش با گذشت هشت سال در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به رتبه ی جنرالی نایل گردید.

اولین مجموعه شعری همدل در خزان ۱۳۸۶ زیر نام «پیغمبر عشق» که اشاره برای سال حضرت مولانا است دوباره زیور چاپ یافت. مجموعه شعری دیگر همدل زیر عنوان «آذر خش تنهایی» در سال ۱۳۸۷ خورشیدی زیور چاپ یافت، مجموعه ی دیگرش نیز بنام ستاره اشک می ریزد بدسترس علاقمندان اهل دانش قرار گرفت. افزون بر شعر همدل در جریده، روزنامه ها و سایر وسایل اطلاعات همگانی به نشر رسیده، به همین ترتیب شماری از هنرمندان افغانستان در داخل و خارج کشور از تصنیف ها و شعر های همدل بهره جسته اند.

نمونه کلام:

معجزه آسأ

جان به فدای تو بگو جایته	دیده دلم تا قد و بالایته
تا تو گذاری به سرش پایته	کردم حریر دل خود فرش رایته
عطر تن معجزه آسأیته	کاش نسیم سحر آرد به من
پس گو، ز رخ زلف سمن سآیته	غب غب سیمین تو کشته مرا
کی بکنم یا ر تماشایته	(همدل) از هجر تو شده در فغان
نوگری مادر و بابایته	می کنم هر روز من از صدق دل

و یا:

فراز های بی فرود

سرود سبز ناله های گرم باغ آرزوی خویش را
به پهن دشت خشک لا یزال سرد و شوره زار
و در کویر چون سراب سوخته ز آفتاب
به باتلاق و بی کنار تفه و بخار

چرا سرود تلخ را سروده‌ام
سرود سبز ناله‌های گرم باغ آرزوی من
مگر به گوش جان هم گنان نمی‌رسد
که می‌برد ترانه مرا به سوی بیکران نور
و شاخ برگ شعر من
چه کاج سبز سرزمین باغ بی‌زوال عشق
کشیده سرزعمق سینه صوت مخملین لرزش صدا
شنو تو از کرانه‌های دور این سرود را
چه عطرنسترن زکوچه باغ‌های شهر دل‌همی وزد
همی سزد
نمی‌خرد کسی
چکامه ام به یک پیشیز
چه گویمت که ویژه واژه‌های این سرود
شگوفه کرده در سرشت و سرنوشت و تار بود جان
وره‌گشوده تا فرازهای بی‌فرود کهکشانی بیکران
چرا چرا؟
و موج این غزل به گوش یار مهر بان نمی‌رسد
نمی‌رسد، نمی‌رسد، نمی‌رسد

انگیزه تقصیر

«چسبیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما»
کرده گویا واژگون خالق چنین تقدیر ما
میرسد در کهکشان از وحشتش آژیر ما
جاگرفته از چه روشد این بلا واگیر ما
کیست تا روشن کند انگیره ای تقصیر ما
کر شده گوش جهان از نغمه ی زنجیر ما
الحدرای خصم دون از آه بسی تاثیر ما

وعظ بیجا میکند بسیار اکنون پیر ما
شفقت و مهر و محبت رخت بسته از وطن
کشت و خون جاریست درملکم شده یک ربع قرن
اختناق و رعب و دهشت درد دل پیرو جوان
غرب و شرق اندر کمین ما چرا افتاده است
در سلول تیره ی زندان دهر افتاده ایم
آه این ملت رسد درنه فلک شام و صبا

هموطن بگذار یک سوکینه و بغض و نفاق / مصلحت ناید به کار (همدل) درین تاخیر ما

می و مینا

بده ساقی می و مینا شوم تامست سرتاپا / مکن رسوا مرا اکنون به جام می درین دنیا
بریزم باده گلگون که دل باشد مرا پر خون / نه سر ماند به تن ما را شود خاموش این غوغا
درین فرصت عجب ساقی بود شور جنون باقی / بیا و یکدو پیماننه بکن درمان مرا تنها
مکن دورم ز خود بالا بود فریاد من بالا / صراحی را بدستم ده فراموشم شود غم‌ها
چو شبگردی روم تنها به درب میکده شبها / بده رند خراباتم شراب ناب ناپیدا
کجاشد خرّقه سالوس چه شد امروز جالینوس / نه از شاهان اثر ماند بود هرزه مرض دنیا
مباش امروز ای (همدل) زبیداد زمان غافل / شود هر آه تو اخگر بگیرد دامن اعدا

ملک مولانا

دوست دارم ترا ای وطن / چوب ترا سنگ ترا
کتور و فرهنگ ترا / صلح ترا جنگ ترا
من شعر و آهنگ ترا /
میهن عجب زیباستی / خود شاه‌رگ دنیاستی
چون سینه‌ی سیناستی / روح بخش روح افزاستی
آری دم عیسی سستی /
ای خوب و زیبا سرزمین / داری فضای نوش آفرین
چو تو ندیده نازنین / نی غرب و شرق نی هند و چین
سایم در پایت جبین /
ای مهد خلق آریا / بیشک تویی مادر به ما
خواهیم همیشه از خدا / باشی تو دور از هر بلا
نبود درین حرفم ریا /
ای ملک مولانای ما / سرپوش علت‌های ما
بشنو نوای نای ما / هرگز مپرس از جای ما
قونیه و بلخ ماوای ما /



۱۰۱

وحید مژده

وحید مژده در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در بغلان بدنیا آمد. دانش نخستین و میانی را در بغلان سپس تا درجه بکلوریا در لیسه عالی حبیبیه کابل به پایان رسانید و از دانشکده ی اقتصاد دانشگاه کابل سند لسانس گرفت. پس از کودتای کمونستی هجرت کرد و به صف مجاهدین پیوست. در سالهای جهاد در بخش های فرهنگی نظامی و سیاسی نهضت مقاومت مصروف کار بود.

پس از سرنگونی رژیم نجیب الله به کابل بازگشت، و در وزارت امور خارجه به کار پرداخت همچنان پس از سرنگونی رژیم طالبان مدتی سخنگوی ستره محکمه ی افغانستان بود اما سپس از کار دولتی کنار رفت.

از وحید مژده شعرها و مقاله های زیادی در نشریات مختلف به نشر رسیده است. کتابهای که از وحید مژده تاکنون به چاپ رسیده است.

- افغانستان و پنج سال سلطه طالبان.
- روابط سیاسی ایران و افغانستان در قرن بیستم
- جمع آوری و تدوین یادداشت های عبدالمجید زابلی سابق وزیر اقتصاد ملی افغانستان.
- ترجمه کتاب تصویری از گوانتانامو از ملا عبدالسلام ضعیف
- ستیز با طوفان (مجموعه ی شعری).

نمونه کلام او:

دارد اگر پیام وفا بر زبان قلم
گر باشد از حریم حرم پاسبان قلم
درد اگر زخون شهیدان نشان قلم
گریشکند سکوت ستم با اذان قلم
سوگند خورده حضرت یزدان بر آن قلم

از بلخ و روزگار قدیمش فسانه ماند
 آن تخت و تاج و قلعه و قصرش بجا نماند
 رومی و آن نوای نی و آن ترانه ماند
 یعنی که یادگار سخن جاودانه ماند
 آب بقا و زندگی جاودان قلم
 اما قلم چو برکف اهل جفا افتاد
 دور از مقام عزت و صدق و صفا افتاد
 از کاروان راهی بطحا جدا افتاد
 یعنی بخاک تیره زعرش خدا افتاد
 گردید خاک پای قزل ارسلان قلم
 گاهی قلم مصور عشق و شراب بود
 رونق فزای محفل چنگ و ریاب بود
 بیگانه با تلاطم و با اضطراب بود
 دور از قیام و شورش و از انقلاب بود
 محو جمال چهره و زلف بتان قلم
 گاهی به ستایش اهل ستم لب گشوده اند
 سر را بر آستانه هر سفله سوده اند
 منسوب هر نگین به سلیمان کرده اند
 تا بوده اند پرده کش جور بوده اند
 تیر سخن خطاست چو گردد کمان قلم
 بر تیغ‌های آخته بهر زر و زمین
 گفتند تیغ مرد مجاهد بوده همین
 بر پا برهنه رفته چو تقدیر این چنین
 تقصیر را مبنی تو بر تخت و بر نگین
 توجیه نگار کرده نامرد مان قلم
 نقش قلم به لوح چو آزادگان کشند
 ظلمی که رفته بر سر اهل زمان کشند
 از ظلمت قرون ستم مردمان کشند
 تیغ جهاد لشکر حق را فسان کشند
 باشد خدنگ و خنجر و تیغ و سنان قلم
 آزاد مرد بهر خدا جان بکف گرفت
 مردانه سر بکف زیرای شرف گرفت
 هر کس که راه تفرقه دربین صف گرفت
 با تیرکینه سینه یاران هدف گرفت
 یارب زچنگ تفرقه جو وازهان قلم

پرورده موج

پرورده موجیم ز توفان نهراسیم
 مردان جهادیم زمیضان نهراسیم
 زنجیر گسل نامور عرصه رزمیم
 بر دار شدن یا که ز زندان نهراسیم
 گر سر طلبد یار براهش بگذاریم
 از دادن جان در ره جانان نهراسیم
 پا در ره دشوار نهادیم و روانیم
 در کف چو بود مشعل قرآن نهراسیم

امروز هم از فتنه دوران نهراسیم
ما زنده به شوریم و ز عصیان نهراسیم

تاریخ وطن شاهد خونها و ستمهاست
اینجا طلب یک نفس آرام بودمرگ

پیغام مجاهد

بر عهد تو ما غیر وفا را نشناسیم
جز برره توحید شما را نشناسیم
این خانه پُر «لات» و «عزی» را نشناسیم
جز بر در تو دست دعا را نشناسیم
در امر تو ما چون و چرا را نشناسیم
راهی بجز از (لا) به (الا) را نشناسیم
از شوق هواپیش سر و پا را نشناسیم
در راه هدف تیر یلا را نشناسیم
بر خون شهید جور و جفا را نشناسیم
سجاده بدوشان دغا را نشناسیم
این نامه سیا هان (سیا) را نشناسیم
درویزه گر صلح گدا را نشناسیم
جز سرخی خون شهدا را نشناسیم
غیر از رجز جنگ نو را نشناسیم

ما اهل صفا رنگ وریا را نشناسیم
تو رهبر و تو راه تویی منزل مقصود
غیر از تو ندیدیم و بجز تونگز دیدیم
در راه تو در آتش و دُخون بنشستیم
فرمان ترا از دل و جانیم پذیرا
جان برتن ماگشت حجاب رخ معشوق
بخشیده به ما مقصد ما شهر پرواز
در راه طلب یک نفس آرام نگیریم
ما ستایش نگفتیم و تملق نشنیدیم
بر دست توگر بوسه ندادیم مکن عیب
با سرخی خون رنگ کمونیزم بنشستیم
آن صلح که دشمن بکند لطف نخواهیم
ما پرچم تسلیم ندانیم چه رنگست
درهفته این خاک بجز آتش و خون نیست

سالهای بی بهار

هنگامه‌ی گلی و نوای هزار نیست
گویی که لیل تیره ما را نهار نیست
پیرم نمود و لیک به عمرم شمار نیست
امیداینکه گرد افق بی سوار نیست
غیر از خزف بدامن دریاکنار نیست
منصوروار بی حذر از چوب دار نیست

آمد بهار و کلیه ما را بهار نیست
بس سالها که آمد و بی نوبهار رفت
آن سالها که در طلب آرزو گذشت
بر دور دست چشم جماعت به انتظار
گوهر طلب ستیزه توفان بجان خرد
کم نیست مدعی حقیقت، در آن میان

از ترک فرض آنکه ورا ننگ و عار نیست
ترسش ز خشم و داوری کرد گار نیست
چون حرف لهو مطلب او آشکار نیست
داد و فغان حق طلبی جز شعار نیست
حمالة الحطب چو تو براین شرار نیست
یک لمحہ در تلاطم موجت قرار نیست

بر ترک مستحب بدهد حکم ترک دین
آتش بیار معرکه کین و اختلاف
نقشی ز او به سنگر پیکار کس ندید
راز نهان او بتوان گفت اینقدر
دستت بریده باد که بهر هوای نفس
نازم ترا مجاهد و میهن که در مصاف

ACKU



۱۰۲ فضل هادی هادی

الحاج داکتر فضل هادی هادی فرزند محمد یحیی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در روستای بخشی خیل بالای رخی و ولایت پنجشیر در فامیل دانش پرور متدین دیده به جهان گشود. نامبرده پس از آموزه های عالی در رشته ی طب از مدت سی سال به اینطرف در خدمت خورد و بزرگ کشور اش قرار داشته است و تا نیمه های شب در معاینه خانه ی فقیرانه با قناعت روزگار بسر می برد.

محترم آقای هادی در پهلوی مسلک طبابت حدود چهل سال می شود که به سرایش شعر های غنایی و تصوفی بیشترین در قالب های غزل و قصیده پرداخته و به طور نمونه چند مصرع از یک قصیده اش را به معرفی میگیریم:

فیض دانش

که روشن ساخت چون چشم خرد اسرار دنیا را
به سر می پرورد تسخیر کیوان و ثریا را
به حکمت میتوان دریافت حل هر معمارا
فتاده در خم می ز سر بگسسته سودا را
سپند مجمر عشق است میسوزد سرا پا را
ز فیض شان گزیدم چند سطری نظم و انشارا

خدا گفته است وصف عالم و استاد دانا را
بشر از فیض دانش در هوای ملک گردون است
ز آگاهی و خود یابی ست چشم معرفت روشن
نه عاشق در بی نام است و نی در فکر فرجامی
دل آواره در تن بستر آرام نشناسد
ز استادان عالی مرتبت هادی اگر دورم

پرواز عجز

پهنای خورد سینه ی صحرا نمی رسد
کان جا نمی شنید و آنجا نمی رسد

طوفان اشک دیده به دریا نمی رسد
هست ازل نصیب دل بیقرار من

عیش و طرب به عاشق شیدا نمی رسد
برگ و نوا به نخل تمنا نمی رسد
برگ نگاه بگو شه دنیا نمی رسد
فکر بشر به حل معما نمی رسد
دور دگر به کاووس کسرا نمی رسد
این جا مجال دانش دنیا نمی رسد

درداست و رنج و محنت و هجران و سوختن
بی کار خاک و آتش و آب و هوای رب
بی منتهاست هر چه نظر میکنم جهان
عقل بشر که ناظم احوال زندگیست
بهرام به گور رفت و جمشید گشته خاک
(هادی) ز طول و عرض زمان و مکان مگو

در وصف مادر

ای وصف تو ستوده و مدح تو است بجا
وه بوده بی به ناله طفل خود هم نوا
ساغر به دوش داری و می داده یی مرا
فرق صواب گر تو نمیگفتی از خطا
از دست مهر و لطف تو ایستاده ام بجا
باشد قبول رحمت درگاه کبریا
دیدار تو به دیده ی وامانده ام دوا
(هادی) کجا و قدرت وصف شما کجا

مادر خدا نباشی، بگویم ترا ثنا
شب تا سحر نخفته و بیدار بوده یی
فطرت چه خوش بساخته ساقی صفت ترا
بهتر نمیشد همراه ما کار سر نوشت
در نور رهبری تو میکردم هر طرب
در روز چند بار دعا میکنم ترا
لبخند تو به سینه ی رنجیده ام شفا
طفلم ترا، وصف سخن کرده ام به شعر



۱۰۳

سراج الدین شاهین

پوهنمل سراج الدین شاهین فرزند فقیرالله که در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در دهکده ی درخیل ولایت پنجشیر پا به جهان هستی گذاشت. آموزشهای نخستین را در لیسه ی رخه ی پنجشیر در سال ۱۳۵۱ خورشیدی به پایان رسانید و به سال ۱۳۵۲ خورشیدی شامل دانشکده ی ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل گردید، در سال ۱۳۵۴ خورشیدی از ان دانشکده موفقانه بدر آمد و سند لسانس را به دست آورد. به سال ۱۳۵۶ خورشیدی در لیسه ی رخه ی پنجشیر به صفت استاد ایفای وظیفه کرد که با کودتای هفت ثور وضع منطقه برهم خورد بنابر بروز نا ملایمتها از ۴ سرطان ۱۳۵۷ الی ۱۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی یعنی در زمان زمامداری نور محمد تره کی و حفیظ الله امین زندانی گردید و با آمدن حکومت ببرک کارمل از زندان آزادی یافت و به امور محوله ی زندگی ادامه داد.

سرانجام به پاکستان مهاجرت کرد و در سال ۱۳۶۹ خورشیدی شامل کادر دانشگاه اسلامی پشاور گردید که تا سال ۱۳۸۰ خورشیدی در دانشگاه های اسلامی و افغان به وظیفه ی استادی ادامه داد که در واپسین روزها دانشگاه افغان نظر به پیشنهاد مردم و حکومت به ولایت خوست انتقال کرد.

استاد سراج تا سال ۱۳۸۴ خورشیدی در دانشگاه یادشده که پس تر به نام (شیخ زاهد) مسمی شد به وظیفه خویش ادامه داد، و در سال ۱۳۸۶ خورشیدی از طریق پروسه ی امتحان رقابت آزاد به حیث رییس دفتر مقام ولایت پنجشیر گماشته شد.

نامبرده چون به شعر و شاعری علاقه ی فراوان دارد توانسته که شعر های در قالب قصیده، غزل، رباعی و... بسراید شعر های او تا حال به قسم مجموعه ی به چاپ نرسیده امید که به این امر مهم نایل آمده و به چاپ آن اقدام کند.

وطن

ای وطن ای مهد پر تمکین ما
 قطره ی آبت شفای درد ها
 بی جمال دلکشت تا پای مرگ
 در بهاران دامن خوش منظر ت
 بی گل روی تو شب‌های دراز
 وصلت عاشق وار می‌خواهد همی
 مسکن فارابی و محمود شاه
 مرکز علم و ادب بُد سالها
 سرنثار مقدمت کردن بجاست
 هیچ در امر دفاعت باک نیست
 پاره کرد و سوخت اندام ترا
 عاقبت آزاد کردندت ز غیر
 یک غبارت از دوجان سنگین تراست

پایگاه مذهب و آیین ما
 مشت خاکت قند عطر آگین ما
 کور بادا چشم روشن بین ما
 شاد میسازد دل غمگین ما
 خار دارد مخمل بالین ما
 قلب پاک و سینه بی کین ما
 زادگاه سید جمال الدین ما
 بلخ یامی و هری غزنین ما
 نسبتی داری تو در تکوین ما
 گر شود قربان سر شیرین ما
 دشمنان سرکش و بی دین ما
 اتحاد مردم مسکین ما
 در ترازوی دل شاهین ما

نوی حزین

زمانه بی خبرم دست اختیار گرفته
 به جرم همت عالی و کیسه ی خالی
 مبارزین فدا کار و دوستان عزیز
 کجا روم چه کنم با که را ز دل گویم
 بیاد کشور آزاد و مستقل از غیر
 چه خوش نشینم و ایمن ز فتنه دوران
 غم آنچنان به بغل کرده شادی ام گویی
 گلی فتاده به خاکم ببین به چشم بصیرت
 هر آنکه جوهر حق کرده اختیار ز باطل

سعادت از من مسکین بی دیار گرفته
 سر مخالفتش با من آشکار گرفته
 به نا جوانی و نامردی از کنار گرفته
 که شیشه ی سحرم موج شام تار گرفته
 همه و جود مرا درد انتظار گرفته
 که پای خرمن آسودگی شرار گرفته
 که دست لشکر سردی گل بهار گرفته
 که دامن هدفم را چگونه خار گرفته
 گلو به حلقه ی آلوده خون دار گرفته

زبی وفایی مردم دلم غبار گرفته
نهال فتنه دشمن به شاخه بار گرفته

کنون رسیده زمانی که آشکار بگویم
تو شعله باش که درباغ میهن شاهین

ندای فرزند به مادرش

که تیر دشمن نادان نشسته دربر من
پیام خون شفق رنگ دل به مادر من
که غیر ازین نبود آرزوی بهتر من
اگر زکفر بماند یکی به کشور من
به این دلیل که بودی تو پرورش گرم
دراین زمان که چنین بخت گشته یاور من
به سنگرم بفرست آن دگر برادر من
به خون گرم شناسنا میکند کنون سر من
دمیده لاله حمرا به پای سنگر من
خدا بگفت به محمد جناب رهبر من
که سرفکنده شده دشمن سمتگر من

صبا بیا بنشین در کنار بستر من
به سنگ دره و کوه سر بسای وزود بیر
بگوکه شاه نشین دیده تر مکن از غم
به زیرخاک سیه دل نمی گیرد آرام
صد افتخار نصیبت شود زعالم غیب
گناه ست گریه وزاری و ناله سرکردن
برای حفظ وطن از شرار آتش روس
سر عدو که به شمشیر میزدم دیروز
هنوز در هوس خواب خوش به باغ لحد
شهید راه خدا زنده ی همیشه بود
به عشق صبح شهادت چو غنچه خنده زخم



۱۰۴ نثار (علیمی)

نثار علیمی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در پای چکاد پامیر در دل کوه پایه های شامخ هندوکش به آغوش پر مهر مادر سان دهکده ی زیبای عمرض پنجشیر چشم به دنیا می‌گشاید در کودکی روانه ی کابل میگردد دوره ی دبستان و دبیرستان را در مکتب شش درک و لیسه ی نادریه به پایان رسانیده سپس شامل دیپارتمنت آرت دراماتیک ثقافت و هنر وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت میشود در سال ۱۳۵۵ خورشیدی به اداره ی افغان ننداری مامور گماشته میشود پس از مدتی در آن به مشکل همکاری مواجه گردید تا اینکه به اتهام ضد حکومت دوران تره کی به سن ۲۵ سالگی به تقاعد سوق میگردد بار دوم در سال ۱۳۵۸ به حیث مامور تازه کار در مربوطات وزارت تجارت پذیرفته شد.

باید افزود دوره ی کاری علیمی در مرکز و ولایت ها مجموعاً حدود ۱۱ سال را در بر گرفت سرانجام در سال ۱۳۶۹ که منحصراً امر تجارت سرحدی زون شمال شرق که مقر آن در ولایت کندز بود ایفای وظیفه میکرد در همین برهه به اثر تشدید جنگ و درگیری میان گروه های متخاصم مجبور به ترک وطن میشود و از آن زمان تا کنون با تمام خانواده ی خود در شهر هانوفر کشور جرمنی زندگی میکند.

نثار علیمی قریحه ی سرایش و آفرینش شعر را از پدر مرحوم خود به میراث گرفته چهار اثر شعری شان به نامهای سرشک مهان، نوای بی نوایان، کجکن تا پنجشیر، مفخر بلخ (علت و انگیزه مهاجرت پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی با فامیل خود از بلخ به قونیه) آماده ی چاپ و نشر دارد اینک نمونه های از شعر نثار علیمی را برگزیدیم که در زیر به خوانش آن خواهیم پرداخت.

نفس

دشمن این زندگانی نفس ماست در وجود هرکسی این اژدهاست
مالگد مالیم زیر پای آن دیو و غول و عفريت را همناست

درّ خیم و اهریمن و رغبت ریاست
گفت دل فرمانبر فرمان ماست
فهم پیش پای او گویی گداست
صرف کارش کار و کسب نارواست
وقت پیری نی پزشکی و نی دواست
با متانت با شرافت با خداست
این محیط آزمون و ابتلاست
زانکه لاشم مرگ را خوب آشناست
نفس مولودی هزارن ماجراست

هوش را چنگال او تاراج کرد
اختیار دل به دست خود گرفت
دانش و احساس را مغلوب کرد
تا شعور ما اسیر نفس شد
هر کرا دیدی شد تسلیم نفس
هر کسی کرده مهار این نفس را
نیست دنیا جای عیش دایمی
عاقلا نه میپذیرم مرگ را
تن (نثاری) عقل خود باید نمود

فارسی

نرم کرده رینگ آمون پارسی
آنکه را کرده همایون پارسی
بر دری دانی چه قانون پارسی
واژه ها آورد بیرون پارسی
از نریمان تا فریدون پارسی
نسخه و دیوان و مضمون پارسی
گنجوی را کرد مرهون پارسی
ساختند چون باغ گلگون پارسی
کرده بود انبار مشحون پارسی
شاه جهان راداشت محصون پارسی
پایدار است تا به اکنون پارسی
با فرندی خویش مصنون پارسی
انتخاب چرخ گردون پارسی
پر بود از گنج افزون پارسی
از لب (عاصی) چو جیحون پارسی
از عشایر هم ز پشتون پارسی
با دری یک پیکر و خون پارسی

بشنوی گفتار موزون پارسی
در دل تاریخ دیدم استوار
پیر طوس حماسه ها چکامه کرد
از هخامنشی و جمشید و کیان
هم کیومرث تابه زردشت بزرگ
رودکی و عنصری و مولوی
حافظ و سعدی دو مرد خوش کلام
بیدل و جامی و عطار و خیام
تحفه ی محمود غزنه شد به هند
زندگی کرده به قلب هندیان
خوش درخشیده میان تاجکان
سلطه بیگانه آسپیش نداد
هر زبان افسرده و خاموش لیک
زیور بخشیده اسلاف کهن
جویبارش دیده شد فوران کرد
نخبه را سیراب کرده در عطش
این زبان معتبر باشد (نثار)

نفس و خرد

آنم چو تشنه ز عطش زهر می چشم
گردون نداد گوش بدین غصه و غم
غمگین نمی‌شود که چسان سوخت آتشم
جامی پر از شراب کنم باده سر کشم
تن ز آب گنده ایست میندار محتشم
این درک با اصول نسازد مشوشم
بنگر میان نفس خرد در کشاکشم

من کیستم شکنجه این دهر می کشم
برشش جهت نمودم و فریاد بود عبث
گیتی عبوس و دشمن آنام زنده جان
بهتر بود به بی هوشی روزگار برد
یا گویم عقل را تو بیا دیده باز کن
بر اصل خویش هر که رجوع میکند دقیق
فرمانبر دو کس بود این پیکرت (نثار)

ACKU



۱۰۵

الحاج عبدالحی رمزی

الحاج عبدالحی رمزی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در ولسوالی رخه ی ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود دوره ی نخستین، میانی و بکلوریا را در لیسه ی رخه ی پنجشیر به پایان رسانید و برای آموزه های عالی به خارج کشور سفر کرد اکادمی پولیس را با سویه ی لسانس به پایان رسانید نامبرده در پست های مامور فنی فابریکات کود و برق، معاون فرماندهی امنیه ی ولایت بغلان، معاون شفاخانه ی دوصد بستر پولیس، فرمانده غند ۲۸ و ۲۶ فرقه ۵ پیاده، آمر امنیت بغلان، مدیر جنایی و آمر حوزه ی اول ولایت بغلان ایفای وظیفه کرده است و اکنون به صفت فرمانده امنیه ی ولسوالی نهرین ولایت بغلان ایفای وظیفه می کند.

رمزی از سال ۱۳۶۸ خورشیدی بدین سو به سرایش شعر رو آورده که بیشتر شعر های وی حماسی، قصیده و رباعی میباشد، که به گونه ی نمونه شعر های پایین را انتخاب کرده ایم:

توسن عمر

ساقیا مست و خرابم خراب	نیست در جسم و روانم تب و تاب
کوزه پیش آر که دستم برسد	ساغر تازه بده از می ناب
تا سراپای ز خود شناسم	بر رخ شمع طرب نیست حجاب
شاگردم زانکه درین بزم طرب	مطرب و شمع و شراب است و کباب
بهره گیرم که بی غم گذرد	تو سن عمر بود پا به رکاب
(رمزیا) صرف مکن عمر هدر	عشق زیباست در ایام شباب



۱۰۶

غلام محمد محمدی

غلام محمد محمدی فرزند شیرین خان در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در روستای کنکوی آبدره ی ولسوالی اغنابه ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود، در ماه ثور ۱۳۴۲ خورشیدی در حالیکه صنف دوم مکتب بود پدرش را از دست داد. محمدی تعلیمات آغازین خود را در مکتب ابتداییه ی آبدره میانی و ثانوی را در لیسه رخه ی پنجشیر زیر نظر مادرش دختر میرزا حبیب الله خان نخستین مدیر معابر مدیریت فواید عامه افغانستان درز مان پادشاهی امیر حبیب الله خان کلکانی که پس از به قدرت رسیدن نادرخان به اتهام حمایت از امیر حبیب الله خان کلکانی در زندان دهمزنگ کابل به شهادت رسید. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی بانجام رسانید.

در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در فرماندهی قوای کار وزارت فواید عامه به صفت مامور گماشته شد و تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی به وظیفه ی خود ادامه داد.

در سال ۱۳۵۹ خورشیدی با تاسیس دانشکده ی شبانه دانشگاه کابل در نخستین امتحان کانکور شامل دانشکده علوم سیاسی دیپارتمنت تاریخ و فلسفه گردید.

در سال ۱۳۶۴ خورشیدی به درجه ی عالی لسانس فراغت حاصل کرد، در سال ۱۳۶۶ شامل امتحان دوره ی ماستری گردید به علت فعالیت های سیاسی علی الرغم معاف بودن از خدمت سربازی نسبت شکستگی پایش جبراً به خدمت سربازی سوق گردید پس از مشکلات زیاد در سال ۱۳۶۹ خورشیدی ترخیص اخذ کرده و در ریاست سروی و پروژه سازی وزارت فواید عامه شامل وظیفه ماموریت گردید. با داشتن فعالیت های سیاسی در زمان سربازی نظر به لزوم دید جانب شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان را گرفته و در استحکام فعالیت های جهادی در آغاز سال ۱۳۷۱ خورشیدی با داشتن روابط حسنه با شهید احمد شاه مسعود، داکتر عبدالرحمن و به اثر خواستار آنها وظیفه ی خویش را در کابل

ترک و به جبهات پنجشیر و تخار رفت و فعالیت های خود را برای سقوط ولایت پروان ادامه داد. در حمل ۱۳۷۱ خورشیدی حسب ایجاب شرایط به همکاری مجاهدین نقش مهمی در تصفیه و فتح ولایت پروان ایفا کرده پس از آن دوباره به وظیفه ی پیشین خود در وزارت فواید عامه ادامه داد فرجام پس از سقوط کابل بدست طالبان راهی کشور ایران گردید.

در برج ثور ۱۳۸۲ خورشیدی دوباره بوطن عودت کرد و نظر به موافقه ی وزارت معارف در لیسه های امانی و غلام حیدر خان مصروف حرفه آموزگاری بود این وظیفه را تا سال ۱۳۸۷ خورشیدی ادامه داد.

فعال محترم غلام محمد محمدی مصروف فعالیت های فرهنگی بوده و درین عرصه کارهای زیادی کرده است. مثلاً: در حدود یکصد مقاله در هفته نامه آگاه، بیش از ده ها مقاله سیاسی، تاریخی و تحلیلی در هفته نامه پیام مجاهد، روزنامه های ماندگار، آرمان ملی، نخست، مجله کنگره شورای متحد، آرمان مردم، گاهنامه پامیر بدخشان، مراد ننگرهار و در سایر نشرات بلا وقفه همکاری کرده است.

اثرهای چاپ شده:

- مونوگراف (پایان نامه تحصیلی) تایپ شده زیرعنوان سیاست روسیه تزاری در افغانستان.
- بررسی تاریخی سرحد دیورند (این دهلیز مرگ را برسمیت بشناسید) ۱۳۸۵.
- دو سوی دیورند یا باتلاق تاریخ معاصر
- پشتونستان خواهی: عامل تباهی افغانستان ۱۳۸۸

اثرهای چاپ نشده:

- مهمترین رویدادهای تاریخی افغانستان و جهان به صورت روزنامه‌نگاری در ۱۲ جلد به صورت روزنگار.
- چهره های منفور تاریخ معاصر افغانستان در دو جلد.
- چهره های منفور ردیف اول و ردیف دوم
- دین زردشت، آیین یکتا پرستی
- بلوچستان در مسیر استقلال خواهی
- مایه های عبرت و ننگ در تاریخ معاصر افغانستان
- نوروز چیست و چرا آنرا جشن میگیرند؟
- انتخابات ۲۸ اسد ۱۳۸۸ لکه ی ننگ در تاریخ

- پنجشیر و پدران من (بتارشناسی)

وظایف سیاسی و فرهنگی :

- عضو ارشد شورای متحد ملی افغانستان در شورای اجرایی
- سردبیر مجله ی شورای متحد ارگان نشراتی شورای متحد ملی افغانستان
- مدیرمسوول هفته نامه ی آرمان مردم
- عضو شورای رهبری حزب آرمان مردم افغانستان و نماینده آن در شورای متحد ملی
- عضو اتحادیه ملی ژورنالستان افغانستان
- عضو اتحادیه ژورنالستان آزاد افغانستان

ACKU



۱۰۷

محمد شریف شریفی

محمد شریف شریفی فرزند محمد یوسف در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در دهکده ی رخه ی پنجشیر در خانواده معارف پرور تولد یافت آموزه های نخستین خود را در لیسه ی رخه پنجشیر و لیسه عاشقان و عارفان کابل به پایان رسانید و صنف دوازده را به سال ۱۳۵۳ خورشیدی در لیسه ی انصاری سند فراغت بدست آورد. لسانس ریاضی فزیک دانشکده دانش طبیعی انستیتوت پیداگوژی (دانشگاه تعلیم و تربیه فعلی) و ماستر ریاضی همین دانشگاه میباشد و در این او اخر دوکتورای خود را در رشته تعلیم و تربیه از اکادمی دانش تا جکستان اخذ کرده است.

پس از فراغت از فاکولته در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حیث آموزگار در مکتب سیدال ناصری خیرخانه گماشته شد و متعاقباً به خاطر سپری کردن دوره مکلفیت سربازی عازم فرقه ی یازده ننگرهار گریده، در سال ۱۳۵۹ خورشیدی دوره ی سربازی را به پایان رسانید و بار دگر به حیث مامور به وزارت معارف توظیف شد سپس تبدیلاً به حیث استاد در موسسه عالی تربیه معلم روشن شامل کار شد.

همزمان با وخیم شدن وضعیت سیاسی کشور به سنگر مقدس جهاد پیوست و تا پیروزی مجاهدین به عنوان فرد غیر نظامی به حیث رییس زون مرکز تعلیمی شورای نظار وظیفه انجام داداز فعالیت های نامبرده در این مرحله میتوان ایجاد مکتب های جدید به راه اندازی کورسها و کنفرانس های تربیه معلم به مهارتها شیوه های جدید تدریس، فراغت نخستین دانش آموزان صنف دوازدهم، ارتقای مکتب دخترانه الی صنف شش و پخش ماهنامه ی آموزش و پرورش و مدیریت آنرا به استقرار دولت اسلامی پس از اندک تاخیر به حیث رییس اطلاعات و فرهنگ ولایت پروان و سرپرست آن ولایت افتخار خدمتگزاری به مردم را داشته است.

با اشغال کشور توسط طالبان در ردیف مقاومت گران قرار گرفت و فعالیت های را در خارج و

داخل کشور برای آزادی مردم از تسلط و اعمال بیگانه انجام داد در سال ۱۳۷۹ خورشیدی به کشور انگلستان مهاجرت کرد و به خاطر کسب دانش بیشتر شامل ریچموند کالج یونیورسیتی لندن گردید در آنجا با جمعی دیگر از استادان کشور به فعالیتهای فرهنگی و تربیتی در هماهنگی با دانشگاه‌های آنکشور پرداخت.

با فروپاشی نظام طالبانی دو باره به کشور برگشت و از برج ثور سال ۱۳۸۱ خورشیدی به اساس فرمان رییس جمهور به حیث رییس عمومی اداره کنترل و تفتیش افغانستان تعیین گردید، تا اکنون به این وظیفه ادامه میدهد و طی نه سال ماموریت در این پست فعالیتهای چشمگیری را نیز از خود تبارز داده است. وی در پهلوی وظایف دولتی وظیفه‌ی آموزش را در دانشگاه تعلیم و تربیه کابل حتا در شرایط نا گوار امنیتی هرگز فراموش نکرده و همین اکنون هم به حیث استاد در این دانشگاه تدریس می‌کند ایشان عضویت کمیسیون عالی معارف را داشته و در جریان وظیفه به پاس خدمت‌های شایسته و بهتر، مفتخر به اخذ مدالها، تقدیرنامه و تحسین‌نامه هم شده است.

وی ضمن داشتن ده‌ها مقاله در جراید و روزنامه‌ها کتابهای درسی و غیر درسی زیرین را نیز تهیه و تالیف کرده است:

فزیک اپتیک

فزیک اتم و هسته

آخرین تحقیقات راجع به حفره‌های سیاه و وضعیت آموزش و پرورش در شرایط نزاعهای نظامی در افغانستان (چاپ شده به زبان تاجکی و روسی).

شریفی متاهل بوده و دارای پنج فرزند است هر کدام تا سطح لسانس و ماستر تحصیل دارند. شریفی به زبانهای فارسی دری پشتو روسی و انگلیسی تکلم کرده و در ده‌ها کنفرانس سیمینار و کارگاه ملی و بین‌المللی اشتراک کرده سفرهای به کشورهای آسیایی اروپایی و امریکایی هم داشته است.

۱۰۸ عبدالحی الہی



مرحوم عبدالحی الہی فرزند ملا محمد قاسم یکی از چہرہ ہای تابناک جہاد، مقاومت و ستارہ درخشان علم و فرہنگ کشور در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در ولسوالی رخہ ی ولایت پنجشیر تولد یافت آموزہ ہا و دانش خود را تا صنف چہارم فاکولتہ ی طب تداوم بخشید.

در سال ۱۳۵۷ خورشیدی بدست ایادی شوروی سابق در پل چرخنی زندانی گردید، مرحوم الہی در سال ۱۳۵۸ خورشیدی بہ صف جہاد پیوست تا سال ۱۳۶۳ خورشیدی بہ صفت معاون قہرمان ملی احمد شاہ مسعود و بہ حیث آمر جہات جہادی پنجشیر خدمت کرد.

داکتر الہی از سال ۱۳۶۴ الی ۱۳۷۱ خورشیدی بہ حیث رئیس کمیٹہ ی تعلیم و تربیہ و عضو شورای اجراییہ جمعیت اسلامی ایفای وظیفہ کرد از سال ۱۳۷۱ خورشیدی الی ۱۳۷۵ خورشیدی مسؤولیت امور سازمان ہای اجتماعی ریاست صحت روانی ریاست مبارزہ با مواد مخدر و وزارت مشاوریت دولت اسلامی افغانستان را بہ دوش داشت، از سال ۱۳۷۵ الی سال ۱۳۸۰ خورشیدی در دوران مقاومت مسؤولیت کمیسیون عالی دولتی مبارزہ علیہ مواد مخدر و رئیس کمیٹہ ی رفاه اجتماعی و بہ صفت عضو کمیسیون تدقیق قانون اساسی ایفای خدمت کرد.

مرحوم الہی از جملہ دانشوران مشہور کشور بہ حساب می آید کہ در دانش روانشناسی، طب گیاهی، دانش اسلامی، الہیات و فلسفہ دست بالایی داشت و ۲۴ جلد کتاب و جزوہ و صد ہا مقالہ ی علمی و تحقیقی تحریر کردہ است. مرحوم الہی افزون بہ زبان مادری اش فارسی دری بہ زبان ہای پشتو، عربی، انگلیسی و اردو نیز تسلط داشت.

داکتر الہی در ۲۳ سال مبارزاتش خدمت ہای ارزشمند و ماندگاری بہ ملت و کشور خود انجام داد.

سرانجام داکتر عبدالحی الہی از اثر مریضی کہ عاید حالش گردیدہ بود بہ تاریخ ۱۴ میزان ۱۳۸۲ خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت و بہ جاودانگی پیوست.

پوهاند دگر جنرال شیرعلی قادر (سرباز)

مرحوم شسادران پوهاند دگر جنرال شیرعلی قادر سرباز فرزند مرحوم تولی مشر (تورن) عبدالقادر خان سرباز در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در قریه ی کنکوی آبدره ی پنجشیر دیده به جهان گشوده، دوره ی مکتب ابتدایی را در سال های ۱۳۳۹-۱۳۵۵ خورشیدی در مکتب هرات و جلال آباد (محل وظیفه داری پدرش) به پایان رسانده در سال ۱۳۴۶ خورشیدی بوسیله ی مرحوم جنرال غلام علی خان پنجشیری (دوست پدرش) شامل لیسه ی حربی گردیده، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی بدرجه ی عالی لیسانس از دانشگاه حربی کابل فارغ و به تعقیب آن دوره ی ماستری نظامی را به پایان رسانده است.

آنطوری که در سوانح رسمی اش که از سوی کمیته ی سه نفری اداره ی سوانح و تقاعد (مدیر سوانح، رئیس کادر و پرسونل و معاون دادستانی کل (سارنوالی) و معاون دادستانی کل در امور نظامی) تدوین و از سوی معاون دادستانی کل بالای آرمگاهش قرائت شد، موصوف در پست های زیر ایفای وظیفه نموده است:

بتاریخ اول جدی ۱۳۵۳ خورشیدی برتبه دوهم بریدمن در بست قوای توپچی ۸۸ تقرر حاصل و بتاریخ ۲۶ جوزای ۱۳۵۶ خورشیدی به حیث معاون تخنیکی قوای ۸۸ توپچی و بتاریخ ۲ دلو ۱۳۵۹ معاون لوای ۳۷ کوماندو و در همین سال به حیث سرپرست لوای ۳۷ کوماندو ایفای وظیفه نموده است. موصوف در برج حوت ۱۳۶۲ خورشیدی به حیث قوماندان غند ۶۲ خاص و در حمل ۱۳۶۳ قوماندان کندک ۵۵ ولایت هلمند، و در سال ۱۳۶۸ خورشیدی از بست وزارت دفاع ملی به وزارت امور داخله تبدیل و به حیث فرمانده غند محافظ پروژه مس عینک لوگر تقرر حاصل و در سال ۱۳۶۹ به حیث فرمانده پولیس ولایت غور توظیف و بدنال آن به عضویت کادر علمی اکادمی پولیس تقرر حاصل و به نسبت اختلاف با مقامات رهبری وزارت امور داخله از وظایف کنار رفته و خانه نشین گردیده است. بعد از سقوط حکومت طالبان در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به حیث مدیر آرشیف دادستانی کل قوای مسلح تقرر مجدد حاصل و در برج میزان سال ۱۳۸۵ بریاست کادر و امور ذاتی دادستانی کل (سارنوالی) توظیف گردید.

مرحوم دگر جنرال قادر سرباز به استناد بیوگرافی تنظیم شده از روی دفتر سوانح اش قرار حکم ۶۲۰۷ مورخ ۱۶ جدی ۱۳۸۷ مقام ریاست جمهوری در بست تورن جنرال به حیث رئیس سارنوالی نظامی دادستانی کل تقرر حاصل، اما به سبب پافشاری برای محاکمه‌ی یک افسر پولیس در ولسوالی گرشک هلمند که متهم به قتل یک راننده از هموطنان پنجشیر و پسرش، نسبت فشارهای مقامات دولتی (غلبه‌ی روابط بر ضوابط) برای مدتی از وظیفه سبکدوش و بدوره‌ی احتیاط سوق و اما پس از اثبات حقایق قرار حکم ۳۷۵۸ مورخ ۱۲ دلو ۱۳۹۰ مقام ریاست جمهوری، دگر جنرال در بست تورن جنرال به حیث رئیس دادستانی زون شرق در ولایت ننگرهار تقرر حاصل و مناسفانه به ساعت ۲ بجه‌ی بعد از ظهر سوم عقرب ۱۳۹۱ خورشیدی دز جریان ایفای وظیفه به اثر سکتی‌ی قلبی در ولایت ننگرهار جهان فانی را وداع گفت. موصوف قرار حکم شماره ۵۱۴۲ مورخ ۸ قوس ۱۳۸۹ ریاست جمهوری، به رتبه‌ی دگر جنرال ترفیع نموده است. مرحوم دگر جنرال قادر سرباز در جریان حدود ۳۹ سال خدمت به دریافت مدال‌ها، نشان‌ها و تقدیر نامه‌های ذیل نایل گردیده است:

نشان غازی امان الله خان، نشان ستاره‌ی درجه یک، نشان ستاره‌ی درجه سه و تقدیر نامه‌ی درجه دوم. مرحوم پوهاند دگر جنرال قادر سرباز به ملاحظه‌ی دفتر سوانح اش درجه ماستری علوم نظامی و درجه‌ی کادری داشته و تا مدارج پوهاند یا پروفیسور علوم نظامی ارتقاء یافته و در جریان وظایف نظامی به چندین کشور خارجی مسافرت نموده و به زبان‌های دری، پشتو، انگلیسی... دسترسی و یا تسلط داشته و آثار علمی از وی باقی مانده است.

مرحوم دارای اخلاق نیکو و شخصیتی متین، استوار، یانزاکت و دارای تربیت خاص اجتماعی و از خودخواهی، زور گویی، خودنمایی و تکبر بیزار بوده در حالی که حدود چهل سال در پست‌های بزرگ دولتی ایفای وظیفه نموده بود بیش از ۳۵ سال در یک خانه‌ی یک منزله‌ی چوب پوش پدری اش زنده گی داشت مالک موترهای آخرین مدل، خانه‌های چند منزله نبوده زنده گی ساده و فقیرانه و عادی داشت. از داشتن بادبگارد، افراد مسلح و محافظین دست به ماشه‌ی تفنگ بیزار بوده، مانند مردم عادی گشت و گذار می‌کرد و عاری از کبر و غرور بیجا بود، قراریکه ملاحظه می‌شود از مال و منال دنیا اندوخته‌ای نداشته است. این شواهد و مدارک دال بر صداقت، وجدان پاک، وطندوستی و ایمان‌داری موصوف می‌باشد. مرحوم قادر سرباز یک شخصیت ملی به معنای واقعی بوده هیچ‌گونه تعصب قومی، مذهبی و زبانی نداشته با برادران همه ملیت‌ها روابط برادرانه داشت



۱۱۰

دوکتور محی الدین مهدی

محی الدین مشهور به داکتر مهدی فرزند مولوی نور احمد پنجشیری معروف به (مفتی صاحب) است. او در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در دهکده ی سر پل ولسوالی اندراب به دنیا آمد. دانش نخستین خود را در لیسه ی بنو و لیسه ی پلخمری به پیش برد، دوره ی میانی را در لیسه ی امام صاحب و لیسه ی شیرخان شهر کندز به پایان رسانید، شامل دانشکده ی طب کابل شد. اختناق حاکم بر کشور، محی الدین را که کنون داکتر مهدی گفته می شود مجبور به ترک کشور ساخت.

او از سال ۱۳۵۸ خورشیدی همزمی و همراهی با احمد شاه مسعود قهرمان ملی کشور را انتخاب کرد، از جانب او به ترتیب سمت های مسوول فرهنگی ولسوالی خوست فرنگ، منشی شورای نظار و آمریت جهادی ولسوالی های اندراب و خنجان را به وی واگذار میکرد. باخروج ارتش شوروی سابق، محیی الدین به پاکستان رفت و پس از اخذ آمادگی های لازم، از جمله آموزش زبان انگلیسی غرض تکمیل تحصیلات عالی، در سال ۱۹۹۱ میلادی عازم ایالات متحد امریکا گردید، در دانشگاه بوستون رشته ی اداره ی صحی را به پیش برد و با موفقیت از آن جا پایان نامه بدست آورد.

در سال ۱۳۷۲ خورشیدی با پیروزی انقلاب اسلامی به وطن برگشت و به حیث معین وزارت پلان به کار مصروف گردید. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی بار دیگر غرض ادامه ی تحصیل به ایالات متحد امریکا رفته در همان دانشگاه رشته ی امور مالی صحی را به پیش برد. در بازگشت به وطن، ضمن ایفای وظیفه ی پیشینش، تدوین تدریس تاریخ ادبیات در دانشگاه کابل را نیز بدوشش گذاشتند. افزون بر این او عضویت اکادمی علوم افغانستان را نیز حاصل کرد.

مهدی تا سقوط کابل بدست طالبان، مسئولیت انتشار جریده ی (شهر) را به ذمه داشت. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی که پایتخت و مناطق وسیعی از کشور به اشغال نیروهای تروریست و طالبان افتاد، دوکتور

مهدی از جانب دولت وقت به حیث سکرتر اول سفارت افغانستان در دوشنبه (پایتخت تاجکستان) گماشته شد. وی در این دوران ضمن تاسیس موسسه‌ی خبرگزاری (آریپرس) وظیفه‌ی سخنگوی جبهه‌ی متحد را نیز پیش میبرد.

داکتر مهدی با تاسیس هفته‌نامه‌ی همبستگی که تا پسین لحظات سقوط طالبان نیز نشر گردید صدای مقاومت مردم افغانستان را به گوش هموطنان داخل و خارج کشور می‌رسانید. اصطلاح (مقاومت) برای مبارزه‌ی بر حق مردم افغانستان در برابر اشغالگران تروریست، اولین بار در صفحات این جریده بکار گرفته شد.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی داکتر مهدی به دستور قهرمان ملی کشور در ریاست کمیسیون قرار گرفت که موظف به تهیه و تجدید نظر کتاب‌های درسی طی یک سال مسوده‌ی شصت و دو عنوان کتاب از صنف اول تا صنف دوازدهم را تهیه کرد پس از تحولات اخیر در کشور به وزیر معارف وقت تحویل داد. که این کتاب‌ها برای مناطق بیرون از اشغال طالبان بود.

داکتر مهدی ضمن کسب عضویت در اکادمی علوم تاجکستان، به همکاری جمعی از فرهنگیان و نویسندگان مهاجر، و دانشمندان تاجکستان، به انتشار مجله‌ی علمی (آمو) پرداخت. در این ضمن شعبه‌ی شرق‌شناسی اکادمی نامبرده، جزوه‌ی زمینه‌های رشد زبان فارسی دری تا عصر سامانی را به عنوان تیزس نامزدی دکتورایش در رشته‌ی تاریخ زبان فارسی دری پذیرفت.

با رونما گردیدن تحول جدید و سقوط طالبان، دوکتور مهدی به کابل برگشت و از جانب حکومت جدید، به عضویت کمیسیون تالیف و ترجمه پذیرفته شد، او یکی از اعضای هیأتی بود که غرض تهیه‌ی استراتژی برنامه‌ی تحصیلی دولت جدید در سال ۲۰۰۲ میلادی عازم پاریس مقرر یونسکو گردید.

داکتر مهدی از جانب اهالی ناحیه‌ی دهم شهر کابل، به عضویت لویه جرگه‌ی اضطراری انتخاب گردید. در فاصله‌ی دو لویه جرگه، او به تدریس زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل پرداخت، بار دیگر از جانب اهالی ناحیه‌ی دهم شهر کابل به حیث نماینده‌ی آنان در لویه جرگه‌ی تصویب قانون اساسی انتخاب شد. او درین لویه جرگه در ترکیب هیأت رهبری جناح اصلاح طلب قرار داشت.

در انتخابات مجلس نمایندگان سال ۱۳۸۵ خورشیدی داکتر مهدی نامزد احراز عضویت از ولایت

کابل گردید، ولی حکومت ضمن صدور فرمانی به آرای او دستبرد زد و از ورود او به شورای ملی ممانعت به عمل آورد.

با مداخله‌ی حکومت در روند لویه جرگه، خواسته‌های معقول نامبرده مورد توجه قرار نگرفت؛ علاوه بر آن حکومت در مرحله‌ی تو شیخ، به مواد قانون دستبرد زد موارد اختلافی را وارد متن قانون ساخت، این مسئله‌ها باعث گردید که آوازهای مخالف بلند گردد، داکتر مهدی با جمعی از دوستانش، همت به پی‌ریزی نهاد سیاسی (شورای متحد ملی افغانستان) زدند، این نهاد که تعدادی از احزاب سیاسی، نهادهای اجتماعی و برخی از چهره‌های سرشناس را در برمی‌گرفت با توجه به مش‌روشن خویش، در کمترین زمان به عنوان (گروه مخالف دولت) شناخته شد، داکتر مهدی نخستین رییس انتخابی این شورا بود.

وی پس از انقضای موعد گماشته به خاطر نهادینه شدن سنت دوره‌ای در رهبری شورا از نامزدی دوباره امتناع کرد. در حال حاضر سمت مدیر مسوول مجله‌ی شورای متحد دو هفته‌نامه به دوش اوست. داکتر مهدی چهار سال اخیر را صرف نگارش اثرهای علمی، مقاله‌های سیاسی و تحقیقی کرد، در این میان غرض روشن کردن افکار عامه همکاری نزدیک با رسانه‌های تصویری، صوتی و نوشتاری داشته است اینک او از جمله‌ی افراد صاحب نظر در مسئله‌های سیاسی، زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات شمرده می‌شود.

شماری اثرهای او را کشورهای همسایه به چاپ رسانیده‌اند، داکتر مهدی چه از موقف علمی خویش در ده‌ها سیمینار و کنفرانس سیاسی علمی، در کشورهای اروپایی آسیایی و افریقایی شرکت کرده که حاصل آنها تجارب فراوانی است که اندوخته، و اثرهای مقاله‌هایش بیشتر به رشته‌ی تحریر درآورده است داکتر مهدی نویسنده‌ی پرکار، توانا و سخنور چیره دست است.



عبدالمبین پنجشیری فرزند عبدالقاسم در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در خانواده تحصیلکرده در دهکده‌ی پای چنار ولایت پنجشیر دیده به جهان گشوده، پس از فراگیری آموزش های رایج شامل مکتب شده و با کسب سند فراغت بکلوریا در سال ۱۳۵۵ خورشیدی به صفت مامور در ریاست عمومی انکشاف دهات وقت گماشته و تا خزان سال ۱۳۵۷ خورشیدی در آنجا ایفای وظیفه کرد؛ سپس با استفاده از یک بورس تحصیلی در همان سال عازم شوری سابق گردید و پس از دوره ی یکساله دانشگاهی شامل دانشگاه دولتی کوبان شهر کراسنادا شد و با اخذ سند ماستری در رشته ی تاریخ پس از دفاع مونوگراف زیر عنوان (سیاست خارجی افغانستان) تحصیلات خود را پایان رسانید و دوباره به کشور عودت کرد؛ سپس پنجشیری شامل صفوف قوای مسلح افغانستان گردید و حدود چهار سال در صفوف ارتش خدمت کرد پس از آن منحصت کارشناس عرصه ی اجتماعی شامل کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان گردید.

نامبرده به اثر لزوم دید مقام های وقت در سال ۱۳۶۸ خورشیدی به سمت استاد و آمر دیپارتمنت تاریخ در انستیتوت دانش اجتماعی گماشته شد و تا سال ۱۳۷۱ خورشیدی انجام وظیفه کرد و همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی، به صفت عضو مسلکی در ریاست تدریسات ثانوی وزارت معارف تعیین گردید؛ تا سال ۱۳۸۴ خورشیدی در خدمت معارف و اولاد وطن قرار داشته است. نامبرده طی همین مدت مقاله های متعددی را در روزنامه ها و مجلات کشور به نشر رساند بزرگترین کار علمی اش ترجمه ی تاریخ عصر جدید (انقلاب صنعتی انگلستان الی کمون پاریس) در دو جلد می باشد.

محترم پنجشیری در سال ۱۳۸۴ از طریق رقابت آزاد منحصت آمر آموزش و ارتقای ظرفیت مجلسین شورای ملی تقرر حاصل کرد و تا کنون افزون بر وظایف محوله با ماهنامه ی شورای ملی پیوسته

همکاری قلمی دارد.

نامبرده در مدت خدمت مفتخر به اخذ تحسین نامه‌ها، تقدیر نامه و مکافات بیشتر گردیده است. محترم عبدالمتین پنجشیری متاهل بوده دارای دو پسر و دو دختر می باشد. علاقه مندی شخصی شان مطالعه اثرهای ادبی، سیاسی می باشد.

ACKU



۱۱۲

محمد میاگل حضرت مجددی

محمد میاگل حضرت مجددی فرزند اکرام زبیر مجددی در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در روستای گلستان رخه ی ولایت پنجشیر در خانواده ی دیندار و دانشور چشم به جهان هستی گشود دانش های نخستین و متوسطه را در لیسه ی رخه پنجشیر به سال ۱۳۵۴ خورشیدی پایان داد، نسبت مشکلات نتوانست بقیه دانش دانشگاهی خویش را به پایه اکمال برساند. همان بود که توانست کورسها و سیمینار های حقوقی و اطلاعاتی را در داخل و خارج کشور تعقیب و در همان بخشها انجام وظایف کرده است، در جریان وظایف متعدد؛ چون از قریحه ی شعری خوبی برخوردار بود و شعر های زیادی در قالب های مختلف اوزان عروضی و نیمایی سرود که در شماری از روزنامه ها و جراید داخل و خارج کشور به چاپ رسیده است؛ اما تا حال موفق به تدوین مجموعه شعری خود نگردیده است.

مجددی چون خم و پیچ زندگی را پیموده و درسهایی از آن آموخته قرار اظهار خودش (در زندگی دو چیز آموخته ام و آن این که همه مسافریم و در سفریم پیش چشم ما دو دریا جریان دارد: یکی دریایی از عشق؛ وفا و صفا و دیگر دریایی از نفرت، جفا و خطا، اولی را تاسر است در سجده باید بود و در مقابل دومی تا پا است در قیام).

نمونه ی کلام او :

مصر امید

باغ و بستان دگر سبزه و باران دگر
بشنوم زمزمه اش از لب خندان دگر
کوه و صحرا شنود هی هی چوپان دگر
خور خاور بکشد سر ز خراسان دگر

غزلی را که بخوناب جگر سر کردم
شود آیا که جهان سبز و معطر گردد
مرغ دشتی بزند پر، گل دشتی روید
محفل بی می و مطرب نبود غیر عزا

رامشی باید و رامشگر و سامان دگر
میرسد جام دگر دارو و درمان دگر
همت‌ی باید و برنامه و پیمان دگر
میرسد یوسف دیگر سوی کنعان دگر
سر دهد نغمه‌ی آزادی مرغان دگر
لحن ما و حشم و خادم و دربان دگر
گرم از باده نما طبع زمستان دگر

ساقی میکده میگفت که هم ذوق شوید
عشرت باغ و چمن رنج خزان میخواهد
دیده خویش مپوشید که از مصر امید
عجبی نیست که از کنج قفس مرغ اسیر
سرما و در آن یار که عالم بین است
حضرت از خوی زمستان مطلب خلق بهار
شود آیا که بینم بهاران دگر

آسودگی

بی خیال جنت و حشر و گناه آسوده ایم
با همه آتش دروتی بی صدا آسوده ایم
یاو جود درد از رنج دوا آسوده ایم
بی کله آسوده سر بی کفش پا آسوده ایم
باقدم هر نفس بیموده راه آسوده ایم

ما برون از ظلمت حرص و هوا آسوده ایم
سوختم در آتش ذوقی نشد کامم روا
عمرها شد در قفس درد جدایی میکشم
خاطر آسوده ما را ندارد اغنیا
با امیدی خلوتی در بزمگاه آخرت

میکده

گلوی صعوه به سر بنجه شهباز دهد
نذریای سنگ معشوقه دمساز دهد
چون دعا یست که ساگرد به استاد دهد
شهر عشق ترا قوت پرواز دهد
عشق راهت به در میکده و ساز دهد

هر که دل در گرو دلبر طناز دهد
نبود خوشتر از آن مرگ که عاشق جان را
هدیه ای گر بدهد مرد فقیری به امیر
ثروت و گنج چوقارون بکشد در خاکت
عقل در بند فلاطون و ارسطوره گم

ترانه وحدت

نه تاج و تخت و جلال شهبانه می ماند
نه زور و ثروت و عذر و بهانه می ماند
نه غنایب و نوای شبانه می ماند

نه آسمان و نه دور زمانه می ماند
گدای کوچه و سردار شهر در گذر است
نه التفات بهار و نه جوش و جلوه گل

که پا به دام به امید دانه می ماند
 به دفتر ابدی جاودانه می ماند
 مگر ز لیلی و مجنون فسانه می ماند
 چه قصه بهتر ازین عاشقانه می ماند
 به آن سزد که ز پایش نشانه می ماند
 ز شاه تخت و ز (حضرت) ترانه می ماند

دریغ و درد به آزاده مرغ سماع
 جناب عشق که معنای خلقت هستی است
 نماند وحشت چنگیز و ابهت تیمور
 شراب کهنه و ساقی جوان و ماه منیر
 حیات خضر و شکوه سکندر و ظلمات
 غمین نیم که مرا تخت و بارگاهی نیست

وحدت

هر طرف جلوه کند نفرت و خودخواهی و جنگ
 هم چو فرهاد زخم تیشه بسر با دل تنگ
 که به یک سفره نشانند عرب و ترک و فرنگ
 چه مسلمان و برهمن چه سفید است و چه زنگ
 عاقلان در رسن آبرو عزت و ننگ
 تا بگویند که جهان بر که فراخ است و که تنگ
 وحدت آن است که یک نغمه نوازیم به چنگ
 شرم بر آنکه کند جامه خود رنگ به رنگ

گرچه آزاده ام از صحبت یاران دو رنگ
 نه چو زاهد بکشم چادر ریا به سرم
 تاجهان است سر ما و در حضرت عشق
 همه در برگزاره ی آتش آن رقصانند
 عاشقان باده به کف خنده به لب شام و سحر
 عالم شهر کجا شد که بیرسم از وی
 وحدت آن نیست که یک شهر شود مسکن ما
 شرمی از خرّقه ژولیده ندارم (حضرت)



۱۱۳

محمد احسان رسولی

محمد احسان رسولی فرزند غلام رسول در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در خانواده‌ی دیندار اندر دهکده‌ی جانانجوی ولسوالی شتل دیده به جهان گشود در سال ۱۳۴۴ خورشیدی شامل مکتب شتل گردید. نسبت مشکلات اقتصادی نتوانست به تحصیل خویش ادامه دهد. وی پس از پیروزی جهاد افغانستان در پست‌های مختلف دولتی ایفای وظیفه کرده است. آقای رسولی هم اکنون به حیث آموزگار با افتخار مصروف تربیه اولاد وطن هست.

نمونه‌ی کلامش:

نشه بنگ

نگاه دوستان ننگ است بر من
ز فرزندان و زن جنگ است بر من
چرا این اسپ بخت لنگ است بر من
همه قلب‌ها بین سنگ است بر من
بمثل نشه‌ای بنگ است بر من
بین آخر چی آهنگ است بر من
نمیدانم چی فرهنگ است بر من
همه عالم به نیر ننگ است بر من

چطور این زنده گی تنگ است بر من
اگر باخانه ایم دست خالی
به هر کس بخت بیدار آفریده
دلی با رحم نمیینم بعالم
همه درعیش و نوش و خواب مستی
صدای دل تواز هر جا بلند است
همه از علم خود در بهره مندی
ندارد هیچ فریب با کس (رسولی)

آبادی میخانه

مشتاق تو در گوشه میخانه شد امروز
مرغ دل من بسته به یک دانه شد امروز
این قصر دلم خانه و يرانه شد امروز
از شوق رخت بی سر و سامانه شد امروز
هوشیار ببین ضامن دیوانه شد امروز
شمع رخ تو آفت پروانه شد امروز
از شیوه، مستوری مستانه شد امروز
از خویش برفت مایل بیگانه شد امروز

دریای دلم زلف تو زولانه شد امروز
خال بر رخسار که دیدم چه بلا بود
آبادی میخانه ز سوز دل ما بود
در میکده کوی تو هر کس سفری کرد
از عقل و خرد مرا برون ساخت بمستی
از هجر و فراق تو روم گوشه ی تنها
دل برده زمن زلف خمش دام بلا بود
میگفت به (رسولی) که مکن ناله و فریاد

دفتر عشق

وصف قدخوب و دلجوی ترا از بر کنم
خاک اقدام ترا من طوطیا و زر کنم
انتظاری میکشم روزی ترا در بر کنم
گر نبینم روی خوبت خاک را بر سر کنم
عاشقان سینه داغت را حساب یکسر کنم
شکوه های دشمنانت را کجا باور کنم
تا بسوزانم سروپا خویش را بی پر کنم
گر بیاید دشمنانت را بسر خنجر کنم

ای خوشا اندم بیادت ناله ها را سر کنم
میشدیدم وصف مویت را بهر شام و سحر
نازکی های لب را گل بگویم عیب نیست
سالها بودم بوصل روی خوبت منتظر
دفتر عشق ترا خواندم نیافتم فرصتی
طبع نازک داری ترسم خاطرت گردد ملول
گر بسوزم مثل پروانه به شمع عشق تو
گفته بودی با (رسولی) یک شبی مهمان بیا

صحرای فراق

بی پا و سرم ناله کنان آمده ام
وز طفلی خود تا به زبان آمده ام
از شوق رخت رقص کنان آمده ام
از بسته ای زلفت به میان آمده ام
میخانه به میخانه نهان آمده ام

از تنگی دل سیر جهان آمده ام
از عشق تو شوریده و سرگردانم
شب های دراز به انتظارت بودم
تا صبحدم این زلف تو در دستم بود
گشتی تو به یک بار زمن روگردان

از جور جفایت به فغان آمده ام
چون یوسف مصری به کنعان آمده ام
از بخت بدم شکوه کنان آمده ام

خفتم به میان خانه ی عشقت شب و روز
مجنون شده ام به دشت صحرای فراق
بی پا و سر است (رسولی) هر جا زغمت

نیم نان

میل هوسش دگر ندارم چکنم
از پا و سرم خبر ندارم چکنم
مانندک بید ثمر ندارم چکنم
درکیسه خویش زر ندارم چکنم
افسوس که خودم هنر ندارم چکنم
پروای متاع و زر ندارم چکنم
از عشق بدلم اثر ندارم چکنم
درکنج دلم شرر ندارم چکنم

از دلبر خود خبر ندارم چکنم
رفتم به میان خانه اش پرسیدم
برباد رخت گهر فشانی دارم
قانع شده ام به نیم نان گندم
هر جا رفتم کسی نشد غمخوارم
عمرم به قمار خانه عشقت باختم
شبهای دراز ناله و زاری کردم
روزی که (رسولی) را بمانی تنها



عبدالقهار عاصی فرزند عبدالمنان در ۴ میزان ۱۳۳۵ خورشیدی در خانواده‌ی متوسط دهکده‌ی ملیمه از توابع ولسوالی دره ولایت پنجشیر بریسات هستی پا نهاد.

پدرش کار گرساده روستایی بود. قهار دوره‌ی نخستین آموزش هایش را در همین دهکده فرا گرفت از آنجا که جولانگاه محدود و زندگی مواجه به دشواری‌هایی بود، خانواده اش از آن دهکده‌ی به کابل کوچید و در شهر کهنه مسکن پذیر شدند.

پدرش مرد با همتی بود، دلبستگی خود را به تداوم آموزش فرزندش افزایش داد و او را در مکتب ابوریحان البیرونی شامل ساخت، قهار در پرتو لیاقت و کمالی که داشت مکتب را به درجه عالی به پایان رسانید راه شمولیت اش را در لیسه‌ی غازی باز کرد، او درین لیسه به سرایش شعر گرایید و توانمندی خود را در کار آبی قریحه و ثمر بخشی تخیل تبارز داد، آموزگارش در صنف یازده و دوازده که به قول محب بارش «حق پناه» نامیده می شد وی را درین راه دشوار تشویق میکرد.

عاصی پس از فراغت از لیسه به طب متوسط شامل گردید. اما این مسلک در رشد قریحه و اندیشه اش نقش تعیین کننده‌ی نداشت، لذا از آن منصرف شد و در امتحان کانکور دانشگاه کابل اشتراک کرده به دانشکده کشاورزی راه یافت. عاصی در دوره دانشگاه با تعدادی از دوستان خود که با ادب و ادبیات مونس بودند، به شناختن ابعاد شعر عروضی توفیق یافت. او از پیشینه‌ی ادبی خراسان و ادیبانی ذروه نشین این مرز و بوم آگاهی حاصل کرد، و به تداوم مطالعات خود درین روند پرداخت. او زمانی که از شناخت شعر مایه اندوخت، شعرهایی را که پیش ازین برهه سروده بود قائلانی وار طعمه‌ی حریق ساخت، چنانکه محب بارش تاکید می کند، پارچه‌ی پراکنده‌ی از آن شعرها در دست کسانی است که مورد تایید عاصی نبود.

عاصی پس از فراغت دانشکده ی کشاورزی، در وزارت زراعت اشغال و وظیفه کرد، در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به حیث مامور اصلاحات اراضی ولایت لوگر گماشته شد، درین دوره به فراگیری فنون شعر نو همت گمارید و اثرهای شاعران نوپرداز افغانستان و ایران را به خوانش گرفت جناب حیدری وجودی نجم‌العرفا، صوفی و شاعر شناخته شده ی کشور که ذوق او را دانست وی را به استاد واصف باختری شاعر توانای کشور که از چکاده نشینان دانش معاصر است معرفی کرد، پیوند او با واصف باختری چنان سودمند افتاد که وی را به فرازها کشاند؛ عاصی خود با این امر معترف بوده در مقدمه اثرش به نام «لالایی برای ملیمه» می‌نگارد که: «سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۴ خورشیدی را هرگز فراموش نخواهم کرد، سال‌های ترانه‌سرایی من، سال‌های شعر و سال‌های یافت، درین سال‌ها بود که دست به یک نوع تخیل شیرین پیدا کردم و در همین سال‌ها بود که شعر برایم جلوه‌های تازه گرفت و آشنا شدم با شعر احمدشاملو، آشنا شدم با واصف باختری آشنا شدم با خودم...».

بی‌تردید واصف باختری از دانشمندانی است که استعدادها را پرورش میدهد و در غنای آنان میکوشد تعدادی از شاعران روزگار از خوان کرم او به نام و نشان دست یافته‌اند و تا امروز از نرد فیض بخشش مستفید می‌شوند، عاصی نیز از آموزش‌ها و رهنمون‌های وی بهره‌ها گرفت و برنامه‌ی کاری‌اش را غنا بخشید. فرهاد دریا آواز خوان مشهور کشور که دوست تنگاتنگ عاصی بود با کمپوزهایش شعرهای او را در موسیقی افغانستان و شناساندن عاصی در بین مردم کشور و منطقه عاصی را بالا برد و شعرهای عاصی در محراق توجه‌ی هنرمندان و موسیقی‌دانان قرار گرفت.

عاصی در سال ۱۳۶۸ خورشیدی «مقامه‌ی گل‌سوری» را به چاپ رسانید. همچنان در همین سال عاصی «لالایی برای ملیمه» را منتشر ساخت و خواست که دردهای دوری از زادگاهش را به زبان درد‌مندانه‌ی شعر تبیین کند.

در سال ۱۳۶۹ خورشیدی «دیوان عاشقانه‌ی باغ» را طبع کرد. در حوت همین سال «غزل من و غم من» حله‌ی چاپ را دربر کرد. پس از آن «تنها ولی همیشه» را در سال ۱۳۷۰ خورشیدی زیور چاپ پوشانید و «از جزیره خون» را در سال ۱۳۷۱ خورشیدی منتشر ساخت.

دو جلد کتاب دیگر از شعرهای عاصی به نام «سال خون سال شهادت» پس از شهادتش از طرف انجمن نویسندگان افغانستان در سال ۱۳۷۴ خورشیدی و «از آتش و از بریشم» از طرف فرهاد دریا در

آلمان به چاپ رسید. و کتاب « آغاز یک پایان » (در حاشیه های سقوط کابل از دیده ها و شنیده ها) اثر دیگری قهار عاصی که در سال ۱۳۷۵ خورشیدی از طرف موسسه ی انتشارات « سوره » در تهران زیور چاپ یافت.

همچنان کلیات شعر های قهار عاصی برای اولین بار در سال ۱۳۸۵ خورشیدی به همت انتشارات خیام با مقدمه ی مبسوطی از شاد روان غلام فاروق نیلاب رحیمی به طبع رسید که سپس نظریه خواست علاقه مندان چندین بار تجدید چاپ گردید.

شهر بی قهرمان اثر دیگر شهید قهار عاصی است که توسط احمد معروف کبیری در سال ۱۳۸۸ خورشیدی در مشهد ایران به طبع رسید و هم مجموعه ی دوبیتی ها و رباعی های قهار عاصی زیر نام « هربار که از دهکده ات میگذرم » در سال ۱۳۸۶ خورشیدی به کوشش آصف رحمانی و محمد یعقوبی در هرات زیور چاپ یافت.

عاصی با کلیه حلقات فرهنگی، ادبی و هنری رابطه ی استواری برقرار کرده بود، همه او را دوست داشتند و به شعر و هنرش در ابعاد مختلف ارج و بهای فراوان میدادند. زمانیکه در سال ۱۳۶۶ خورشیدی با اشتراک مستقیم عبدالحمید محتاط معاون صدراعظم وقت و دیگر فرهنگیان اساس انجمن فرهنگیان پنجشیر را در کتابخانه های عامه پی ریزی کردند؛ عاصی از فعالین این انجمن بود.

عاصی در تجلیل از یکصد و هشتمین سال روز تولد شاعر عارف مولانا غلامی پنجشیری حماسه ی معروفش « یل کجکن و اژدهای جهنم » را ارایه کرد. در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در تجلیل از سال تولد سیدقاسم پنجشیری شاعر معروف پنجشیر مثنوی دیگری را زیر نام « سکندر و آریانا » سرود.

شعر های عاصی در تبیین و مفهوم حماسه چنان بلند و ملکوتی است که اصالت قرن را میتوان در آن مشاهده کرد. این ویژه گی شعر در شعر های واصف باختری، پرتو نادری و تا جایی محب بارش هم تجلی کرده است، اما کلام عاصی کلی است. عاصی در سال ۱۳۷۲ خورشیدی با میثرا ارشادی دختر مرحوم محمد هاشم ارشادی از کارمندان سابقه دار رادیو افغانستان، ازدواج کرد. ثمره ی این ازدواج دختری بنام « مهستی » است.

عاصی در سال ۱۳۷۳ خورشیدی سفری به ایران داشت و در آنجا با فرهنگیان و قلم به دستان آن دیار دید و وادید کرد هم وضع مهاجرین کشور را به ارزیابی گرفت، و پس از مدت کمی توقف در ایران

دوباره به وطن باز گشت.

صداقت و راستی شعارش بود، از احترام به بزرگان لذت می برد، آداب و رسوم اجتماعی را رعایت می کرد، ظاهر و باطنش فاصله‌ی نداشت، جهان خود را به خوبی می شناخت به فرهنگ و ادب مردم ازج و بهای فراوان میداد... خلاصه شعر هایش آینه تمام‌نمای شخصیت کامل فرهیختگی و هم‌رزمی و هم‌رازی او با جهانش در پهنای وسیع فرهنگ و ادب بود.

سرانجام این استوره مرد نستوه با همه ابعاد نیکی و فضایل گسترده در عصر چهارشنبه ۶ میزان سال ۱۳۷۳ خورشیدی هنگامی که با دوستان هم سن و سالش در دامنه‌ی شمالی کوه آسمایی (کارت‌ه پروان) کابل قدم میزد هدف راکت جنگ افروزان خون‌آشام قرار گرفت و به درجه‌ی شهادت فایز گردید؛ به جاودانان صدر نشین و عرش آشیان پیوست. روحش شاد و یادش گرامی باد

نمونه کلام او:

پارسی

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی	غوغایی کوه، ترنم دریاست پارسی
از آفتاب معجزه بردوش می کشد	روبر مراد و روی به فرداست پارسی
از شام تا به کاشغر از سندا تا خجند	آینه دار عالم بالا ست پارسی
تاریخ را، وثیقه‌ی سبز شکوه را	خون من و کلام مطلق است پارسی
روح بزرگ و طبل خراسانیان پاک	جز شرف چراغ مسیحا ست پارسی
تصویر را، مغالزه را و ترانه را	جغرافیای معنوی ماست پارسی
سر سخت در حماسه و هموار در سرود	پیدا بود ازین، که چه زیبا ست پارسی
یانگ سپیده، عرصه‌ی بیدارباش مرد	پیغمبر هنر، سخن راست پارسی
دنیا بگو مباش، بزرگی بگو برو	مارا فضیلتی ست که ماراست پارسی

دیوار نازنین من

خیال من یقین من جناب کفر و دین من
بهشت هفتمین من دیار نازنین من

کوه و کمر غلام شان چه آفتاب و آتشی
قیامتی قیام شان چه مردمان سرکشی

شهادت و مراد را به گوش سنگ سنگ خود
چه سخت نعره می کشد گلوی سرزمین من

به خانه خانه رستمی به خانه خانه آرشی
برای روز امتحان دلاوری کمان کشی
چه سرفراز ملتی چه سر بلند مردمی
که خاک راهشان بود شرافت جبین من

ملت من

این ملت منست که دستان خویش را

بر گرد آفتاب کمر بند کرده است

این مشیت‌های اوست که می‌کوبد از یقین

دروازه‌های بسته‌ی تردید قرن را

ایمان بیاورید! تنها‌ترین پیامبر

اینک ملت من

با آیه‌های چشم‌خدا قد کشیده است

این ملت منست که تکرار می‌شود

با نام انسان

باواژه عشق

این اوست

اوست

اوست

که شیپور هاش را

شیپورهای فتح پیام‌آشناس را

آورده در صدا

بیدار می‌کند

هشدار میدهد

شهر بی قهرمان

خون من خون تلخ ایمان است

خون آبایی خدنگ و بلوط

خون بسیار سبز آزادی

خون هشتاد قرن عصیان است

قامتم، قامت سخت استخوان شرف

انجمادی ز خون مردان است لاجرم

به دهان شکسته می‌ماند

شهر بی قهرمان نمی‌خواهم

عشق یعنی نهال شانی سرو

عشق یعنی نگاهبانی کوه از فروافتادن

من که از ملک‌های خورشیدم

عشق یعنی مهار کردن نور لاجرم

آسمانش برای آری‌گوی

رحمت نا تمام می‌بارد

بوی نامرد میدهد خاکش

به جبین خجول‌خاکفروش

به گریبان بسته می‌ماند

شهر بی قهرمان نمی‌خواهم

گور نامرد چون دل‌نا مرد

معبد دختران هراچایست

هر کجا ماده سگ دُم افرازد

گور نا مرد زیرپای وی است
مشهد عاشقان آزاده

مشهد مرد های گندم و کوه
معبد ز ایران نوروزیست

لاله بازار شهر موعودست
من که خود از تبار ایشانم

نام کوتاه دیگرم عشق است
و سر افرازم جوان مرگیست

لاجرم

به غلام کمر دوقات شده
شهر بی قهرمان نمی خواهم

هر قدر که منارش افرازان
هر قدر رنگ رنگش آرایبی

به دهان شکسته می ماند
گفتم

شهر بی قهرمان نمی خواهم



۱۱۵ نورالحق منطقیار

نور الحق منطقی یار در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در دهکده ی بوستان ولسوالی شتل ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود وی نسبت ضعف اقتصادی و نبود شرایط مساعد نتوانست که راهی مکتب گردد، ناگزیر به کارهای شخصی در محل خویش صرف کار کرد، در سال ۱۳۶۰ خورشیدی قریحه ی شعری در وی احساس گردید، این شاعر بی سواد اما پر احساس یکی از شاعران بومی و بی سواد وطن عزیز ما بوده که هم اکنون یک مجموعه ی شعری در دست چاپ دارد شعرهای این شاعر در قالب های گونه گون کلاسیک سروده شده است و بیانگر دلاوریها، درد ها، رنجها و بدبختی های زمان حاکمیت ارتش سرخ شوروی در کشور عزیز ما افغانستان به خصوص در ولایت پنجشیر و ولسوالی شتل بوده و آن را به تصویر میکشد که گویی خود شاهد حقیقت و عینی رویداد های و واقعات را بیان کرده که در رگ رگ واژه های شعرش حماسه و دلاوری های فرزندان شجاع وطن عزیز ما موج میزند.

خواننده با خواندن شعر او خود را در همان صحنه های نبرد حس میکند از همه مهمتر اینکه این شاعر بی سواد تمام شعرهای خود را در حافظه دارد.

نمونه ی کلام او:

از فدا کاری و جانبازی و ایمان شتل
لاله میبارد ز دشت و کوه و دامان شتل
از خدا خواهند مدد هر دم عیاران شتل
وحشت و ترسی ندارند شیر مردان شتل
پاره کردند بطن روسان برچه داران شتل
یک ولسوالی پنجشیر است نام آن باشد شتل

چند سخن بشنو که میگویم ز مردان شتل
ای جوانانی که سر دادید در راه خدا
سی هزار خوکان روسی حمله کردند ناگهان
جنگ های تن به تن با روس ملحد میکنند
خار و خاشاک وطن غرق است از خون پلید
اسم اینجا گر نمیدانی پیرس از عارفان

اولش چیلانک است و آخرش نام آرزو
هر که خواهد مثل این مردم خوده سازد غیور
من که «منطقیار» عاجز میکنم دایم دعا

زادگاه عاشقان است کوهساران شتل
آب نوشد یک دمی از چشمه ساران شتل
ای خدا پیروز سازی این دلیران شتل

ACKU



۱۱۶

محمد یونس قانونی

محمد یونس قانونی فرزند محمد یوسف امان در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در ولسوالی رخی ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود وی دوره ی نخستین میانی و لیسه را در زادگاهش به پایان رسانید در سال ۱۳۵۹ خورشیدی از دانشکده ی شرعیات دانشگاه کابل سند لسانس کارشناس به دست آورد. محمد یونس قانونی پس از فراغت از دانشگاه کابل در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در صف جهاد و مجاهدین پیوست وظایف و مسؤولیت های متعدد را به دوش داشت به گونه ی مثال:

- منشی کمیته ی جهاد و دعوت.
- نماینده قهرمان ملی کشور، شهید احمد شاه مسعود در پشاور (۱۳۶۱ الی ۱۳۶۸ خورشیدی).
- ریاست سیاسی شورای سراسری قومندانان جهادی به نمایندگی از شهید احمد شاه مسعود.

محمد یونس قانونی پس از پیروزی مجاهدین در افغانستان در پست های چون: رییس سیاسی اردو در وزارت دفاع کشور (۱۳۷۱ الی ۱۳۷۵) خورشیدی وزیر داخلی کشور نیز کارکرد و پس از سقوط کابل به دست طالبان در صف مقاومت قرار گرفت. او در بسا اجلاس مهم ملی و بین المللی در ارتباط به قضیه ی افغانستان، به نمایندگی از دولت اسلامی و شهید احمد شاه مسعود حضور داشت.

محمد یونس قانونی پس از زوال نظام طالبان به عنوان رییس هیأت جبهه متحد در جلسه ی تاریخی «بن» اشتراک کرد هم چنان وی در دوره ی مؤقت به حیث وزیر داخله و در خارج دوره انتقالی مسؤولیت وزارت معارف را به دوش داشت:

محمد یونس قانونی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ خورشیدی به عنوان نامزد مستقل شرکت کرد که موفق دوم را به دست آورد پس از آن او در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۸۵ خورشیدی با به دست آوردن کرسی پارلمان بیشترین آرا را به نام خود کرده بود به عنوان نامزد مستقل اشتراک کرد که

پس از پیروزی به حیث رئیس ولسی جرگه در شورای ملی افغانستان انتخاب شد.

محمد یونس قانونی اشتیاق و علاقه مندی زیاد به مطالعه و نویسندگی دارد و اثر هاییکه از وی تا

کنون به چاپ رسیده عبارتند از:

- تصویری از عاشورای حسینی ۱۳۸۶.
- معارف نوین، ۱۳۸۳
- پارلمان در سالیکه گذشت ۱۳۸۶.

ناگفته نباید گذاشت که محمد یونس قانونی به هنر نقاشی نیز علاقه ی وافر دارد و دست کم در

این رشته ۲۱ اثر آفریده است و باید افزود که اکنون وی دانشجو در مقطع ماستری «کارشناسی ارشد» در

رشته ی جامعه شناسی می باشد.

ACKU



۱۱۷

الحاج حاجت خان همکار

الحاج حاجت خان همکار فرزند حمزله در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در دهکده ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. نامبرده بنابه مشکلات اقتصادی با فامیل از پنجشیر به کابل کوچید، و در شاه شهید کابل رحل اقامت افگند. آقای همکار در سال ۱۳۴۵ شامل مکتب ابتدایی ی شاه شهید شد، پس از ختم دوره ابتدایی در سال ۱۳۵۲ خورشیدی شامل لیسه گردید و در سال ۱۳۵۶ خورشیدی از لیسه عالی خواجه عبدالله انصاری سند فراغت به دست آورد، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی شامل خدمت سربازی گردید و پس از سپری کردن یکسال ترخیص بدست آورد. در سال ۱۳۵۹ بنابه علاقه ی که داشت به صفت مامور شامل پوهنتون هوایی و مدافعه هوایی گردید. حاجت خان همکار تا سال ۱۳۸۰ در پُست های مختلف پوهنتون هوایی و مدافعه هوایی انجام خدمت کرد، او افزون بر وظیفه ماموریت به هنر خطاطی نیز رو آورده و درین عرصه اثر های زیاد آفرید او از جمله خوشنویسان چیره دست و قلم به دستان مطرح کشور بوده که دانش آموزان زیادی را در این راستا تربیه و به جامعه تقدیم کرده اند.

آقای همکار با بیشترین نشریات همکاری قلمی داشته مقاله های متعدد ایشان در جراید و مجله های قوای هوایی و مدافعه هوایی، روزنامه حقیقت سرباز و ماهنامه شرشره به چاپ رسیده است. نامبرده کتابی را به نام نبی نامه (زندگی منظوم پیامبر اسلام) به داخل بیش از (۸۰۰) صفحه گردآوری و خطاطی کرده اند.

تصحیح و تطبیق کلیات شعر های قهار عاصی.

خطاطی کتاب مجاذیب افغانستان. (جنون شوکتان عربانی) اثر محمد عبدالحمید اسیر قندی آغا.

خطاطی جزوه داتسون سواران بی فرهنگ (اثر پوهاند غلام نبی)

خطاطی گزیده‌ی پرده‌نشینان سخن‌گوی اثر ماگه رحمانی.

بازنویسی و تصحیح جنگنامه‌ی ملا رستم از روی نسخه‌ی خطی آن.

بازنویسی، تدوین و تصحیح دیوان ملا عزیز الله شاکر.

ویراستاری و تصحیح دو هفته‌نامه‌ی پنجشیر.

گردآوری، بازنویسی و تصحیح بیشترین بخش‌های کتاب حاضر.

آقای همکار در شناختن نسخ خطی نیز مهارت دارد و یکی از صاحبان نظر در این بخش می‌باشد.

همکار داری شخصیت متواضع، قانع و صوفی مشرب بوده و نیز با متصوفین و صاحبان حال نشست

و برخاست دارد. او هیچگاهی برای شهرت طلبی قلم نزده و هیچگونه علاقمندی هم ندارد من کوتاه

نوشته‌ی را با اصرار زیاد و کسب اجازه از اوشان به رشته تحریر درآورد.

ACKNOWLEDGEMENTS



۱۱۸

معراج الدین جاہد

معراج الدین متخلص به جاہد فرزند غیاث الدین خان در سال ۱۳۳۶ ش در روستای مالہ بازارک ولایت پنجشیر چشم به زندگی گشود. دوره‌های تعلیم آغازین و ثانوی را در بازارک ورخہی پنجشیر بسر رسانید سپس از دارالمعلمین عالی روشن فارغ التحصیل گردید. او مرد مجاہد، جوان سنگر نشین بود در زمان تصرف لشکر سرخ شوروی با مجاہدین در جنگ‌های فرخار نهرین، کلفگان، کران، منجان حصہ وافر گرفته سرانجام حین ہجرت بہ طرف پاکستان بہ تاریخ ۱۶ میزان ۱۳۶۶ در اثر انفجار ماین در منجان جام شہادت نوشید. جاہد در عین سنگر داری و مجاہد بودش طبع موزون شعری داشتہ شعرهای گیرا و جوشان جہادی از او بہ یادگار مانده است.

نمونه کلام او:

از داغ فراق لالہ زاری سازم
دلگیرم و خانہ برکناری سازم
یک لحظہ کہ راز دل کنم با تو بیان
آنانکہ برفتند بہ صدها آرمان
پی برم از رہ دانش زجہانبانی دل
جگرم خون شد از وضع تن آسایی دل
دل من است ہراسان ز پریشانی دل
نیست اندر دل من غیر پریشانی دل
تو کہ انسان شدہ هست ز انسانی دل

از اشک دودیدہ جو بیاری سازم
اینجا نبود محرم رازی ہر گز
ای پیک سبا قاصد آزردہ دلان
از تلخی روز گار و از فرقت یار
خرم آندم کہ کنم حکم بہ وجدانی دل
بسکہ دلدار جفا پیشہ و ایندل بہ وفاست
دل مجموع ندارم چہ کنم روز جزا
کاشکی دل بہ سلامت بہ قیامت ببرم
پاس دل دار کہ محبوب خداوند دل است

جنت آراسته است از پی مهمانی دل
بر بلبل خوشنوا دگر مسکن نیست
جز ناله ی او دگرانیس برمن نیست

مقتیا دل به وجود تو چه گنجد عجب است
نوروز شده گلی درین گلشن نیست
هر بار کشد زدل نوای جان‌سوز

باز هم:

دشمنانت به جهان خون جگر و رسوا باد
قدمش نارس و بشکسته زچندین جا باد

ای وطن دیده بد خواه تو نابینا باد
هر که پائی به تهاجم به حریم تو کشد

عید اضحی

بر خاک توده اخگر چه می‌کنی
آن جا که تن جدا بود از سر چه می‌کنی
بهر چه آمدی وبه این جا چه می‌کنی

ای عید بر دیار به خون تر چه می‌کنی
با این قبای خون شده در بر چه می‌کنی
بهر چه آمدی وبه این جا چه می‌کنی

آرمان و آرزوی جوانش سرشک اوست
چیزی که کس نکرده بیانش سر شک اوست
افتاده گرم بر رخ مادر چه می‌کنی

هر ملتی که زینت خوانش سرشک اوست
تعبیر گوی درد نهانش سرشک اوست
افتاده گرم بر رخ مادر چه می‌کنی

اینجا به جز تار سر و جان سخن مگو
غیر از کمال عزت و آرمان سخن مگو
با شعر رو به جانب سنگر چه می‌کنی

بر ما دگر ز کشتن حیوان سخن مگو
از عشق پاک خلق مسلمان سخن مگو
با شعر رو به جانب سنگر چه می‌کنی

آورده یی چه با همه این غم کشده ها
بر دامن اشک و مام و اندر چکیده ها
در ماه من مصیبت و صد شر چه می‌کنی

ای عید آمدی قدمت روی دیده ها
شادی بکار نیست به این خون چکیده ها
در ماه من مصیبت و صد شر چه می‌کنی

این که نشست بلبل او را زبان تر
جمعی ز جور خصم تبه کار بی پدر
در پای گلشن شده پرپر چه می‌کنی

اینجا نشست ناله بی یک مرغ خوش خیر
خلقی به خون نشسته و گردیده در بدر
در پای گلشن شده پرپر چه می‌کنی

آرمان جمله ملت و خوردو کلان ماست
نابودی عاقبت ثمر دشمنان ماست
آنگه برین کشور ماسه چه می‌کنی

این آرزوی ما و همه دوستان ماست
رخشان ز نور حیرتی آسمان ماست
آنگه برین کشور ماسه چه می‌کنی

خنجر ایمان

بیمان هر منافق و شیطان شکسته ایم
بنیاد هر ستم دوران شکسته ایم
خصم ستم روا سرو سامان شکسته ایم
هر ناروا به گردش دوران شکسته ایم
در خویش مال زار و پریشان شکسته ایم
خصم دریده سینه شیطان شکسته ایم
برخود هوای تخت سلیمان شکسته ایم
باروح پاک عضمّت قرآن شکسته ایم
اسباب ضعف خلق مسلمان شکسته ایم

اهل ستم به خنجر ایمان شکسته ایم
در صحنه ثبات و قیام و مبارزه
برخواست تا که نعره تکبیر ما زدل
اینست نهضتی که روا را شناخته است
سر مشق زندگانی ما حرب کردن است
در صحنه ایم یا که به مهراب در قیام
در آرزوی جام شهادت به صبح و شام
آیین شرک فلسفه مادپسوند همه
تا است زندگی به تلاشیم روز و شب



۱۱۹

محب بارش

محب بارش در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در دهکده ی بابا علی ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر در خانواده ی آشنا به کتاب و دانش به دنیا آمد. پدرش مرحوم عزیز احمد مشهور به معلم، کسی است که حدود پنجاه سال را آموزگاری کرد و از نخستین آموزگاران بود که به نام مکتب دهاتی آغاز به تدریس کردند. همچنان کاکایش مرحوم ملا عبدالجلیل اهل دانش و معرفت بود، پدر شهید عبدالحفیظ آهنگرپور و عبدالبصیر بدروز. برادران محب بارش نصیر احمد نشاط و داکتر خلیل الله و داد بارش نیز صاحب اثر های هستند و اهل معرفت و دانش.

همین لحظه که من این سطر ها را می نویسم بارش به خاطر بیان حقیقت ها و افشای چهره های تک قوم گرا در زندان به سر می برد آنهم در زندان ولایت کاپیسا که روزگاری درهما نجا رییس دانشگاه البیرونی بود.

محب بارش دانشش را تا سطح ماستری در بخش زبان و ادبیات پارسی به پایان رسانید و مدت بیست سال است که به عنوان استاد آگاه، روز نامه نگار جسور و بیانگر واقعیت ها جای پای در میان فرهنگیان و ملت آزاده اش باز کرده.

استاد بارش از عزیز ترین یاران شهید عبدالقهار عاصی بوده و بسیار ناگفته ها و ناشنیده های در مورد آن نام گرامی را با خود دارد. چند شعر او در دهه هایی شصت و هفتاد خورشیدی سر و صدای فراوانی بر پا کردند از جمله:

سلام دهکده ام، پنجشیر درد مند، سلام بلخ، به سوگستان بدخشان، قبیله، به فردوسی پدر و چند تای دیگر، این هم دو شعری از همان شعرها:

به فردوسی پدر

ایا نام نامی فرهنگ ما
 نمیری که تخم سخن کشته ای
 جهان پر ز آشوب نیرنگ بود
 خراسان صدف بود دُرش دری
 عرب آمد و ملک ما شد عجم
 از آن پس ترا ترکتازان رفیق
 قبیله نشینان روم و حبش
 به آبشخور رخس اشتر زدند
 قبیله چه باشد که شاهی کند
 سیاهی نشینان مغرب زمین
 چو در شرق خود گامه گی سوختند
 چور فتند جا ماند دهل دو سر
 کجا شد رفیقان دیروزما
 که گلشن چو گلخن شد از دوستان
 به دستش یکی دشته تیز بود
 خراسان تو آنی که از نام تو
 زخون شهید تو بر باد شد
 پدر از تو آموختم من سخن
 نمیری که تخم سخن کشته ای

پنجشیر دردمند

من با کدام واژه، کدام آرزوی شاد
 فریاد رود بار تو در شعر اورم
 من با کدام جمله، کدام آیت و کتاب
 انسان سوگوار ترا قصه بی شوم

پنجشیر درد مند

آن قصه‌ها

هنوز مرا مست میکند

در روزگار غربت و سوگ و مسافری

اینجا درین دیار

جاییکه کاکه‌هاش به ماتم نشسته‌اند

من در هجوم خیل سپاه گیاه زرد

سبز هنوز کشت ترا یاد میکنم

پنجشیر درد مند

آه، ای خدا، چه روز عجیبیست

دهقان پنجشیر

در سال‌های سرخ

اسپار و یوغ را

از یاد برده‌است

این سالهای تلخ

دهقان و کشت زمزمه‌بی بیش نیستند

دهقان و کشت قصه و بیگانه گشته‌اند

دهقان دست خالی پنجشیر سوگواری

تا دانه کشت خوشه سر بی درو کرد

دیوانه شد، تفنگ گرفت و به کوه رفت

تا سر بی نثار کند فصل شوم

آتش زند بهانه سربی بدوش را

گندم نمای بی هنر جو فروش را

رستم برای آنده سهراب گریه کرد

یعقوب کور شد به هوای شکوه مصر

فرهاد بافسانه شیرین به خواب رفت

اما تو زنده ای
مغرور و استوار
در امید و پرشکوه
آزاد سر بلند
پنجشیر درد مند
زخم چریک کوه تو زخم تن من است
من زخم خورده ام
او زخم خورده است
تو زخم خورده ای
ما زخم خورده ایم
اما نمرده ایم
یعنی به قول شاعر رندان روزگار:
« هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما »
پس ما نمرده ایم
آری، نمرده بی
پنجشیر درد مند
بگزار با هوای « غلامی » سفرکنم
با « قاسمت » زکوچه مردان گذر کنم
با « حیدری » که سینه او گور راز هاست
امروز را که قصه دود است و بوی خون
بدرود گفته جامه عرفان به بر کنم
(عاصی) تو نیز ستاره بیست که من می شناسمش
او پهلوان معرکه شعر حاضر است
شعر است و شاعر است
« شبگیر » قصه بیست از اندوه مردمش

از کوه و دره، مرغه و دریا و سر نوشت
آه، ای غریب دره کنون در چی حالتی؟
با تو چی کرد دود تفنگ قراولان؟
بی آدمی چه قصه تلخیصت
وقتیکه مردمان تو آواره گشته اند
دریای مست تو
لالایی کی را به لب زخمناک خویش
فریاد میکند؟
دریای پنجشیر
طومار نامه بیست از اندوه مردمش
یک دفتر است
عنوان قصه هاش زخون سیاوشان
از خون بیگناهی چندین هزار عشق
چندین هزار فخر
چندین هزار مرد
رستم برای آندۀ سهراب گریه کرد
یعقوب کورشده به هوای شکوه مصر
فرهاد با فسانه شیرین به خواب رفت
اما تو زنده ای
مغرور و استوار
در امید و پر شکوه
آزاد و سر بلند
پنجشیر درد مند
پنجشیر درد مند

طوبی رنجور مجددی دختر محمد اسحاق مجددی که در ماه جدی ۱۳۳۷ در دهکده ی درزی خیل رنجه ولایت پنجشیر، در خانواده روحانی روشنفکر دیده به جهان گشود، در سن هفت سالگی درس های دینی، قرآنکریم، پنج کتاب، خواجه حافظ را نزد مادر و برادر بزرگوارش ذکریا مشتاق شروع کرد، با فکر و ذکاوت سرشاری که داشت تا سن ۱۴ سالگی تمام درس های رایج دینی را فرا گرفت و سپس خودش با مطالعه ی خصوصی و رهنمایی بزرگان خانواده به اندوخته های علمی خود افزود که توانست در ین عرصه مصدر خدمت بزرگی به هموطنان خود که از دانش و مکتب باز مانده اند همکاری کند شمار زیادی را از نعمت سواد بهره مند گردانیده است.

خانم طوبی رنجور از قریحه ی شعری خوبی برخوردار بوده شعر هایی در سبک غزل، رباعی و در قالب کلاسیک دارد. تا حال از این شاعر گرامی کدام اثری به چاپ نه رسیده.

نمونه ی کلام او:

کشتی بی لنگر

از آن رو، با می و پیمانہ و ساغر کند بازی
کجا ان شوخ کافر کیش ما باور کند بازی
چو سوهان هر زمان بی باک با خنجر کند بازی
چو پروانه به پیش شمع رویش ار کند بازی
چو طوفانی که با کشتی بی لنگر کند بازی
چو طفل ناز پروردی که با مادر کند بازی

دلَم از بسکه با آن چشم افسونگر کند بازی
مرا با زلف او بازیست اما از غرور حسن
ز بس خو کرده با مژگان او دل اندرین عالم
ندارد سوختن را بیم، سودا پیشه گان هرگز
برد سودای زلفش دم بدم دل را برون از جا
مرا با سوز و درد عشق تو الفت چنان باشد

خسی را کی توان باشد که با اخگر‌کنندبازی
 جوان یک مست اسپندی که درمجرم‌کنندبازی

مکن عیش اگر دل را نبودی تاب قهر او
 دلم (طوبی) چنان در آتش عشقش گدازان است

همت قوی

پی مطلب شدن نیا سودن
 باب احساس نیک بکشودن
 دامن خویش رانیالودن
 راحت دیگران بیفزودن
 ز پی آز جان نه فرسودن
 راه دور و دراز پیمودن
 جست و جو شرط آدمی بودن

زندگی چیست جست و جو کردن
 از پی راحت کسان گشتن
 به قناعت نشستن و به طمع
 کاستن از مقام خود خواهی
 کلبه‌ی حرص را زدن آتش
 کمر همت قوی بستن
 نفع خود در منافع دیگران

درگه‌ی نیاز

فدای لعل لب‌ت من محل راز این جاست
 شراب مهر تو نوشیدنش مجاز این جاست
 نشان قدم‌ت خلاق کار ساز این جاست
 فتم به کوی تو چون درگه نیاز این جاست
 قسم به گیسوی تو قصه‌ی دراز این جاست
 نگر چه طایفه‌ی خوب و سرفراز این جاست
 شرار شوق تو هر لحظه در گذار این جاست
 به گوش جان شنو آهنگ دلنواز این جاست
 که بزم حق نگری جلوه‌ی ایاز این جاست

به ابروی تو قسم قیله‌ی نماز این جاست
 مرا به می‌گده حاجت از آن بود که همی
 فدای آنکه چه خوش نقش تو کرد رقم
 کجا روم که با غیر تو نیست حاجت من
 ز هر چه است گذشتیم ما سخن کوتاه
 بیا زیارت دل‌های دردمندان کن
 بنام هیچ کسی من قلم نه فرسایم
 نوای باربد این است و لحن داودی
 بزن تو دهل صداقت غریو محمودی



۱۲۱

بانو مریم پنجشیری

بانو مریم پنجشیری دخت عبدالحق در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در دهکده ی جنگلک بازارک ولایت پنجشیر در خانواده ی دیندار و علم پرور دیده به جهان گشود.

وی سه سال پیش نداشت که پدرش او را نزد ملای مسجد دهکده برای آموزش های نخستین دانش دینی فرستاد، خانم مریم توانست دانش رایج را در زمان کوتاهی بیا موزد، سپس در سن شش سالگی شامل مکتب بازارک گردید و تا صنف هشتم در آن مکتب به درس ادامه داد، و نظر به مشکلات فامیلی از درس هایش بازماند، اما نظر به شوق و علاقه ی فراوان که به آموزش علم و عرفان داشت توانست از سواد نسبتاً خوبی بر خوردار شود در همین آوان بود که استعداد سرایش شعر در او ظاهر شده و به سرودن شعر پرداخت.

اما از طرف مادرش ممانعت صورت می گرفت، چون پدر بزرگ مکرمش آقای قباد خان یکی از شاعران شهیر و خوش قریحه ی ولایت پنجشیر بود، باعث تشویق هر چه بیشتر خانم مریم درین راستا گردید. بانو مریم پس از کودتای ۱۳۵۷ خورشیدی به فعالیت های سیاسی ضد رژیم پرداخت که در سن نزده سالگی به اساس فعالیت های سیاسی در سال ۱۳۶۳ خورشیدی راهی زندان گردید.

مدت دو سال و دوماه را در زندان سپری کرد؛ در سال ۱۳۶۶ خورشیدی بازم در اثر فعالیت های سیاسی بار دوم راهی زندان گردید و محکوم به شانزده سال زندان گردید پس از سپری کردن شش سال زندان به اساس فرمان و ضمانت از زندان آزاد شد.

بانو مریم پس از پیروزی مجاهدین در مکتب سواد حیاتی به حیث آموزگار شامل خدمت گردید و ضمناً توانست لیسه ی شبانه را تا صنف دوازدهم به پایان برساند، در رژیم طالبان به پاکستان مهاجر شد و سپس در سال ۱۳۸۰ خورشیدی پس از سقوط طالبان برای مدت سه سال در موسسه ی هلال احمر

افغانی ایفای وظیفه کرد به سال ۱۳۸۳ خورشیدی به حیث رییس ریاست زنان ولایت پنجشیر تعیین شد که تا کنون در این سمت ایفای وظیفه می‌کند.

نمونه کلام او:

ز ناز خو برویان ناله دارم	ز ناز خو برویان ناله دارم
بگیرم دامنت را روز محشر	بگیرم دامنت را روز محشر
مرا مشکل فتاده روزگاری	مرا مشکل فتاده روزگاری
خبر داری تو از غم خانه من	خبر داری تو از غم خانه من
زلیخا وار مینالم شب و روز	زلیخا وار مینالم شب و روز

دلم دایم به سودای تو باشد	سرم سرگرم در عشق تو باشد
دو چشم من نظر گاه تو باشد	به آه و ناله ی زارم نظر کن
که زخم دل نشان گاه تو باشد	چرا از من جدا گشتی و رفتی
به یاد سود سودای تو باشد	به عالم درد جانسوز که دارم
که گلخن حمام جای تو باشد	نینی در دو عالم شادمانی
خیالش در دل من جلوه گر بود	مرا از شوخی چشمش حذر بود
که عمر من همیشه در خطر بود	ندارم غیر و صلش من علاجی
فراق او به من شهد و شکر بود	مرا مهر رخس بیتاب کرده
که از حال بدم دایم خبر بود	نویسم نامه‌ی از دفتر عشق
زدی زخمی که دایم در جگر بود	زهجران رخت تاکی بنالم
ندانستم که ماه بود یا قمر بود	عجب تیر خورده ام از تیغ ابرو
که رنج بینوایم در نظر بود	حباب آسا دلم مایل به گرداب



۱۲۲

حبیب الله اصغری

حبیب الله اصغری فرزند سید عبدالله در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در دهکده ی عمرض ولسوالی حصه اول ولایت پنجشیر دیده به جهان هستی گذاشت. آموزه های نخستین را در مکتب حنیفی پنجشیر و میانی رالی صنف نهم در لیسه ی باختر مزارشریف به پایان رسانید و سند فراغت صنف دوازدهم را در سال ۱۳۴۷ خورشیدی از لیسه ی انصاری به دست آورد سپس راهی دانشکده ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۵۱ خورشیدی از ین دانشگاه دیپلوم اخذ کرد.

حبیب الله اصغری در مقام های مختلف دولتی چون: شهرداری کابل، وزارت خارجه و وزارت فواید عامه ایفای وظیفه کرده است. چون در خانواده ی بافرهنگ او آشنا با مثنوی مولوی و شاهنامه فردوسی چشم به جهان گشوده بود از نخستین روزهای حیات با کتابخوانی و شاهنامه خوانی گوشش آشنا بود، به سوی سخن و سخنسرایی کشانیده شد، اصغری توانست که عضویت نهاد های چون اتحادیه شاعران، نویسندگان و اتحادیه ی ژورنالیستان را بدست بیاورد نوشته ها و سروده هایش در بیشترین نشریه های کشور و برون مرزی به چاپ رسیده است.

حبیب الله اصغری پس از تسلط طالبان بر کابل راهی دیاران دور چون آلمان و هلند گردید. نامبرده در کشور هلند به کارهای فرهنگی، محفل آرای و شب نشینی های شعر پرداخته و جنبش تفکری را در آن کشور بین مهاجرین پایه گذاری کرد. اصغری شخصیت محبوبی در جامعه امروزی کشور است که بیک قوم و یک دیار تعلق ندارد بلکه شناخت فراقومی در دل همه ی مردم به خودش ساخته است شعر هایش در عین سادگی، روان دلنشین است. غنیمتی است در خور تامل که تا حال چند مجموعه ی شعری از وی چاپ گردیده.

هنوز هم که استعداد هنری و ذوق شعری اش لبریز از رشد و شگوفایی است با مطالعه ی عمیق اثر

های فرهیخته گان ادب پارسی راه به پیروزی های بیشتر نایل گردد.

نمونه کلام او:

همصحبت جلاد

آنقدر رشته بکش تنگ که منقاد شوم
تا به مرغان هوا دیده و دلشاد شوم
تا که در بند غم عشق تو بر باد شوم
نگهی سوی من انداز که آباد شوم
فرصتم بخش که همصحبت جلاد شوم
هرقدر مورد آزار تو صیاد شوم
تابه یاد لب شیرین تو، فرهاد شوم

هدفم نیست که از بند تو آزاد شوم
چو فگندی به قفس، بر سر دیوار بنه
هر قدر بال و پرم سوخت، ره‌ایم نکنی
گر تو بر کشتن من رای ندادی صنما!
دامنت را مکش از دست من بی سروپا
همچو موسیچه زیام تو به جایی نروم
گاه بر فرق خودم تیشه زَنم گاه به سنگ

چشم فتان

سوختم در کوره هجران تو
فته برپا میکند چشمان تو
خود نگشتم یکشبی مهمان تو
دور میراند مرا دربان تو
شاهدم باشد لب مرجان تو
داستان قامت لرزان تو
خون دل بر گردن مژگان تو

زنده گی بگذشت در حرمان تو
خون دل می ریزد از چشمان من
شد خیالت هر شبی مهمان من
گوشه غمخانه شد زندان من
خورده ای با غمزه خون جان من
مینویسد خامه ی لرزان من
شکوه ها دارد دل بریان من

گزار شگر

سر میدهم دیوانه گی، در شهر غوغا میکنم
از صبر حالم به نشد، هنگامه بر پامیکنم
خود را به جرم عاشقی، در شهر رسوا میکنم

گریار ترک من کند، من ترک دنیا میکنم
در انتظار و صل او، جام دلم لبریز شد
تا دلبر طناز من، در دلبری رسوا شود

بربخت سر گردان خود، زانجا تماشا میکنم
از اشک چشم و خون دل، ایجاد دریا میکنم
باین خیالات عیث، دل را دل آساکنم
بر عاشقان نابلد، تصویر و انشاء میکنم

با شهپر مرغ ادب، بر آسمان پامینهم
تا همچوماهی در دلش همواره باشم درشنا
در جنگل شبهای غم، شاید شفق رهگم شود
از ماجرای عاشقی، از صحنه‌های خوب وید

ACKU



۱۳۳

عبدالخالق تنها

عبدالخالق تنها فرزند عبدالقادر خان در سال ۱۳۳۹ خورشیدی در ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود و پدرش معلم علوم شرعیات بود و در لیسه شاهدخت مریم که بعدها به نام لیسه آریانا مسما شد، سمت استادی داشت، او از آوان نو جوانی به نوشتن داستان های کوتاه و سرایش شعر علاقه مندی نشان داد و به گفته خودش چیزی در میان وجود و درونم در شور و غوغاست که برایم دوست داشتن و گریه کردن را آموخت.

تحصیلات ابتدایی را در مکتب ابتدایی محمود هوتکی و مکتب ابتدایی نسوان خیرخانه به پایان رساند، تحصیلات ثانوی را در لیسه خیرخانه به اتمام رساند بعداً شامل طب نظامی پولیس گردید که در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به سویه معادل لیسانس فراغت حاصل کرده و در مربوطات وزارت امور داخله شامل خدمت شد.

پارچه های اشعارش در مجلهء سارندوی وقت یا پولیس به چاپ رسیده است، آثار چاپ شده اش به نام (در مهمانی خاطره ها) از طرف انتشارات میوند به چاپ رسیده و به دسترس اهل دانش قرار دارد. آثار چاپ نشدهء موصوف که داستان های کوتاه بوده عنقریب چاپ و به دسترس دوستداران قرار خواهد گرفت. موصوف فعلاً به صفت افسر اردو در وزارت دفاع ملی ایفای وظیفه می نماید.

نمونه کلام

این شعر از اشعار ابتدایی من است و کاستی های فراوان دارد اما یادگار دوران جوانی بوده ارزشمند است:

دل افسردهء من تاب توانش همه رفت به سر کوه تو شد راحت جانش همه رفت

زندگی موج شد و جمله حباش همه رفت
یارکی داشتم و با سرو خرامش همه رفت
شوقکی داشتم و با گل و خارش همه رفت
آرزو بود و جوانی پی کارش همه رفت

دگر امید ندارم به تو ای دوست عزیز
اضطرابم شب و روز بس که فزونی گیرد
همدم جانی من ساقی و پیمانہ بشد
دل « تنها » ز جفای تو شکسته است کنون

داغ حسرت

موج نالانم بدین سان بی قرار افتاده ام
زیب محفل گر نگشتم در مزار افتاده ام
دام ثروت من ندارم از شکار افتاده ام
هم قطار خاکیان گشتم نزار افتاده ام
از غم بی حاصلی در رزق نار افتاده ام
زین سبب از رنگ رنگی ها کنار افتاده ام
خجلتم، شرمم به چشم روزگار افتاده ام
همچو غنچه پرپر و بر راهگذار افتاده ام

لالهء پر داغ و دردم در شرار افتاده ام
شمع گریانم ز محفل کرده اند بیرون مرا
هیچ کس الفت نگیرد آستین کهنه را
جیفهء دنیا برونم کرد از باغ بهشت
شاخهء خشکم به درد دوستان کی خورم
نسترن گونه کفن پوشم ز بی رنگی خویش
نیستم چرب و شیرین تا مرا مهمان شوند
سالها « تنها » شهید آرزو بود و کنون



۱۲۴

فرشته حضرتی

فرشته حضرتی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر جلال آباد به دنیا آمد. اما زادگاه اصلی اش ولایت پنجشیر میباشد، دانش نخستین و میانی را در لیسه لامعه شهید شهر کابل به پایان رسانید، و پس از آن شامل لیسه زرغونه شد، به تحصیل خویش ادامه داد، سپس با فراغت از مکتب شامل دانشگاه کابل گردید با پایان رسانیدن یک سمستر درسی در دانشگاه کابل برای ادامه ی تحصیل عازم اوکراین شد. پس از پنج سال تحصیل در اوکراین به منظور دیدار خانواده اش به اروپا مهاجرت کرد و مدتی در آلمان اقامت گزید و پس از آن در کشور سوئیس مقیم گردید در سوئیس، رشته نسایی ولادی را به پیش برد همزمان در لابلای تحصیل به فعالیت های گسترده ی ادبی فرهنگی و اجتماعی نیز مبادرت ورزید.

تشکیل سازمان بیرون مرزی زنان افغانستان و هم چنان ایجاد رادیوی بیرون مرزی پیام زنان از جمله ی فعالیت های خانم حضرتی می باشد.

فرشته حضرتی تا کنون سیمینار های متعددی را در مورد افغانستان با میزبانی فرامرزی دایر کرده است و خانم حضرتی به زبان های روسی، آلمانی و سوئسی تسلط کامل دارد. در حال حاضر در نهاد آموزشی سوئدی کار می کند، حضرتی در مدت اقامتش در کشور سوئیس با تماس نزدیک از وضعیت افغانستان و جریان های پر از فراز و فرود قرار داشته است که کتابی زیر عنوان «بازخوانی یک بحران» به رشته تحریر در آورده این کتاب باز تاب وضعیت کنونی افغانستان میباشد، کتابی دیگری از فرشته حضرتی آماده چاپ است که در برگیرنده ی گفت و شنود وی با چهره های مطرح و شناخته شده در زمینه سیاست اجتماع ادبیات و هنر میباشد.

نجیب رستگار فرزند استاد مرحوم فقیر محمد رستگار، از چهره های نامدار بخش زبان و ادبیات انگلیسی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل بوده و چند سالی هم در دانشگاه بلخ سمت استادی را پیش برده است. این خانواده از دهکده تلخه بازارک پنجشیر هستند و همه اهل دانش، هنر و فرهنگ. از نجیب رستگار شعرها و سروده های فراوانی در آغاز دهه ی شصت خورشیدی در مطبوعات کابل چاپ شده، او آهنگ ساز آواز خوان و نوازنده ی خوب، پیشتاز ویگانه ی بود که در تشکیل نخستین آرکستر باران پس تر با چند نام و چهره در آن آرکستر سهیم بود.

نجیب رستگار از فلوت نوازان جوان بود که نوازنده گی اش انسان را محسور می کرد. آهنگهای پنجشیر و طنم جی و طنم گل و طنم را که همراه برادرش فرید رستگار خوانده در لحظات و سالهای ویژه سر زبانها بود شعر این آهنگ از استاد محب بارش است.

با دریغ و درد که نجیب آواز خوان، آهنگساز، نوازنده و نقاش شاعر را یکباره حادثه یی به پیش می آمد که نیمی از بدنش فلج میشود و حدود بیست سال است که با این درد مندی زنده گی کرده و فقط همسر شکیبا؛ صبور و فرزندانش این درد جانکاه را پذیرفته اند.

نجیب چند سال است که با خانواده اش در هالند به سر می برد، دست او از خطاطی، نقاشی، نوازنده گی و آهنگ سازی باز مانده تنها و تنها اشاره است که به او توان چیزی پویانیدن را داده است.

نمونه کلام او:

چه گلها زدل داغدار باید کرد چه شکوه ها که زیوند خار باید کرد
اسیر گردش روزگارها به حسرت وصل حدیث مهر ترا پایدار باید کرد

چه ناله‌ها ز دل بیقرار باید کرد
سپیده‌یی دمد و انتظار باید کرد
دگر که تکیه به دیدار یار باید کرد

زبان شکوه نباشد حصار نایی را
مرا که ماتم دل ذوق شعله بازی داد
من از تزلزل پیمان در هراس نیم

امید بی ثمر

خورشید کجایی که شیم را سحری نیست
شد غرقه‌ی امواج ز ساحل خبری نیست
با رفتنت ای جان امید دیگری نیست
فردا ست کنون لیک زدلبر خبری نیست
از گرمی این خانه خدا را اثری نیست
ای از تو شگفت سحرم را ثمری نیست

امشب دل ما را امید سحری نیست
چشمان من خسته ز توفان حوادث
رفتی تو ز پیشم گل امید پژمرد
ما عشق و امیدی که به فردا بسپردیم
ای اختر شبگرد کجایی نمایی
یک لحظه شگفتی بدلم چونگل خورشید



۱۲۶

غلام رسول فرآیین

غلام رسول فرزند حاجی غلام سرور متخلص به فرآیین متولد ۱۳۴۰ خورشیدی در ده بابا علی مربوط ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر است.

غلام رسول پس از فراگیری کتاب های دینی نزد ملای مسجد برای کسب تعلیم و تربیه شامل لیسه ی میر فضل الله ولسوالی کشم ولایت بدخشان میشود، تا صنف سوم در آنجا درس میخواند دوره ای میانی را در زادگاه اش دهکده ی بابا علی به اتمام رسانیده، در سال ۱۳۵۶ خورشیدی پس از سپری کردن امتحان کانکور راهی شهر کابل مرکز کشور میگردد، صنف نهم و دهم را در لیسه ی مسلکی تخنیکي ابن سینا تکمیل میکند، سپس شامل لیسه حربی (مکتب نظامی) میگردد در سال ۱۳۶۰ خورشیدی شامل دانشکده فرماندهی دانشگاه حربی شده از این رشته در ۱۳۶۲ خورشیدی سند لسانس بدست می آورد.

وی به حیث مدیر مسوول ماهنامه ی «آوای طبیعت» ویژه ی محیط زیست چندی کار، و بیش از یک سال وظیفه ی سرپرستی ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت پنجشیر را به دوش میکشید. مقاله های متعددی بنام مستعار و خودش در دو هفته نامه ی «پنجشیر» روزنامه های انیس، هیواد، پیمان، سلام، چراغ، پیام مجاهد، ماهنامه ی فروغ آزادی اندراب، حقایق، شرشره و غیره به چاپ رسانیده است، چندی به حیث هیأت تحریر ماهنامه ی اندراب انجام وظیفه کرد در ۱۳۸۷ خورشیدی کورسهای اختصاصی گزارش دهی تحقیقی رشته ژورنالیزم را فرا گرفت. وی در سال ۱۳۹۱ خورشیدی به صفت رییس اطلاعات و فرهنگ پنجشیر مقرر گردید و تاکنون سمت آن پست را به عهده دارد.

قسمی که در بالا یاد آور شدیم آقای فرآیین گاه گاهی شعر نیز سروده شعر های او تا هنوز اقبال چاپ نیافته برای آشنایی بیشتر شما نمونه کلام او را انتخاب کرده ام:

هجر زمان

این چه شوری بود ما را یک قلم دیوانه کرد
دره‌وای شور او عشق او پیوند او
بادو زلفی عنبرین و باصفای روی خویش
تلخ و شیرین میکند هر زمان با عشق خویش
برد عقل و هوش من خاکستر ویرانه کرد
میگسار خانه خمار این میخانه کرد
پیش و پس بگسسته ام از خویش وازیگانه کرد
این سه فصل زندگی را قصه و افسانه کرد
شعر سپید که اخیراً جایگاه اش را میان شاعران کشور باز کرده شاعر نیز از آن متأثر است.

آخرین نگاه

آنگاه که آخرین نگاه رمیده ات قلم را می فشرد
آنگاه که زمین و زمان بر من تنگی میکرد
آنگاه که سینه را آتش گرفته بود
فصل سرد و تاریک جدایی را ارمغان داشت
صدایم در گلو خفه گشت
انتظار دوری را به نظاره نشستم
میدانی چه بر من گذشت!؟

در چهار بیتی نیز پیام بلند شعر را به وضاحت بیان می کند:

عیدار گذری به کوچه یار کند
من گر نرسیده ام در خدمت دوست
صد بوسه زشوق دل به یکبار کند
باید که سلام من ره اظهار کند

بنیاد منی و کبر ویران کردیم
ما، واژه دل نشین هر مجلس ماست
باهم دیگری نشسته پیمان کردیم
خلقی زقرار خویش شادان کردیم



۱۲۷ صدیقه اغبر

صدیقه اغبر دخت الحاج دگروال معین الدین در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در خانواده‌ی نظامی و روشن ضمیر اهل پنجشیر دیده به جهان گشود. پدرش سالها برای ارتش افغانستان مصدر خدمت های شایان گردیده است. صدیقه اغبر آموزش آغازی خود را در لیسه‌ی عالی ننگرهار و لیسه‌ی جهان ملکه غزنی به پایان رسانید سرانجام از لیسه آمنه فدوی کابل فراغت حاصل کرد. اغبر پیش از اینکه در سال ۱۳۶۱ خورشیدی به حرفه مقدس آموزگاری بپردازد از دار المعلمین سید جمال الدین سند فراغت به دست آورد حدود یک و نیم دهه در مکتب های مختلف کابل ایفای وظیفه کرده است. صدیقه اغبر مادر سه پسر و سه دختر است و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی با توجه به رویداد های خونبار کشور همراه با خانواده اش راهی دیار مهاجرت شد چندی در شهر پشاور اقامت گزید از آنجا به تاجکستان رفت و سرانجام به جرمنی پناهنده شد او درد ها و رنج های مردمش را به زبان شعر فریاد زد و «نیستان ناله ها» نخستین مجموعه شعری خانم اغبر است که در سال ۱۳۸۷ خورشیدی اقبال چاپ یافته است.

نمونه کلام

نیستان ناله ها

می کشم ناله به یادت از تن بی جان من
تا زوصلت کف نگیرم درد تو در مان من
گر شکافی سپنه ام دانی تو درد جان من
خاک پاک گلشن و هم روضه رضوان من
از خدا خواهم وفاقی مدت حیران من

میهنم ای کشورم ای مادر نالان من
آسیا را دل تویی و آریا را افتخار
داغ ها دارد جگر از سپنه ای بریان من
محو مهر توشده صحرای دل افغانستان
میهنم باشی چراغان تا ابد در آسیا

درد تو جاری بود در نوحه و گریان من
 میهنم ای مدفن بابای با ایمان من
 حریت خواهم به تو چون مشعل تابان من

عشق در عشق تو دارد صد نیستان ناله‌ها
 جسم و جان اندر هویت ای وطن پرورده شد
 اعتبار و اقتدار ملت آزاد همیش

درد هجران

وربه حرمانت بمیرم چشم گریانم تویی
 سوختم در شام هجران درد پنهانم تویی
 راست گویم آفتاب صبح رخشانم تویی
 پیرو و کیش شما و دین و ایمانم تویی
 یار خوب و خوشنما پیدا و پنهانم تویی
 می جهدخون از دو دیده اشک چشمانم تویی
 هر کلام من تو باشی هم سخن خوانم تویی
 در خزان آباد دل چون ابر نیسانم تویی
 دل کنم فرش رخت مهتاب عریانم تویی
 زیر لب گوید سخن عشق نمایانم تویی

گر ز هجرانت بمیرم قاتل جانم تویی
 می شود عمری ندیدم روی زیبای ترا
 غرق سودای توام ای نازنین هر نیمه شب
 حسن خویت دین و مذهب رار بود از دست من
 نام توورد ز بانم گشته است گاه و یگانه
 چون قد بالا بلندت یاد می آید مرا
 لطف و احسانی که کردی کی فراموشم شود
 حکمتی پنهان نی، رمز یست در آوازی
 کی به پرسان دلم آیی شیبی ای نازنین
 گرچه شاعر نیست (اغبر) درد دل دارد به لب

مرغ خوش الحان

مرغ خوش الحان من این اوج پرواز تو چیست
 این تپیدن های دل آن ساز و آواز تو چیست
 بلبللی شوریده هر جا این تک و تاز تو چیست
 آتش حسرت به جان این شعله پرداز تو چیست
 نعره ها سر می کشی از بیخ دل را ز تو چیست
 صدقه گردم من ترا ای خوشنما ناز تو چیست
 می ندانی (اغبر) انجام و آغاز تو چیست

نازنین نازت به جانم ناز و انداز تو چیست
 بار سنگین را به دوش خسته ام آزاده یی
 فکر باطل دور کن از سر به خود آندکی
 چشم لاله وانشد در سینه ای صحرای دل
 می زنی هر شب به من شبخون در پهنای جان
 ای تنگ در نزد من جان و دلت بادیگران
 لب فرو بست از سخن چون بلبللی دور از چمن

آتش غم

گر روم سوی جهنم درد هجرانم بس است
نازکم کن نازنین تکلیف جوالانم بس است
زین غم و درد و جدایی داغ حرمانم بس است
از برای دیدنت خواب پریشانم بس است
بعد ازین باخوبرویان عهد و پیمانم بس است
برسرم ظلم و ستم زآن آفت جانم بس است
گر بیایی یک شبی نزدم بدرمانم بس است

سوختم در آتش غم هجرخوبانم بس است
ناتوانم کی توانم بارغم بردوش برد
درجگر دارم هزاران داغ ازدرد فراق
دینه شب دیدم ترا درخواب تا پایان عمر
باگذشت سال‌ها الفت ندیدم از شما
مهربان گردد اگر یکدم به من آن پرجفا
شد مریض بستر (اغبر) از فراق روی دوست

ACKU

داکتر خلیل الله و داد بارش فرزند عزیز احمد در ماه جوزای ۱۳۴۰ خورشیدی درد هکده ی سرقلعه ی باباعلی ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر به دنیا آمده است. در کودکی راهی کابل شدو در مکتب سپین کلی، لیسه امانی و تخنیک اتو میخانیک آموزش دیده است.

او در سال ۱۳۵۵ خورشیدی به عضویت سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان در آمد و مدت طولانی در جمع کادر رهبری سازمان یادشده در پست ها و مسؤولیت های مختلف کار میکرد.

در سال ۱۹۸۲ میلادی از جانب حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای کار و آموزش به مسکو اعزام شد. چندی در انستیتوت جوانان مسکو مصروف آموزش بخش امور اجتماعی بود. بین سالهای ۱۹۸۵-۱۹۸۶ میلادی هم زمان با کار در جنرال قونسلی افغانستان در شهر تاشکند مصروف آموزش در رشته ی تاریخ دانشکده ی دولتی تاشکند گردید. از سال ۱۹۸۷-۱۹۸۹ میلادی به حیث سکرتر اول سفارت افغانستان در مسکو کار کرده و در ماه جون ۱۹۸۹ از انستیتوت در رشته ی تاریخ معاصر شرق سند فراغت حاصل و دوباره به وطن بازگشت کرد.

داکتر و داد بارش بین سالهای ۱۹۸۹-۱۹۹۱ میلادی در شورای مرکزی اتحادیه جوانان افغانستان چندی سرپرستی بخش امور بین المللی و پس مسؤولیت امور محصلین و متعلمین را به دوش گرفت، در اخیر سپتامبر ۱۹۹۶ میلادی از داکترای خود زیر نام افغانستان در دوره زمامداری حبیب الله کلکانی موفقانه دفاع کرد. داکتر و داد بارش کتابی بنام امیر حبیب الله کلکانی مردی در حریق تاریخ نوشته کرد و آنرا در شهر پشاور به چاپ رسانید.

ازین نویسنده بعضی مقاله ها ترجمه ها و نوشته های در موارد گوناگون از جمله تاریخ افغانستان در وطن و خارج از وطن به چاپ رسیده است. از جمله میتوان از اثر های: تاریخ جنبش جوانان افغانستان

شامل مجموعه‌ی بی‌به‌نام افغانستان سال ۱۹۹۰ میلادی در تاشکند به زبان روسی، کافرستان (نورستان) در نقشه‌های اشغالگرانه انگلیس در اواخر قرن ۱۹ میلادی ترجمه و در کابل به چاپ رسیده است قیام و حکمرانی امیر حبیب‌اله کلکانی چاپ در مسکو به سال ۱۹۹۶ میلادی به زیور چاپ آراسته گردیده است. جناب و داد بارش متاهل است و با خانواده اش در لندن زندگی میکند.

ACKU



۱۲۹

ضیا الحق بخشی دره بی

دیپلوم انجینیر ضیاء الحق بخشی فرزند محمد مؤمن آموزگار در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در دهکده ی بخشی خیل بالای رخه ولایت پنجشیر در یک فامیل علم پرور دیده بجهان گشود.

صنف دوازدهم را در لیسه ی نادریه شهر کابل به پایان رسانید و غرض تحصیلات عالی شامل پولیتخنیک کابل شد و پس از سپری کردن دو سال غرض آموزش های عالی بیشتر عازم باکو گردید و پس از ختم دانش دوره ماستری پنج ساله در رشته ی نفت و گاز از کشور آذربایجان مؤفقا نه سند به دست آورد پس از بازگشت به وطن تا سال ۱۳۷۵ خورشیدی در بخش های مختلف وزارت معادن و صنایع ایفای وظیفه کرده است.

با آمدن دوره سیاه طالبان به کابل راه عزیمت به مهاجرت را در پیش گرفت و از سال ۱۳۷۷ الی کنون در کشور فنلند با فامیلش منیث یک فرزندی از کوهپایه های هندوکش پرغور به سر می برد. آقای بخشی از دوره ی نوجوانی به سرایش شعر در قالب های غزل، مثنوی، رباعی، قطعه و بیشترین قالب های شعری کلاسیک و جدید طبع آزمایی کرده است و بیشترین قالب های مورد ذوق اش غزل می باشد اینک به گونه نمونه چند پارچه شعر جناب شان را که در دوری از وطن سروده است به نگارش گرفته ایم:

وطن

تن گرچه جدا جدا است دل را نتوان
آنکس نه منم جنازه بی است روان

من از تو جدا شدن خیال است و گمان
بی یاد وطن اگر نفس دم بزند

ایثارگری

برغم و درد وطن غمخوار می باید شدن
از سر خواب گران بیدار می باید شدن
در حضور چشم دشمن خار می باید شدن
خنجری برسینه ی گفتار می باید شدن
رستمی در صحنه ی پیکار می باید شدن
جان من آینه اظهار می باید شدن
بر حریم این وطن دیوار می باید شدن
مرد سنگر، مرد با ایثار می باید شدن
پاسخی بر دشمن غدار می باید شدن

یار می باید شدن، دلدار می باید شدن
تا چه حد مدح سیاهی را تمام عمر کرد
یک تن و یک جسم و جان و یک دل و یک رنگ و بو
هجو می باید بحال جغد و خفاش وطن
بولهوس بودن کجا درد وطن سازد دوا
گرفروغی بر تو نبود در دل تاریک شب
از محبت موج موج وز شفقّت آبشار
تا بخوانند از جبین ات واژه آزادگی
با بلندبهای عشق و با دو مشت آهنین

پیشانی

بی خود و سرگشته گی بی سرو سامانیت
باز زخود رفتن و واله و حیرانیت
عید کلان نا شده قصه ی قربانیت
بنده فقط داند و حضرت ربانیت
آنچه کمی گفته ام، وصف و ثنا خوانیت
یا رنگت باز گیر قیمت ویرانیت

گفت به من باز گو حال پریشانیت
قصه هجران را کم کمکی از فراق
از دم ایروی من بسملی و خون شدن
گفتمش ای نازنین آنچه ز تو دیده ام
نی به دهان گنجد و نی به زبان آیدش
تا که زغم در گرفت (دره‌یی) بینوا



۱۳۰

شاه رمضان آرمان

شاه رمضان آرمان فرزند نصرت شاه در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در روستای ملیمه ی ولسوالی دره پنجشیر واقع کوه سخ دریک خانواده ی زراعت پیشه دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه کرمان گردید. در سال ۱۳۵۴ شامل مکتب میانی باباعلی و در سال ۱۳۵۶ خورشیدی به طور انتخابی به لیسه حربی در کابل دروس اش را ادامه داد به سال ۱۳۵۹ خورشیدی از لیسه ی حربی فارغ شد و شامل پوهنتون هوایی و مدافعه هوایی گردید. در اوایل سال ۱۳۶۱ خورشیدی از پوهنتون هوایی و مدافعه هوایی فارغ التحصیل گردید و به رتبه ی دوهم بریدمن تعیین بست شد. چندی را در زندان حکومت وقت سپری کرد و سپس عازم کشور های ایران و پاکستان گردید. سرانجام در سال ۱۳۶۹ خورشیدی دوباره به حیث افسر در بخش خدمات انجیری طیاره های جیت نوع میگ ۲۱ در میدان هوایی قندهار تعیین بست گردید، والی سقوط حکومت داکتر نجیب الله درین سمت ایفای وظیفه کرد.

محترم آرمان همانند سایر هموطنان ما در جنگهای تنظیمی کابل، دوباره رهسپار دیار مهاجرت گردیده و در کورس های ریاضی منحصیث استاد در خدمت اولاد وطن قرار گرفتند.

از وی اثرها و نوشته های متعددی در دست است که عبارت اند از:

حل مسائل ریاضی عمومی، حل مسائل هندسه، مثلثات و فزیک، فزیک نور و فزیک برق حل مسائل مثلثات صنف های ۱۱-۱۲ حل مسائل هندسه ی صنف های ۷-۱۲ حل مسائل و تمرین های هندسه صنف ۷-۱۲، مسائل فزیک، کیمیا، بیولوژی، هندسه، الجبر صنف ۱۲.

محترم آرمان اثرها و کتاب های را آماده نشر دارد که انشاءالله در آینده نزدیک به دست نشر خواهد سپرد در حال حاضر این دانشمند فرهیخته منحصیث استاد در لیسه ی حربی (مکتب نظامی) در دیپارتمنت ریاضیات و فزیک مصرف خدمت میباشند.



۱۳۱

لطف الرحمان لطفی

لطف الرحمن لطفی فرزند دانشور مشهور پنجشیر؛ محترم مولوی محمد وزیر خان در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در خانواده‌ی علم پرور در روستا بخشی خیل رخه‌ی ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. وی از سن پنج سالگی الی هژده سالگی آموزشهای دینی را زیر نظر پدر بزرگوارش و استادان پنجشیر در رشته‌های دانش اسلامی در آموزشگاه جامع قابضان رخه‌ی پنجشیر ادامه داد.

لطفی آموزه‌های آغازین خود را تا درجه‌ی بکلوریا درلیسه‌ی رخه‌ی پنجشیر به پایه‌ی اكمال رسانید و به نسبت و خیم شدن وضعیت در کشور نتوانست به آموزه‌های خویش ادامه دهد.

محترم لطفی در سال ۱۳۵۸ خورشیدی نخست به پریان و سپس به کشور پاکستان مهاجر گردید در آنجا شامل دارالعلوم اشرفیه پشاور گردید و در مدت یکسال آنرا به پایان رسانید زیرا بیشتریت دوس آنرا در مدرسه قابضان خوانده بود.

لطفی پس از ختم آموزش دوباره وارد دره‌ی پنجشیر گردید، با قلم و تفنگ به مبارزه علیه دشمنان و وابستگان آنها ادامه داد. تا اینکه این شاعر شهیر و مجاهد بزرگ در سال ۱۳۶۳ خورشیدی از ناحیه‌ی کمر و ستون فقرات صدمه میبیند و برای تداوی عازم پاکستان میگردد، که پس از صحت یابی در آموزشگاه عالی امام ابوحنیفه‌ی شهر پشاور به صفت استاد ایفای وظیفه کرد، وی نظربه شوق و علاقه‌ایکه به ارتقای سطح دانش مسلکی داشت شامل اوقات شبانه‌ی دانشگاه اسلامیة بخش فقه و قانون گردید؛ و مدت سه سال به آموزش‌های خود ادامه داده به ارتباط انفجاربمی که در عقب دروازه دانشگاه رخداد از آنجا برون ساخته شد و دوباره عازم پنجشیر گردید.

در ریاست تعلیم و تربیه شورای نظار به صفت مسؤول بخش تفتیش، نظارت تعلیم و تربیه؛ همچنان استاد درس‌های میتودیک الی سال ۱۳۷۱ خورشیدی ایفای وظیفه کرد. لطفی پس از پیروزی مجاهدین

چندی را در فرقه دوم پیاده در میدان هوایی بگرام و پس از آن به صفت کارمند ریاست تعلیم و تربیه کار کرد. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی دوباره به حیث معاون سیاسی فرقه ی دوم پیاده توظیف گردید. وی در زمان مقاومت علیه طالبان و وظایف محوله خویش را به وجه احسن پایان داد سرانجام در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به صفت آمر عقیدتی سیاسی معاونیت مالی و تخنیکی وزارت دفاع تعیین گردید، الی پروگرام ریفرم آن وظیفه را ادامه داد و چندی هم خانه نشین شد. کنون آقای لطفی در یکی از جز نام های اردو به صفت آمر عقیدتی فرهنگی مصروف تعلیم و تربیه پرسونل میباشد.

لطفی افزون بر وظایف محوله علاقه ی خاص به شعر و شاعری داشت و در این راستا بیش از صدها قطعه شعر سروده که بیشتر آن شکل انتقادی داشته و بعضی شعر هایش در جریده ها و روزنامه ها به نشر رسیده است، که از میان آن به گونه نمونه شعر های پائین را انتخاب کردیم :

امید صلح

باز اکسیر شفا بردل افگار آید
لشکر جور زمین گیر و گرفتار آید
شوکتش لامع و هم عظمت آن زنده شود
ریشه ثفرقه ها قطع شود کنده شود
صاحب عزت و نارینخ درخشان هستیم
یک هدف پیرو یک دین مسلمان هستیم
همه باسوی هدف یکسره پرواز کنیم
باهمه لهجه زیک حنجره آواز کنیم
بی کس و بی پسر و بی سرو سامان باشی
دایما نوحه گر سوگ عزیزان باشی
یا به شمشیر جفا یکسره پامال شوی
خاک اندر سر ما گر تو بدین حال شوی
شاد از شادی ووز سوختنت بریان است
در ضمیرش زوطن حب من الایمان است

بوطن صلح و صفا باز پدیدار آمد
صدق و اخلاص و وفا مهر بیازار آید
باز تاریخ وطن بارق و رخسند شود
وحدت ملی ما محکم و پاینده شود
یک صدا جمله بگوئیم که انسان هستیم
وارث کشور «بخدی» و خراسان هستیم
مام میهن چه شود مصلحتش ساز کنیم
شادی است یا که غم است زهر چه آغاز کنیم
دشمنت قصدیر آن داشت که ویران باشی
خفته در آتش و خون سخت پریشان باشی
لیک هرگز نگذاریم لگد مال شوی
یا گرفتار کف خائن و عمال شوی
لطفی) از بهر تو عمر بیست که سرگردان است
مطلبش و وحدت و همبستگی اقوام است

مدافع نه تفنگ سالار

به چشم خصم و طن همچو نشتر و خارم
 که خصم چاکر انگلیس و مرگ تزارم
 زشور نعره تکبیر و گرد پیکارم
 نه چون عروسک کوکی به دست اغیارم
 بچشم کم منگر سوی من که نا چارم
 منم که تیر زهر سوبه اهرمن بارم
 بفرق و پیکر شیادیان تبردارم
 بدشت و دره و دامان و بطن کوهسارم
 که بسته بود کمر را بحذف اثر هایم
 همین خوشم که بدل عزم ناشکن دارم
 نه بنده در گروهی دالر و نه کلدارم
 زلطف و شفقت بیگانه سخت بیزارم
 چرا بزخم زبان میکنی دل افگارم
 ترا انیس و زبن وطن نه پندارم
 بجای نام مدافع تفنگ سالارم
 زدین و مشرب و اندیشه ات خبر دارم
 نمی رسد ضرری بر عروج افکارم
 به آستانه بیگانه سر نمی آرم

منم مدافع میهن نه جنگ سالارم
 منم که نعره مردانه میکشم هر دم
 منم که صلح و صفا امنیت پدید آید
 منم که عزت کشور به ارمغان آرم
 منم زعشق وطن سوخت هستیم یکسر
 منم عدوی تجاوزگران استعمار
 منم مخالف هرگونه ظلم و استبداد
 منم که پای عدو را شکسته ایمانم
 زرزق من دل پنجاییان پر خون شد
 شکار تو طئه ها گرچه میشویم مدام
 شیفته وطنم عاشقم به آزادی
 بیای غیر به منزل نمیروم هرگز
 توای فراری بی مایه معامله گر
 درین دو دهه چه کردی بخاطر وطنت
 زمیزگردکسان از تو طعنه بشنیدم
 غلام ددمنش بی غرور و الکولیسم
 زحرف پوچ توای بی بصیرت تاریخ
 کاروان هو الله سفر کند (لطفی)



۱۳۲

رحمت الله بیگانه

رحمت الله بیگانه در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در دهکده ی ملا خیل بازارک ولایت پنجشیر چشم به دنیا گشود. در سال ۱۳۴۹ شامل مکتب در سال ۱۳۶۱ از لیسه حبیبیه سند فراغت را اخذ کرده.

در سال ۱۳۶۲ شامل دارالعلوم عربی کابل گردید، و در سال ۱۳۶۵ خورشیدی سند فراغت را از این دانشگاه به دست آورد.

در سال ۱۳۶۶ خورشیدی شامل تحصیلات عالی می شود و در سال ۱۳۶۹ از دانشکده فقه و قانون دانشگاه تحقیقات و آموزه های دانش اسلامی لیسانس اخذ کرده است. در همان سال پس از ختم تحصیل در انستیتوت قانون گذاری وزارت عدلیه شامل وظیفه گردید و سپس در سال ۱۳۷۱ خورشیدی وارد رادیو تلویزیون افغانستان گردید، در سال ۱۳۷۲ خورشیدی به حیث مدیر عمومی معارف اسلامی رادیو گماشته شد پس از آن به حیث برگزار کننده ی برنامه های تلویزیون ایفای وظیفه کرد.

با ورود طالبان وظیفه دولتی را ترک گفته به جبهه مقاومت می پیوندد از سالهای ۱۳۷۶ الی ۱۳۸۰ خورشیدی به حیث خبر نگار هفته نامه پیام مجاهد وظیفه اجرا کرده، همچنان در پهلوی وظیفه دولتی از سال ۱۳۷۴ الی سقوط کابل به دست طالبان به حیث خبر نگار و مسوول مشتی از خروار روزنامه دریح که بیگانه روزنامه در کابل بود کار کرده است.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به حیث سر پرست موزیم کابل توظیف گردیده و در ماه عقرب همانسال به حیث رییس رادیو تلویزیون تعلیمی و تربیتی گماشته شد و تا اکنون در همان سمت ایفای خدمت می نماید.

آقای بیگانه در فن نوشتاری یا نویسندگی دست بالا داشته و اثرهای نامبرده به نام های «نای بهتر، رهکردی در مورد برنامه سازی تلویزیون دیروز امروز، شناسایی رادیو تلویزیون تعلیمی و تربیتی»، خبر

چگونه باشد، جمع آوری جزوه‌ی درمورد کار ژورنالیزم بوده که به دسترس اهل دانش قرار دارد و کتاب‌هایی زیر عنوانین (رادیو تلویزیون آموزشی در افغانستان) و جزوه در مورد کار برنامه‌های آموزشی زیر چاپ می‌باشد که عنقریب به دسترس اهل دانش قرار خواهد گرفت.

ACKU

۱۳۳

انجینر محمد عارف سروری



انجینر محمد عارف « سروری » فرزند الحاج محمد عثمان در برج میزان سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر کابل متولد گردیده است، تحصیلات ابتدایی، متوسطه و عالی خود را در کابل به پایان رسانده است. موصوف مدت ۲۰ سال را در دوران جهاد و مقاومت در کنار شهید احمد شاه مسعود قهرمان ملی کشور سپری نموده است و با پیروزی دولت اسلامی از سال ۱۳۷۱ خورشیدی به بعد وظایف و مسولیت های زیر را انجام داده است..

رئیس امنیت ملی کابل، معاون دوم ریاست امنیت ملی، معاون اول ریاست امنیت ملی، با تصرف کابل توسط طالبان در برج میزان سال ۱۳۷۵ خورشیدی انجینر محمد عارف سروری به عنوان دستیار امنیتی و سیاسی قهرمان ملی کشور مسولیت های مختلفی را انجام داده است.

با شهادت قهرمان ملی به تاریخ ۹ سپتمبر ۲۰۰۱ میلادی و حادثه ۱۱ سپتمبر در آمریکا مسولیت های دیگری نیز منجمله مسولیت عمومی امنیت ملی جبهه متحد را بر عهده داشت.

بعد از کنفرانس بُن در سال ۲۰۰۱ میلادی منحصت رئیس عمومی امنیت ملی کشور در اداره موقت و انتقالی ایفای وظیفه نموده است، قبل از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ میلادی از این پُست استعفاء داده بعد از پیروزی در اولین انتخابات شوراهای ولایتی در سال ۲۰۰۵ میلادی به حیث سناتور منتخب ولایت پنجشیر انتخاب شد.

موصوف فعلاً کارهای فرهنگی می نماید و کتابی را تحت عنوان (حوادث خونین) ۹ و ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ میلادی به رشته تحریر در آورده است که مورد استقبال دانش وران و دانش دوستان قرار گرفت.

معین الدین که یکی از سخنوران انقلابی دره پنجشیر است سنگری تخلص میکند او فرزند ملا نقل الدین از روستا پارنده میباشد. آموزه هایش را بصورت خصوصی تعقیب کرده است، او چندی در ایران رفته و در آنجا در تظاهراتی که علیه رژیم رضا شاه صورت گرفته حاضر بود. سنگری مرد سنگر بود در جهاد مجاهدین علیه شوروی اشتراک و داد مردانگی داده و در عین حال شعر های گیرای سنگری و جهادی سروده است.

اینک نمونه کلام او:

<p>مرا سوی فداکاری کشد نام توای سنگر از ان مرغ دل من هست دردام توای سنگر چه خوش بستر بود سنگ سیه فام توای سنگر بکف بگرفته جائیم به اکرام توای سنگر به فن سر سپاری نیستم خام توای سنگر چه خوش باشد چشم این شربت از جام توای سنگر که صبحی دردم در کشور کنم شام توای سنگر بهر صورت بود نصرت سرانجام توای سنگر</p>	<p>زجان لیبک میگویم به پیغام توای سنگر توراه روشن مومن بسوی کرد گار هستی برای خواب سر بازان راه عدل و آزادی منم آواره از میهن ندارم تحفه دیگر مرا الله اکبر پخته درسی از شهیدان است هر انسان می چشد از شربت مردن ولی بر من زخون دشمنان تا آزمان سازم شفق داغت بمن سر کوبی دشمن ویا مردانه جان دادن</p>
--	--

غم همدیگر

<p>ای غازیان به فکر غم همدگر شویم دور از تفاق در صف حق دوست تر شویم</p>	<p>ای مومنان به صلح و صفا هم سفر شویم دشمن بخاک مستقر و دوست در نفاق</p>
---	--

خیزید تا ز خواب گران با خبر شویم
باید به فوج روس همه حمله ور شویم
فردا به نزد حق همه بی پا و سر شویم

اشغال ما جزای همه خود سری ما
ای نو جوان غازی وای مومن دلیر
بی پا و سر مساز مسلمان تو همدگر

بند آموز

ارباب کجاست افتخار آموزد
باید که مرا جنگ تزار آموزد
بر حمله دشمن یک شعار آموزد
بر کابل چشم اشک بار آموزد
درسنگر ما فخر و وقار آموزد
فتوی جهاد پا یه دار آموزد
آتش به سر فوج کفار آموزد
این ظلم بر ژنیف غدار آموزد
تا مود ز شیر کهسار آموزد
این درس عدالت آشکار آموزد
تا چاره این گوش و کنار آموزد
دانش ز جهاد کهسار آموزد
حب وطن از بید و چنار آموزد
آزادی به این اهل فرار آموزد
تا درس زقوم تاجدار آموزد

واعظ به کجاست کار زار آموزد
خانی که شکار کرده بود منطقه را
صومعه نشین کجاست با جوش خروش
آنکس که بخاطر بخارا بگریست
ز آن تاجر سود جو، پیر سید چه شد
آن قاضی منبر عدالت به کجاست
آن نوحه گران قصه بدرواحد
از ظلم یزید ناله میکرد به حسین
آن بیثمل مود پرست بد مست چه شد
آن سمت پرست بنده‌ی رنگ و نژاد
آن مجلس شورای سناتور چه شد
بیچاره محصلان کجایند هنوز
برنام مهاجرین به خارج خفته
دشت و شجر و مجاهد پاک وطن
کل مرغ همایونی تولواک چه شد



۱۳۵

محمد علم ایزد یار

محمد علم ایزد یار فرزند محمد اسلم در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در پنجشیر تولد شده و آموزه های آغازی و متوسط را در مکتب پارنده بازارک در سالهای ۱۳۴۸ خورشیدی الی ۱۳۵۶ خورشیدی به پایه اکمال رسانیده و برای ادامه تعلیمات خویش در سال ۱۳۵۷ خورشیدی شامل لیسه ابن سینا کابل گردید که در سال ۱۳۶۰ خورشیدی آنرا موفقانه به پایان رسانید و در سال ۱۳۶۱ خورشیدی بصفت آموزگار در مکتب پارنده برای مدت دو سال ایفای وظیفه کرد که پس به مهاجرت پرداخته در پشاور پاکستان در سال ۱۳۶۷ خورشیدی به آموزه های خویش ادامه داده و در رشته دانش دینی و تربیه آموزگار لیسانس خود را اخذ و در ضمن مدیر مسوول جریده صبح پیروزی که در پشاور انتشار میگردید. در سال ۱۳۶۹ الی ۱۳۷۱ خورشیدی به حیث آمر مجتمع تربیتی البیرونی ایفای وظیفه کرده که پس از پیروزی مجاهدین در سال ۱۳۷۱ خورشیدی رییس اخبار خارجی آژانس اطلاعاتی باخترا، سپس تا سال ۱۳۷۵ خورشیدی معاون ریاست عمومی آژانس اطلاعاتی باخترا تعیین بست گردید.

در زمان مقاومت مسوول رادیو افغانستان که از ولایت تخار در سال ۱۳۷۵ خورشیدی پخش می گردید بوده در سال ۱۳۷۶ الی ۱۳۸۰ خورشیدی رییس اطلاعات و فرهنگ ولایت پروان، موسس و نخستین رییس رادیو صدای صلح که در دوران مقاومت از جبل السراج نشرات داشت و از آن به پس بصفت رییس نشرات رادیو افغانستان و در همین سال معاون ریاست عمومی رادیو تلویزیون ملی در سال ۱۳۸۳ خورشیدی معاون ریاست افغان اعلانات و هم چنان در جریان وظیفه محوله به آموزه های خویش ادامه داده و سند لیسانس حقوق و دانش سیاسی رشته اداری و دیپلوماسی دانشگاه کابل را در سال ۱۳۸۲ خورشیدی اخذ کرد. نامبرده در لویه جرگه اظطراری بصفت نماینده مردم پنجشیر تعیین گردید.

محمد علم ایزد یار نظر به لیاقت و شایسته‌گی که در جریان وظایف محوله از خود نشان داده بود در سال ۱۳۸۴ خورشیدی از طرف مردم پنجشیر بصفت سناتور در مجلس سنا (مشرانو جرگه) شورای ملی انتخاب گردید. در ضمن به حیث رییس کمیسیون امور بین‌المللی این مجلس را نیز عهده دار شد. نامبرده به لسان‌های دری پشتو عربی و انگلیسی بلدیت کامل دارد و در چندین نشست و کنفرانس‌های بین‌المللی در ارتباط به مسایل افغانستان و شورا شرکت کرده و هم‌چنان کنفرانس‌ها ییکه در ایران، عربستان، هندوستان، تاجکستان، آلمان و پاکستان، فدراتیف روسیه، ترکیه، امارات متحد عربی، هالند، ایالات متحد امریکا، جاپان، افریقای جنوبی، استونیا و لیتوانیا در رابطه به مسایل فرهنگی و اطلاعات همگانی بوده شرکت فعال داشته است.

محمد علم ایزد یار یک نویسنده و تحلیل‌گر فعال بوده که بیشتر اخبار و مجلات زمان جهاد و مقاومت و پس از آن نیز در پروسه‌های مطبوعاتی فعالیت‌هایش را ادامه داده است نامبرده کتاب (حاضر العالم) را از عربی به دری ترجمه کرده که در مجله ارشاد نشر گردیده است.

و هم‌چنان موسس و صاحب‌امیتاز جریده قله آرزو رادیو صلح و بیناد فرهنگی پناه شهید که بیشتر برنامه‌های فرهنگی دارد، اداره می‌کند. نامبرده در انتخابات سال ۱۳۸۸ دو باره برنده اعلان و به حیث سناتور وارد مجالس سنا کشور گردیده به حیث معاون اول مجلس سنا انتخاب و انجام وظیفه می‌کند.

۱۳۶ عزیزه پیمان

عزیزه پیمان فرزند غلام محی الدین در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در روستا آستانه ولایت پنجشیر به دنیا آمد. پیمان فارغ التحصیل صنف ۱۴ دارالمعلمین میباشد و از سال ۱۳۵۸ خورشیدی به اینطرف به صفت آموزگار و سپس به صفت سر آموزگار در مکتب اشکمش، مکتب آزاد خان و لیسه مریم کابل و همچنان چندی در لیسه بی بی مریم تخارستان ایفای خدمت کرده است و فعلاً در یکی از موسسات به حیث تریئر مصروف خدمت میباشد و در سال ۱۳۵۸ خورشیدی از دواج کرده و ثمره از دواج ایشان یک دختر و سه پسر میباشد. او شوهرش را در جوانی از دست داد و سالهاست جوانی اش را با اشک و اندوه به یاد مهربانی ها و خوبی های او سپری کرده است.

نامبرده گاه گاهی شعر می سراید قرار پیدا وی از طفولیت به شعر و داستان های واقعی علاقه داشته که مجموعه داستانهای نامبرده به نام «خشونت علیه زنان» است نوشته و همچنان کتاب های رابنماهای هجران و محبت نوشته است که تا هنوز اقبال چاپ نیافته است.



۱۳۷ عبدالمنان خاوری

عبدالمنان خاوری فرزند عبدالقیوم در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در یک خانواده روشنفکر چشم به دنیا کشود. پس از سپری کردن دوره طفولیت دوره های آغازین و میانی و لیسه را در لیسه بازارک پنجشیر، میرمسجدی خان و لیسه عالی نادریه در شهر کابل به پایه اكمال رسانید.

نامبرده پس از تکمیل دوره میانی شامل دانشکده ساینس دانشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۶۷ خورشیدی از دیپارتمنت کیمیای عمومی آن دانشگاه سند فراغت خویش را به درجه عالی بدست آورد. آقای خاوری در سرودن شعر قریحه فطری داشته و سالیان درازی به روزنامه نگاری پرداخته که از آنجمله چندی به حیث مدیر مسؤل نشریه هندوکش، سردبیر نشریه آفتاب شرق و گرداننده نشریه سناتور بوده است.

از جمله فعالیت های فرهنگی نامبرده نشرده ها مطالب علمی و ادبی و مصاحبه ها در رسانه های مختلف چاپی، صوتی و تصویری کشور می باشد.

اثر هاییکه از آقای خاوری تا هنوز به زیور چاپ آراسته گردیده دو مجموعه شعری به عنوانین: «شعر مقاومت» و «تا آخرین پدرود» می باشد.

نامبرده اکنون در پهلوی برخی فعالیت های فرهنگی به حیث مسؤل ترفیعات علمی و گماشتن کادرها، در وزارت تحصیلات عالی مصروف خدمت به و طن می باشد.

نمونه از کلام او:

قانون جنگل

از بسکه در زمانه ما سفله پرور یست
دزدیست سرفرازی، و تاراج سروریست
چون سفله را به قیمت گزاف می خرنند
کودن به صد دلیل سزاوار رهبریست

فاسد به اولیاء زمانش برابریست
چون نیک بنگری همه کردار برابریست
قانون جنگل است و چنین داد گستر است
خر بودنست اول و ما پس خرخر است

مجرم به جرم خویش مباحات می‌کند
خون شهید نذر قدم گاه ابله هاست
جز مرگ نیست لقمه گدایان شهر را
شرط شمول شکل پذیرش درین میان

بسم الله!

فصل بالیدن سرو و سمن است بسم الله
روز میلاد گل نسترن است بسم الله
ماه هم در شرف نوشدن است بسم الله
عشق را از سر ره یافتن است بسم الله
سر خط صحبت هر انجمن است بسم الله
خم گیسوی تو او را وطن است بسم الله

صبح دیار عروس چمن است بسم الله
مژده رستن گل، بار دگر داد نسیم
مصحف روی تو چون مطلع خورشید دمید
غزل چشم سیاه تو چو تکرار کنم
شهرت حسن تو از روز نخستین ازل
(خاوری) یافت دل گمشده را بار دگر



۱۳۸ عبدالرب سامی

عبدالرب سامی حقایقی براهینی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در روستا درزی خیل شصت ولسوالی رخنه ولایت پنجشیر دیده به دنیا گشود، آموزه های آغازین را تادوره میانی ادامه داده و از دانش رایج زمان به ویژه فقه، تفسیر، حدیث، صرف و نحو را در حد متعارف در آموزگاره آنجا خوانده و از سال ۱۳۶۰ خورشیدی به اینسو به سرودن شعر آغاز کرده و شعرهای پراکنده زیاد دارد و تا حال نتوانسته شعرهای خویش را بصورت مجموعه شعری به چاپ برساند. امید که در آینده موفق به این کار شود.

نمونه کلام :

آن یکی دانای راز فلسفه
این بگوید اعتبار یست این جهان
وان دگراز صرف نحو و عمر وزید
وان همی در لاولن افتاده قید

من نه آنم که درین دهر همی اندیشم
گرچه از مکتد دنیا نبود باکم نیست
زین مسلمان منافق دلم آزرده بشد
اینهمه مردم بیهوده بی کسب حرام
عقل رابسته، شهوت کند این قوم خسیس
آفت دور بود دانم ازین خلق ضعیف
پادشاه سحر و خادم عهد خویشم
سوی دنیا نه کنم رغبت همی درویشم
بنده ای درگه، آن صوفی کافر کیشم
زین تعدی نبرد صرفه همی از پیشم
سوی ایشان بکنم دست تعلق ریشم
مثل گژدم بزنند، بر دل پرغم نیشم
قدر اهل ادب اینجا نه بود زین بیشم

عمر گذشتی به خرافات بس
چند بدین دهر شوی ملتمس
خیره بری خویش بسوی قیس
دست زنی خیره به سر چون مگس
اشک اگر چند شده رود رس
محمل ماراست نه بانگ جرس
نیست کسم تا شده فریاد رس
تا شده این جثه، روان را قفس

ای بنده در دام هوا و هوس
زاد سفر چیست ترا شایگان
نقد حیات از پی دنیای دون
روز سفر بانگ ندامت چه سود
آه ندارد اثری وان زمان
رفته ازین دار بسی کاروان
با که بگویم سخنی از قراق
ناله (سامی) شده آفاق سوز

از آن بهتر ایدر کجا گوهر است
تهی کف اگر چند ز سیم و زر است
گهر پیش چشم چو خاکستر است
گر هر چه بینی نه اندر خور است
مرا مایه هستی این گوهر است
یقین دان به محشر کیفر است
حکیمان را این سخن باور است
که مقدار ایشان ز خر کمتر است
سخن های من سوی اونستر است
ترا پرز مردار این زاغر است
به سوی تاسف ترا رهبر است
نه آنکس که دارای سیم و زر است
بدان کس که چون غم همی لشکر است
که از قرص خورشید روشنتر است
که خورشید را اکمه چون منکر است
که بانگ خودش به ماه اندر است
تو چون صید هستی جهان ازدر است
که تزویر اندرینش مضر است

مرا دین ایزد به جان اندر است
بجز دین و دانش نخواهم کنون
طمع معاونت ندارم همی
بجز راه پیغامبر راستین
مرا حرص دین اندرین جا کشید
اگر دین دهی و به دنیا شوی
بسوی خرد مند سخن کیمیاست
ز جاهل چه یابی که اندر سرشت
رمد از سخن های نغزم کنون
متاع جهان جمله مردار هاست
چرا دل نهادن به حرص و طمع
توانگر کسی چون بدین خداست
برد سیم و زر را گهی حادثات
چرا تو زدین پیامبر سدی
مکن دست ذلت بسوی خسان
به مهتاب شب، عوعو سگ زچیت
منه دل به اسباب فانی ره گزر
به افسون گیتی و رنگش مبین

چو سگ روز و شب خفته پشت دراست
 قدم نه چو سامی که والا تر است
 به چاهت کشاند که افسونگر است
 عنان را مگردان ره مضطر است
 که کرسی سزاوار دانشور است
 که بی علم را مرتبت چون خر است
 بکام خطر شو گرت مهتر است
 به شمشیر کین راه را کشور است
 که اورا ظفر چون ظفر یاور است
 بهنگام هیجا همان لشکر است
 به حکم طبیعت سراندربراست
 که اورا همی گیتی اش مادر است
 چون اسپند گوئی که در مجمر است
 که دل بسته در دام رامشگر است
 که چون شهر یه بهر خنیا گر است
 که حکمت بشر را چو مهر انور است
 که این چرخ گردنده بازیگر است
 هر آنکس که دانست دانا تر است

چرا عقل را بسته ی سوی نفس
 بدین خدا و طریق رسول
 چرا دل دنیا نهی بیگمان
 به تلبیس شیطان ز دین خدا
 بدانش جهانی را به کف آوری
 اگر علم و دانش نبودی همی
 به آمال هستی پی مهتری
 ظفر مرد را در غنودن نشد
 چو دیغم به هنگام کین بایدت
 ترا دین و شمشیر و همت سزا است
 چه آسوده خواهی تن خویش را
 بسی سخت گیردت فرزند دهر
 به مهر جهان دلت قراری نیافت
 به بصوت واغانی دهی سیم و زر
 به محتاج و مسکین نظر چون بود
 سخن را به حکمت طراز اندرم
 بر اسباب دنیا مشو غره چون
 چه گویم دگر از فسون جهان



۱۳۹

صالح محمد ریگستانی

صالح محمد ریگستانی در ۲۸ اسد سال ۱۳۴۲ خورشیدی مطابق (۱۹ اگست ۱۹۶۴) که مصادف است با روز استرداد استقلال کشور، در روستای پارنده از توابع بازارک ولایت پنجشیر تولد شد. پارنده یکی از دره های فرعی ولایت پنجشیر است که آب سرد و گوارای آن در میان مردم پنجشیر شهرت عام دارد.

در میان چهار برادر و دو خواهر، تنها صالح محمد ریگستانی در پنجشیر به دنیا آمد و این تقدیر و تدبیر خدای متعال بود تا چشم این مبارز و سیاستمدار از همان آغاز با کوه های هندوکش آشنا گردد. دوره آغازین را در مکتب استقلال خواند و دوره ثانوی را در لیسه میخانیک کابل به اتمام رسانید.

آقای ریگستانی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی (۱۹۸۰ میلادی) به جبهه پنجشیر رفته زیر فرماندهی شهید احمد شاه مسعود به جهاد آغاز کرد. هنوز سال نامبرده به پایان نرسیده بود که امر صاحب تصمیم گرفت ایشان را به دانشگاه نظامی جمعیت اسلامی افغانستان (حربی پوهنتون جمعیت) برای دانش نظامی بفرستد.

دانشگاه نامبرده در حومه های شهر پیشاور پاکستان قرار داشت و توسط استادان افغانستانی تدریس و رهبری میشد. تأسیس این دانشگاه که به ابتکار رهبری جمعیت اسلامی افغانستان جناب استاد ربانی صورت گرفته بود نقش ارزنده ای در تربیت کادرهای نظامی در دوران جهاد ایفا کرد.

در اواخر سال ۱۳۶۰ خورشیدی از دانشگاه نامبرده به رتبه دوهم بریدمن و درجه سوم فارغ گردیده دوباره به جبهه برگشت.

بابرگشت به جبهه باز هم زیر آموزش قرار گرفت اما این بار استادش، شهید احمد شاه مسعود بود که «

استراتژی چنگ پارتیزانی» را آموزش می‌داد. با ختم دوره نامبرده وارد گروه کاری شهید احمد شاه مسعود شد. گروه کاری او حدود سی تن از جوانان بودند که وظایف آن‌ها اجرای دستورها و رهبری بود.

این گروه کارهای مختلفی را انجام میداد از جمله، اشتراک در جنگ‌ها به حیث جنگجوی پیاده، استعمال اسلحه سنگین، استحکامات، احضار و جذب نیروهای جدید، آموزش مجاهدین، سازماندهی مناطق پایگاهی، فرماندهی جنگ وده‌ها کار دیگر که ذکر آن از حوصله این بحث خارج است.

در سال ۱۳۶۵ خورشیدی شهید احمد شاه مسعود بخاطر انسجام، هماهنگی و مؤثریت نیروهای جمعیت اسلامی افغانستان برای مقابله با ارتش سرخ شوروی، نهاد تنظیم‌کننده‌ای را بنام «شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان» به وجود آورد.

شورای نظار که تا پیروزی جهاد نقش برجسته‌ای را بازی کرد، متشکل از کمیته‌های مختلف از جمله کمیته‌های مالی، نظامی، سیاسی، فرهنگی، معارف، قضاء، اطلاعات و اوپراسیون (عملیات) بود. در سال ۱۳۶۵ به حیث رئیس بخش عملیات شورای نظار تعیین گردیده تا سال ۱۳۷۴ خورشیدی (۱۹۹۵) به همین وظیفه مصروف بود.

در سال ۱۳۷۴ خورشیدی با وجودی که فرماندهی زون جنوب در برابر طالبان را به دوش داشت، وارد دانشکده حقوق و دانش سیاسی دانشگاه کابل شد اما به علت تسلط طالبان بر کابل (سال ۱۳۷۵ خورشیدی) درس‌های وی ناتمام ماند.

در سال ۱۳۷۶ خورشیدی (۱۹۹۶) شهید احمد شاه مسعود تصمیم گرفت ریگستانی را به تاجکستان بفرستد و علت این بود که یگانه عقبگاه دولت قانونی وقت و جبهه مقاومت، کشور تاجکستان بود زیرا با سقوط غرب و شمال به دست طالبان تماس جغرافیایی با کشورهای همسایه دیگر قطع شده بود. لہذا از ۱۳۷۶ خورشیدی (۱۹۹۶) الی سال ۱۳۸۰ خورشیدی (۲۰۰۰) به حیث آتش نظامی و نماینده خاص احمد شاه مسعود در تاجکستان کار کرد.

سال‌های کار او در تاجکستان همراه بود با دشواری‌های زیادی که در تاجکستان وجود داشت اما با کوشش جناب استاد ربانی رئیس دولت جمهوری اسلامی افغانستان و شهید احمد شاه مسعود از یکطرف و هم‌دیگر پویایی جناحین درگیر و همکاری کشورهای دیگری که دوست جمهوری تاجکستان بودند، صلح در آن کشور قایم گردید.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی (۲۰۰۰) شهید احمد شاه مسعود او را به روسیه فرستاد، باز هم به حیث اتاشه نظامی و نماینده خاص خودش. هنوز یکسال از وظیفه جدید او نگذشته بود که احمد شاه مسعود به شهادت رسید و حسب تقدیر ریگستانی به دوشنبه رفته دوروز پیش از شهادتش او را ملاقات کرده بود. آخرین دیدار او با آمر صاحب نیم ساعت پیش از شهادت آمر صاحب او را ملاقات کرده بود، هنگامیکه جنازه او راه کلیتیکمی آوردند که ایشان آن کلینک را در خاک تاجکستان و هم سرحد با افغانستان مقابل خواجه بهاءالدین ساخته بود. این کلینیک، «کلینیک نجات» نام داشت اما نتوانست آمر صاحب را از آنچه خداوند برایش مقدر کرده بود نجات دهد.

پس از شهادت آمر صاحب آقای ریگستانی دوسال دیگر در روسیه مانده در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به وطن برگشت. در سال ۱۳۸۴ خورشیدی (۲۰۰۴) در انتخابات شورای ملی اشتراک کرده به حیث نماینده منتخب از ولایت پنجشیر به ولسی جرگه راه یافت.

با استفاده از فرصت درس‌های باقیمانده اش را به اتمام رسانده در سال ۱۳۸۶ خورشیدی (۲۰۰۵) از دانشکده حقوق و دانش سیاسی دانشگاه کابل فارغ گردید.

در دوره کارش در اولین پارلمان افغانستان، عضو کمیسیون تقنین (قانون‌گذاری) و بیشتر رییس کمیته قانون انتخابات ولسی جرگه بود. بلاخره پس از چهار سال وکالت در ۲۱ حوت ۱۳۸۷ خورشیدی (۲۰۰۸) از عضویت ولسی جرگه استعفا داد.

آقای ریگستانی علت استعفایش را چنین بیان می‌کند:

«بایروزی محمد یونس قانونی به ریاست ولسی جرگه، حامد کرزی رییس جمهور وقت، پارلمان را دشمن گرفت زیرا قانونی رییس جناح مخالف حکومت بود. از جانب دیگر بیشترین رهبران سیاسی و جهادی که در دوران ریاست جمهوری آقای کرزی توسط او به حاشیه رانده شده بودند به پارلمان راه یافتند.

این تحول برای آقای کرزی ناخوشایند بود و از همان آغاز در صدد تضعیف پارلمان برآمد. در نتیجه حکومت به بیشترین فیصله‌های پارلمان بی‌اعتنایی کرد و پارلمان به حالت رکود و روزگمی مواجه گردید. از جانب دیگر حکومت به صورت برنامه‌ریزی شده به پامال کردن قانون آغاز کرد که ادامه کار رییس جمهور پس از اول جوزای سال پنجم کارش از نمونه‌های برجسته آن است. این وضعیت

ایجاب میکرد تا یک اعتراض جدی و صادقانه در برابر این همه اجحاف و قانون شکنی صورت گیرد و بنده آغازگر آن شدم».

آقای ریگستانی نویسنده‌گی را از سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) با نوشتن مقاله‌های سیاسی آغاز کرد و او اولین نوشته‌هایش در یک جریده دیواری بنام الفجر به نشر رسید. از آن به پس مقاله‌ها سیاسی اش درج‌راید مختلف به چاپ رسیده است.

در سال ۱۳۷۸ خورشیدی (۲۰۰۷) اولین کتاب خود بنام «مداخله به روایت مداخله‌گر» را نوشت. پس از شهادت احمد شاه مسعود کتاب دیگری بنام «مسعودورهای» را به چاپ رساند که به زبان‌های عربی و اردو نیز ترجمه گردیدند. «مسعود در خاطره‌ها» نوشته پسین او است که به چاپ رسیده است. آرزو دارد کتابی زیر عنوان «تاریخ مبارزات احمدشاه مسعود» بنویسد و دین خود را در برابر آن مرد بزرگ و آزدینخواه ادا کند.

آقای ریگستانی یک از فعالین عرضه سیاسی کشور بوده از موضع حق و عدالت برای احقاق حقوق همه شهر و ندان دفاع کرده دیدگاه مشخص داشته و در این راه مبارزه می‌کند. آقای ریگستانی به زبان‌های عربی، روسی و انگلیسی آشنایی داشته متأهل بوده صاحب سه فرزند می‌باشد.



۱۴۰

محمد ناصر دهاتی

محمد ناصر دهاتی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در ده افغانان کابل در یک خانواده دیندار چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۴۸ خورشیدی به دهکده ی باغ سرخ بازارک ولایت پنجشیر بنابه ضرورت خانواده اش از آن جا کوچ میکنند و در سال ۱۳۵۱ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه ی بازارک پنجشیر گردید تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی به تحصیل ادامه داد، در همان وقت شروع فعالیت های مسلحانه مجاهدین بود، مکتب ها مسدود گردید و دهاتی از تحصیل محروم شد؛ تا پایان جهاد در کنار مجاهدین الی پیروزی انقلاب اسلامی باقی ماند پس از پیروزی مجاهدین شامل یکی از اداره های دولتی شد که تا سال ۱۳۸۸ خورشیدی در اداره ی دولتی به حیث کارمند ایفای وظیفه کرده است.

وی از صنف شش مکتب علاقه به خوانش و سرودن شعر داشت که از جمله شعر های وی در جریده ی پیام مجاهد چندین بار به نشر رسیده است. نامبرده به این نظر است تا شعر هایش مورد نقد و بررسی قرار گیرد تا شعر معاصر افغانستان در آینده جایگاه خویش را به مقام عالی برساند.

گزیده ی شعر های نامبرده زیر چاپ قرار دارد و عنقریب غرض استفاده فرهنگ دوستان قرار می

گیرد.

نمونه کلام:

خدا داند به این اندوه و آرامی که من دارم
همی جویم مگر پیدا شود کامی که من دارم
چه میدانی به آغاز و به پایانی که من دارم
به دربارش ببر ای پیک پیغامی که من دارم
چه سازم چاره باین، وضع سرسامی که من دارم

دل مجنون مزاج زارو ناکا می که من دارم
به هر کوی و گذر گشت و گذارم بی علل نبود
مشو مانع ام از دیوانگی ای زاهد خودبین
خبردارد ندارد از من و از اشک و آه من
به اندک فرصت دیدن نشد سیراب چشم من

که بی یاد تو کی خوش بگذرد شامی که من دارم
 بیباستان عزیزم نقل و بادامی که من دارم
 به جمع عاشقان رسواتر است نامی که من دارم

به صبح روی رختسنت قسم ای ناز پرورده
 به شیرین چامه‌های من دهان خویش شیرین کن
 جهان عشقبازی را (دهاتی) نیست گمنامی

باز هم از اوست :

عرض مختصر

تو میدانی که من تقصیر و جرم بیشتر دارم
 نگویم من که دیگر مسکن و کوه و کمر دارم
 که میل دیدنش در دل هوای آن بسر دارم
 نه دردی در سر و در پا نه زخمی در جگر دارم
 زبان شکر آمیز کسی را دوستر دارم
 به هر گامی خطر من، یا خوف سقر دارم
 چه سازم چون (دهاتی) یکدل و صد شور شر دارم

حضورت ای مه من عرض و داد مختصر دارم
 اگر در دهلی و کشمیر ما وایم دهد هندو
 رسائی یک کرت یارب مرا در شهر اجمیرش
 اگر پایم رسد آنجا تو میدانی ز حال من
 مرا سازو نوای هند بیان مخمور میسازد
 دلم بگرفته زمین وضعیت نا هنجار ملک خود
 دل این جادلبر انجامن درین جاهوشو و گوش آنجا

هر دو رفتیم به یک گوشه و کنج چمنک
 چهره چون حور و بخوبی چو گل یا سمنک
 ساده و صاف غریبانه و کنده یخنک
 هجو شاهدخت به بر داشتی گل پیرهنک
 برق میزد به برم نرمی آن سیم تنک
 که بگو ای بت طنناز کجا است وطنک
 باز با ناز کشودی لب شکر شکنک
 نیست مانندک من شو خک شیرین دهنک
 کز خطا دست من افتد به دوسیب ذفتک
 طعن و دشنام دهی هدیه به بیچاره منک
 بوسه می زد به کف پای تو نازک بدنک

یاد آن لحظه که من باتو شدم هم سخنک
 خر من زلف سر شانه دو قاش افتاده
 من لباسی که به تن داشتم اطرافی بود
 تو به پهلوی من آرام نشستی به ادا
 بس که خسپیده و نزدیک کنارم بودی
 من سوالی که نخست از تو کردم این بود
 لحظه ی چند در اندیشه شدی سرد و سکوت
 من عاشق کش سر خوش، وطنم ده سیزاست
 من سرا پا همه ترسیده و لرزیده مباد
 اندران دم زمن آزرده ویا قهرشوی
 گر بجای من دیوانه (دهاتی) می بود

پنجشیر

سرزمین مردم آزاده و خوش‌رای من
دست پیران است گویی سا بیان بالای من
خلد امروز جهان است رخه زیبای من
مأمن آن شاعر خوش ذوق و بی پروای من
شلغم اش دار و ست برجان و دل سیدای من
باغ آن چون ساغر و انگور آن صهبای من
تا که باشد توشه تلخان شکر افزای من
میدمد روح دگر در پیکر و اعضای من
خوش بود در دره با آن مردم دانای من
خاصاً پریان اقا متگاه آن میر زای من
چون زبان حیدری آن پیر دل بینای من
ای شه والا شهید ملت تنهای من
پیشوای خوب و یار شادی و غم‌های من
می طید اندر هوای عشق آن اجزای من

دره پنجشیر من ملک جهان آرای من
سنگ سنگ دره و کوهپایه ات سد بلاست
بهتر از پاریس دارم این دیار خویش را
اندران جا ما من مشتاق آغا بوده است
آب و خاک روستای تولا به هم دارالشفاست
فصل تا کستان شد ایدل عازم سنگانه شو
نان و حلوی رقیبان در مزاقم جور نیست
مست می سازد چنان پیرقند و دوغ تازه اش
مثنوی خوانی و بزم با قلی و سر خوشی
زادگاه شاعران نکته سنج و خوش نواست
بطن زرد آلوی کرباشی پراز شهداست و قند
چون سر تعظیم بگذارم بخاکت می سزد
یا ور خلق پریشان بودی تا پایان عمر
از وطن دورم (دهاتی) حب آن دارم بدل

مسند شاهی

بی درنگ ابراز بنما مدعای خویش را
پیش نا مردان مکن بالا صدای خویش را
تازه کن با دوع و تلخان اشتهای خویش را
مسند شاهی بدان این بوربایی خویش را
حاضر و ناظر بین هر دم خدای خویش را
هوش کن چون سفله منگر پیش پای خویش را
عاقبت از کف دهد سود و بهای خویش را
با کسی افتشا مکن راز و خطای خویش را
سوی حق بنما (دهاتی) اقتدای خویش را

با خدا کن جان من عذر و نوای خویش را
همچو مرد اندر مشقت صبر باید از طمع
مرغ بریان و عسل گیرم که در خوان تو نیست
بسترت قاقم نشد نو مید و نا راحت مشو
مگر از انصاف صادق باشی در داد و ستد
خوش دیانت باش و دوراندیش و خوبی پیشه کن
آنکه از بخل و حسد بر کس ندارد دست خیر
کوشش کن خوب و زیون مردمان را بد مگو
حاصل مطلب از این درگاه ترا گردد نصیب



۱۴۱

عبدالحی قابضانی پنجشیری

عبدالحی قابضانی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در گذر دروازه لاهوری کابل دیده به جهان گشود. آموزه های آغازین را از همان هنگام نزد پدرش استاد عبدالرووف خان پنجشیری فرا گرفت، همچنان از بزرگان علم و ادب که نزد پدر بزرگوارشان آمد و رفت داشتند فیض شایانی حصول کرد.

وی در سال ۱۳۴۹ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه ی بیهقی گردید. سپس در ۱۳۶۱ خورشیدی ازلیسه اتومیخانیکی کابل به درجه اعلی فارغ گردیده است در همین سال بنابه فعالیت های ضد دولتی بازداشت و زندانی میشود. در سال ۱۳۶۲ خورشیدی برای مدت یکسال در وزارت تجارت به صفت مامور اجرای وظیفه کرد.

در سال ۱۳۶۷ خورشیدی با جمع مبارزین آزادی سرزمین خویش می پیوندد و در همین سال پس از خروج روس ها از افغانستان به صفت مدیر ترانسپورت کمیته عمران و بازسازی در جبهه پنجشیر گزیده میشود. پس از گذشت یک سال به صفت عضو تفتیش ریاست تعلیم و تربیه جبهه پنجشیر تا آستانه ی سقوط رژیم داکتر نجیب الله به اجرای وظیفه می پردازد.

در جریان سقوط رژیم داکتر نجیب الله مسؤولیت معاونیت یکی از تولی ها را در میدان هوای بگرام بدوش میکشد، در سال ۱۳۷۱ خورشیدی به عنوان عضو مدیریت بررسی گمرک کابل به کار مصروف بود در سال ۱۳۷۳ خورشیدی به صفت آمر هنگر هفتم گمرک کابل برگزیده میشود. با آمدن طالبان به پشاور پاکستان مهاجر می گردد مصروف کار های فرهنگی میشود.

که چاپ ویراستاری ترتیب و تنظیم چندین جلد کتاب ثمره ی همین دوران میباشد؛ از آن جمله یاد آوری شود که پرده نشینان سخنگوی، افغانستان در صده بیستم، آریانا و افغانستان، تاجکان در مسیر تاریخ با اضافات برخی موضوعات، پنجشیر از دیگاه مورخین، برخی مفاهیم و اطلاعات، شناخت جامعه

کوهستانی پنجشیر که بیشتر این نبشته‌ها در جراید، مجلات، سایت‌ها در داخل و خارج کشور به نامهای مستعار: بلال عمار، تیمور، صدیق دره‌گی به چاپ رسیده است.

آقای قابضانی در بخش تاریخ و کتابشناسی دست بالایی دارد و صاحب مطالعات و سیع می‌باشد.

ACKU



۱۴۲ ایشان سلیم

ایشان سلیم در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در فامیل دهقان پیشه در دهکده ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

در هفت سالگی به مکتب ابتداییه ی عبدالله خیل رفت دوره ثانوی را از لیسه انصاری و دوره عالی را از دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل سندفراغت گرفت، نامبرده از جمله رهروان عرصه فرهنگ کشور بوده و فعالیت های را در حوزه جامعه مدنی پایان داده است که می توان از نقش شان در تأسیس نهاد اجتماعی دره پنجشیر یاد آوری کرد.

اوشان منشی نهاد اجتماعی دره پنجشیر و مدیر مسوول ماهنامه شرشره بوده فعالیت های در بخش ترویج فرهنگ در جامعه پایان داده است از نامبرده مقاله های در جریده پنجشیر، ماهنامه شرشره به چاپ رسیده است اثر هایی آماده چاپ دارد که می توان از آنها نام برد: «زندگی، اثرها و افکار ملا عزیز الله شاکر (شاعر گمنام زبان فارسی دری)، (فرهنگ لغات، ترکیبات و کنایات عامیانه مردم پنجشی).

ایشان سلیم گاه گاهی در خلوت با خود به سرودن شعر های سپید می پردازد و مجموعه از این شعر های سروده تا حال چاپ نگردیده است

نمونه کلام او:

آرزوی شیطانی

آرزو ناتمام ماند

تمام اش می کند

با خونی از بیچارگان

در پیاپیانش می‌گذارد اشکی از یتیم
و امیدش را بر بالا می‌نشاند
و نومییدی هم‌نوع اش را به استقبال می‌نشیند
او واژه زمان را در اختیار دارد
حالا دیگر در قاموس او فضیلت معنی قباح‌ت را می‌دهد
خون می‌آشامد و در قاموس خودش معنا می‌کند
در فرهنگ او شرافت معنی ذلت را دارد
خدا در فرهنگ او جیفه دنیا می‌دهد
و هر آن برای پرستش خاصمانه سر خم می‌کند
زمان تکرار نام او بر پیشانی تاریخ رقم می‌زند
پاسخ زمان را می‌دهد و به حماقت همه می‌خندد؛ زیرا
او در پی کشتن انسانیت و تغیر تمام مقوله‌های آن است
او دیگر جهانی از نو می‌سازد، تا انسان را راه نباشد
و شرافت را در خود می‌کشد

شرافت سیاه

تو از پنجره و جدانت
نگاه آزمندانه
به پیروزی و آفتاب داری
باورت نمی‌کنند، تو در قطار تکفیر شدگان هستی
بیا آفتاب را بفروش و شرافت سیاه را به انتظار بنشین
به آغوش شب پناه ببر، سخن از جهل از نا کجا آباد بگو
تا انسان مسخ شود
آنگاه توسن سرکشت را بر نعش نفرین شدگان بتاز
تا باورت کنند تا باورت کنند!

۱۴۳

سید اصغر بازل

سید اصغر بازل فرزند محمد نور که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در دهکده ی جهر علی ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر در خانواده ی دیندار دیده به جهان گشود. دانش آغازین خود را در دهکده ی جهر علی نزد مرحوم آموزگار طوره خان و دانش متو سطره را در مکتب بابا علی و ثانوی را در لیسه کرمان به پایه اکمال رسانیده پس برای ادامه ی تحصیلات عالی در سال ۱۳۸۷ خورشیدی شامل موسسه ی تربیه معلم ولایت پنجشیر در رشته زبان و ادبیات طور داخل خدمت گردید و موفقانه آنرا تکمیل کرده است.

نامبرده در سال ۱۳۶۷ خورشیدی به حیث آموزگار در لیسه تازه محمد شهید گماشته شد در سال ۱۳۷۹ خورشیدی به حیث سر معلم همان لیسه، در ۱۳۸۳ خورشیدی به حیث عضو نظارت مدیریت عمومی معارف ولسوالی دره، سال ۱۳۸۷ خورشیدی را به حیث سر پرست مدیریت عمومی معارف دره سپری کرد و در سال ۱۳۸۸ خورشیدی به حیث عضو علمی و مسلکی مدیریت عمومی معارف ولسوالی دره ایفای وظیفه کرده است.

بازل طبع شعری داشته و گاه گاهی شعر های در قالب های غزل، رباعی و مثنوی می سراید که تا فعلاً بصورت مجموع شعر آوری نگردیده امید در آینده بتواند آنرا بصورت دیوان شعری به هموطنان خود تقدیم کند.

نمونه ی کلام :

بدنیا قهرمانیت همیشه جاودانی ماند
ندادی خاک را ازدست نشان پهلوانی ماند
نشد تکمیل مقصودت مرام زندگانی ماند

به حق پیوستی ای مسعود مدال قهرمانی ماند
نبودی روز و شب راحت نکردی خواب یک ساعت
بیرون شد دشمن دینت بدشمن باد نفرینت

دریغا الوداع گفنی سلاح مشرک روانی ماند
سرت را درخطر دادی بدل داغ جوانی ماند
دو جاهل قاتل مسعود جهادت خاندانی ماند
ز عشقت دوستان نالان بدشمن شادمانی ماند
بعالم شوروشد غوغا و لیکن کامرانی ماند
ندارد گفتگو حاصل بما رنج روانی ماند

جهان دراحتزاز آمد ز پیکارتوای مسعود
به اروپا سفر کردی زدشمن باخبر بودی
حسد بر دشمنان افزود دوتن را تربیت بمنود
مجاهد سینه‌ی بریان عزیزان گریه و افغان
تورفتی قهرمان مابه سوی خالق یکتا
بگو او صافش ای (بازل) برای شایق و مایل

بازهم :

چه حاصل شد ازین پیکار ندیدم نوجوانی را
گذشت عمرم بدشواری کشیدم سخت‌زبانی را
تبردند آرزوی خویش ندیدند کامرانی را
بجز آنکس که میدانند وفا و مهربانی را
به صد حسرت و داغ گفتند این دنیای فانی را
طلبکارند درین روزگار چراغ ارغوانی را
بدنبال جوانی پخته راه زنده گانی را
چه سود از ناله مایان ندیدیم شادمانی را
توبشنیدی و دیدی فتنه‌های آسمانی را
که از آب بقا جوئیم عمر جاودانی را

جوانی صرف پیکار شد ندیدم زنده گانی را
نشد تکمیل تحصیلم گذشت عمر عزیز من
هزاران نو جوان مابه تحصیل آرزو داشتند
که آگه میشود ایدوست بروز تلخ ناکامان
بدل پردرد و باغصه زیان و حسرت و افسوس
بنالد پیربا برنا درین روزگار آرامی
کنون بابا پیری آرزومندیم برگردیم
دو چشمانم شده خیره به آه ناله یاران
هزار افسوس که نتوان شد زمکر دشمنان ایمن
ندارد خون دل خوردن برایت (اصغر بازل)



۱۴۴

عبدالحفیظ منصور

عبدالحفیظ منصور در تابستان سال ۱۳۴۳ خورشیدی در دهکده ی آبداهه رخه ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. کد بانوی دهکده نام اوشان را شاه علم گذاشت، ولی ملای دهکده که پسر عمه پدر شان بود، به روایت قرآن کریم نامش را عبدالحفیظ انتخاب کرد.
وی خود می گوید:

از دوران کودکی ام، جز غوغای دریای پنجشیر که از کنار خانه ی ما میگذرد و سکوت کوه های آسمان خراش پنجشیر که بسان قلعه ای دهکده ی ما را احاطه کرده، به یاد ندارم. در پنج سالگی طور فخری به لیسه ی رخه ی پنجشیر رفتم و تا صنف دهم را در آن مکتب پشت سر گذاشتم.
آرزو یم این بود، که به دانشکده ی طب راه یابم از این رو تخلص (درمان) را بر گزیدم، ولی جنگ مرا روزنامه نگار جنگی ساخت و تخلص ام را به منصور تغیر دادم منصور نام یکی از شهدای قیام ۱۳۵۴ خورشیدی است مختصر این که به صف جهاد گران پیوستم و درد آوارگی و غربت را سالیانی در پشاور به تجربه گرفتم.

زمستان ۱۳۵۹ خورشیدی نخستین نشریه ی دیواری یی را به نام الله اکبر در قرار گاه چمالورده (شمال دره) منتشر ساختم و سالهایی در کنار ادامه ی تحصیل در دفتر سیاسی جمعیت اسلامی مامور شدم. در جبهه از درسهای مرحوم داکتر عبدالحی الهی و در دیار هجرت از رهنمایی های انجنیر محمد اسحق بهره مند شدم، از این رو هر دو شخصیت بر گردن من حق گرانی دارند.

کار نوشتن برای من از سر ناتوانی است، انسان در مواقع درد و رنج، گریه سر می دهد و ناله بلند می دارد همین گونه نوشته ها و یاد داشتهای من یکسره از روی درد و فشار بوده است هر گز اثر های من تهمت علم و ادب را بر نمی تاباند و از همین روست که به گفته ی استاد خلیلی بیشتر آنها انداختنی اند،

تا اندوختنی. نمیدانم، دیگران در باب نوشته‌های من چه قضاوتی دارند، اما خودم هر باری تازه بر آن‌ها نظر می‌افکنم عبارات شان سست و معانی شان بسیار پخته در نظر نمی‌آید، لذا از چاپ سیزده عنوان کتاب و جزوه، دلم می‌خواهد بسیاری از آنها را فراموش کنم. باین همه ضعف، دل شادم از این که هر چه گفته شده و هر چه به رشته تحریر درآمده در باب برهنه پایان مجاهد و سنگر داران میدان فقط دست نوشته‌هایی است که با صدق دل و بدون طمع از سواد به بیاض آمده است. از میان نوشته‌های منتشر شده ام دو عنوان آن را میتوانم یاد آور شوم: یکی کارنامه مسعود و دیگری، دانشوری نو و آدمی نو.

شش فرزنددارم به نام‌های عبدالعزیز، زهرا، حسین، مسعود، زهره حمزه از زندگی خصوصی ام سخت راضی ام و خدا را از این بابت هزاران هزار شکر می‌گویم گاهی در تنهایی کلماتی را پشت هم می‌دارم، که به زبان شاعران جوان شعرسپید گفته میشود و تا هنوز زیر چاپ نرفته اند. در زندگی هر کسی منصبی دارد و بر آن حساب می‌برد، برای من کافی است، که از جهادگران شمرده شوم آقای منصور در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۸۹ خورشیدی از طرف مردم ولایت کابل انتخاب و به پارلمان کشور راه یافت.



۱۴۵

رزاق مامون

رزاق مامون متولد سال ۱۳۴۳ خورشیدی در کابل دوره نخستین دوره ی تحصیل مکتب را در سید جمال الدین افغان و دوره ثانوی را در لیسه شیر شاه سوری سپری کرد دراصل از ولایت پنجشیر میباشد اما زادگاه اصلی و بستر شخصیت فکری و خانواده گی ایشان شهر کابل است از لحاظ نسب با تمام انسانها در هر جای کشور و در هر جغرافیا که در برابر بی عدالتی به عنوان شر مطلق مبارزه می کنند، رابطه دارد، نامبرده از شانزده سالگی دارای اندیشه های سیاسی بود و در یک محیط سیاست نگر پرورش یافته از آغاز در دو بستر فکری سیاسی چپ و راست فولاد آبدیده گشت.

اما جوهره های اصلی که ایشان در پهنای انسان بودن و برای انسانیت و مراد غایی رهنمونی می گشت، با تمام قوت در وی باقیست و به برکت همین جوهر هنوز می تواند مدعی شود که غایت مطلوب اش انسان شدن و تلاش برای انسانی زیستن است البته درین امر گاه گاهی وی بیش از حد معمول شتاب زده و احساساتی عمل می کند از آغاز سال های شصت خورشیدی که در زندان بود به ادبیات روی آورد.

در آغاز گرایش به سرودن شعر داشت اما به زودی متوجه می شود که شهروند خوبی برای این دنیای پیچیده و لطیف نیست. شاید دنیایی داشته که در قلمرو شعر نمی توانست این دنیا را نفس بکشد و درونی کند تغییرات ذهنی وی سریع تر از آهنگ دوره های نخستین شعر سرایی بود به همین سبب، یک مشت سروده ها را به آتش ریخت و خود را تحویل دنیای داستان نویسی کرد از سال های نیمه اول ۱۳۶۰ خورشیدی به داستان نگاری کوتاه روی آورد، حاصل کار های ادبی برای فعلا این ها اند:

رمان عصر خود کشی (دو جلد) جلد اول هشت سال پیش در ۷۰۷ نسخه در پشاور چاپ شده اما جلد دوم انتشار نیافته است.

- نمایشنامه افشین (در هفت پرده چاپ شده)
- مجموعه داستان های کوتاه سلام بر عشق (چاپ شده)
- مجموعه داستان کوتا «مرا باز داشت می کنند.» (چاپ شده)
- نمایشنامه زلزله (چاپ شده)
- نمایشنامه عبدالخالق (نوجوانی که نادر شاه را ترور کرد)
- چند خط سرخ (مجموعه بی از مقاله ها در رد نظرات داکتر حق شناس چاپ نشده)
- احمد ظاهر چه گونه ترور شد؟ (چاپ کابل)
- راز خوابیده: اسرار مرگ دکتر نجیب الله (همراه با اسناد خطی و انکار نا پذیر چاپ شده)
- راز خوابیده: (جلد دوم سقوط دکتر نجیب الله و راز مرگ فاروق یعقوبی چاپ شده)
- رمان ناتمام «بی شباهتی»
- حق پادشاهی نمایشنامه در پنج پرده (چاپ شده)
- مسعود در نبرد استخباراتی (تحقیقات چاپ شده)
- تکنو کرات های مسلح مجموعه مقاله ها سیاسی (چاپ شده)
- یادداشت های سیاسی (مجموعه روز نوشت های سه ماه اول سال ۱۳۸۹ خورشیدی)
- رد پای فرعون (نقش ایران در ترور احمدشاه مسعود) چاپ شده

اما مأموریت کاری برای زنده گی کردن، روزنامه نگاری است و بلافاصله پس از آزادی از زندان هفت ساله در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در نشریه های مختلف به ویژه مجله سباوون، مجله جوانان امروز و اخبار هفته به کار پرداخته.

از سال های ۱۲۷۱ تا ۱۳۷۵ خورشیدی مدیر مسوول هفته نامه کابل بود. سپس مدت ۵ سال خبر نگاری بخش فارسی رادیوی بخش بی بی سی بخش افغانستان در پشاور کار کرده است.

سپس چهار سال در رادیوی آزادی به حیث خبر نویس و روزنامه نگار وظیفه اجرا کرد. در سال ۲۰۰۶ م به تلویزیون طلوع رفت و کمتر از یک سال گرداننده گی برنامه «گفتمان» را بر دوش داشته. حالا در بخش های تحقیقات سیاسی در انجمن مدنی و حقوقی کار می کند. اکنون (۱۳۸۹) خورشیدی سرگرم نوشتن نمایشنامه (میدان قمار) میباشند.



۱۴۶

لعل محمد پرنگ یار غازی

لعل محمد پرنگ یار غازی فرزند یار محمد متخلص به پرنگ در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در دهکده یی مرستان ولسوالی حصه ی سوم رخه ولایت پنجشیر در خانواده روشنفکر به دنیا آمد مکتب را به سطح بکلوریا درلیسه عالی نادریه به پایان رسانیده و سپس نسبت تجاوز شوروی سابق در افغانستان به صف جهاد می پیوندد، پدرش همانند بیشتر مردان آزاد اندیش این خطه در جهاد مسلحانه علیه نیروهای اجنبی داخل حلقه مجاهدین میگردد که در سال ۱۳۵۸ خورشیدی نامبرده در دره سالنگ زخمی و به سال ۱۳۵۹ در نبرد رویا روی علیه روسها به تاریخ ۸ سنبله در جبهه پنجشیر به شهادت رسید، این حادثه ی فوق العاده بود که روح و روان پرنگ را تسخیر و وی را نیز در عین نوجوانی با همه احساس با سرودن اولین رباعی به این مضمون :

ای پدر آخر وطن روزی گلستان می شود بر مزارت ای شهید شمع چراغان می شود
جمله اولاد وطن بر تو ثنا خوان می شود دشمن رسوای تو با خاک یکسان می شود

داخل حلقه نبرد مقدس علیه شورویان گردید، که پس در ۲۹ قوس سال ۱۳۶۰ خورشیدی همراه با یک تعداد همرزمانش در جریان جهاد در کابل دستگیر و راهی زندان پلچرخی شد و مدت شش سال و چهل روز را در عقب پیغوله های سنگی شهر سنگستان کمونیزم (پلچرخی) با بیشتر برادران متعهد و معتقد به آرمانهای ملت مسلمان افغانستان سپری کرد که در همه حال علی الرغم نبود قلم و کاغذ شعر هایی را که بیانگر واقعیت های جامعه و برابر با احوال زندانیان بود می سراید، دوستانش را هدیه می داد چنانچه همواره گروپ، هموطنان بیگناه ما را که بمنظور اعدام از سلول های زندان می کشیدند و ایشان بدون کدام هراس با روح بزرگتر از روح یک قهرمان با ابراز نعره « الله اکبر » به استقبال مرگ می شتافتند و به دشمن سر تعظیم و تمکین فرود نمی آوردند بدین وسیله غزل های را در همان تاریخ به پاس یاد بود از

احساس پیام آور ایشان سروده است که می‌توان از شعرهای حماسی لعل محمد پرننگ چنین نگاشت...

رخش به پرده اشک از شرار ما می زد	شبیکه خصم سحر سر به دار ما می زد
حواله دار به لب بهره دار ما می زد	به آب دیده شب، شبگرای پیاله بدوش
از این شرر که به چرخ از مدار ما می زد	ز غصه دخت سقف پیرهن به شعله کشید
به آب بر گه نور از کنار ما می زد	ز بهر غسل نجات سحر بگونه خویش
ره به اوج فلک تک سوار ما می زد	به پشت تو سن ایمان سر از کرانه عرش
به دست ساقی صبح بر مزار ما می زد	به جام باده ی خورشید از مدار فلک
به لوح سبز سهر نقش کار ما می زد	پرننگ نیزه خونم به عزم چوبه دار

به همین ترتیب پس از آزادی زندان عازم جبهه پنجشیر می‌گردد که پس از شکست روسها از پنجشیر به منظور تمرین سیستم دولتی در جبهه یک تعداد از گانه‌های مورد ضرورت به عنوان کمیته در جبهه پنجشیر فعال می‌گردد آقای یار غازی به حیث مسوول کنترل و تفتیش امور مالی و لوژستیک جبهه تعیین و الی ۱۳۷۱ با نخستین گامگذاری مجاهدین در سطح کابل و شکست رژیم کابل نامبرده به حیث آمر سیاسی و سرپرست فرماندهی مرکز تعلیمی امنیت ملی به رتبه دگروال تعدیل رتبه شده و تعیین گردید پس از ساعات رسمی در بنیاد فرهنگ امام محمد غزالی به حیث مسوول انجمن آزادگان اجرای وظیفه می‌کرد که پس از سال ۱۳۷۳ با ایجاد ریاست تشکیلات جمعیت اسلامی افغانستان زیر ریاست آمر صاحب مسعود وی به حیث رییس کنترل و نظارت ریاست کادرهای جمعیت اسلامی افغانستان الی دوران عقب نشینی مجاهدین در سال ۱۳۷۵ درین پست اجرای وظیفه کرده که پس از عقب نشینی به حیث معاون قوماندان مرکز تعلیمی جبهه مقاومت (محمد پناه شهید) و پس از قدمگذاری دور دوم مجاهدین در کابل وی به حیث قوماندان مرکز تعلیمی (محمد پناه شهید) به کادر برید جنرال اجرای وظیفه کرده است و از نمونه‌های کلام شعری نامبرده این است:

به رسای قامت او که چه سرو سر کشیده	به میان باغ عشقم قد جادو گر کشیده
به فضای شهر شرم جو پرانچه بهاری	غزل نگاه مستش ز دو دیده پر کشیده
به دو دست آرزویم که در از کر چه اوست	زمین باغ سبزش دو ترنج تر کشیده
به دو چشم خود بدیدم تن برف ناز نیش	که به لوح شام هجران رقم سحر کشیده
نکند گهی فراموش شب دوش و محفل نوش	که لبان سرخ می نوش به لبش اثر کشیده

به هلال نیم‌رخ او که به زیر چتر مویش ز پرنگ دیده ما سر زلف به بر کشیده

تا هنوز کدام مجموعه شعری از ایشان به چاپ نرسیده و همان‌طور دو اثر تحقیقی زیر عنوان «افغانستان و معاهدات بین‌المللی آن در انتشارات خیام به زیور چاپ آراسته شده» و دیگری «فساد اداری و طرق جلو‌گیری از آن» می‌باشد که نسبت ضعف اقتصادی زیور چاپ نیافته است.

نمونه‌ی کلام پرنگ:

وادی گناه

نگاهم در تب گرم نگاه یار میر قصد
به پای کودک حسنش بیرون از پرده‌ی عصمت
کجا پنهان درین محفل گل سرخ خیال او
و با سبزینه عروس غزل گل واژه‌های شعر
به شمشیر خم ابرو دلم در مسلخ عشقش
صیام چشم جادو از هلال نیم رخ حسنش
به ابریق می‌گرم نگاه باده نوش او
خیالم در خم زلف کج دلداری می‌رقصد
به وادی گناه این دل زلیخا وار می‌رقصد
به کاخ مرمرین عشق من بی خار می‌رقصد
یکایک با بهار حسن او سرشار می‌رقصد
به پاس خود نمایی بارخ اغیار می‌رقصد
به آغوش خیالم در دم افطار می‌رقصد
دو چشم تشنه یار من پی دیدار می‌رقصد

درسوگ عبدالقهار عاصی

امروز فلکم سرشک و آه می‌بارد
افسانه خون گرم پاک عاصی
دریای غزل اشک گناه می‌بارد
خورشید به نوای صبح گاه می‌بارد

حالا که غزل رخت سیاه پوشیده
دندان اجل از دل پاک عاصی
ماتم به سراجی نگاه جوشیده
خون رگ شعر بیگناه جوشیده

امشب غزلم به غصه دل باز کند
بگذار به پیشگاه قوم عاصی
عروس شفق به خود هم آواز کند
چند آیت شعر بخواند و راز کند

معبد تقدیر

تایپکر سیاه طلسم از دیار شب
اندر پرتگ تیغ فلق سینه در شود
آنگاه کلاغ شب
درشعله های حق
سوزیده و به کرده ی خود نوحه گر شود
دانی چه می شود ؟
این رهنورد نور
آنجا که میروی
در چشمه سار وادی کوثر به شهر دور
دانی چه می شود ؟
جایکه رخس موبک اندیشه ی جوان
بارایت نوید
چون بیک راستین
از شهر پر ز دود خرافات بگذرد
دانی چه میشود ؟
آغاز کار زار
پیکار روز شب
جنگ دو خصم به طاقت ایمان آتشین
اما تو در نبرد
چون قهرمان شرق
با نیزه ی طلوع به جهان روز می شوی
این را به یاد دار !
باری زپس مرگ
در پهنه ی جهان
در سبحه ی زمان
بر کاروان دایم انسان رهنورد
شمع نوید معبد تقدیر میشوی



۱۴۷

عبدالمومن حقیاب

الحاج عبدالمومن حقیاب فرزند مرحوم مولوی خواجه محمد در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در دهکده ی فروبل بازارک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود، که اولین زیر بنای زندگی اش از ماحول مسجد و دانش اسلامی و دوره های آموزه های نخستین، میانی و لیسه را در مکتب های سید جمال الدین افغان، لیسه بازارک پنجشیر و دارالمعلمین پنجشیر و دارالعلوم عربی کابل با کسب درجات اول صنفی و امتحانات بیهم ارتقایی الی صنف دوازدهم به پایان رسانید. نامبرده پیش از سنین جوانی شرف مصاحبت با جمعی از اعضای متقدم نهضت جوانان مسلمان را از تظاهرات خیابانی الی عیادت های بیهم بداخل زندان دهمزنگ حاصل کرده و گاه گاهی در همان سلول های زندان با دیدار گذرایی از فیلسوف و عارف کشور جناب علامه فیضانی نیز کسب فیض کرده و با این انگیزه پس از به قدرت رسیدن حکومت دست نشانده ی روسی علیه کمونستان آغاز به مبارزه چریکی شهری کرده و پس از مدتی مورد تعقیب و پیگرد شدید اداره ی جهنمی (کام و خاد) آن روزی قرار گرفت و به طور معجزه آسا از محاصره ی تیم تعقیبی سازمان مزبور نجات حاصل کرد.

حقیاب پس از آن عازم جبهه ی پنجشیر گردید و ضمن خدمت های ارزنده در عرصه های مختلف نظامی، فرهنگی، اجتماعی و تعلیم و تربیه بالاخره در سال ۱۳۶۱ خورشیدی مجدداً به فعالیت های علمی و فرهنگی در دیار هجرت و داخل کابل روی آورد و چندین سال به حیث مدیر مسوول جریده ی اسلامی بلاغ ایفای خدمت کرد و تا اکنون مصروف فعالیت های فرهنگی میباشد آقای حقیاب قریحه ی شعری خوبی داشته که گزیده ی شعر های خویش را زیر نام خوشه چینی از باغستان اولیا در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به زیور چاپ رسانیده است که به دسترس اهل دانش قرار دارد.

نمونه ی کلام:

چه از یک و چه هزاره و چه تاجک و پشتون
همیشه از شر همسایگان و بی دینان
که آورد به وطن یک زعیم کامل را
قسم به ذات الهی که نور چشم من است
از آن سبب ظفرش خار چشم اهرمن است
که اوشماره ی ز مدد های ذات ذوالمنن است

هر آن کسیکه ازین خاک و اهل این وطن است
چو بوده مردم من سرفراز در تاریخ
ولی امید به فتحی قریب در دل ماست
کسیکه خدمت مردم و را چو جان و تن است
به جسم ملت من عضو های یک بدن است
نصیب ما ستم و رنج و مرگ و هم کفن است

به مناسبت گردن نهادن روسها به اوربند سال ۱۳۶۱ خورشیدی

وز فتنه نگهدارت ای عسکر مسعودی
از شدت پیکارت ای عسکر مسعودی
ار دشمن غدارت ای عسکر مسعودی
شد در پی آزارت ای عسکر مسعودی
خنثی شد وزارتها ای عسکر مسعودی
شد شایق دیدارت ای عسکر مسعودی
از همت سرشارت ای عسکر مسعودی
بنوشت چو شعر هایت ای عسکر مسعودی

ایزد شود همکارت ای عسکر مسعودی
مسکو به تپیدن شد در فکر رمیدن شد
پیکن شده در حیرت ریگن شده بی غیرت
ببرک چو نبردت دید از غصه به خود پیچید
لیکن نه مفادی برد تا آنکه بر ژنف مرد
کرد عسکر اندروپف بر غیرت ببرک تف
گر دیده خجل از جنگ بر صلح نمود آهنگ
شد تازه ز (مومن) روح هر چند که شد مجروح



۱۴۸

خدا بخش معصومی

الحاج خدا بخش معصومی فرزند میرخان در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در ولسوالی رخه ولایت پنجشیر در یک خانواده دهقان پا به عرصه هستی گذاشت. آموزه های نخستین و میانی را الی صنف یازدهم درلیسه رخه پنجشیر ادامه داد، اما به نسبت تجاوز قشون سرخ به کشور ناچار تحصیل خود را نیمه تمام گذاشته راهی جبهات مقدس جهاد بایبشتر همسنگران گردید که با متقبل شدن زحمت های فراوان الی پیروزی حکومت اسلامی به رتبه جگرن در مربوطات وزارت دفاع دوشادوش بیشتر همزمان خویش به جهاد مقاومت ادامه داد که آخر الامر در سال ۱۳۸۴ خورشیدی متقاعد گردید.

محترم معصومی از قریحه ی شعری خوبی برخوردار بوده و در قالب های غزل، رباعی، مثنوی، و... شعر هایی دارد که در شماری از روزنامه ها نیز اقبال چاپ یافته است اما تاحال از وی کدام مجموعه شعری به چاپ نرسیده است.

ملتی با شجاع دوران است
عمل شان به امر قرآن است
زور شمشیر خلق مردان است
یک طرف خیل آن یتیمان است
همه ارواح آن شهیدان است
برضد ضربه رقیبان است
از تجاوز گری پشیمان است
پای مردی جهاد مردان است
دل پریشان همچو نالان است
پای دشمن گریز و لرزان است

وطنم جای پنج پیران است
عشق شان با شهادت تو حید
لشکر روس دهن خون آلود
یک طرف بیوه ها و بیچاره
بر فرازی تپه کبوترها
غاز یان بر فراز هندوکش
دید دشمن شجاعت مردان
چند درس بدید دشمن دین
هر طرف دید و سایط لاشش
(معصومی) هم بکن تو صبر خدا (ج)



۱۴۹

دادالله مهر فر

الحاج دادالله مهرفر مشهور به نورآقا فرزند سردار محمد در سال ۱۳۴۴ خورشیدی دیده به جهان گشود، اکنون در بالا کوه عاشقان و عارفان مشهور به کوه خواجه صفا مسکن گزین میباشد.

آقای مهر فر دانش نخستین را در مکتب سردار جانخان سپری کرد ولی نسبت مشکلات نتوانست به تحصیلات عالی ادامه دهد نامبرده درس های قرانکریم، پنج کتاب، خواجه حافظ، بوستان، گلستان و دیگر کتاب های ادبی را نزد پدر بزرگوارش فراگرفت با تلاش و کوشش روشن بینانه ی که داشت به مطالعه اثر های معتبر بزرگان متصوف و عرفان خود را از دانش معنویت بهره ور گردانید. و هنوز پانزده بهار زندگی را سپری کرده بود که اتفاقاً آتش عشق دل و دماغش را فرا گرفت وی که شرر آتش پنهان عشق را در نهاد خویش احساس می کرد با خواندن شعر های شاعران عارف و رفتن به خانقاه و مجالس اهل دل و زیارت گاه های بزرگان به تسکین دل بیقرارش می پرداخت این شور و جذب که ننگ و نام عقل و هوش را از او گرفته بود و موجب تعجب دوستان و نزدیکان ایشان گردیده بود.

مهرفر اگر چه اخلاص به همه عرفا و مشایخ عصر داشته است اما نسبت به علاقمندی و محبت خاصیکه به عرفان حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی داشت به حلقه ی دوستان مولانا پیوست مدت چند سال را به حیث مثنوی خوان در حلقه دوستان مولانا در پی رهکرد های استاد معظمش صوفی و ارسته نجم العرفا حیدری و جودی با حسن نظر به سر برد و کسب فیض کرد و جناب حیدری و جودی با حسن نظری که به ایشان داشت به او لقب مهر فر را اعطا فرمود.

آقای مهر فر آهسته راه شعر و ادب را در پیش گرفت اندوخته های ذهنی و افکار معنویش را در قالب های مختلف شعر به رشته تحریر در آورده است.

مهرفر اندیشه های تصوفی و عرفانی را با کلام ساده و روان فارغ از ابهام و پیچیده گی بیان میدارد. او

از قالب‌های گوناگون شعر غزل را بیشتر ترجیح می‌دهد و در لابلای اثرهای خویش مناقب‌های را نیز در صحنه حضور قرار داده است او از همه پیش به معنویت یا به قول اقبال بزرگ «خودی» ارج زیادی قایل است. او یا درد، درک و احساس مسؤولیتی که با خویش همراه دارد، همیشه کوشیده است به وسیله شاعران زمان قلبی‌اش را که همانا حس‌همدردی و حسن‌همدلی با اهل اجتماع‌اش است پیاده کند.

آقای مهر فر جوانیست بی‌ریا درویش صفت جوانمرد که با هیچ مسلک و قوم و نژاد خود را متعلق نمیداند و نزد ایشان انسان و انسانی بودن معیار است و نامبرده فعلاً کارمند دولت بوده و زمان بیکاری خویش را صرف فعالیت‌های فرهنگی می‌کند اثرهای چاپ‌شده که از آقای مهر فر بدسترس اهل دانش قرار داشته «ناقور عشق»، «آتش پنهان» و «زمزمه‌های عاشقانه» و چند مجموعه دیگر...».

وهم‌چنان شعرهای شان در جراید و مجلات کشور متواتر نشر گردیده است.

نمونه کلام:

نگشتم بی طهارت گرد کویت	ندیدم بی وضو هرگز بسویت
بدریای نگاه مهر جویت	از آن روزیکه شستم دامن دل
به امیدى که گردد خاک کویت	هزاران دل بود در جستجویت
ندارد درد و داغ آرزویت	ولیکن یکدل، همچون دل من
هوای گلشن او خار دارد	محبت وادی خونخوار دارد
که راه سخت و ناهموار دارد	منه بیساک پا در منزل عشق

گشایم عقده‌ها از دل بمویم	نشد گر درد خود پیشت بگویم
بگوشت تا رسد این‌های هویم	نمایم از گلوی شعر فریاد

روضه خیر البشر

جانب کویت گذرم آرزوست	باز به سویت سفرم آرزوست
دیدن آن بوم و برم آرزوست	از سرنو با ز به رنگ دگر

درد مرا نیست دوای دگر
جنت فردوس نخواهد دلم
سینه بی درد نخواهم دگر
زار و خرابم زفراق رخت
از اثر عشق تو در چارسو
از نگه گرم توای نازنین!
باز از آن لعل سخنگوی تو
بوسه به آن خاک درم آرزوست
روضه خیر البشرم آرزوست
نالہ شام و سحرم آرزوست
وصل تورشک قمرم آرزوست
مستی و رقص د گرم آرزوست
یک نظر بیشترم آرزوست
گفتن ای (مهر فرم) آرزوست

مایه کمال

در بوستان عالم، مثل تو گل ندیدم
در شرق و غرب عالم، در جستجوی خوبان
در گلشن خدائی، در حسن و دلربایی
تو فکر و هوش و گوشتم تو مستی ام تو جوشم
گردیده دیده دل، از پرتو تو روشن
هر خار کز تو بینم گیرم ز روی تعظیم
کردی تو زنده جانم، از نگهت خود امروز
با جلوه نگار، دل برده تی ز دستم
بین (مهر فر) زجورت، برخاک خون نشسته
خوشبوی بی مثالم، مثل تو گل ندیدم
بگذشت ماه و سالم، مثل تو گل ندیدم
ای صاحب جمالم، مثل تو گل ندیدم
تو مایه کمالم، مثل تو گل ندیدم
خورشید بی زوالم، مثل تو گل ندیدم
بر چشم خویش مالم، مثل تو گل ندیدم
بردی ز دل ملالم، مثل تو گل ندیدم
ای هستی خیالم مثل تو گل ندیدم
ای بیخبر ز حالم مثل تو گل ندیدم

نقد عمر

ای خدا این اشک جاری تا بکی
تا بکی این ناله و آه و فغان
اندک اندک نقد عمرم شد تمام
سو ختم کس و اقف حالم نشد
میخورم از نساوک مرگان او
نالہ و فریاد وزاری تا بکی
از غم او بیقراری تا بکی
در ره او انتظار ی تا بکی
اینقدر ها پرده داری تا بکی
سر بسر صد زخم کاری تا بکی

روز شب این دلفگاری تا بکی	از جفای آن مه‌نا مهربان
با منش این طرز یاری تا بکی	بیقرار و زرد و زارم کرده است
(مهرفر) این غم شماری تا بکی	سال دیگر رفت و سال نو رسید

یوسف دردانه

آتشی به دل عاشق دیوانه تو بودی	در سر خرد عاقل و فرزانه تو بودی
دیدم صنما صاحب آن خانه تو بودی	سر بر در هر خانه زدم در طلب یار
درس و سخن و هی هی مستانه تو بودی	در مدرسه و میکده و در دیر و کلیسا
شورو شعف و گرمی میخانه تو بودی	می نوشی و سر مستی رندان خرابات
در صورت آن شاهد دردانه تو بودی	خلقی که شدند محو جمال رخ یوسف
غوغا بدل استن حنانه تو بودی	عالم زفراق تو به جان آمده جانا
کردم نظری خود شمع و پروانه تو بودی	در محفل عشاق شبم شد سحر، اما
مقصود من از کعبه و بتخانه تو بودی	در دیر اگر رفتم و یا جانب مسجد
کردی چو مرابی سر و سامانه تو بودی	کی (مهرفر) از آتش عشق تو خیر بود



۱۵۰

قاری فضل الحق پیروز

قاری فضل الحق پیروز فرزند حاجی محمود خان در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در دهکده ی های ولسوالی کشم ولایت بدخشان در یک خانواده دیندار پایه عرصه هستی گذاشت.

قابل یاد آوری است که پدرکلان های نامبرده در زمان پادشاهی امیر عبدالرحمان خان از دهکده بی کرمان حصه دوم ولایت پنجشیر اولاً روانه نورستان میشوند و تا پادشاهی امیر امان الله خان در آن جامسکن اختیار می کند و درین زمان است که مردمان نورستان چون در زمان امیر عبدالرحمن خان مهاجر گردیده بودند دوباره به سرزمین آبایی خویش بر میگردند.

درین زمان اجداد فضل الحق از نورستان راهی ولسوالی کشم ولایت بدخشان مهاجر شده و تا حال در آنجا مسکن گزین هستند. فضل الحق در سال ۱۳۵۱ خورشیدی شامل لیسه میر فضل الله ولسوالی کشم گردیده و درس های خویش را الی صنف هشتم ادامه میدهد، باروی کار آمدن کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی در سال ۱۳۵۸ خورشیدی نظریه و وضع نا هنجار آنروز عرصه ی زندگی به آنها تنگ گردیده به مناطق کوهستانی این ولسوالی مهاجرت اختیار میکنند در سال ۱۳۶۳ خورشیدی شامل یک آموزشگاه دارالحفاظ میگردد که پس از چندی بازم راه مهاجرت را در پیش گرفته روانه پاکستان میگردند در آنجا میتواند با شمولیت در دارالحفاظ حفظ قرآنکریم را تکمیل کند و هم تجوید و قرائت را بیاموزد.

در سال ۱۳۷۲ خورشیدی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در افغانستان از پاکستان روانه سرزمین آبایی خود ولسوالی کشم شده و با شمولیت در دارالعلوم عبدالله ابن عباس مصدر خدمت های بزرگی در حصه آموزش اولاد وطن گردید؛ به این وظیفه مقدس تا کنون ادامه میدهد.

در سال ۱۳۵۶ خورشیدی فضل الحق که هنوز دانش آموز مکتب بود علاقه و شوق به شعر و شاعری پیدا کرده که متأسفانه نظریه گفته خودش چندان تشویق نمی گردید، اما در زمان مهاجرت در پاکستان به

کمک و رهنمای استاد میر بهادر «واصفی» و استاد کشمی توانست درین عرصه خوب بدرخشند و مورد تائید دوستان و علاقه‌مندان قرار گیرد که بیشترین شعر هایش در مطبوعات بدخشان به چاپ رسیده و یک مجموعه شعری اش زیر نام «طلیعه خورشید انقلاب» که در رثای شهادت قهرمان کشور احمدشاه مسعود سرود شده درآینده نزدیک به چاپ می‌رسد.

نمونه کلام او:

علم و دانش

برای صاحبان فضل باشد راه تدبیرش
بینی‌خوابی را حیران شوی در فکر تعبیرش
کنی از این عمل تا بود صدهام‌کرو و تزویرش
نیمدائم چه باشد آخر بنیاد تقدیرش
بیان سازم یکایک بر شما از شرح و تفسیرش
صفا و پاک تا در شیشه بینی رنگ تصویرش
به فکر این شوی اندر بنای قصر و تعمیرش
نمایند هرزه‌گویی هر یکی گفتار تکبیرش
دمادم خوشنمایی پا بود در حرف و تقریرش
که هر یک می‌شمارد در نظر از راه تحقیرش
به هم‌رای قلم بنمای یک یک نکته تحریرش

جهان را میتوان با علم و دانش کرد تسخیرش
بسا دشوار باشد کار بر مطلب رسیدن‌ها
ز افعال نکو برخویشتن راه نکو یابی
جهان هر چند راهی بس نشیب است و فرازی‌ها
اگر اعمار این را سازد انسان با هزاران فکر
کجا یابی نجات در این حیات خویشتن دیگر
فضای زندگانی گر دگرگون هر زمان گردد
کجا دونان سخن دانند هنگام سخن گفتن
ز راه همت و مردانگی از خلق با همت
شود دل پر ز خون زمین ما جرای نا به فرجامش
مشو مغرور دنیا در روند زندگی پیروز

قائد با همت

از این هجر و فراق حال من مانند مجنون است
فضای کشور ما این زمان و وضع دگرگون است
زمین تا آسمان از رنگ خون گردیده گلگون است
که وضع و حالت‌م را درد و غم هر لحظه افزون است
ز قلم شادی و خرسندی‌ها یکبارہ بیرون است

دل‌م از داغ هجرانت دمادم غرقه در خون است
نمیدانم ز نزد دوستان ناگه کجا رفتی
مثال لاله رنگین کردی از خون کوه و صحرا را
فغان و ناله دارم روز و شب از داغ هجرانت
خمیده قامت‌م مانند پیران از فراق‌ت شد

دریغاً بخت من از این حوادث گشته واژون است
ز هر دو دیده جاری اشک و خون مانند جیحون است
عجب از جانب خصم ذبون این مکرو افسون است
ز پیروز ارمغان بریاد بودت شعر و مضمون است

کجا یی قائد با همت و عزم متین ما
به قلب دوستان بنمودی غم را جا گزین یکدم
وطن شد لاله گون از رنگ خونت جاودان مسعود
به فرمان خدا بنمودی قربان جان شیرین را

مرد نامدار

همان جوان هدفمند و با وقارت کو؟
طلا به دار شرف صاحب اعتبارت کو؟
کنون به پیش نظر نیست در دیارت کو؟
بگو ز راه حقیقت که پاسدارت کو؟
بگو که او به کجا رفته از کنارت کو؟
که در میان نبود شخص جان سپارت کو؟
کجا ست و مایه امید افتخارت کو؟
که شیر مرد دلیر یار با وقارت کو؟
به صحن باغ و چمن زینت بهارت کو؟
دلیر و با عظمت مرد بردوبارت کو؟
خدا پرست دلاور و جان نثارت کو؟
همان که شام و سحر بود غمگسارت کو؟
دریغ شخصیت صاحب انکسارت کو؟
جوان صاحب تدبیر و ابتکارت کو؟

وطن بگو تو بمن مرد نامدارت کو؟
کو مادری که چنین پور در جهان آرد
کسی که عزت این قوم را حفاظت کرد
همان که دژ سیاه ستمگران بشکست
کسی که مونس آزادی بود از دل و جان
کجاست قائد باعزم و رزم دورانت
همان که قامت اعدا شکست در ره حق
ز قله های سپین غر چنین ندا خیزد
زهیت او عدو روز شب پریشان بود
نداشت هیچ غم دشمنان میهن را
همیشه ورد زبان می نمود یاد خدای
فضای خاک تو در این زمان دگرگون است
فغان و ناله و فریاد می رسد در گوش
به قلب خسته ی پیروز شاد مانی کجاست



۱۵۱

عین الدین وارث بیگ

عین الدین وارث بیگ فرزند الحاج غوث الدین در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در دهکده ی پسران ولسوالی دره ولایت پنجشیر در خانواده ی مسلمان و دیندار چشم به جهان هستی گشود.

آموزه های میانی را در مکتب کرمان ولسوالی دره فراگرفت با شروع جنگها از کسب آموزه های عالی بازماند راهی پشاور پاکستان شد بقیه آموزه های خود را در پشاور و کابل به پایه اكمال رساند و آموزه های سوپر سرکاریگر ساختمانی را در موسسه (داکار «dacar») که مسوولیت خدمت های مهاجرین افغانستان را در پشاور به دوش داشت فرا گرفت و در آن موسسه شامل کار گردید. دانش عالی خود را از دانشکده ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل با اخذ لسانس به دست آورد و مدت پنج سال کارمند دولت بود و در پست های مدیریت عمومی ایفای وظیفه کرده است.

عین الدین وارث بیگ نیز توانست در موسسه تحصیلات عالی خصوصی میهن در رشته انجنیری ساختمان دانش خود را به پایان برساند، که کنون مسوول شرکت ساختمانی (طاها فروغ) میباشد.

عین الدین وارث بیگ افزون بر کارهای ساختمانی، به کارهای فرهنگی و ادبی علاقه فراوان داشته و به عرفان و تصوف اسلامی احترام خاص دارد گاه گاهی به شعر گفتن رو می آورد.

به اندیشه و ادب زبان فارسی و شعر های بزرگان چون مولانا جلال الدین بلخی، ابو القاسم فردوسی، سعدی، حافظ علاقمند بوده و به همت و مردانگی راد مردان سر زمینش خیلی ارج می نهد.

نامبرده توانسته شعر های حماسی شاعران پنجشیر را جمع آوری کند و زیر عنوان (حماسه سرایان پنجشیر) به زیور چاپ آراسته کند، و بدسترس علاقمندان شعر های حماسی قرار خواهند گرفت.

آغیل

سفر در گوشه صحرای مجنون رسم دیرین است
نمی دانم به زیر لب کدام افسانه چندین است
به کوه و دره‌ی زیبا و بر گل پای رنگین است
به فصل مرغزار و چشمه ساران رسم پیشین است
درختان پیچ در پیچ و عجایب سبز و رنگین است

دوچشمانش مسافر دارد و از سال پارین است
دو زلفانش پریشان و دو لبهایش بود خاموش
قدم هایش بتازم رفتن و باز آمدن دارد
گهی آغیل می آید گهی بر لب لب دریا
بهاری بود و فصل بیکران و عطر می یارید

مرغزار من

دیارم سبزه زار تو

نشان از مرغزار تو

در آن دریای صافت

هر چه می بینم

که از موجش شهادت صدق میدارد

به دریایت همی آرزو هر آنچه وصف میدارند

میگویند

توئی کز آبشار و سبزه ها پائین می آبی

که آنجا را و اینجا را

به آب تفره قام خود

طراوت میدهی و تا ابد سر سبز می سازی

ترا من دوست میدارم

دیارم

سبزه زارم

مرغزار من

جوانمرد

دل غمگین من اندر میان سوخت	شمع جانم در اینجا درنهان سوخت
سراسر راستی اندر جهان سوخت	نداردهیچ کس فصل شگفتن
کسی که راست گفتش زبان سوخت	دراین دنیای بی مورد چه نالم
که آن دلدار پای در خاکدان سوخت	گرفتار دل زاری که بودش
که این ده و دیوار از دست آن سوخت	قدم بگذار و آهسته گذر کن
که در تیرش سراسر ظالمان سوخت	گرامی باد یادی آن جوانمرد

دریای شفاف نا شکن می آید	از دره چه خوب بوی سمن می آید
بوی شرف و ننگ وطن می آید	از ده و دیوار و سبزه و چشمه و کوه

تاده و دیوار را بگیرد به کمند	آفتاب برآمد بر کوه بلند
دستی بنهاد دست بر آن شاخ بلند	بروی درخت سبزو برشاخه گل

در کوه و دیوار وطنم راز کنیم	بر خیز که دست به دست هم ساز کنیم
با دست دعا حلقه در باز کنیم	آفتاب سحر بر سر کوه است قریب

از جوی و زمین و باغ ها میگذرد	از کوه و کمر شرشره ها می گذرد
آهسته از این گردنه ها می گذرد	این آب که امروز طراوت دارد



۱۵۲

انجنیر توریالی غیائی

انجنیر توریالی غیائی فرزند حاجی عبدالاحد، در یک خانواده دیندار از اهالی پنجشیر در ۱۱ ثور ۱۳۴۵ خورشیدی در منطقه ی بره کی شهر آرای شهر کابل دیده به جهان گشود او به علت این که جدش غیاث نام داشت و محل سکونت آبایی اش در قسمت بالایی دهنه ی دره عروس سنگ معروف به «قول غیاث خیل» می باشد تخلص اش را «غیائی» گذاشته است.

وی دوره ی نخستین را از ۱۳۵۲ خورشیدی در مکتب شیرینو واقع سرک دوم کارته ی پروان تا پایان صنف هشتم با مدارج عالی سپری کرده است که پس از موفقیت در امتحان سوویه از صنف نهم به صنف دهم ارتقا کرده است سپس وارد لیسه ی عالی نادریه گردید.

در سال ۱۳۶۲ خورشیدی پس از فراغت از لیسه شامل امتحان کانکور گردید با کسب موفقیت شامل انستیتوت پولیتخنیک کابل شد. مدت ۵ سال دوره ی دانش عالی را موفقانه درین دانشگاه با اخذ درجه ی ماستری در سال ۱۳۶۷ خورشیدی به پایان می رساند.

غیائی در حین جوانی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی بنا بر علایق شخصی با تشویق و پشتیبانی پدرش به صف مبارزان اسلام گرا متعلق به هسته ی جمعیت اسلامی افغانستان از احزاب سیاسی پیشتاز آن زمان جذب شد، که در جریان فعالیت در خزان ۱۳۶۱ خورشیدی با جمعی از هم فکرائش از سوی نیروهای خدمات اطلاعات دولتی رژیم کمونستی (خاد) دستگیر و راهی زندان میشود که پس از سپری کردن یازده ماه زندان تنفیذی و چهار سال و یک ماه زندان تعلیقی با رعایت ماده خورد سال، به حکم دیوان «دال» محکمه ی اختصاصی انقلابی رژیم آزاد میگردد نامبرده با داشتن زندان تعلیقی دست از مبارزه بر ضد رژیم کمونستی بر نمیدارد و به مجرد آزادی، تماس مجدد خویش را آرام آرام با دوستان همرزم سابق و احضار و جذب جوانان تازه نفس و هوا دار مبارزه اسلامی برای آزادی افغانستان، آغاز و هسته

ی جدید شهری را مشتمل از خواهران و برادران مسلمان، تشکیل می‌دهد.

طی این مدت تا سال ۱۳۶۷ خورشیدی چهار مرتبه به دیدار شهید احمد شاه مسعود که عاشقانه دوستش می‌داشت می‌شتابد که در اولین دیار از تباطوسته‌ی تازه تاسیس خود را با تشکیلات شورای نظار وقت برقرار می‌کند.

وی پس از ختم تحصیل در سال ۱۳۶۷ خورشیدی مدت چند ماهی را به صورت مخفی در کابل بسر برده تا اینکه در زمستان همان سال وارد جبهات شورای نظار در پنجشیر می‌شود که در طول اقامتش در پنجشیر با کمیته‌ی فرهنگی همکاری می‌کند تا اینکه به هدایت شهید مسعود عازم ولایت تخار می‌شود. در آنجا وظایفی چون معاونیت کمیته‌ی ترانسپورت و ریاست کمیته تفتیش و نظارت شورای نظار از سوی ریاست عمومی این شورا به وی سپرده می‌شود که در تاسیس و نهادینه شدن هردو کمیته نقش بارزی را ایفا کرده است.

برابر با قوانین تشکیلاتی شورای ریسان هر یک از کمیته‌های سیزده‌گانه‌ی شورای نظار عضویت شورای اجرایی را حاصل می‌کردند که او نیز از جوانترین چهره‌ها بود که به ریاست یک کمیته و به عضویت شورای اجرایی رسیده بود که تا پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان در همین سمت باقی ماند. این پیش‌آمد نمونه‌ی از استعداد پروری و شایسته‌محوری تشکیلات شورای نظار وقت به رهبری شهید مسعود را آینه‌داری می‌کند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، انجنیر توریالی در ماه ثور ۱۳۷۱ خورشیدی به تاسی از هدایت احمد شاه مسعود و پیش نهاد ریاست عمومی عبوری مجاهدین، به حیث رییس ریاست ۴ امنیت ملی، گماشتن حاصل کرد اما پس از حدود یک سال صرف کار درین پست به علت بروز اختلافات با هیأت رهبری امنیت ملی، از ادامه‌ی کار باین دستگاه استعفا می‌دهد.

نامبرده تا سال ۱۳۷۵ خورشیدی و سقوط کابل بدست طالبان، به صفت دستیار دایمی احمد شاه مسعود ایفای خدمت کرده و در زمستان همان سال به عنوان نماینده‌ی جبهه‌ی مقاومت ملی به رهبری شهید احمد شاه مسعود، عازم ایران می‌شود.

طی این مدت ضمن بازگشایی دفتر ویژه مجاهدین، تدارکات و پشتیبانی جبهات مقاومت؛ با ایجاد روابط شبکه‌یی و گسترده در میان مهاجران افغان مقیم کشورهای خارج، فعالیت‌های سیاسی فرهنگی

ارزشمند و قابل ملاحظه‌ی رانیز پایان داد که در داخل و خارج افغانستان به حیث جنرال قونسل افغانستان در مشهد مرکز «استان خراسان» جمهوری اسلامی ایران گماشتن حاصل میکند.

در حوت ۱۳۸۳ خورشیدی با ختم دوره‌ی کاری سه‌ساله به کابل تبدیل میشود و من‌حیث یک دیپلمات ورزیده در مرکز وزارت امور خارجه به حیث مدیر پلان و پالیسی ریاست اقتصاد و پس تا دم‌نوشتن این نوشتار (عقرب ۱۳۸۸ خورشیدی) در سمت معاونیت مدیریت اول سیاسی وزارت امور خارجه ایفای وظیفه میکند.

انجنیر توریالی یکی از دیپلماتان ورزیده و از چهره‌های شناخته‌شده در زمره‌ی نویسندگان و تحلیل‌گران مسئله‌های سیاسی افغانستان و منطقه به حساب می‌آید او به مثابه یک فعال فرهنگی کشور موسس و صاحب امتیاز هفته‌نامه‌ی «پیام استقلال» مجله «میهن»، «کانون فرهنگی میهن» و هفته‌نامه‌ی «اصلاحات» می‌باشد تا کنون از او دو اثر زیر‌عناوین «ما و جامعه‌ی مدنی» و «مرد استوار» به چاپ رسیده و ده‌ها مقاله سیاسی تحلیلی و تاریخی به قلم وی در جراید و سایت‌های انترنتی منشر گردیده است.

همچنان سه عنوان کتاب دیگر زیر‌نامهای «جذر و مد‌های تاریخی سیاسی سال‌اخیر افغانستان»، «پیشینه‌ی روابط سیاسی تاریخی افغانستان و پاکستان» و «نقش منافع، تضادها و بحران‌ها در روابط بین‌المللی و مناسبات ملی افغانستان»

که به علت مشکلات اقتصادی تا هنوز اقبال چاپ نیافته است.

۱۵۳ غلام حسین

غلام حسین فرزند محمد حسین از دهکده ی تلخه بازارک ولایت پنجشیر که در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در خانواده دیندار چشم به دنیا گشود، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی شامل مکتب متوسط بازارک شده درس های خود را تا صنف نهم در مکتب متذکره سپری کرد پس از تجاوز ارتش سرخ به صفوف مجاهدین پیوست و در قطعه خویش جوانی خود را صرف خدمت به دفاع از وطن کرد، در سال ۱۳۶۴ خورشیدی زخمی شد با آن هم دست از مبارزه نکشید تا اینکه در سال ۱۳۶۵ خورشیدی بار دیگر از طرف دشمنان وطن زخمی شد، اما نظر به عشق و علاقه که به پاسداری از میهن داشت از صفوف مجاهدان کنار نرفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی به مجاهدت خویش ادامه داد پس از پیروزی مجاهدین در ریاست امنیت ملی به رتبه جگتورن شامل وظیفه شد پس از سقوط کابل توسط طالبان نامبرده در بخش لوژستیک پایان خدمت کرد، پس از تأسیس دولت مؤقت به صفت اجیر در ریاست اطلاعات و فرهنگ گماشته شد که تا حال در آن ریاست مصروف خدمت میباشد.

نمونه کلام :

ندای وطن

بر خیز و میان بر بند شور از تو ندا از من
اخلاق نکو باید عهد از تو وفا از من
نقش بسته بکن ای دوست صبر از تو صدا از من
شمشیر بران از تو تکبیر و دعا از من
در صحنه پیکارها مهر از تو گواه از من

ای هموطن مؤمن صدق از تو صفا از من
در سنگر مردان مُردن که ادب باشد
با لوح دلت باید بر دفع ز مظلومان
این آفت جانی را شیطان بزرگ گویند
بر خیز و پیامی است از جانب حق روشن

آشکار و هم پنهان شور از تو نوا از من
یکباره به پا خیزد تیغ از تو لوا از من
در پرتوی لطف حق شوق از تو شنا از من
از عشق به خود می گو حمد از تو ثنا از من

در صحن نبرد از خود ثابت قدمی باید
ای مومن با همت ای مردم با ایمان
این عزم به دل راهیست گنجینه نایاب است
این گنج شهادت را یا بم و درین راستا

انجمن یاران

ز تار نخ بی جانی از این در بار می خیزد
اگر گویم که سوز سینه ام از یار می خیزد
در این ماوا و منزلگاه چمن گلزار می خیزد
به سان کودکان دیر زجا اغیار می خیزد
عدوی نا بکاری را که در بازار می خیزد
زمان سوز شوق ما تمسخر وار می خیزد
ز قلب ماز سوز ما چنان اسرار می خیزد

نوا و شور اگر گویم ز شوق از تار می خیزد
شکر بار است و شیرین است یاران و طن اینجا
شبی آدینه است ای یار چنان سُرمیشود محفل
بیاید محرمان راز، این محفل شود گلرنگ
نباشد محرمی رازم در این محفل که می باید
تمسخر می کنند بر ما و نااهلان این گیتی
شوم قربان این محفل عزیزانم همه یکجا



۱۵۴

عبدالفهیم فرند

عبدالفهیم فرند در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در دهکده بی بخشی خیل رخه ولایت پنجشیر تولد شد، یافته های دوره ی دبستانی را در زاد گاهش فرا گرفت در سال ۱۳۶۸ خورشیدی از لیسه ی نادریه فارغ التحصیل شد، در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در دانشکده کشاورزی دانشگاه کابل شامل گردید ولی در نیمه ی سال دوم به دلایل سیاسی دانشگاه را ترک گفته و به کاروان جهاد پیوست «خواب بهشت»، «عبادت کده درختان»، «برج های آزادی»، «منظومه یی برای کوه مشهد» و «اعدام ما» دفتر های شعری چاپ شده ی او میباشد.

صبح نوروز، شام پاییز، دهکده ی مزار صبح و عقده تفنگ را آماده ی چاپ دارد وی خود میگوید: «چون راه رفتن آموختم به باغچه درختان خشک رفتم و اندوه پنجره و سیر سیرک را گریه کردم». وی در شعر به غزل و سپیده سرایی پرداخته اما در شعر سپید موفق تر است.

شعر وی در عین نو بودن و تصویر های تازه یی که دارد از مایه های بومی گراییی که به شعر های وی ویژه گی خاصی بخشیده سر شار است. رد پای تاثیر سهراب سپهری را در شعر های فرند فراوان می توان یافت.

نمونه ی کلامی از فرند:

غزلی به سرو دارم سخنی به بید مجنون
به جز از سروده ی قد به دلم نمانده مضمون
هله! عاشقان بر آید برویم سوی هامون
ز حریر عشق و نو روز ز فرشته و فریدون

پس از این بهار آید من و باغ های زیتون
سرو پای سبز کرده به تنم درخت نازو
خبر آمده است یاران که بهار عشق آید
برسد کاروانی سوی شهر ماز کعبه

شده ام به قاف گویی به تمام عمر افسون
دل آسمان بگیرد به شفق سینه ام خون
سحری سفر نمایم و روم ز شهر طاعون
نفسم نسیم بلخ و دلم است رود جیحون

به هوای او سحر گه چه روم به روستایش
به دمی که داغ خود را بکند فلک نمایان
فقط آرزویم اینست که اگر خدا بخواهد
سرم آسمان کجکن بدن من است کوهش

گفتگوی با سریچه

سریچه!

من از دیار بلوط و بریشم آمده ام

دهیکه نیمه آن مردمان عیار اند

و نیم آن شاعر

ده بلند هنر

خشم

خون

آزادی

دهیکه در باغش کبوتر و صیاد

دویار دیرین اند

دیار پنجره باز

ملک اجدادی

دهی ز چار طرف

سوی شهر آزادی

سریچه !

فهمیدی؟

شناسنامه من ختم شد

به آزادی

و مطمئن باشی

سریچه

نسیم روستای بیدار

جویبار

مجم که عابر مانده با چراغ چه گفت؟
سرش به دامن کوه ماند و بی خیال بخت
که جز ترانه گنگی به جویبار نگفت
که زیر سایه دیوار روح خواب آشت
وراز سبز و سیاهش میان سینه نهفت
و از بهار سرود و ترانه نشنفت

جو شب راه بروید و باغ باغ شگفت
و چشم ماه چو از خواب هیج شد لبریز
سکوت از دهن چشمه آنچنان سرکرد
نسیم روستای بیدار آنقدر نه وزید
ز بی گپی دهن بازگوه و ده شیخ شد
بمرد سهره آواره حوالی برف

ماه میبارد

و به من ماه چه بسیار به راه میبارد
این طرف دیده و یا چشم سیاه میبارد
از دل من به رهش غصه و آه میبارد
لیک در هر وجبی رخنه و چاه میبارد
آسمان بر همه امسال گناه میبارد
گام در گام مگر تیغ و سپاه میبارد
وز ویرانه شب زاغ سیاه میبارد
بس که از بام و در، این بارگه شاه میبارد

امتب از پنجره بر دهکده ماه میبارد
دختر از باغچه ی نرگس مهتابی ده
یار با قافله عشق سفر دارد باز
گرچه بین من و او فاصله بسیار کم است
یک نفر از پس خورشید صدا کرد مرا
اسپ پالان نمودی برد قراولها را
کفتری گم شده در مرزغروب و پاییز
ترس دارم فقرا زیر لگد خاک شوند



۱۵۵

نقیب الله رهسپر

نقیب الله متخلص به رهسپر فرزند محمد مومن در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در روستا بخشی خیل بالای رخنه ولایت پنجشیر در فامیل ادب پرور بدینا آمد، چون پدرش حدود سی سال در تربیه اولاد وطن در نقاط مختلف کشور خدمت کرده بود. رهسپر در لیسه رخنه ی ولایت پنجشیر شامل دوره ابتدایی شد ولی تا آخر در آنجا نتوانست به درس هایش ادامه بدهد، ابتدایی ی قلعه فتح الله خان، ابتدایی ی غازی محمد ایوب خان، لیسه نادریه و سپس از لیسه انصاری کابل فارغ گردید، نظربه بحران های نظامی در کشور به ویژه در دهه ی شصت به آموزه های مسلکی اش پایان داد و راه دشوار ولی پر افتخار افسری را در گرما گرم دوره های جوانی اش انتخاب و شامل خدمت در مربوطات قوای مسلح کشور گردید تا اینکه نامبرده منظمآ در مسلک مربوط بنابر خدمت خستگی ناپذیر به مادر وطن به ویژه در لحظات پرارزش تاریخی مقاومت ملی در نیمه ی دهه ی هفتاد به رتبه عالی نظامی نایل شد رهسپر عضویت انجمن شاعران و نویسندگان کشور را در سال ۱۳۶۹ خورشیدی کمایی کرد و از سال ۱۳۶۸ خورشیدی تا حال در نشرات مختلف کشور اثرهای چاپ شده دارد و از جمله شاعران مطرح کشور میباشند که تا هنوز از خود سه مجموعه شعری بنامهای باتداوم دردها، پنجشیر من و در پرتو آینه به نشر سپرده است ؛ اوشان استاد حیدری وجودی را منحیث استاد خود از سالهای ۱۳۶۴ خورشیدی تا کنون بزبان میاورد و از جمع تشنه کامان صحبت ها و رهنمایی های استاد بزرگوار وجودی میباشد و این است نمونه شعر رهسپر گزیده از عاشقانه ترین سخن های او:

قصه بجایی نمیرسد

یعنی که بیتو قصه بجایی نمی رسد
بر جلوه گاه نوروضیائی نمی رسد

پایم دریغ تا رد پایی نمی رسد
تادل نشد خراب مه چارده زحسن

بر قامت بلند و رسایی نمی رسد
روز آنه کس به ملک و سرایی نمی رسد
از آن گلوبه شکوه صدایی نمی رسد
دست ادب به پیش تیایی نمی رسد
بر ظالم هر کجا ست؛ بلایی نمی رسد

دستی که پنجه اش سر تعظیم زلف نیست
شب ره اگر نبرد عزیزی به وصل یار
بشکستگی خوش است ولی بادریغ و درد
بی آنکه سر به سجده دلدار خم نشد
تاسوز سینه درندهد کار گاه هجر

عبادت خانه

ای عبادت خانه و محبوب من
سر زمین شورش و آشوب من
کشور غم دیده و معیوب من
خوش طریق و شیوه و اسلوب من
ای دیار دلکش مرغوب من

ای وطن ای گلزمین خوب من
جان من قربان آب و خاک تو
دشمن از دستت نبرده آرزو
از تو راز زندگی آموختم
می کند جان را فدایت (رهسپر)

در نگاه آینه

ستاره گان سحر دیده را شرفیابم
تمام شب همه در جست و جوی شبتابم
به هر سو میکشدم دل؛ کجاست محرابم؟
به جلوه آ و به تحقیق شو و در یابم
نگه به نکته ژرفی که میرسد، تابم

خوشا که در دل شب آشنای مهتابم
زبسکه خاطر م آشفتم تلخ کامی شب
همینکه گرد ادب می شوم زروی یقین
ایا فروغ سحر! با حیا و پُر ز ادب
کنون که (رهسپر) در نگاه آینه

نابینایی

جلوه های عشق را نادیده افسون می شدم
رویش سبز غزل را زیب مضمون می شدم
تا که میجوشیدم و یکدم دگرگون می شدم

چشم پر مهری کجا دیدم که مجنون می شدم
میبر آمد از گلویم نعره های نای و نی
شورش پیدا نشد در سینه ام از ذوق یار

رود نیلی گرنگشتم شور جی‌حون می شدم
دروصالش اندکی هم شاد و میمون میشدم

دست موسایی نشد فرعون ذوقم را بدیل
هجر لیلا را کشیدم سالها، اما نشد؛

شعله‌نخستین

سودای بتی درهمه جا درد سرم شد
دیدار رخ شوخک کابل هنرم شد
احوال من بی سروپا، چشم ترم شد
تا شور محبت همه جا جلوه گرم شد
بیت و غزل و چامه که صا حینظرم شد
بوی خوش گلزار مجازی شررم شد
درد و غم رنج همگی (رهسپرم) شدم

روزیکه ز روزگار جوانی خبرم شد
گاهی سر بازار و گهی بر سرکوچه
شیرازه خوشبختی من رفت به هجران
صبرم همه شد آب و نماند هیچ قراری
با من نه کسی سوخت به جز جان نحیفم
پا کیزه تراز باد سحر خیز بهاران
تنها نه به اندوه خودم تلخ نوشتم



۱۵۶

غلام صدیق صدیقی

غلام صدیق فرزند محمد وصال در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در دهکده ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر در یک خانواده ی زارعت پیشه چشم به جهان گشود در سال ۱۳۵۴ خورشیدی آموزه های نخستین خویش را در مکتب میانی عبدالله خیل آغاز کرد با دگرگون شدن وضعیت سیاسی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی دروازه ی بیشترین مکاتب در روستاها بسته شد که نامبرده نتوانست به دانش خویش ادامه بدهد.

همان بود که نزد دانشورانی دین مضامین و دانش اسلامی را طور خصوصی فرا گرفت پس از پیروزی حکومت اسلامی در سال ۱۳۷۳ خورشیدی در لیسه ملک میرزای شهید به حیث مامور اداری اجرای وظیفه کرد.

غلام صدیق صدیقی در سال ۱۳۸۷ خورشیدی با دادن امتحان سوبه سند فراغت صنف دوازدهم را به دست آورد و اکنون در شعبه ی ساینس دارالمعلیمین پنجشیر مصروف دانش عالی میباشد موصوف از قریحه ی شعری برخوردار بوده و گزیده ی از شعر هایش از طریق انتشارات خیام چاپ و به دسترس اهل دانش قرار خواهد گرفت.

رشوه خوار

وز باز پرس محشر و روز شمار شرم
این آه و اشک مردم مسکین وزار شرم
از ناله های بیوه زن داغدار شرم
زان محنت کثیر و غم و سگوار شرم

ای رشوه خوار تا به کی از کردگار شرم
وی رشوه خوار بر تو بود لعنت خدا
خون شهید و آه یتیمت زیاد رفت
بی خانمان و بی وطن و در بدر شدیم

شد بحر خون روانه به میهن ز قتل خلق
قلب‌ت پر از هواست دو چشم‌ت اسیر آز
آخر ز خون مردمت ای بی وقار شرم
گوشت‌ت کمر است از جرس انتحار شرم

دست بالا

آسمان را با زمین باشد نثار
اغنیا نیکو بود از تنگدست
منعمان نیکو بود از سائلان
تاک و نخلستان پر از بار و بر
تا توانی باش منعم در زمین
گوتا باشی تا به عالم سرفراز
انکه دست خود به هر مردار کرد
ور ز سرگین روی کسی اندودگشت
وز زمین ناید به جز گرد و غبار
دست بالا بهتر است از دست پست
عاملان بی تو بود از قائلان
صد چو نیک از بید خشک بی ثمر
ورنه ای منعم مشو از سائلین
ورنه کم کن دست خود هر سو دراز
خویش را در هر دو عالم خوار کرد
گه چه باشد گلبنی مردود گشت



محمد عاصم « سهیل » فرزند الحاج مولوی عبدالصمد متولد سال ۱۳۴۷ خورشیدی در قریه بادقول بازارک ولایت پنجشیر در یک خانواده روحانی و متدین چشم به جهان گشود.

دوران کودکی را در پنجشیر سپری نمود، بعداً جهت ورود به مکتب، عازم کابل گردید و شامل مکتب (ده دانا) چهاردهمی کابل شد، و بعد از صنف پنجم شامل لیسه محمود طرزی گردید، بعد از صنف دهم تحصیلات خویش را در چوکات انستیتوت اقتصادی مالی ادامه داده که با در نظر داشت استعداد و هوش سرشار انستیتوت مذکور را نیز با درجات عالی به اتمام رساند.

وی با روحیه تلاشگرانه ای که داشت موزی با پیشبرد تحصیلات اکادمیک خویش کورس های ادبی را نیز تعقیب نموده و در مدت زمان کوتاه توانست شعر بگوید و داستان بنویسد که اولین مجموعه شعریش در سال ۱۳۶۶ هجری شمسی به وسیله خودش تدوین گردید که به علت مشکلات موجود در کابل نتوانست آن را به چاپ برساند.

سهیل پس از ختم دوره تحصیلی عازم دیار هجرت به پیشاور گردید و در آن زمان مدتی را در چوکات کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان در بخش مجله میثاق خون سپری نمود و در خدمت جهاد و سنگر داران راه اسلام و آزادی میهن قرار داشت. در سال ۱۳۶۶ آقای سهیل به موسسه CBR که یک موسسه ساختمانی برای مهاجرین بود شامل گردید و در سال ۱۳۷۰ به حیث نماینده موسسه مذکور در تخار توظیف شد که خدمات ارزنده ای را جهت اجرای پروژه های عمرانی ولایات تخار، کندز و بدخشان ایفا نمود.

محمد عاصم سهیل پس از پیروزی جهاد به تشکیل در مرکز ثقافت سید جمال الدین افغان را در کابل همت گماشت که در چوکات آن دروس قرآن کریم، ساینس و زبان های خارجی تدریس می گردید که

این پروگرام تا اشغال کابل توسط طالبان کور دل ادامه داشت و در سال ۱۳۷۶ خورشیدی آقای سهیل در موسسه FAO به حیث آپریتر کامپیوتر اجرای وظیفه نمود و یک سال بعد راهی جبهات مقاومت علیه اشغالگران پاکستانی شد.

موصوف مدتی را به حیث سرپرست دفاتر نماینده گی های وزارت امور خارجه دولت اسلامی افغانستان در ولایات پنجشیر و تخار انجام وظیفه نمود تا اینکه در ۱۸ سنبله ۱۳۸۰ ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه قبل از ظهر در کنار ابر مرد تاریخ و قهرمان ملی شهید احمد شاه مسعود توسط دو تروریست امریکایی عرب در خواجه بهاء الدین ولایت تخار جام شهادت نوشید روحش شاد و یادش گرامی باد!

«از زبان برادرش قاری عبدالباری»

ACKU



۱۵۸ احمد ذکی خاورنیا

احمد ذکی «خاورنیا» فرزند مولوی محمد موسی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در یک خانواده مذهبی در دهکده بی شیخان ولایت پنجشیر به دنیا آمد وی دانش نخستین و میانی را در دارالعلوم جامع الانوار به پایان رسانید و دانش عالی خود را تا مرحله ی ما فوق لسانس در بخش مطالعات اسلامی، رشته ی تفسیر، در دانشگاه بین المللی افریقا به درجه ممتاز به پایان رسانید همزمان با نوشتن جزوه ی ماستری در رشته تفسیر، دیپلوم مرکز مطالعات دیپلوماسی وزارت خارجه کشور سودان را به دست آورد.

از وی مقاله های متعددی در جراید و هفته نامه ها و روزنامه های داخلی و خارجی به چاپ رسیده است نامبرده تا کنون دو کتاب عربی را به فارسی ترجمه کرده که زیر عنوان های پایینی به چاپ رسیده است:

«برخورد یا گفتگوی تمدن ها» تألیف پروفیسور نجم الدین اربکان؛ «مژده های پیروزی» تألیف دکتر مصطفی محمد الطحان اوشان کنون به حیث استاد در دارالعلوم جامع الانوار ایفای وظیفه می کند.



۱۵۹

غلام نقشبند حیدری

غلام نقشبند حیدری فرزند غلام حیدر وجودی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در یک خانواده علم پرور دیده به جهان گشود. پس از ختم دوران کودکی و آموزه های نخستین بنا بر تسلط شرایط ناگوار و نا مساعد زمان تجاوز شوروی وقت به کشور نتوانست به آموزش عالی دست یابد در سال ۱۳۶۵ خورشیدی راهی پنجشیر می شود و از آنجا به پشاور مهاجرت می کند.

نامبرده علاقه به شعر و ادبیات زاده ی تمایل فطری و تأثیر شخصیت ادبی پدرش و فضای فرهنگی محیط و خانواده اش میباشد. تا آنجا که به بار بود امکان یافته در حد ظرفیت خویش به مطالعه خصوصی در زمینه ی ادب عرفان و هنر به ویژه شعر پرداخته است.

آقای حیدری از گونه های شعری زبان فارسی دری و عربی را دوست دارد؛ در نقد و اصلاح آنچه سروده استاد گرانقدر و سخنور فرهیخته روزگار و اصف باختری و پدر بزرگوارش حیدری وجودی نقش اساسی را داشته اند.

بیشتر شعر های حیدری سوگنامه های می باشد که در درد وطن سروده است و همچنان هستی ذهنی ایشان در قالب غزل که در قلمرو شعر زبان فارسی دری ظرفیت بیکران دارد با علاقه مندی خاص می سراید. از نقشبند گزیده ی شعری به نام اشراق در تبعید به چاپ رسیده که به دسترس علاقمندان علم و ادب قرار دارد.

نمونه کلام او:

شب زنگبار

نهال باغ دلم سبز در بهار نشد
نگاه شوق به آئینه یی دچار نشد

دریغ فصل امیدم شگوفه بار نشد
دلم گرفت درین شهر زنگبار دریغ

که محرم دل دریای بی کنار نشد
حریف درد و غم ما درین دیار نشد
که نا امید ز آیین روزگار نشد
ز خود نرفت و نشورید و نا قرار نشد

به بی نصیبی آن جویبار می‌گریم
مپرس از تب بیدردی زمانه که کس
کجاست آن دل امیدوار، در دوران
کی دید بحر نگاه ترا و چون دریا

هر چه آینه بشکند

ای دروغا ریشه‌های هستی ما سوختند
زشت رویان حق نمایانرا دهنها دوختند
دانشی کز دفتر بیگانه گان آموختند
بهر نابودی ما اسباب مرگ اندوختند
قامت سر و چمن را پای تا سرسوختند

آتش حرص و هوس در سینه‌ها افروختند
هر چه بود آینه بشکستند با سنگ غرور
خوی و اوصاف غلامی بود این بی‌مایه گان
خود پرستی چند با خود کامگی در زنده گی
پیش حتم باغبان پیر بیدردان دریغ

کابوس شبها

پای تاسر بسته زنجیر سودا مانده ایم
خفته ایم و غرق در خوابی فریبا مانده ایم
نا امید از رویش گل‌های بویا مانده ایم
چون گیاه تشنه بر دامان صحرا مانده ایم
بی خبر از صورت و معنی فردا مانده ایم
بی گنه زندانی کابوس شبها مانده ایم

در میان ظلمت شبها چه تنها مانده ایم
زیر نخل بی بر غفلت به امید ثمر
خار شوم یا س رویید ست در گلزار ما
از چمن از ابرو باران محبت بی نصیب
زنگ بگر فتست چون آینه امروز را
تا بشی ای آفتاب عشق و آزادی که ما

فصل بهار

قصل غم کرد چه بیداد نپرسید کسی
دست بی مهربی صیاد نپرسید کسی
برزخون دل فرهاد نپرسید کسی
نفسی مرغ دل آزاد نپرسید کسی
آشیانش شده بر باد نپرسید کسی

باغ از برگ و بر افتاد نپرسید کسی
به تن و جان تو ای صید گرفتار چه کرد
خسروان را که بود ساغر عشرت دایم
میشود از قفس و حشت ایام آیا
درد آن طایر آواره که از جور زمان



۱۶۰

محمد عیسی سهیل، سامانی

محمد عیسی سهیل سامانی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در خانواده‌ی نیمه روشن فکر و دهقان در دهکده‌ی خوش آب و هوای دهکده‌ی نولابه ولایت زیبای پنجشیر چشم به جهان هستی گشود، آنگاه که طفل کوچکی بیش نبود نزد ملای دهکده رفته از قاعده‌ی بغدادی شروع، الی دیوان حافظ شیرازی. دیوان زیب النساء (مخفی) و دانش فقه حنفی را پیش برد، هنوز دوره طفولیت را تکمیل نکرده بود که رخداد های ناگوار جنگ او را به شهر کابل کشانید، پس از سپری کردن امتحان سویه شامل صنف هفتم مکتب گردید از صنف نهم نظریه علاقه مندی فراوان که به ورزش داشت شامل انستیتوت تربیت بدنی گردید.

قابل ذکر است که هنوز صنف نهم بود که طبع شعری برایش مایه گیری از دیوان حافظ شیرازی و شعر های پدرش پیداشد، پس از مدت تکمیل دوره‌ی دانش تربیت بدنی مدتی را در خارج از کشور بسر برد روزگاری را در پاکستان و سپس در یک سفر کوتاه شش ماهه وارد کشور ایران گردید، پس از روی کار آمدن حکومت مجاهدین به صفوف قوای مسلح کشور پیوست و به صفت افسر در پست های مختلف ایفای وظیفه کرده، که به طور عادی الی رتبه دگروالی پیش رفته است.

در پهلوی تمام مصروفیت های اداری و فرهنگی ورزش تخصصی خود را که میراث نیاکان بزرگش بود پیش برد که در بهار ۱۳۸۱ خورشیدی به صفت معاون اتحادیه ورزشی بهار آزادی، مدیر مسوول هفته نامه‌ی ندای ورزش، مسوول نشراتی فدراسیون ملی پهلوانی کشور، حکم ملی مسابقات پهلوانی و در سال ۱۳۸۴ خورشیدی نظریه علاقه‌ی خاصی که به زبان و ادبیات فارسی دری داشت شامل دانشکده ادبیات دانشگاه تعلیم و تربیه کابل گردید.

هنوز سال دوم دوره تحصیل اش بود که اولین مجموعه شعری خود را زیر نام (شبهای من) در بهار

سال ۱۳۸۶ خورشیدی چاپ کرد؛ پیش از اینکه مدارک فراغت را بدست آورد در خزان سال ۱۳۸۷ خورشیدی مجموعه دیگری را بنام (شبی که سحر نداشت) به زیور چاپ آراسته ساخت، که در هنگام فراغت همان سال بدسترس مشوقین شعر قرار گرفت.

از وی کتابهای دیگری چاپ شده: (زادگاه و تمدن آریایی ها، تا سلسله ی پیشدادیان و کیانیان) درفش عشق، دفتر شعری.

اثر هاییکه هم اکنون زیر کار و آماده چاپ میباشد عبارت اند از: یک مجموعه شعری بنام (یک تبسم در سکوت)، (ویژگی سبک شعر عراقی) (مهد پیدایش و تحول زبان پارسی دری)، پنجشیر در راستای موسیقی کهن) و...است.

وی همچنان آرزومند است تا دانش خویش را در رشته زبان و ادبیات فارسی دری ادامه بدهد و ازین طریق خدمتی به زبان و ادبیات کشور خود کرده باشد.

نمونه کلام او:

تاجیکان روح با عظمت شرق

با همت و غرور و سپهدار تاجیک است	سر لشکر دلیر و وفادار تاجیک است
کاخ بلند و پایه ی اسلام آسیا	فخر عجم صلابت اغیار تاجیک است
دارد نژاد ملت جمشید آریا	از مرو تا به پارس علمدار تاجیک است
تاجش امام اعظم و روحش بخاری	دین و لقنای احمد مختار تاجیک است
سرتاج شاعران سر افراز رودکی	چون مولوی ادیب قلمدار تاجیک است
بلخ برین و دولت گشتاسپ یاد باد	آهنگری چو کاوه ی بیدار تاجیک است
فرزند با شهامت مسعود او کجا است	او از تبار ملت سرشار تاجیک است
اسماعیل که روح خراسان بکرد جوان	جود و سخا و سرور و سردار تاجیک است
خواهم ز حق که همدل و یکجا شویم (سهیل)	گویند ز فارس تا حد فرخار تاجیک است

معراج دل

از مقام خویشتن سوی دگر ما واکنم	خواستم از باغ دل راه سخن را واکنم
انتظار دیده را با وعده ی فردا کنم	گرد شمع محفل دل گرمی معنی دهم

اشک را قربان ذکر تحفه ی شبها کنم
سجده ی معراج دل را در شب یلدا کنم
کشور سرمای صبرم دامن جوزا کنم
زورق بی طاقتی را تعمه دریا کنم
هر متاع دیگر از باغ زبان سودا کنم

درپنای پرده ی بی مهر عروس فلک
سردی پانیز و شهبای زمستانم بس است
تردبان عقل را در بام شبها مینهم
گرد بالین مریض عشق می کارم سخن
گر سرود عشق را اندر بیان داری (سهیل)

شام دنیا

شعر را چند نکته یخشیدم تا معنا شدم
از خرا سان رفته و همسایه ی موسی شدم
بی تکلف نیم شب من وارد خُرا شدم
قطره را در بحر افگندم یک دنیا شدم
آهنم چون موم، گو یا صورت فردا شدم
هم صدای بیدل و هم دست مولا نا شدم

آسمان یک شام دنیا مُرد من پیدا شدم
کاروان عقل را تا بام سینا تا ختم
خویش را در شهر ابراهیم و آذر یافتم
بود در سیر سحاب عقل گام همدلی
کوره ی دل را شبی یک مُشت دا وودی زدم
سرزدم از شوق در گرمی بازار غزل

شام یکشنبه ۱۷ آذر (قوس) ۱۳۹۲ کابل.

گرد باد عشق

گرد باد عشقم و جای به صحرا کرده ام
درب اسرار محبت را زدل واکرده ام
آرزوی این متاع از موج دریا کرده ام
آه! ای مردم ببین این نکته افشا کرده ام
من به پای مکتبش دیرست امضاء کرده ام
راست گویم یک ورق آن گونه پیدا کرده ام
کی ز فکر سرکشم یک نکته بی جا کرده ام

تا جمال یار را تصویر معنی کرده ام
چون خیال عقل را همسایه کردم باقلم
گر به دنیای خیالم زره ی عشقی نبود
شیوه بی طاقتی سیمای من افسرده کرد
رسم و کانون محبت را ندادند مکتبی
صفحه ی اوراق هستی داشت چندین ماجرا
دست الطاف محبت داشت آوای سهیل

پرچم بی باکی

نه در آوای فکر م نکته ی اسرار دلها مرد

نه در دنیای عشقم چشم وصل آرزو ها مرد

نه آه درد مندم در مدار چرخ تنها مرد
 نه درگام مزاج خامه ام روح غزلها مرد
 نه ذکرش از زبان خاطر م در قعر شبها مرد
 که در حسرت بمانم تا نگویند رسم فردا مرد
 چراغ کذب و عجب دیگران از رشک بی جا مرد

نه اقبال غرورم زیر پای عقل شد پنهان
 به شهر غربتم خورشید نومیدی نشد پیدا
 به ملکم تخم بی باک محبت کاشت دهقانی
 به دست عقل گاهی پرچم بی باکی ام دادند
 سهیل چشم محبت در وفای یار چندان بود

اسطوره های گم شده

باورم ناید زگیتی خانه ی جم گم شده
 درس اعیاری دهد، فریاد آدم گم شده
 از میان پیروان میلاد مریم گم شده
 پس در این پائیز بی بر قطره ی نم گم شده
 دیر شد کی خسرو و آن پور همدم گم شده
 ترکش آرش، از این شالوده ی غم گم شده

از دلی شهنامه ها دیر است رستم گم شده
 در سمنگان نیست یک تهمینه تا سهراب را
 نی یکی آرش به چشم خورد، نی اسفندیار
 خواستم تا اشک مولا نا شوم در نیم شب
 چون سیاوش ریخت خونم لشکر افراسیاب
 کیست؟ فریاد مرا در گوش فردوسی برد

۱۶۱ خالده فروغ



خالده فروغ در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در کابل به دنیا آمده، نامبرده اصلاً از دهکده‌ی درزی خیل شصت ولسوالی رخه ولایت پنجشیر میباشد. دانشش را در شهر کابل آغاز کرد و دانشکده‌ی زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه کابل را به درجه ماستری به پایان رسانیده است.

چندسال مدیر مسوول مجله صدف بود که برای مسئله‌های حقوقی بانوان به چاب می رسید حالا عضو انجمن قلم افغانستان و عضو هیأت علمی دانشکده‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کابل میباشد، در همین رشته در دانشگاه تدریس می کند. او در زمان خانه جنگی های کابل به پاکستان مهاجر شده بود و سال هایی را در پشاور بسربرد، خانم خالده در جشنواره های بین المللی شعر و نویسنده گی در اسپانیا، فرانسه، هالند، هندوستان و ایران اشتراک کرده است.

در سال ۱۳۸۵ خورشیدی جشنواره‌ی بین المللی شعر فجر ایران برایش خاطره انگیز بوده است چنانچه از این جشنواره توانست نشان افتخار دریافت کند، همچنان در سال ۱۳۸۸ خورشیدی در همایش صدسال شعر زنان فارسی سرا در ایران نشان افتخار را به دست آورد.

خالده فروغ فعلاً در کابل زندگی می کند، واز نامبرده تا حال هشت اثر شعری به چاب رسیده که

عبارت است از :

- قیام میترا
- پنجره‌ی بر فصل صاعقه
- سرنوشت دست‌های نسل فانوس
- عبور از قرن قابیل
- در خیابان‌های خواب و خاطره

- همیشه پنج عصر
 - کوچه‌های خالی
 - رمان پایان‌ناپذیر است گورستان
- از گزینه‌های یادشده شعرهای پائین را به گونه نمونه انتخاب کردیم:

آه این پیاله

باز آمدن به خویش از این گام، یک کلام
 هم غصه‌های خاص و هم غصه‌های عام
 آتش به غیر دود چه می‌آورد پیام
 هر لحظه انفجار حضور است والسلام
 آه! این پیاله که همش ادم است نام
 لبریز گشته این همه از جای انتقام
 در این مقام سخت به هم ریخت بی‌مقام
 این راه رفته است به بازارهای شام
 هم می‌جهد زدام و هم می‌رود به دام
 ز آب حلال سر زده و می‌شود حرام
 این خام‌کی به سوخته‌گی میرسد تمام

این روزهای هفته و تصمیم‌های شام
 این روزهای هفته چه بیهوده می‌خوریم
 این روزهای هفته بیست آتشیم
 این روزهای هفته فقط چه بیهوده ایم ما
 گاهی ز زندگی پروگامی زمرگ پر
 آه! این پیاله این که سرودشکستن است
 تصویر خداست فراموش خودشده ست
 اعرابی است و کعبه نمی‌خواندش به خویش
 آهوست‌های هوی حضورش دویدن است
 آه این پیاله این که به تخمیر رفته است
 آه این پیاله یخته نخواهد شد هیچگاه

دختران بادیه

از کارگاه روح کمالی برآورید
 از هجر سرنوشت و صالی برآورید
 از مثنوی عشق جلالی برآورید
 بخت سپید و معنی زالی برآورید
 بی‌حالی مرا همه حالی برآورید
 ایمان آفتاب مثالی برآورید
 تا کعبه صدا پر و بالی برآورید

ای برده‌ها ز خویش بلالی برآورید
 ای دختران بادیه: ای هم‌رهان من!
 عاشق شوید و همت خورشیدی به سر کنید
 تا رستمی عجیبه تولد شود ز شرق
 برهم زیند خلوت دیرینه را تمام
 شب را آزاد کنید و ز چشمان روزگار
 آزاده‌گان باغ‌هیاهوگران شعر

درد هندوکش

شب صدای ناله می آید از این فرهنگ بیداری
سرزمین نای های عاشق اما این جدا افتاده گان از باز
دختران قو در آن سوهای رود شعر می میرند
روح پروازی به شهرهای دنیا شان نموده
هیچ گوشی نیست تا بیرون شدن های نفس را بشنود ز آنها
کوچه های شرق دلتنگ اند
آرزوهای بزرگ ذهن ها سنگ اند
دانش آواره تبعید است
پنجره رسواست
مهره های پشت شب از هم گسسته
ماه بیماراست
درد هندوکش دو چندان است
خواب آزادی پریشان است
گرچه در این فصل ها از عشق بابی نیست
از شهامت باز تابی نیست
من ترا می خوانم ای پامیر
یار دریا ها
آشنای سر فراز مهربان باران
من ترا
می سرایم سبز
ای بلند آوا بتر از نازو
خشم چین را در جبین بشکن
خامشی های رانگین بشکن
با من از انگشتر تاریخ
جلوه کن در کلک های روزگار

من ترا می‌نالَم ای پامیر حیران، ای تما شاگر
فارسی تنها نمی‌ماند

بی خودی

مردی دل‌سرد
درخانه جاده خوابید بود
بی هراس از چارسوی خویش
از برگ‌های پوسیده پائیز
داشت بر تن لباسی
با لحاف شکاف شکاف باد
پیچیده بود خود را
بی خود
و کفشهایش
با چشم‌های ترکیده
در انتظارش
اما مرد خواب می‌دید
که را می‌زند
بی هراس از چارسوی خویش
چین بر جبین کوجه‌ها می‌آورد
پوست پاهایش
دوست نادانش را صدا می‌کنده هیرویین!
و می‌یابد
هویت از دست رفته‌اش را



۱۶۲

ملا غیاث الدین جاهد

غیاث الدین «جاهد» فرزند جلال الدین در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در قریه عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر در یک خانواده متدین دیده به جهان هستی گشود.

تعلیمات نخستین را در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در مکتب دقیقی بلخی، دوره میانی را در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در مکتب متوسط عبدالله خیل و دوره لیسسه را در لیسسه شبانه انصاری کابل در سال ۱۳۷۴ خورشیدی به پایان رسانید و بعداً راهی جهاد گردید و درین راه از هیچگونه فداکاری و جان نثاری دریغ ننموده که بعد از پیروزی حکومت اسلامی در ادارات دولتی وظایف مختلفی را عهده دار بوده است. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی به حیث مخابره چی قطعیه مرکزی شورای نظار، در سال ۱۳۷۲ به حیث آمر مخابره لوای (۱) گارد ملی وزارت دفاع با اعطای رتبه جهادی جگرن و رتبه فوق العاده دگرمن، در سال ۱۳۷۷ الی ۱۳۸۰ خورشیدی مدیر طرح شفر در ریاست مخابره مرکز سوق و اداره وزارت دفاع واقع پارنده بازارک پنجشیر.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به حیث مدیریت اداری مدیر عمومی (۱۰۱) ریاست عمومی امنیت ملی دولت موقت ایفای وظیفه نموده است. که بعد از چندی از وظایف دولتی سبکدوش گردیده و فعلاً در موسسات غیر دولتی انجام وظیفه می نماید.

غیاث الدین جاهد قریحه شعری خوبی داشته که اشعار موصوف تا به حال اقبال چاپ نیافته است و بر علاقه آثار دیگری مانند: حقیقت جهاد، جهاد و تصوف، رهنمای مرید و مرشد و تاریخ تحلیلی پنجشیر زیر دست دارد امید که بتواند به انجام آنها موفق گردد.

نمونه کلام

جمله همه غرقه صد خون شدیم
سینهء مردم ز الم چاک شد
حمله به هر شهر و به ویرانه است
بازی القاعده و صد شرر
تا که برند ثروت ما آخرین
رحمت حق باز به شیدا کنم

ما ز پی تاجک و پشتون شدیم
حمله به جان و دل این خاک شد
حمله به فرهنگ و به هر خانه است
بازی قاچاق و حقوق بشر
جمله جهان کرده بهانه چنین
(جاهد) من عقدهء تو واکنم



در وصف شعر محمد رحیم (شیدا)

نعت مکرر به شهء انبیاء
اهل رسول و سکن و درگهش
واقعیت است درد همه مردمان
درد دل مردم کشور بود
عدل و جفا هر دو بیان کرده ای
گوش کران از همه بدتر بود
فکر تو آزادی این کشور است
نقد تو با عصر چه آماده است
سال همان است و همان حال و قال
بیش شده رنج همه درد و ریش
روسیه و لندن اسرار و راز
بیش ز ینجاه ست تجاوز گرت
طالب و تریاک ز ما ساخته

حمد و ثنا بر تو کنم ای خدا
باز به یاران و به اهل رهش
نالء شیدا که شنیدم به جان
گفتهء تو چون دُر و گوهر بود
درد و دوا هر دو بیان کرده ای
لیک چه سود گوش زمان کر بود
فکر و کیلان به زر و دالر است
عصر کثونی دو هزار و ده است
از سخت رفته به پنجاه سال
کی شده حال همه بهتر ز پیش
بود در آن وقت دو دستی دراز
حال تو برخیز و ببین کشورت
جمله مصالح و وطنش خواسته



۱۶۳

روح الامین کرمانی

روح الامین کرمانی فرزند گلداد خان در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در دهکده ی قلعه ی اسقندیار کرمان ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود، دانش آغازینش را در لیسه عالی کرمان به پایان رسانیده و سپس به دیپارتمنت زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه تعلیم و تربیه کابل راه یافت و از این دانشگاه بسوی بی لسانس فراغت حاصل کرد، نسبت انگیزه ی خدمت بوطن در دفاتر دولتی شامل کار گردید.

ازاینکه نامبرده نسبت مساعد نبودن وضعیت سیاسی نظامی در کشور اساسی ترین زمان خویش را در جبهه جهاد و مقاومت ملی سپری کرده شانس بهتر دانش عالی و دسترسی به مهارت های دانش دیگر را کسب کرده نتوانست از اساسی ترین دوران لحظات زنده گی خویش را به زبان گرانبارش چنین میگوید:

بهار زنده گی

بتا زمانه دشوار انتظار گذشت
به تلخ کامی روزگار روزگار گذشت
زمان مرحله رشد و ابتکار گذشت
که عمر سه دهه با چشم اشکبار گذشت
بین که سلسله عمر بیقرار گذشت
فغان و ناله چه پنهان و آشکار گذشت
چه مردها که به زندان و پای دار گذشت
هجوم لشکر انگریز و ازتتار گذشت
دران زمانه تاریک و شام تارگذشت

بتا امید من خسته از بهار گذشت
به یاد آنکه به خورشید همسری جویم
بوقت تیره گی روزگار میگفتم
برفت وقت گرانیامه ام بسا افسوس
گهی بکوه و بیابان گهی بدشت و دمن
غرور ملت آزرده را همی نازم
بدان که عزت و آزادی اش بجا ماند
بخاک من بدهند و مگر وطن ندهند
فسون اهرمنی لشکر تروریزمش

سکوت تلخ گل و بلبل و بهار گذشت
گذشته را متأسف مشو که خار گذشت

سلامت وطن و ملت از خدا خواهم
ز عمر رفته شکایت مکن کرامانی

بازهم از اوست

نمیدانم چه جایی از برایش خانه میسازد
بسان مرغ و حشی بندودام ولانه میسازد
چراپس اینچنینم بیدل و دل خانه میسازد
چو دیدم آندو را دل راهی می خانه میسازد
بگفتا تار زلفی پای من زولانه میسازد
که یاد ترگس مستش مرا مستانه میسازد
خیالش اینچنینم بی سرو سامانه میسازد
عدوی مهر ورزت بند دام و دانه میسازد
که خود جانانه جانان ترا جانانه میسازد
تورادرگردنور خویش چون پروانه میسازد
چه محبوبی برایش آشیان ولانه میسازد
(کرامانی) تورا فرزندگان فرزانه میسازد

دلیم را دلربایی از برم بیگانه میسازد
بتار نازک مرغوله ی زلف سمن بویش
زمهجوری دل روزوشب خودرا نمی دانم
زمانی شکوه دل نزد عقل و دیده میگردم
یدل گفتم چرا از نزد من بیگانه میگردی
شبی آمد مرا درپیش آن شوخ قبا پوشی
دران شب عقل و دیده خواب راهمان خودکرده
توای باز بلند پرواز پهنای سعادت ها
پری زن برسرای قدس و آندم جلوه دل بین
لقای دوست را باشد همی بام و در دیگر
چه سازم با دل بیچاره کورا نیست آرامی
بسان عقل و دیده انتخاب راه دل میکن



۱۶۴

غلام مصطفی حبیبی

غلام مصطفی حبیبی در واپسین ماه های سال ۱۳۵۰ خورشیدی در دهکده پاوات خنج ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود پدرش حاجی آقا محمد علاقه مندی زیادی به کتاب های ادبی و عرفانی داشت از جمله مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی را بیشتر در خانواده زمزمه میکردند و تاثیرات کلام مولانا در اندیشه های حبیبی رخنه کرده و اکثر شعر هایش را به پیروی از سبک مثنویات مولانا جلال الدین محمد بلخی سروده است.

او در کودکی اش خیلی آرام و ذکی بوده است خواندن قرآن کریم را نزد امام مسجد محل آموخت، در سن هفت سالگی وارد مکتب ابتداییه ی دهکده یی خنج شد که مصادف به آغازین روزگار انقلاب در کشور بود او در طی سالهای جنگ توانست تا صنف هشتم را در خنج فراگیرد ولی با دشوار شدن وضعیت در پنجشیر خانواده ی حبیبی مثل بیشترین مردم آنجا خانه ی شان را ترک میگویند؛ رو به دیار مهاجرت میکنند؛ کابل و پاکستان دو جایگاه ایست که حبیبی در آن مهاجر میشود.

نابسامانی های دوران، پیشرفت هنر و فنون ادبی و بعضی موضوعات دیگر موانعی بودند که صد راه شعر حبیبی قرار داشتند با آن هم علاقه مندی خاص جناب شان به ادبیات، عرفان و علاقه ی او به مثنوی معنوی سعدی شیرازی، حافظ و عبدالقادر بیدل از یک سو ؛ رنج و اندوه فراوانیکه همه کشور را فرا گرفته بود از سوی دیگر باعث شد تا حبیبی خاموش ننشسته و سوز گداز دل که خود شاهد صحنه بود به رشته ی تحریر در کشد، از نابسامانی های روزگار در شعر هایش یاد آورد چنانچه در یکی از سروده هایش میگوید.

این وطن ما را بسان خانه بود / جنگ ما با قدرت بیگانه بود
باغ وبستانم همش هموار شد / هست و بودش طعمه اغیار شد

بیرو برنایش فقیر و در بدر
 خواهرانم بیوه و بیچاره شد
 کودکانش بیسواد و بی هنر
 مادرانم قلب شان صد پاره شد

بدین ترتیب شعرهای (حبیبی) از سوی دوستان و صاحبان اندیشه و خرد مورد تحسین و تایید قرار گرفته است. حبیبی خود در میان مردم و جاده اش بوده و تحولات فرهنگ اجتماعی در کشور او را بدان داشته تا خردمندانه مردم کشورش را از چنگال تقلید و گرایش به خرافات فرهنگی برحذر داشته که از جمله در یکی از سرودهایش تمدن را اینگونه بیان میکند:

تمدن نیست در بی پرده بودن
 تمدن حاصلی رحمت کشتی هاست
 به زیر بار دونان برده بودن
 کشیدن گوهری از قعر دریاست
 همه رازش بود در کار کردن
 نه مردم را به گپ بیزار کردن
 اگر خواهی تمدن فکر نو کن
 نگویم دین دنیایت گرو کن

همچنین در مورد جهالت آغاز قرن بیست و یکم مینویسد که مورد استقبال بیشتر خوانندگانش قرار گرفت.

جهالت در آغاز قرن بیست و یکم

جواب غلام مصطفی حبیبی بر فتوای کشیش تیری جانس امریکایی در فلوریدا:

جهل قرن بیست و یک بالا گرفت
 تیر او پرتاب سوی آسمان
 نقش نمرودی به خود پایا گرفت
 تیر استهای این سوی قرآن
 بر ذباحتی ماهی اش آلوده کرد
 پشه لنگش چو دامنگیر شد
 سر همی کوبید بر روی زمین
 در حقیقت خویش را سازد تپاه
 تو چو خفاشی و حق چون آفتاب
 میبرد آتش به سوی برگ تو
 نفس قرآن خدا معجز نماست
 کس ندارد طاقت یک زلزله
 حق تعالی بیش دارد حوصله
 کاغذ و خط گرچه مخلوق خداست
 حق تعالی بیش دارد حوصله

کورمادر زاد کی بیند جهان
رمز قرآن را کجا گردد خبر
مکتب اسلام باشد مذهبم
بر اهانت دایماً نفرین ما
قلب روشن دیده ای بینا شدی
گاه پسر خواندیش با پروردگار
رفت او زنده به سوی آسمان
پیش‌تاز ای مذهب دنیا شدی
کی مثال تو ورق سوزی کند
با تو و با این چنین فتوای تو
خاک بادا بر صلیب گردنت

من به خون سردی بکردم این بیان
چشم کور و قلب مهر و گوش کر
مرد مومن پابند مکتبم
این اهانت نیست اندر دین ما
کاشکی تو پیروی عیسی شدی
گاه صلیب از بهر او کردی تیار
تا مسیحا خسته شد از جهل تان
از چه وقتی پیرو عیسی شدی؟
پیرو عیسی که دلسوزوی کند
لعنت حق باد بر بالای تو
زندگی ننگست بهتر مردنت

مناجات

بر آوردم و گفتم ای بی نیاز
همش تابع و زیر فرمان تو
به مومن تو دادی توان حضور
نگر با جهانی تو با مردمک
ولی مژده بر هم جهانی نهان
بکوی دلیم یک تجلی بده
زبانی که گوید ثنای ترا

سحر دستی از روی سوز و گداز
بود جمله عالم از آن تو
تحمل ز نامت نباشد به طور
اگر از یقینت بخواهی کمک
همین مردمک در کجا و جهان
الهی مرا چشم بینا بده
دلی تا که جوید رضای ترا



۱۶۵

محمد ادريس قطره بقايي

محمد ادريس قطره بقايي فرزند غلام رسول بقايي در بهار سال ۱۳۵۱ خورشیدی در کابل پا به عرصه هستی گذاشت، پدر بزرگوارش آقای بقايي و نياکانش در دهکده ی بازارک ولایت پنجشير که مسکن آباي شان می باشد چشم به دنیا گشوده اند و از فیض آن در پرتو علم و ادب مصدر خدمت برای مردم کشور شده اند. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی که مرحله ی اول جهاد در پنجشير آغاز گردیده او با خانواده اش ناگزیر خانه و کاشانه ی شان را رها کرده در کابل مسکن گزین میشوند.

همان سال است که آقای بقايي درین فامیل روشنفکر پا به هستی میگذارد و نام ایشان را محمد ادريس میگذارند، ادريس دانش نخستین را در لیسه درخانی و دانش میانی اش را تا صنف دوازدهم در لیسه عالی نادریه به پایان رسانید بنابر عامل هایی نتوانست به دانش عالی خود ادامه دهد. آقای بقايي در سال ۱۳۸۲ خورشیدی به تصوف و عرفان رو آورده و قرار اظهار شان با رفتن به خانقاه عاشقان و عارفان^{۱۴} و آشنا شدن با متصوفین، مسیر زندگی اش تغیر میکند.

وی از همان تاریخ چون قطره در بحر عرفان و تصوف اسلامی غوطه ور شده و در جستجوی گمشده ی خویش میباشد هر جا عارفی را میبیند نزد آن برای آندوختن راه طریقت زانو می زند، چنانچه ایشان با نجم العرفا حیدری و جودی صوفی و عارف نامدار وطن آشنایی حاصل و از نزد استاد گرامی استفاده ی شایانی کرده است آشنایی او با حیدری و جودی احساسات درونی شاعر شعله ور گردیده و اولین شعر خویش را در اقتفای مثنوی حضرت علامه اقبال لاهوری سروده است.

آقای بقايي تا کنون مقاله های ادبی و سروده های خویش را در شماری از نشریه های داخلی و خارجی به نشر رسانیده نامبرده دو اثر آماده چاپ به نامهای عجز پسندیده و داستان مزار پرانوار حضرت ابو المعانی میرزا عبدالقادر بیدل و یک مجموعه کوچک شعری دارد.

نمونه ی کلام:

بیدل و بت ساکن بتخانه ای	جسم بی جانم بود سامانه ای
بس خروشید عقل و بخشید دیده جان	عشق افروخت آتش و شد زنده جان
حرف حق از خبره گان اندوختم	حکمت از صبح شفق آموختم
اشک و غم هر لحظه ما را همدمی	سوز دل شد زخم ما را مرهمی
در دل شب گریه ها اندیشه شد	مردمی را چون تواضع پیشه شد
هم سروش و هم دل خون دیده ام	من بسی اسرار گردون دیده ام
ابر می‌گرید به حالم از فغان	(قطره) میریزد زمستی خون چکان

مناجات

درون سینه دل افگار دارم	خدایا من تن بیمار دارم
دلی، آینه‌ی زنگار دارم	و درب آرزو را بسته ام من
برایت گریه ها بسیار دارم	بیا فروز این دلم با نور عشقت
به شبها ناله های زار دارم	ز چشم من پریده خواب دیگر
سخن ها با درو دیوار دارم	نبینم همدلی با این دل خود
الهی دیده خونبار دارم	اگر مقصود ما را بر نیاری

مسدس بر غزل بیدل

سرفرو بر به یخن از غفلت بسیار بر آ	دویی را بشکن و از بند گرفتار بر آ
چون هما باش و ازین حال مگس وار بر آ	ترک عشرت بکن از کرسی و در بار بر آ
نیستی پیشه کن از عالم پندار بر آ	
خویش را کم شمر از زحمت بسیار بر آ	
شیون تیر قضا از سر بامت گذرد	زندگی چیست؟ نگر گر زخیالت گذرد
طعم جان کنندن و مرگ نیز زکامت گذرد	خوشی و عشرت دنیا ز سرایت گذرد
تا به کی فرصت بیدار، به خوابت گذرد؟	
چون شرر جهد کن یک مژه و بیدار بر آ	

چشم بیدل کورشده دیده ظاهر حیران همه تقوا شده چون روی وریا آفت جان
عقل و اندیشه شده نیز اسیر شیطان پای در مسجد و هوش در گروسودوزیان
خودفروشی همه جا تخته کردست دکان
خواه در خانه نشین خواه به بازار بر آ
(قطره) گر بندو گرفتار و اسیری چه غم است تاج داری به سر از فقر و فقیری چه کم است
در ره عشق بزن گام و دلیری حکم است دوست آگاه نشود تا که نمیری قسم است
تکیه بر عافیت از قامت پیری ستم است
(بیدل) از سایه این خم شده دیوار بر آ

ACKU



۱۶۶

محمد فهیم دشتی

در زمستان پربرف و سرد ۱۳۵۱ خورشیدی در یک خانواده ی روشنفکر دهکده ی دشتک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

دوره نخستین را در ابتداییه ی عبدالغفور ندیم در خیرخانه و دوره لیسسه رادر لیسسه عالی استقلال به پایان رسانید و در سال ۱۳۷۰ خورشیدی شامل دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شد. در سال های اخیر دوره مکتب و سال های نخست دوره دانشگاه، علاقه به شعر و شاعری داشت و در این زمینه از استنادانی؛ چون حیدری و جودی و واصف باختری، کسب فیض کرد.

در سال ۱۳۷۱ خورشیدی، وقتی قهرمان ملی کشور، شهید احمد شاه مسعود، بنیاد نشریه ای را به نام (هفته نامه کابل) گذاشت، دشتی به عنوان خبرنگار در این هفته نامه کار روزنامه نگاری را آغاز کرد و در جریان یکسال مسؤولیت بخش خبر در این هفته نامه را بر دوش گرفت، و به خبرنگار جهات جنگی مبدل شد.

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی دشتی، عضویت اتحادیه ملی ژورنالیستان افغانستان را به دست آورد. در زمستان سال ۱۳۷۵ خورشیدی، هفته نامه کابل به دلیل نشر گزارش هایی در مورد عملکرد های غیر قانونی سفیر وقت افغانستان در دهلی جدید که دشتی یکی از نویسنده گان این گزارش ها بود، از سوی برهان الدین ربانی، رییس جمهور وقت مصادره شد.

تلاش های مسؤولین هفته نامه ی کابل برای بازگشایی این هفته نامه نتیجه ی نداد؛ اما قهرمان ملی کشور موافقت کرد که نشریه دیگری با همین محتوا؛ ولی با نام متفاوت، به کار آغاز کند. نام این هفته نامه جدید را (بالاحصار) گذاشتند و دشتی تا سقوط کابل به دست طالبان در میزان سال ۱۳۷۶ خورشیدی، معاون مدیر مسؤول بالاحصار بود.

از سال ۱۳۷۶ خورشیدی تا سقوط رژیم طالبان در ۱۳۸۰ خورشیدی، مصروفیت اصلی دشتی همکاری با یک موسسه تولید فیلم‌های مستند، به نام (آریانا فیلم) بود که در چوکات جبهه مقاومت فعال گردیده و فیلم‌های مستندی در مورد وضعیت آن مناطق کشور که زیر کنترل طالبان، نبود، می‌پرداخت. در چهار و نیم سال کار با این موسسه، دشتی در زمینه‌های تهیه‌کننده‌گی و گزارشگری، در کار ساخت هشت برنامه فیلم مستند، سهم داشت. در این دوران دشتی سفرهای پیهم به تاجیکستان داشت و در آنجا با کانون فرهنگی (همبسته‌گی) که از سوی جبهه مقاومت ایجاد شده بود، همکاری داشت. این همکاری اگر از یکسو نوشتن مضامین در زمینه‌های مختلف به هفته‌نامه همبستگی را شامل می‌شد، از سوی دیگر در قالب نشر یک مجله علمی-فرهنگی با نام (آمو) به پیش می‌رفت.

(آمو) نشریه‌ی مشترک کانون همبسته‌گی و فرهنگستان علمی تاجیکستان بود که به نشر مقاله‌های تحقیقی در زمینه‌های ادبیات، فرهنگ، تاریخ و سیاست می‌پرداخت. دشتی در تشکیل این مجله، دستیار مدیر مسؤول بود.

جناب شان در جریان حمله انتحاری بر جان رهبر مقاومت و قهرمان ملی کشور، در هژدهم سنبله سال ۱۳۸۰ خورشیدی در همان اتاقی که انفجار رخ داد، مصروف فلمبرداری بود که در اثر انفجار جراحت‌ها و سوخته‌گی شدیدی را متحمل شدند.

سه ماه پیش از این حادثه، دشتی در یک سفر آموزشی به فرانسه، عضویت انجمن خبرنگاران بدون مرز را که مقر اصلی آن در پاریس بود، به دست آورده بود. پس از این حادثه هژدهم سنبله، قهیم دشتی با همکاری انجمن خبرنگاران بدون مرز، برای تداوی به فرانسه منتقل شد. این درست زمانی بود که نیروهای ائتلاف جهانی به همکاری جبهه متحد، طالبان را در کابل سرنگون کردند.

دشتی پیش از بازگشت به کشور، طرح آغاز دوباره نشرات هفته‌نامه کابل را ریخت و به همکاری انجمن خبرنگاران بدون مرز و سازمان علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) موفق شد. بودجه نخستین برای ایجاد دوباره این نشریه را به دست بیارود. از اواخر سال ۱۳۸۰ خورشیدی تا زمانی که این مجموعه به چاپ می‌رسید مصروفیت اصلی دشتی مدیریت مسؤول هفته‌نامه کابل بوده است.

وی همزمان سخنگوی اتحادیه ملی ژورنالیستان افغانستان، عضو بنیاد شهید مسعود و از بنیان‌گذاران کتابخانه و مرکز فرهنگی احمد شاه مسعود است. دشتی در سال ۱۳۸۷ خورشیدی اساس نخستین آژانس

عکاسی خصوصی را در افغانستان گذاشت که ریاست آن را هم بر دوش دارد. دشتی پس از سقوط طالبان تا زمان نشر این مجموعه در ده‌ها نشست‌های بزرگ جهانی که در زمینه‌های روزنامه‌نگاری، ادبیات و وضعیت سیاسی و امنیتی افغانستان در کشور‌های مختلف برگزار شده، شرکت کرده است. از جمله:

- کنگره جهانی رسانه‌های چاپی، ۲۰۰۴ میلادی در ترکیه و ۲۰۰۹ میلادی در هندوستان؛
 - نشست‌های جهانی تجلیل از روز جهانی آزادی بیان، ۲۰۰۳ میلادی در فلپین، ۲۰۰۴ میلادی در دنمارک، ۲۰۰۶ میلادی در مالیزیا و ۲۰۰۸ میلادی در نیپال؛
 - نشست رسانه‌های کشور‌های جنوب آسیا، نیپال، ۲۰۰۹ میلادی؛
 - نشست رسانه‌های فارسی‌زبان، تاجیکستان، ۲۰۰۶ میلادی؛
 - نشست روزنامه‌نگاران و فیلمسازان کشور‌های فارسی‌زبان، لندن، ۲۰۰۸ میلادی؛
 - دعوت‌های ویژه‌ی وزارت‌های خارجه‌ی کوریای جنوبی و جاپان به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹ میلادی؛
 - فستیوال تبادل فرهنگی میان غرب و شرق، دنمارک ۲۰۰۴ میلادی؛
 - نشست جهانی بزرگداشت از بیستمین سالگرد فروپاشی دیوار برلین، ۲۰۰۹ میلادی، آلمان؛
 - نشست سه‌جانبه‌ی کارشناسان مسئله‌های افغانستان، هندوستان و پاکستان، ۲۰۰۹ میلادی، هندوستان، ۲۰۱۰ میلادی، آلمان و هندوستان؛
 - سیمینار بین‌المللی جستجوی راه حل مسأله افغانستان، ۲۰۰۹ میلادی، هندوستان؛
 - نظارت از تمویل انتخابات بوسنیا، ۲۰۰۹ میلادی، بوسنیا هرزگوینا؛
 - کنفرانس جهانی لندن برای افغانستان، ۲۰۰۶ میلادی، لندن؛
 - بزرگداشت از سالگرد شهادت قهرمان ملی کشور، ۲۰۰۴، دنمارک؛
 - دعوت رسمی وزارت خارجه ناوروی برای بحث روی مسئله‌های افغانستان، ۲۰۰۶، اوسلو؛
 - دعوت رسمی وزارت خارجه فرانسه برای بحث روی مسئله‌های افغانستان، ۲۰۰۸ میلادی، پاریس؛
 - دعوت رسمی وزارت خارجه پولند برای بحث روی مسئله‌های افغانستان، ۲۰۰۸ میلادی، وارسا؛
- و تعداد دیگری از سیمینارها، کنفرانس‌ها و ورکشاپ‌های جهانی در کشور‌های مختلف.
- از فهمیم دشتی در سال‌هایی که به عنوان روزنامه‌نگار، مصروفیت داشته، صدها گزارش، مقاله تحلیل، تبصره و تفسیر را در رسانه‌های داخلی و خارجی به نشر رسیده است.



۱۶۷

محمد شعیب صیقل

محمد شعیب صیقل فرزند محمد دین که در سال ۱۳۵۱ خورشیدی در روستای پیواشت رخه ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

نامبرده آموزشهای نخستین را طور خصوصی در آموزشگاه های دینی و کورسهای مسلکی به پایه اکمال رسانید در سال ۱۳۶۵ خورشیدی شامل دارالعلوم عالی امام ابوحنیفه کابل گردیده که آنرا در سال ۱۳۷۲ خورشیدی موفقانه به اکمال میرساند، سپس در سال ۱۳۷۵ خورشیدی از مرکز دانش اسلامی کراچی که معادل دانشگاه پنجاب پاکستان می باشد، لسانس بدست آورد.

محمد شعیب صیقل آموزشهای مسلکی را در داخل و خارج کشور مانند اندونیزیا و اردن سپری کرده است، همچنان بر هنر خوشنویسی و خطاطی تسلط خوبی داشته خطوط نستعلیق، نسخ و شکست را خوب می نویسد، محمد شعیب صیقل وظایف و مسوولیت هایی را در آموزشگاه های اسلامی کشور میان سالهای ۱۳۷۵-۱۳۸۷ خورشیدی به دوش داشت نویسنده و مترجم در مجله ی میهن وابسته به مهاجرین افغان در مشهد، مدیر مسوول مجله عصر و معاون ریاست عمومی آموزه های اسلامی از سال ۱۳۸۲ خورشیدی تا کنون پایان داده.

محمد شعیب صیقل نوشته هایی در ارتباط عقاید صنف های دهم الی دوازدهم، ادیان و مکاتب فکری معاصر برای صنف های دوازدهم آموزشگاه های تعلیمی اسلامی که غیر مطبوع است

همچنان مقاله ها چاپ شده در مجلات و جراید کشور چون عرفان، باران، یادیار، هفته نامه کابل و قله آرزو به چاپ رسانده است. محمد شعیب افزون بر نویسندگی، در شعر و شاعری دست بالایی داشته و مجموعه ی شعری آماده چاپ دارد و هم در لسانهای دری، پشتو، اردو، انگلیسی، و کامپیوتر مهارت تام دارد.

در ارتباط و وظیفه به کشورهای عربستان سعودی، ترکیه، بریتانیا، مالیزیا، انگلستان، امارات متحد عربی، قطر، بحرین، تاجکستان سفرهای رسمی داشته است.

اینک نمونه کلام او:

بریده طاقت فریاد در گلوی شفق
به موج قایق ما سخت پهلو زد
به باغ از چه حدیث تبر گرم است
گشوده اند، ره گرگ پیربر مردم
غریو برشده از قلب کوه عروس
به قامت ره الله اکبر آمده درد
به دانه های زمرد که جلوه باز دهد
زمین روستا ز پیچک تهی است چرا
زبان بیشتره ها از چه لال شده
به نعل من طمع خام گفتار است
هنوز رود خانه به خوابیست عمیق
سرود در دهن روستای سردمی ماند
کشیده مهر رخ خویشتن به معاک
امیر من ز چه فرمان نمی کند ما را
امیر من به زمین تو رخنه مار نمود
امیر من، همه مان آمدیم پرواکن
که پس رفتن تو پر شکسته شدیم
امیر من چه شد آخر پرستو را
صدای رستن گل بی تو خواب شده
خیال تو ببرد ره به میر سمیر
امیر من به سلام تو باز حلقه زدیم
به باب تو یس ناباب کاری خویش
به بار گاه خدا یک دعا بکن ما را

و ماه آیتش از درد گشته دوشق
و پیر قافله پیش سراب زانو زد
قیافه ملک ده تهی ز آزر است
ریای جو زده آتش به خرمن گندم
و آرزو شده افسرده رای و عبوس
از آنکه شانہ او را نسود چکمه‌ی مرد
چه کس به لاله که درس راز دهد
خیال خار رخ فربهی است چرا
و کشت ده به چه حق پامال شده
به سوی پنجره فریاد های رگبار است
و ماعیان همه فوسیل عهد عتیق
بسان خانه خالی زمرد می ماند
بساط روشنی و نشه چیده ز تاک
وراه و چاره بیچاره نسل فردا را
ونیش او به تن بیشه کار نمود
فتاده ایم بیا دست گیر و بالا کن
به زخم خنجر از پشت خسته شدیم
که بام‌ها ندهد آشیانه او را
و بی تو طرح چمن نقش آب شده
به یاد تو شده خاواک پیر ضریر
اگر چه زیر وزبر گشته شد و مدیم
زدیم حلقه کرم کن مثال همیش
حلال ما بکن و در گذر خطاها را

شاپرک

می خواهم...

شاپرک باشم

از شکن موهایت

عطر جنگل بمکم

و با زنبورهای و حشی

تا فراخنای قامت تو پرواز کنیم

می خواهم شاپرک باشم

رنگی گردم در سایه روشن تو

بهار را در پای تو جشن بگیرم

و خبر تبسم بهاری تورا

گل به گل برسانم

در هوایی صاف و آفتابی

به آهنگ نور خورشید

و به موسیقی شب شب بته‌ها

غزل آزاد نگاه تو را بخوانم

شاپرک باشم

سر خوش در خیالی دست نیافتنی

سرگرم در ابهامی لذت بخش

اگر براستی شاپرک باشم

آرزو خواهم کرد تا...

با

بال هوای رنگ رنگ خود

در میان دستان کود کانه تو

ریز ریز شوم

آسمان

در تن هر دره جاری آن خنک جان بهار
آب درهر بیشه ریزد تخم ایمان بهار
وا کند با غرش خود راز پنهان بهار
در صداقت هست محکم عشق و پیمان بهار
تا گواه عشق گردد عشق پیچان بهار

نیست آهنگی به از آوای باران بهار
خاک با هر دانه در نجوای راز است و نیاز
آسمان سر مست گشته در رکاب فرودین
دست گیر از ابر و باد صاف اندر کوهسار
زمان ما و تو کنار رود های پر خروش

گلایه

این چامه‌ی شیوا را حقا که تو شایانی
از چادر مشکینت مشک ختن افشانی
ریزد همه آب رو از لعل بدخشانی
محشور گلایبی گه، گه دربر ریحانی
اما چوبه شور آیی امواج خروشان
از تیغ هلال تو گشته همه قربانی
از لطف نظر فرما بر دختر افغانی
عمری به سر آورده درمهد پریشانی
با شعبده بنماید دعوای سلیمانی
همسایه فرو در غم تو بیخبر از آنی
صد تیغ به پهلویت بهر چه نمی دانی
در معرکه بیرون آ آخر که تو انسانی

صد ناز و ادا بینم در چشم تو ایرانی
از ماه رخت روشن گردیده خیابانها
گر ساغر لبه‌ایت یک جلوه روا دارد
هم بزم نسیمی تو آرایه گرگله‌ها
آرام تری چونان قویی به لب ساحل
دلها همه در عشقت یکسر شده دیوانه
ای آنکه گل خنده همواره به لب هایت
آنکوشده آماج، ساطور بلا پیهم
آنجا که ربوده دیوانگتر حکمت را
فرهنگ وفاداری انصاف نه انگارد
آن بانوی هم کیشتم نسیمی ز وجود تو
بینی توستیه کاری از روی چه خاموشی



۱۶۸

ناصر الدین دریز

ناصر الدین دریز فرزند غلام محی الدین دریز در سال ۱۳۵۱ خورشیدی در خانواده دیندار و روشن فکر در شهر کابل دیده به جهان گشود؛ ولی زادگاه آبایی شان دهکده ی درخیل ولایت پنجشیر می باشد. وی دوره ی نخستین را در مکتب غازی محمد ایوب خان در شهر کابل به پایان رسانید پس از آن سند فراغت بکلوریا را از شاپ رادیو و تلویزیون لیسبه ی تخنیک ثانوی دریافت کرد پس از آن مسلک ژورنالیزم را در دانشکده ی ژورنالیزم دانشگاه کابل به پایان رساند و به درجه ی لیسانس از دیپارتمنت رادیو تلویزیون نایل آمد.

نام برده نخست به عنوان (انجنیر ترمیم رادیو) در رادیو افغانستان شامل کار شد پس از آن به حیث ژورنالیست در تلویزیون ملی و سپس منحیث ژورنالیست در رادیوی ملی گماشته شد. به تعقیب آن مدتی به صفت ناظر در موسسه ی فرانسوی همبستگی (SOLIDARITY) اجرای وظیفه کرده که به سپس آن برای مدتی به حیث مدیر کنترل اجرای وظیفه کرده او در پست معاونیت رسانه یی و اطلاعات سازمان خوراک و زراعت ملل متحد (UNFAO) نیز کار کرده پس تر به صفت مشاور نوشتاری و تولیدی از طریق بانک جهانی (WB/CSRP) در کمیسیون مستقل اصلاحات اداری استخدام شد اکنون از طریق دفتر انکشافی ایالات متحد امریکا (USAID) در پست کارشناس رتب و معاش در ریاست خدمت های ملکی اجرای وظیفه می کند بیشتر از ۱۰۰ اثر نوشتاری نامبرده در مجله ها بروشور ها و جریده های مختلف کشور به دست نشر سپرده شده است دو کتاب حاصل زحمت وی به نام های (اصلاحات اداری و سیستم جدید) و (رتب؛ معاش و روش تطبیق) اقبال چاپ یافته است.

تازه ترین اثر وی که به دست نشر رسیده است کتابی با نام (کاربرد های معاصر اصلاحی و مدیریت تغییر اداری) است. تعدادی از کتاب های دیگر او زیر کار قرار دارند که عبارت اند از (راه کار های

اصلاحی اداره‌ی عامه) و (مبادی ژورنالیزم)، (اساسات گویندگی در رسانه‌های دیداری)، (پهنای زبان دری) آقای دریز در نظر دارد که اگر عمر یاری کند با توجه به زمینه‌ها و فرصت‌های مساعد اثر‌هایی زیر عنوان‌های (پیامبر اسلام بهترین الگو)، (اسلام و دانش جدید)، (اسلام و عدالت اجتماعی)، (روش اقتصادی و سیاسی اسلام)، (پیشینه و نفوذ زبان دری در آسیا) (گوش غامیانه‌ی دری در افغانستان)، (تاجک از تبار آریایی)، (غوریان از تیره تاجکان)، (یادی از رزم‌آوران جهاد)، (سنگر عشق و آتش از کوه دامن تا کوهستان) و (پنجشیر مهد دلیران).

در اثر اخیر افزون بر مرور مختصر بر تاریخ پنجشیر، از کارنامه‌های فرهیخته‌گانی، چون پوهاند غلام محی‌الدین دریز دانشمند با شهامت و شهیر جبهه خط و قلم، احمدشاه مسعود سردار سربلند سنگر‌های جهاد و مقاومت، حیدری و جودی فرزانه مرد عشق و عرفان، قهار عاصی آزاده و وارسته و جمع دیگر از فرزانه‌گان سخن به میان آورده.

پامیر پارشهری فرزند داود پنجشیری در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در کابل تولد گرفته و آموزه های آغازین اش را الی صنف ۱۲ در لیسه عبدالهادی داوی به پایان رسانید و سپس در سال ۱۳۶۹ خورشیدی شامل دانشکده ی طب دانشگاه کابل گردید. اما به نسبت بعضی مشکلات و معاذیر نتوانست به آموزه های خویش ادامه بدهد.

همان بود که به وطن اصلی خویش پنجشیر رهسپار گردید مدت یکسال در بخش لوژستیک جبهه متحد ایفای وظیفه کرد سپس به صفت کارمند فرهنگی در دفتر ویژه ی مجاهدین مقیم کشور اسلامی ایران برای مدت دو سال کار کرده که پس از ایجاد اداره مؤقت دولت اسلامی افغانستان در مربوطات وزارت مالیه منحیث ترجمان ایفای وظیفه میگرد.

در سال ۲۰۰۵ میلادی غرض آموزش های حرفه یی به کشور هندوستان اعزام شد و در سال ۲۰۰۸ میلادی از رشته ی (مدیریت و منجمنت) به درجه لسانس فارغ گردیده فعلاً در دار الانشاء انجمن همکاری های منطقوی جنوب آسیا در کشور نیپال مصروف کار میباشد.

نامبرده به سرایش شعر علاقه داشته و سروده هایی نیز دارد.

نمونه کلام او:

متن خون

فلک التهاب غم جان کیست	زمین اینقدر گیج و حیران چیست ؟
و خورشید در هاله دود آه	جدامی چرا هست سیمای ماه
وزخم نبود که را خورده است	رگ جان هستی چرا مرده است

که رنگ جهان رنگ ماتم شده
 که دل‌ها شررهای افسوس بیخت
 که دل‌رابه دندان حسرت‌گزید
 سراید نواهای دلمرده‌گی
 چرا عقده کرده است تاریخ من
 شکسته بر اوراق این متن خون
 که بر ما غم صدقیامت برفت
 فلق تیره گشت و شفق بی سحر
 چه شرحی کند سینه افلاک من
 ولی حلقه‌ی پای او را ندید
 به دست پلیدی بگشته هلاک
 فلک رفته از خود زمیتم ز حال
 که فریاد خیزد زهر ذره خاک
 که غم کرده خم قامت هر عیار
 که بر خاک سایه ستاره جبین
 گرفتار کین یکی نانجیب
 که خونابه ریزد گداتا به شاه
 ابومسلمی سوی جلاد کین
 فلک اشک ریزد نه شبنم به برگ
 کدام آفتاب از کدام آسمان؟
 نه کاوه نه یعقوب لیث صفار
 فراتر ز آنان نه ز آنان کم است
 که فانوس ره بود و مسعود بود
 واز کاوه عنوان فرزانه‌گی
 کمانی زارش همان پیشه داشت
 که مردی ز شهکار امروز بود
 سپیدار قامت شرافت جبین

چها زین زمین و زمان کم شده
 می شور عشق از کدام کوزه ریخت
 دو چشم زمانه چه بر خاک دید
 چرا تال مجنون آزاده‌گی
 چرا غصه دارد دل این وطن
 کدام سطر جاوید و فخر قرون
 کدام یک سپیدار قامت برفت
 چه آورده بر ما قضا و قدر
 چه خاکی بریزد به سر خاک من
 کدامین عقابی به خونش تپید
 چه شهکار هستی زیزدان پاک
 مگر مرده سهراب، پور زال
 مگر کاوه را کشته باشد ضحاک
 و یارفته فرزندیست صفار
 مگر مرده آرش یلی آهتین
 و یا شد سیاوش به ملک غریب
 مگر مرده بیژن به جاه سیاه
 مگر رفته باز از خراسان زمین
 و یا طاهری رفته در خواب مرگ
 که بود، او شکوه کدام دودمان؟
 نه سهراب باشد نه اسفندیار
 نه بومسلم و آرش و رستم است
 نه اوبت شکن بود و محمود بود
 ز رستم گرفت عرش مردانه‌گی
 به دریا و سنگی رگ و ریشه داشت
 نه افسانه بود او نه دیروز بود
 یکی کج کلاه افسر تیز بین

یکی نسج ایمان به هنگام جنگ
 یکی مرد پرورد گهوار درد
 نه شه بود و شحنه نه هم میر بود
 کمال روان یک انسان بود
 نه خم کرد قامت نه گردن گذاشت
 کسی کو درش را به انگشت زد
 نه دیدم گروگان زور و زرش
 هواخواه خورشید و خاور زمین
 دریغا که یک مرد نامرد کشت
 دومیار ضحاکان جانی تبار
 ولی کشته نی عشق سار یست او
 چراغی به ما داد و نقش رهی
 یلان را چه پروای جان تن است
 تهمت‌ن نه هر جای گردن نهاد
 کجا کس تواند رهیدن زمرگ
 بمیری و بهتر کمان دربرت
 چه فخری به از مرگ مردانه وار
 چه خوش گفته بود آن بل ارجمند
 به من قطره قطره ز دریا و جوی
 همه پنجشیر و همه خانه است
 اگر (یک کلاه جای ماند به من)
 ببندم کمر را فلاخن بدست
 چنین بوده رسم دلیران ما
 نه عمر آن بود تا که داری نفس
 و مرگ آن که ناگه دلی دربرت

که میزد سرش را به خارا و سنگ
 شکوه عطش های داغ نبرد
 جنون هر یروود و پامیر بود
 بلوط ستبری زایمان بود
 نه عار و نه ننگی به دامن گذاشت
 به پوسیده مغزش دوصد مشت زد
 نه در بند ترس از کسی پیکرش
 نه بومی که گیرد به کنجی کمین
 دو سه ناجوانی جوانمرد کشت
 بزدنیش خنجر به پشت عیار
 و در جان این باغ جاریست او
 که روشن بود هر گه و بیگهی
 به رمزی که با دیو و اهریمن است
 فقط سر به دامان میهن نهاد
 کو بامی نبارد به آن این تگرگ
 زمیری که خفت بیارد سرت
 که عمری چو منصور یابی زدار
 کجا زنده باشد تنی در کمند
 به من ذره ذره ز صحرا و کوی
 خبر دار گویی که بیگانه است!
 به (بگواه) و (بابا) و یا (انجمن)
 دهم دشمنش را نشان ضرب شصت
 و راه نبرد شهیدان ما
 بسایی به ذلت درون قفس
 به ایستد و خاکی بریزد سرت

خوش آن جان بقا بیند اندرفنا
نه عمر که گردن گذاری به بند
چه بهتر که خونت بریزی به خاک
یلی را که شه بیت شهنامه بود

چه تن ها فنا باشد اندر بقا
دو روزی بزی و مگر سربلند
به ننگی که یابی امان را ضحاک
کجا دست مرگی تواند ربود

ACKU



۱۷۰

جان آقا خلیل پریان

جان آقا خلیل پریان فرزند محمد نور خلیل که به تاریخ ۲۶ قوس ۱۳۵۲ خورشیدی در دهکده ی پایان کوچه یکی از دهکده های شهرستان پریان ولایت پنجشیر در خانواده ی زراعت پیشه و علم دوست چشم به جهان گشود.

آقای خلیل در پنج سالگی آموزشهای نخستین خود را از دانش دینی آغاز میکند، وی آموزه های دینی را در نزد یکتربین مسجد دهکده ی خویش فرا گرفت و پس از راهی شدن به مکتب آغازیه کرپیتاب پریان گردید و دوره میانی را در مکتب متوسطه ی نمر ۳ شهر چاریکار به پایان رسانید؛ نظر به علاقه ی که به مسلک نظامی داشت شامل لیسه حربی گردید و آنرا موفقانه به پشت سر گذشتاند.

سپس در مربوطات وزارت دفاع ملی وظایف متعددی را به پایان رسانید مثلاً در ریاست نشرات اردو، ریاست عقیدتی سیاسی ستر در ستیز و فرماندهی اکادمی ملی نظامی. جان آقا خلیل برای تقویت مسلک و زبان در کورسهای کوتاه مدت در داخل و خارج کشور در اسپانیا و ترکیه اشتراک فعال ورزیده و به اندوخته های علمی و حرفه یی اش افزوده است.

در بخش های فرهنگی نیز خدمت های برجسته ی را در هفته نامه ی مهر سمیر، سلام، مجله اردو، پنجره ی بهار و نشریه دفاع پایان داده است. جان آقا خلیل در روزگار مقاومت مکتب میانی کرپیتاب پریان به حیث آموزگار به آموزش و پرورش اولاد وطن سهم فعال داشت. با این حال آقای پریان مسوول قرار گاه پریان در امورملکی؛ نظامی و فرهنگی بود.

با ایجاد کورسهای سواد آموزی تدریس زبان انگلیسی و دانش دینی نقش فعالی را در حصه روشنگری اذهان جوانان داشته است. اکنون مصروف جمع آوری شعر های شاعران گمنام پنجشیر به ویژه شاعران شهرستان پریان می باشد که توانسته تاحدی میرزا قلندر پریان را به شناسایی گرفته و گزیده ی اشعارش را به چاپ رسانیده به موفقیت های چشمگیری را از آن خودش کند.



۱۷۱ ذبیح الله

ذبیح الله فرزند حبیب الرحمن در ثور سال ۱۳۵۲ خورشیدی در دهکده ی ارو بازارک ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

در سن شش سالگی راهی مکتب گردید دوره ی نخستین و متوسطه را در مکتب متوسطه منو چهری و پس از ختم دوره متوسطه شامل لیسه نادریه کابل گردید در جریان دوره میانی و لیسه با نهایت احساس و علاقمندی با مجاهدین جبهه پنجشیر در ارتباط و فعالیت بود. بنابه شرایط نامناسب به همراهی تمامی اعضای فامیل خویش به پاکستان مهاجرت کرد.

و در آن جا با یکی از کورس های انجیری برای آموختن مسایل انجینز زندگی اش را عجزین ساخت. و پس از فراغت به صفت انجینر سروی و سرک سازی در عمران و باز سازی شورای نظار جمعیت اسلامی افغانستان رسماً شامل جهاد مقدس می شود پس از پیروزی مجاهدین و تشکیل حکومت اسلامی به صفت کارمند در یکی از ارگان های دولتی شامل وظیفه گردید.

زمانیکه سقوط دولت اسلامی فرا میرسد آقای ذبیح از کابل راهی جبهه مقاومت می شود و پستر نسبت مشکلات نتوانست به وظیفه ی خویش ادامه دهد اکنون در کشور انگلستان در مهاجرت بسر می برد. وی قریحه ی شعری داشته و گاه گاهی شعر های خویش را در بعضی جریده ها و مجله های کشور به چاپ می رساند، که به گونه ی نمونه یک پارچه از شعر هایش را به گونه ی عاریت ذکر میکنیم.

نمونه کلام:

نیک و بد

چون ضمیر خویش در قید ابد
کور شد آن دیده ی حق البرست

تو ندانی بر بهای نیک و بد
پرده تاریک چشمانت بیست

عقل و هوش آن همه از دست رفت
 اندک اندک پا نهادی درخزان
 دست و پا و عقل و هوش و تن ز خویش
 قیمتش دان ای تو عاقل حق جو
 دور کن این معنی ظلمت ز خویش
 پرده بردار از فضای وصل خویش
 فرصت عزیز است در دور زمان
 نفس را از در بکوب با پشت پا
 تا رهایی خود ضمیر خویش از قید آبد

دست‌ها گشت عامل ظلم و ستم
 نفس را دیدی گزائیده به آن
 این سرا پا بر بهای اصل خویش
 گوهر چون پیکر سالم ز تو
 از شب ظلمت برد یکدم به خویش
 دیده گانت باز کن یکدم به خویش
 عاقلاً بر خیز از خواب گران
 عقل و هوش ات حاکم پیکر نما
 نیکوی حاکم به خویش دوری زبد

ACKU



۱۷۲

داکتر مجیب الرحمن کویر

در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در دهکده ی گلستان ولسوالی رخه ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود، و در سال ۱۳۵۸ خورشیدی شامل مکتب شده و در سال ۱۳۶۸ خورشیدی از لیسه عالی نادریه کابل فارغ میگردد پس از سپری کردن امتحان کانکور شامل دانشکده طب معالجوی انسیتوت طب کابل شده و در سال ۱۳۷۸ خورشیدی از دانشکده پزشکی دانشگاه کابل سند فراغت اخذ پس از آن در سرویس یورولوژی شفاخانه ی اکادمی علوم طبی به حیث داکتر یورولوژی شامل وظیفه شد که تا اکنون در بخش سرویس یورولوژی برای خدمتگذاری برای هم میهنان مریض خویش با تمام توان قدرت علمی پایان خدمت می کند.

داکتر کویر افزون بر خدمت در سرویس یورولوژی استاد دانشگاه طب کابل نیز بوده و در تدریس برای دانشمندان توانسته جایگاه ویژه ی را در بین هم مسلکان خویش داشته باشد. داکتر کویر در سال ۱۳۵۸ خورشیدی برای آموزش و دانش مسلکی با استفاده از بورس تحصیلی عازم ایالات متحد امریکا گردید و پس از یکسال آموزش دوباره در سال ۱۳۸۶ خورشیدی به میهن برگشته و به حیث کادر علمی در دیپارتمنت یورولوژی قبول شده است.

داکتر کویر افزون بر دانش مسلکی طبی در عرصه سیاست و اجتماع نیز صاحب نظر می باشد جناب شان از جمله کسانی اند که میشود در ساختن آینده افغانستان از قدرت بیان و قلم شان استفاده کرد. از داکتر کویر اثر هایی زیر به چاپ رسیده است:

- واقعات عاجل یورولوژی.
- اساسات عمده جراحی.
- رهنمای ختنه.

داکتر مجیب الرحمن چندین اثر آماده‌ی چاپ دارد که در آینده‌ی نزدیک به دست نشر خواهد رسید.
داکتر مجیب الرحمن کویر به مطالعه‌ی دربخش‌های مختلف اجتماعی و سیاسی علاقه داشته و برای
روشنگری در جامعه نقش اساسی و بارزی را دارا می‌باشد.

ACKU



۱۷۳ گل پادشاه بینا

گل پادشاه بینا فرزند الحاج نور عالم در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در روستای عنابه ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. وی ده سال داشت که همراه با فامیل به کابل کوچیدند. آموزه های آغازین و میانی را در مکتب پروژه وزیر آباد به سر رسانید و سپس شامل لیسه ی عالی نادریه شد، پس از فراغت صنف دوازده بنابر عدم امنیت نتوانست به آموزه های عالی رو آورد، ناگزیر به کشور پاکستان مهاجرت کرد. وی از کودکی به شعر و شاعری علاقه ی خاص داشت، شعر های شاعران شهیر کشور را مانند: صوفی عشقیری، حیدری و جودی، شایق جمال، عبدالحق بیتاب، عبدالحی شبگیر، قهار عاصی و... را در بیشتر زمان مطالعه می کرد. تا اینکه رنج روزگار و عالم غربت، قریحه و طبع روان را نصیب حالش کرد و شروع به نوشتن یک سلسله درد های دل در قالب شعر کرد به دوستان شعر و ادب این سوز و گداز مملو از صفایش را پیشکش می کرد.

با وجود اینکه از صنایع شعری آگاهی ویژه یی نداشت ولی طبع روانش او را یاری کرد تا، سوز و گداز درونی را با واژه های ساده و روان در صفحه کاغذ بریزاند چنانچه شاعری می گوید:

شاعری طبع روان می خواهد نه بدیع و نه بیان می خواهد

هر لحظه در کوشش و تلاش آن بود که رهنمایی درین عرصه پیدا کند و راه رسیدن به دروازه های کامیابی را برایش نشان دهد، خوشبختانه با استاد سخن جناب صوفی حیدری و جودی یکی از پیشتازان، در مولانا شناسی و بیدل شناسی می شود، نتیجه ی این آشنایی به جایی می رسد که یک حرکت درونی در وی ایجاد میشود و او را پله پله به قله های رمز و راز جهان هستی می رساند. چنان اشتیاق سوزان در تمام سلول های بدنش فوران می کند تا آنکه، دروازه های دنیای خود شناسی را برویش باز می کند

چنانکه خودش می گوید :

هر کس که رو آرد به تو، در خویش پیدا می شود هر که بپند درو جودش قدرت ذات ترا
آن که ناپینا بود بینای « بینا » می شود؟

شخصیت دیگری که در زنده گی شاعر تاثیر مثبتی را ایجاد کرد، محترم یوسف آینه یکی از بنیان گذاران شعر نو در کشور می باشد. محترم آینه یکی از مبارزان و عیارانی بود که شاعر را بسوی مکتب مبارزه بر ضد ظلم و استبداد و آزاد زیستن را پرتو معرفت و خود آگاهی دعوت کرد.

پس از مدت طولانی، انتظارها به پایان می رسد و زمینه ی تحصیل در دانشگاه کابل برایش مهیا می شود. پس از سپری کردن امتحان کاندید در دانشکده زبان و ادبیات فارسی دری که خواست و انتخاب خودش بود کامیاب می شود. پس از پنج سال تحصیل از دانشکده نامبرده به درجه عالی فارغ می شود. سروده هایش در قالب های مختلف چون: دوبیتی، رباعی، مثنوی، قصیده، مخمس، مسدس و غزل سروده شده که درین آواخر به توفیق پروردگار اقبال چاپ خواهند یافت. در نوشته هایش توجه ی بیشتر به تشویق و ترغیب نو جوانان و جوانان بسوی خود شناسی خدا شناسی و جامعه شناسی صورت گرفته نسل آینده را به مکتب باور سازی و اندیشه سازی دعوت می کند. هویت، عزت، حیثیت و وقار به هموطنانش چنین خطاب می کند:

تقریباً ده سال می شود که در اداره های دولتی و غیر دولتی ایفای وظیفه کرده و با تکنولوژی جدید آشنایی کافی دارد. علم رهبری و مدیریت را که در قرن بیست و یکم به آن، علم جدید خطاب می کنند در خارج از کشور آموخته است. اسناد و مدارک خویش را در رشته ی مدیریت و رهبریت از کشورهای: ایران، سریلانکا، بنگلادیش، نیپال، هندوستان، امارات متحد، ایران، پاکستان و لاوس به دست آورده است. اکنون به حیث مسوول روابط خارجی و فرهنگی اداره هماهنگی کمک برای افغانها (موسسه اکبر) مصروف خدمت های بشر دوستانه می باشد.

نمونه کلام:

کوه و کمر

چو خواندم ارزش و معنای پنجشیر
شوی پیدا و نا پیدای پنجشیر

فتاده در دلم سودای پنجشیر
به پنجپیران اگر یکبار در آیی

زهر دشت و زهر صحرای پنجشیر
 سوم قربان آن مولای پنجشیر
 بیفتد عاقبت دریای پنجشیر
 بود دشمن شکن کوه‌های پنجشیر
 روم با دیدن دریای پنجشیر
 (غلامی) شاعر و الای پنجشیر
 «گلستان می شود فردای پنجشیر»
 جوانمرد یست درسیمای پنجشیر
 بنزد (حیدری) بابای پنجشیر
 تویی (شبیگر) درشب‌های پنجشیر
 که نامت افتخار نای پنجشیر
 (امیدی) عاشق و شیدای پنجشیر
 من از پائین تو از بالای پنجشیر
 به هر پیر و بهر بر نای پنجشیر
 بیا (بینا) شوی بینای پنجشیر

براید نعره ی الله اکبر
 نمی ترسد زمرود و زجنگیز
 اگر گردد کسی فرعون ثانی
 عجب تام و نشان دارد به دتیا
 نصیبم گر نشد تلخان و توتش
 به صنف شاعرانش یک نظرکن
 چه خوش گفتمی الا (سید قاسم آغا)
 ز فرهنگش حکایت (عشقری) کرد
 بخوانی مثنوی معنوی را
 نیافتم من ترا در روز روشن
 کجایی (عاصی) پی گم گشته ما
 همان طبع روانت را بنیازم
 به (یعقوبی) نگویم این سخن را
 زشوق دل بخوانم شعر موزون
 زهجرائت سرا پا بی قرارم

پدیده سوم

بسکه و حشی شده بی بی سروپا آمده بی
 روی ناشسته چو عفريت و بلا آمده بی

من ندانم تو هیولا ز کجا آمده بی
 خون تا پاک درین قلب صفا آمده بی

غم ملت نخوری بهر جفا آمده بی

گم و آواره به هر کنج جهان آمده ایم
 دل چنان سوخت که اکنون به زبان آمده ایم

ما ازین ظلم و جفایت به فغان آمده ایم
 مرد و زن پیر و جوان خورد و کلان آمده ایم

خود یهودی شده در کیش ملا آمده بی

پیش چشم خود ما خانه ما چور شود
 عاقبت ملت آزاد همه مزدور شود

اینقدر ظلم تو کی از دل ما دور شود
 گر تو باشی و ظلم خانه زنبور شود

بسته کشکول به کمر همچو گدا آمده بی

حیف این نام مقدس که صدایت بکنم

شکوه از ظلم و ستم جور و جفایت بکنم

صفت خوب نداری که به پایت بکنم آدمیزاد نزیید که برایت بکنم
 تو به بدنامی اسلام خدا آمده یی تو به بدنامی اسلام خدا آمده یی
 زن در اسلام ندانی چقدر معتبر است از خداوند طلب علم برایش خیر است
 لیکن افسوس به شلاق تو خونین جگر است بیگناه بندی زندان و به قید نظر است
 آخر فیصله بی شرم و حیا آمده یی آخر فیصله بی شرم و حیا آمده یی
 شرم آن است که بیگانه به خاکت باشد چشم و هوشش به سوی خواهر پاکت باشد
 عقل بی علم همانست که هلاکت باشد آخرین تیشه او ریشه تاکت باشد
 تو خطا کار درین جا به خطا آمده یی تو خطا کار درین جا به خطا آمده یی

دروصف قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود

خاطره ماندگار

تو رفتی نام نیکت جاودان ماند سخن هایت به اخبار جهان ماند
 نکردی خم سر خود را به فرعون به انسان درس و پندت رایگان ماند
 صفت از غیرتت در قلب تاریخ برای ملت افغانستان ماند
 زدی شمشیر بفرق هر تجاوز نشانش بر رخ بیگانگان ماند
 برفتی سرخ رو از دار دنیا سیاه رویی برای دشمنان ماند
 نه گل ماند و نه بلبل در گلستان بهار زنده گانی را خزان ماند
 کجایی ای گل خوشبوی عالم گیاه و خار و خس در بوستان ماند
 ادیبان می نویسند داستانت هزاران شعر ترا از شاعران ماند
 نوشتم شرح حالت را به کاغذ قلم آهی کشید و از زبان ماند
 شهید راه حق گشتی و رفتی همین راهیست که از پیغمبران ماند
 به فردوس برین جای تو باشد برایت این دعا از مادران ماند
 جهادت مشعل دین خدا شد ز (بینا) این چنین نطق و بیان ماند

شورش عشق

به حال خسته و زارش، فضای خانه میرقصد
خیالش در سرم حالا چنان فرزانه میرقصد
ببویت بلبل شیدا، عجب جانانه میرقصد
زدامش ترس و بیم دارد، ببوی دانه میرقصد
خدا شاهد بودای دوست قلم بیگانه میرقصد
بپای ماه کنعانش، دو بند ذولانه میرقصد
بیاد حسن لیلائش همان دیوانه میرقصد
یکی دیوانگی دارد، دگر مستانه میرقصد
که دل در سینه ات امشب، ز خود بیگانه میرقصد

به گردشمع رخسارت، بسی پروانه میرقصد
بده باد صبا پیغام، چه آوردی ز دلدارم
تبسم کردنت ای گل، برقص آورده عالم را
نمی آید به گوش دل، صداوتاله قمری
سراپاشورش عشقست ز خودگم کرده ام خود را
حجاب راز محرم را، درید آن بانوی مصری
بین رمز و فاداری، میان عاشق و معشوق
تجلی رخت ای دوست برقص آورده عالم را
بیا (ببنا) به کوی دوست شوی مست غزلخوانی

۱۷۴ زلمی نشاط



زلمی نشاط فرزند محمد بقا در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در دهکده ی بابا علی ولسوالی آبشار ولایت پنجشیر در خانواده روشنفکر دیده به جهان هستی گذاشت. آموزه های نخستین را در مسجد محل و دوره ی نخستین را در مکتب پروژه جدید خیرخانه کابل و دوره لیسسه را در غلام حیدر خان شهید بپایان رسانید سپس شامل طب معالجوی دانشگاه کابل گردید و ازین طریق با اخذ بورس تحصیلی راهی کشور ترکیه شد با گذشت سه سال به نسبت وضعیت نابسامان سیاسی در ترکیه تحصیل را نیمه تمام رها کرده عازم کشور انگلستان گردید و شامل دانشگاه (اس کس) انگلستان شد و در رشته ی علوم سیاسی دانش خود را بپایان رسانید کنون از دکترای خویش دفاع می کند.

زلمی نشاط کتاب زیر عنوان (شکل گیری و تکامل ناسیونالیزم قومی درافغانسان) به زبان انگلیسی را به رشته ی تحریر درآورده و از طریق مطبوعات آن را به چاپ رسانیده است عنقریب ترجمه ی آن به زبان فارسی تکمیل و به دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.



۱۷۵

ذبیح الله یوسفی

ذبیح الله یوسفی فرزند باز محمد در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در دهکده ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر به دنیا آمده است نامبرده آموزه های نخستین خویش را در مکتب عینو و قاری عبدالله و آموزه های میانی و بکلوریا را در لیسه عبدالاحمد جاوید به پایان رسانید دانش عالی خویش را در رشته ی تعلیم و تربیه ی دانشکده تعلیم و تربیه ادامه داده است. ذبیح الله یوسفی در اداره های دولتی ملکی از جمله تلویزیون ملی افغانستان و کابل بانک بکار پرداخته و کنون در شرکت آی سی تی سویس مصروف کار میباشد.

نامبرده از سال ۱۳۷۵ خورشیدی بدین سو در جاده ی شعر و ادب گام برداشته شماری از شعرها و مقاله هایش را در مطبوعات کشور به چاپ رسانده است در سال ۱۳۸۷ یک مجموعه ی جناب شان اقبال چاپ یافت ذبیح الله بیشتر به شعر امروز و به قالب های غزل شعر نیمایی و شعر مثنوی سپید علاقه دارد.

نمونه کلام

هر آنچه شاعرانه تر از شاعرانه بود
بر دل سرور بود و به لب ها ترانه بود
چیزی اگر نبود غم آب و دانه بود
کم بود یا که بیش ولی صادقانه بود
آن گه که فصل رویش و وقت جوانه بود

خوش باد آن زمان که طرب رابهانه بود
دردی نبود یا که خبر ما نداشتیم
در آشیان کوچک ماهر چه بود، بود
هر دست را چه صمیمانه می فشرد
این شاخه خزان زده هم برگ و بار داشت

بیچاره

طوفان اشک آمد و راهی به رو نیافت
 دل، لحظه‌ی نشاط به هر چار سو نیافت
 از جنس شور و شمع و طرب قدر مو نیافت
 هر چیز یافت آه! ولی حیف «تو» نیافت
 اما به زنده گی، به سفر هیچ خو نیافت!

بغضی گلو گرفت و رهی از گلو نیافت
 بس سال‌های سال درین کنج غم تپید
 حجمی به سینه دفن شد از غصه‌ها، مگر
 بیچاره تا به آخر خود جد و جهد کرد
 با جبر روزگار شب و روز بگذرانند

آه!

پایان انتظار فقط انتظار بود
 گویی که هر چه سال‌هاست بی بهار بود
 اما نصیب ما همه شب‌های تار بود
 هر چیز بود آه! فقط قحط یار بود
 وین زندگی چو جعبه ضبط نوار بود
 وان همنشین دم به دم ما قرار بود
 نی یکدمی سکون و نه باری قرار بود

یک عمر رفت گمشده ما قرار بود
 عمر گذشت و هیچ ندیدیم فصل خوش
 ما لحظه لحظه چشم بر آن صبح داشتیم
 در کنج این خراب‌حییی نیافتیم
 ای کاش عمر دکمه‌ی برگشت داشتی
 تا لحظه‌های شاد به تکرار میرسید
 اما چه حاصلی که نه یک لحظه شادی بی



۱۷۶ حاجت میر حباب

حاجت میر حباب فرزند میرزا میر در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در خانواده‌ی فرهیخته روستای ملیمه از ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به دنیا گشود. وی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی شامل دوره آغازیه گردید، در پهلوی آن به آموزش آموزه‌های دینی و علم فقه نیز پرداخت، که موافق به فرا گرفتن علم عقاید، صرف، نحو و منطق گردید. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی شامل دانشگاه کابل شد و از رشته‌ی زبان و ادبیات دری به درجه لسانس فارغ گردید.

وی از نو جوانی به سرودن شعر علاقه مند بود، و در قالب‌های گوناگون شعر سروده است از انواع شعر، بیشتر به غزل علاقه‌مند است و در سروده‌هایش درد مردم و نابسامانی کشور را به تصویر کشیده است. سروده‌های محترم حباب در نشریه‌های کشور به چاپ رسیده اما تا کنون مجموعه‌ای از شعرهایش به چاپ نرسیده است. بیت‌های پایین را از بین شعرهایش به گونه نمونه انتخاب کردیم:

ترس

من از نازو ادای عشوه‌ی دلدار می‌ترسم
ولی من از پری رویان بد کردار می‌ترسم
زیاتر از ملایم گفتن مکار می‌ترسم
همیش از لغزش آن عالم هوشیار می‌ترسم
به این معنی که من از آدم بیکار می‌ترسم
که تنها من نه از گفتار از کردار می‌ترسم
اگر ترسم زنا مردان این روزگار می‌ترسم

من از بی مهری این چرخ کج رفتار می‌ترسم
جوانان دگر از چهره‌های زشت می‌ترسند
نمی‌ترسم من از مرد صریح الهجه‌ها هرگز
بعید از بیسوادان نیست قانون زیر پا کردن
ستایش می‌کنم من مردمان کار گر، زیرا
زگفتار نکوی دشمنان کی مطمئن گردم
(حباب) ترسی ندارم یک سرمواز جوان مردان

دوست میدارم

چو عمرم می‌رود، آب روان را دوست میدارم
ولی من ناله‌های نوجوان را دوست میدارم
من آن افراد بی نام و نشان را دوست میدارم
ز هر گل بیشتر من باغبان را دوست میدارم
زیاتر مردم بیخ‌نمان را دوست میدارم
ولیکن ناله نیم شبان را دوست میدارم
ملاحت نیستیم سیمین بران را دوست میدارم
به پاسش من تمام مادران را دوست میدارم

من از گلهای وحشی ارغوان را دوست میدارم
پسند هر که باشد گریه پیران غمدیده
بریزد طرح دوستی هر که باشخاص صاحب‌نام
عزیزان گر چه من گل می‌پسندم گلباز
اگر چه نیستیم بدبین کاخ و ثروت و هستی
من لذت می‌برم از گریه‌ها روز پشیمانی
اگر باسیم و زر می‌لم نمی‌بینی عجب نبود
(حبابا) بسکه مادر از برایم غصه‌ها خورده

خزان

چگونه زرد شده فرش سبزه زار درخت
فغان بحال من و ناله برتبار درخت
ربود جمله بیک بار، برگ و بار درخت
ببین تو پیکر عریان و بیقرار درخت
بیا که گریه نمایم بر دیار درخت
مباد روز کسی همچو روزگار درخت
نه عاشق است نه معشوق در کنار درخت
پناه بریم از اوشان به کردگار درخت

خزان گرفت سرا پای شاخسار درخت
چو رنگ من همه زردی گرفته پیکر باغ
رسید لشکر پایز یان شلاق بدست
گرفته جامه سبزینه اش ز تن سرما
پرنده رفت و چمن خشک و غنچه پرپر شد
چگونه بیکس و تنها غمین و عریان است
نه گل نه غنچه و نی برگ و میوه دارد
(حباب) مرد و زن شهر تبر بدستان اند



۱۷۷

حیات الله بخشی

حیات الله بخشی فرزند میرزا عبدالقهار بخشی شب پنجشنبه دهم حوت سال ۱۳۵۳ خورشیدی در نوآباد ده افغانان کابل زاده شد. آموزه های آغازینی خویش را در مکتب عینو و سپس در مکتب متوسطه کارته پروان به پیش برده و در خزان سال ۱۳۶۹ خورشیدی از لیسه ی عالی خواجه عبدالله انصاری کابل به سویه بکلوریا فارغ شد. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در انجمن اسلامی نویسندگان افغانستان که یک نهاد اجتماعی و فرهنگی بود شامل کار شد و تا قوس ۱۳۷۵ خورشیدی در نهاد نامبرده ایفای وظیفه کرد.

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی شامل دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شده و در خزان سال ۱۳۷۹ خورشیدی از رشته اداری و دیپلوماسی به سویه لیسانس سند علمی را بدست آورد. در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در اداره فرهنگ مردم، وزارت اطلاعات و فرهنگ دوباره شامل وظیفه شد و در آغاز اداره مؤقت به حیث آمر اداره ی فرهنگ مردم تعیین شد.

در جوزای ۱۳۸۳ خورشیدی به مؤسسه ی نشراتی انیس تبدیل و تا کنون در آنجا ایفای وظیفه میکند. در حمل ۱۳۸۱ خورشیدی با جمعی از شاعران و نویسندگان انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان را دوباره احیا کرد و به اتفاق آنان به حیث رییس این نهاد برگزیده شد که تا کنون ادامه دارد. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به صورت جدی به شعر سرایی پرداخت داستان، طنز و مقاله های متعدد نیز نوشته و در جراید و روزنامه های کشور زینت چاپ یافته است.

در سال ۱۳۸۲ خورشیدی کانکور ادبی که از سوی سفارت جمهوری اسلامی ایران راه اندازی شده بود یک پارچه مخمس وی برنده سکه طلا و لوح تقدیر، از سوی آن سفارت گردید. در سال ۱۳۸۸ خورشیدی گزیده ی شعری وی زیر نام (و در لحظه های ترنم بادها) از طرف انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان اقبال چاپ یافته و به دسترس علاقمندان اهل فرهنگ قرار دارد.

جناب شان تا کنون مصروف فعالیت های ادبی، فرهنگی، اجتماعی و دولتی بوده که درین راه قلم و قدم می زند.

نمونه شعری:

آباد نکرد خانه ویرانه مارا	کس شاد نکرد این دل دیوانه مارا
دستی نگرفت قامت غرقانه مارا	در بحرو بر حادثه غرقیم خدایا
کردند تبه خانه و کاشانه مارا	برقی نه درخشید به کاشانه ام آخر
تا چند برید قصه و افسانه مارا	دست من افتیده بگیرید عزیزان
گویند خبر دلبر جانانه مارا	مغموم شدم از غم هجران جدایی
قیمت نبود گوهر یکدانه مارا	این گوهر شعر است مرا گنج سعادت
مردانگی و خصلت شاهانه مارا	ما گیتی فروشیم به گدایان ببینید
همره نکشیدند ره خانه مارا	احوال من غمزده (بخشی) نگرفتند

چه زیبا است

در نور قمر شام غریبانه چه زیبا ست	در دامن کوه خانه و کاشانه چه زیبا ست
در تپه‌ی شب قصه و افسانه چه زیبا ست	با دلبر یکدانه و هم صحبت و همراز
زلفان تو ای دلبر جانانه چه زیبا ست	چون هاله به رخسار تو افتاده و پیچان
با چنگ ونی و ساغر و پیمانه چه زیبا ست	در باغ پراز سوسن و گل همره ساقی
در میکرده با ساقی مستانه چه زیبا ست	در خانقه با زاهد و صوفی مؤحد
ورد سحر و تسبیح صبحانه چه زیبا ست	در مدرسه با واعظ و ملا و معلم
افتاده و رقصیده به میخانه چه زیبا ست	ای (بخشی) به کف جام و به لب ساغر مینا

بگذشت و رفت

زشتی و بد گوهری بگذشت و رفت	وقت ظلم و بربری بگذشت و رفت
ناکسان را رهبری بگذشت و رفت	بود قانون بر مراد ناکسان

جاهلان را داوری بگذشت و رفت
 همچو باد صرصری بگذشت و رفت
 چونکه جور و خود سری بگذشت و رفت
 نقض حق بشری بگذشت و رفت
 خود ستایی، برتری بگذشت و رفت
 یاورند، بی‌یاوری بگذشت و رفت
 وقت بی‌دانشگری بگذشت و رفت
 ای جوان، تن‌پروری بگذشت و رفت
 چونکه جنگ‌لشگری بگذشت و رفت
 جاهلان را برتری بگذشت و رفت
 چون نفاق، بی‌باوری بگذشت و رفت
 وقت ظلم و بربری بگذشت و رفت

جاهلان مفتی و داور بود و بس
 هر چه کردند عاقبت دوران شان
 مردمان را وقت غمخوری بود
 مرد وزن را علم و دانش برتر است
 بین قوم‌ها نیست فرق و برتری
 تاجک و پشتون و قوم‌های دیگر
 وقت علم و دانش است و معرفت
 وقت عمران، وقت کار است در وطن
 وقت صلح و سازش است و امنیت
 هر که را علم است و دانش، برتر است
 وقت وحدت بوده است و اتحاد
 (بخشیا) شادم که در میهن کنون

نقش قلم

دردشت و دمن لاله آزاد ندیدم
 یک آدمی در روی جهان شاد ندیدم
 چون حافظ و سعدی و فرخزاد ندیدم
 نقش قلم و خامه‌ی بهزاد ندیدم
 لیکن به جهان یک دل آباد ندیدم
 یک عاشق دل‌خسته بر باد ندیدم

در صحن چمن گشتم و شمشاد ندیدم
 فریاد از این گنبد دوار برآمد
 در ملک سخندانی و اشعار، خدا را
 هر کس به جهان خامه‌گر نقش سخن شد
 گشتم به جهان تا دل‌آباد ببینم
 ای (بخشی)، در این گنبد دوار مثالت



۱۷۸ صفی الله صفی

صفی الله صفی فرزند آقا محمد در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در خانواده ی دیندار دهکده یی بوستان شتل از مربوطات ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. وی دوره ی آموزه های نخستین و ثانوی را در شهر کابل به سر رسانید، در سال ۱۳۷۱ خورشیدی به درجه ی عالی از لیسه انصاری سند فراغت حاصل کرد اما در اثر جنگ های خانمان سوز داخلی پس از سال ۱۳۷۱ خورشیدی موفق به ادامه ی تحصیل نگردید، نامبرده پس از مهاجرت طولانی در کشور های همسایه دوباره به وطن عودت کرد و به صفت آموزگار زبان و ادبیات دری در لیسه ی استقلال شهر چاریکار ولایت پروان مصروف خدمت به اولاد وطن شد.

اوشان طبع شعری داشته که شعر هایش طور پراگنده در شماری از جراید و مجلات کشور به چاپ رسیده است.

نمونه ی کلام

راه آزادی!

ای هم وطنان...!

بیندیشید،

و اندر بین خود، با خویشتن دیگر نیابیزید

بیا دیگر خشونت را، ز قاموس خیال خود بر اندازیم

و درجایش، نهال سبز باور های فردا را

بزرگ و بارور سازیم

بیا با هم کدورت را

ز بیخ و بن

ز لوح سینه‌ها و از دیار خود بدر سازیم
چرا ای همسفر ای هم وطن آخر چه می‌خواهی

زبان همدیگر را

ای برادر ای مسلمان باز ای هموطن!

مگر هرگز نمی‌پویاییم

بیندیشید!

بیندیشید و سرها را،

دمی اندر گریبان تعقل غظه‌ور سازیم و باهم دوست از دشمن جدا سازیم.

بیا تا خویشان را خوب بشناسیم و دست فتنه‌انگیز اجانب را

که صد‌ها ازدها و فتنه‌ها در آستین دارد

جدا سازیم

بیا تا ارغنون سبز فرهنگ تحمل را

بگوش فرد فرد و سنگ سنگ مرز و بوم خود

فرو سازیم و مرد نسل فردا را

ز مکر مردم دنیا

ز تلخ و شور و شیرینی ره بالا و پایین اش بفهمانیم.

آموزگار و عصر تکنالوژی

تخته‌چور آمد به تخته حاجت‌تجار نیست
پیش تکنالوژیان علم و ادب‌نصوار نیست
حاجت‌مامور پیر و کهنه‌نیست
گر بمیری یا بمانی تنگه و دینار نیست
از برای آنکه او را جامعه و پیزار نیست
آستین‌کهنه‌ی او قابل دیدار نیست

بازسازی شد وطن دیگر آموزگار کار نیست
آمد از مغرب تمدن بی‌نیازی آفرید
کمپیوتر میکند یک سر تمام کارها
اختیارت ای معلم هر کجایی می‌روی
میشناسد هر که فرزند معلم را دقیق
کلبه‌ی آموزگاران سرد و تاریک و تهی

آبرو و حرمت او چیست اندر اجتماع
 ترسم از باد حوادث گل شود فانوسها
 چون تو عمر خویش را صرف معارف کرده‌یی
 دولت علم است با تو تیغ عرفانت بکف
 درمصاب نورظلمت پیش کسوت شو (صفی)

چون که در جیب سوراخش دالروکلدار نیست
 دشت و صحرای جهالت را درو دیوار نیست
 از برای دیگران مردن ترا انکار نیست
 درمعالجه جهل همچون تیغ جوهر دار نیست
 و ر قلم باشد بدستت حاجت تلوار نیست

ACKU



۱۷۹

روح الله امين مجددی

او شعر را هدیه‌ی از جانب خداوند دانسته و تمام دارایی معنوی را مدیون ادبیات گرانبار فارسی به عنوان زبان دل، تفسیر وحی و شالوده‌ی دانش و تجربه انسانی میداند.

روزیکه اولین شعر زندگی اش را نوشت بنا به گفته‌ی خودش: چنان پنداشتم که اصل وجود ناشناخته‌ی خویش را واضحاً به تماشا نشسته‌ام، زیبایی‌های فطرت طناز آدمی را همچون سرنا شناخته الهی در عالم خلقت با تمام وجود لمس کرده و به ستایش و سپاس این اهدا، زمانی تعهد ابدی با خود بستم که تا زنده‌ام هر گز نخواهم گذاشت که گرمی جستجو در هستی‌ام فروبشیند.

در چهارم جدی سال ۱۳۷۵ خورشیدی در دهکده‌ی گلستان ولسوالی رخه ولایت پنجشیر بدنیا آمده و بقیه‌ی زندگی را در کابل و در زمان ناآرامی‌های سیاسی با سفر به بیرون از کشور کشیده است و راهی سرزمین‌های دیگر گردید در طی مدتی که در بیرون از کشور زندگی میکرد توانست در زمینه‌های ادبیات مقایسوی (تطبیقی) فلسفه اسلامی و معارف اسلامی از استادان گرانمایه کسب علم کند.

اولین آشنایی او با شعر را نظریه گفته‌ی خودش مدیون پدر صاحب‌دل و اهل مطالعه خود میدانند، پدرش همواره نقش به‌سزایی در شکل‌گیری ساختار هر اندیشه در ذهن وی بوده است. در خانواده‌ای که بزرگ شده رسم بر این بود که کودکان از خوردن سالی به یادگیری قرآن کریم و فراگیری درسهای دینی گماشته می‌شدند، از یزوبه سلسله همین درسهای وقتی کمتر از پنج سال داشت او را به خواندن پنج کتاب و پس از آن دیوان حافظ شیرازی گمارید.

مولوی مرحومی که دیوان حافظ را به او درس میداد تا اندازه‌ای هم می‌پرداخت به توضیح و تفسیر هر غزل حافظ و اینکه زبان او ظاهری دارد و باطنی و اینکه کلمات و اشخاص و عناوین در شعر حافظ گونه‌ی نمادین دارد و برای دانستن آنها بایست زبان حافظ را فراگرفت؛ همین آشنایی‌ها از اولین آوان

کودکی او را شیفته شعر کلاسیک تصوفی با درونمایه‌ی وحی، عرفان، به ویژه نوشته‌های پنج شاعر بزرگ: مولوی، سعدی، حافظ، نظامی و فردوسی ساخت که این شیفتگی و پیوستگی مدام او را از مطالعه شعر جدید در اندک مواردی محروم می‌داشت.

همین بود که هر چه می‌نوشت رنگ و بوی شعر کلاسیک و قالب‌های آزموده شده‌ی قرون پنج تا ده‌ی خورشیدی را تمثیل کند. دوستانش همواره او را به کهنه‌سراییی و تکرار گویی ملامت می‌کنند. شعر روح‌الله امین مجددی سلیس و روان بوده عاری از تکلف می‌باشد و با خواندن آن میتوان بوی شعر کلاسیک را استشمام کرد.

نمونه کلام :

هدیه عشق

ای پناه هر چه بود و هر چه هست	هست تو بنیاد ادراکم شکست
علم از درک و جودت بیخبر	عشق از فیض وجودت مفتخر
عقل از کوشش و تلاش و جستجو	ابله و در مانده و نابرده بو
قطره ات سیلاب بحر اتش است	جلوه ات خنیاگر یزدان وش است
سینه‌ها از شوق رویت درد مند	آسمان‌ها از فراق‌ت سوگمند
مس جان زاکسیر حسنت زرشود	طالبت مشهور بحر و برشود
امیی کو بر گزیدی از عرب	شد دوی درد صد‌ها بوله‌ب
پای فقرش بر فراز آسمان	سرو قدش درویرای کهکشان
قدسیان حضرتت مخدوم او	خود پرستان زمین محروم او
بیت حق از حسن خود معمور کرد	جلوه در بزمگاه طور کرد
لیک خود در خاکدان مقلسان	خیمه زد بهر طواف بیکسان
تا خیالش هم‌طریقم گشته است	جمله هستی رفیقم گشته است
ذره‌ی بودم ولی از مهر او	آفتابم ساخت لطف سحر او
سحر او در بوله‌ب کاری نکرد	جز دوی مهلکش باری نکرد
پیر عالم تا مرا استاد شد	کوه‌ها در چشم من چون پادشد
تا که جان در راه عشق آویختم	خاک این ره بر دودیده بیختم

چون شرر یک قطره در کامم نبود
ای زجسمت روح جان اندر نهفت
بی نصیب از التفات صبح و شام
موسی در خود ید بیضا بین
آفتابی شو به یمن نور او
آفتابت آسمان افروز شد
ملک جان از عشق او آباد کرد
دردلم از او شراری تا فته است
سوختم با قهر مهر انگیز او
دیده بینا گشت و صورت برگزید
مرغ جانم در کمندی دیده اند
صورتش بر لوح جان تصویر کرد
روح او از مریم خود زاده ام
کشتی عشقش رفیقم کرده است

چون نفس یک لحظه آرامم نبود
در دل من شعله جوشید و گفت
شهد ها می جوشد و تو تلخ کام
در دل هر ذره قلزم‌ها بین
رو بسوزان عود جان در طور او
شام‌ها از طالع تو روز شد
هر که دل با نرگس او شاد کرد
خاک من از جلوه اش جان یافته است
بلخ جان در آتش تبریز او
تا قلم در وصف این معنی رسید
گرچه راز حق زمن پوشیده اند
تا که چرخم عشق او تقدیر کرد
جان به تیغ ابروی او داده ام
بحر حسنش تا غریقم کرده است



۱۸۰

قاری فقیرالله ذاهب

قاری فقیر الله ذاهب فرزند محمد الله در سال ۱۳۵۴ در خانواده‌ی متدین روستایی ده کلان ولسوالی شتل ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. آموزه‌های آغازین و خصوصی را در مکتب ابتدائیه شتل و نزد دانشوران منطقه فرا گرفت، دوره میانی را در لیسه‌های عالی دقیقی بلخی و خراسان شهر مزار شریف الی صنف نهم به پایه اکمال رسانید پس از پیروزی جهاد مردم افغانستان در سال ۱۳۷۱ خورشیدی بنا بر مشکلات نتوانست به آموزه‌های خود ادامه دهد.

در همین سال به کابل آمد و در صنف مجاهدین پیوست در سال ۱۳۷۲ خورشیدی نسبت به شوق و علاقه‌ی بی‌که به مسلک نظامی داشت، در چوکات گارد ملی به رتبه‌ی لمری بریدمن تثبیت رتبه گردید و الی تسخیر کابل توسط طالبان در پُست‌های مختلف ایفای وظیفه کرد.

پس از برآمدن مجاهدین از کابل در دوره‌ی مقاومت دوشا دوش دیگر مجاهدین به صف مقاومت پیوست و در پهلوی مبارزه‌ی مسلحانه به مبارزات علمی، فرهنگی و سیاسی نیز سهم فعال خود را در دفاع از وطن و مردم خود ایفا کرده است.

نامبرده در سال ۱۳۷۷ خورشیدی پس از مطالعه‌ی اثرهای علمی و فرهنگی چون اثر مولانا، حافظ، حضرت ابوالمعانی بیدل و اشتراک در محفل‌های شعر خوانی، علمی و تشویق دوستان به شاعری و مقاله‌نویسی آغاز کرد، در حدود صد قطعه شعر در قالب‌های مختلف سروده است که تا حال به چاپ نرسیده.

وی در سال ۱۳۷۹ خورشیدی در آموزشگاه عالی گلبهار نزد دانشوران جید وقت آغاز به حفظ قرآن مجید کرد و در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به درجه عالی از این آموزگار پس از دستاربندی و اخذ تصدیقنامه رسمی از آنجا فارغ گردید.

پس از فروپاشی حکومت طالبان و برقراری دولت اسلامی به وظیفه‌ی مقدس خویش منتهی یک مبارز مجاهد ادامه داده در ضمن آن پس از سپری کردن دو دوره امتحان سامع توانست دوره ثانوی آموزه های خویش را در لیسه شبانه غلام حیدر خان شهر کابل به پایان برساند و در سال ۱۳۸۲ خورشیدی به صفت یک افسر نظامی شامل اردوی ملی گردید.

نمونه کلام :

به وقت گل بدیدم درکنارت پیرویرنا بود
چو بر ما وصل حسن و دیدن رویت تمنا بود
زکوثر می نخواهم خاک پایت کحل بینا بود
به تعبیر دگر گویم که چشمانت چورعنا بود
نخواندم آن خط مرگان که تیرش را دومعنا بود
زمین برراه مقصودم نه چندان بی تو پهنا بود
که (ذاهب) منتظر درمجلس مردان دانا بود

شکستم زمان خود را لیک دیدارت تمنا بود
فروغ حسن مه گونت مرا درسیل غم انداخت
تخواهم من عدن نی حور و غلمان بی وصال تو
ربود رشته صبرم زمهرت گشته ام سوزان
ندارد نور چشمانم که گردد خیره برزلفت
شبی وصل است ما را خدمت اغیار چه فرمایی
مراقصد ریا در کار رندی نیست بی رویت
ویا :

قلبم بداغ هجر پرستار کرد و رفت
روزم سیاه بر سر بازار کرد و رفت
جوورستم یامن بیمار کرد و رفت
با خنجر نهان همتم افگار کرد و رفت
آه و فغان و غلغله بسیار کرد و رفت
لبخند امتحان از سر دیوار کرد و رفت
با یک نگاه قلب و دل افگار کرد و رفت
بختم سیاه کین همه انکار کرد و رفت
چون این کلام مختصر اقرار کرد و رفت

دل را بدست عشق گرفتار کرد و رفت
صبری نکرد اندکی از روی دلبری
داغ دلم که این همه ظلم از برای چیست
لیلم نهار، نیست زبد عهدی زمان
شب ناله چون سرکنم از دست روزگار
تسب تا سحر خیال رخس دارد امتحان
دارد نگاه چشم سیاهش به دل اثر
صد راز نهفته بود در اظهار عشق من
(ذاهب) شکست عشق به تکرار شهادت



۱۸۱

محمد سمع دره‌یی

طبق نوشته ی خودش:

در تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی زمانی که گوارا ترین باد صبگاهی و گوش نواز ترین صدای شرشر دریا چشم به دنیا گشودنم را با صدای (بسم الله) مادر کلانم بدرقه می کرد، به دنیا آمدم.

در چهار سالگی به مسجد و آموزگار آشنا شدم از نزد کاکایم که مولوی؛ آموزگار خوشنام و خوش صدایی بود، فیض بردم. در شش سالگی شامل مکتب آغازین محجوبه هروی گردیدم. در سال ۱۳۷۰ به درجه عالی ازلیسه عاشقان و عارفان فارغ شدم. پس از سپری کردن امتحان کانکور شامل دانشکده ی ژورنالیزم شده و در نیمه راه با شدت جنگهای تنظیمی و بلاخره آمدن رژیم طالبان، راهی دیار هجرت در کشور آلمان شدم.

در پهلوی درس های دانشکده، در سال ۱۳۷۳ برای ایجاد یک مصروفیت سالم و امرار معیشت، شامل شرکت هوایی آریانا شدم و پس از مدتی به صفت مهماندار در آن شرکت به وظیفه ادامه دادم. شش سال زندگی در مهاجرت، اگر چند خیلی طاقت فرسا و ناخوشایند بود؛ اما بدون تردید، مکتب بزرگی برای تکمیل تجربه های خوب در زندگی، هم از نگاه آموزش و مطالعه و هم از نگاه کار های عملی در عرصه های سیاست و فرهنگ و حتا امرار معیشت بود که فکر کردن و عمل کردن را خیلی خوب توانستم فرا گیرم.

زمانیکه متعلم صنف یازدهم مکتب بودم، برای اولین بار احساس کردم که باید جسارت کنم و چیزهایی بنویسم، وقتی نوشتم دریافتم که واژه ها کنده و گریخته به میل و فرمان من هدایت می شوند و راه میروند. از آن پس بازی واژه ها را در تخته ی احساساتم در قالب طرح های ادبی شعر گونه ها و

مقاله‌ها؛ آغاز کردم که تا حال ادامه دارد.

نخستین شعر گونه‌ام با چند طرح ادبی در آن زمان به صورت مسلسل در هفته‌نامه‌ی درفش جوانان به چاپ رسید و پس از آن، روال در نشریه‌های مختلف درون و برون مرزی و شرکت در همایش‌ها، نشست‌ها و سیمینارهای مختلف ادامه یافت. تا حال بیش از صدپارچه شعر هایم در قالب‌های مختلف در یک مجموعه آماده چاپ می‌باشند، ضمن آنکه بیش از صد مقاله علمی، سیاسی و فرهنگی در نشریات درون و برون مرزی به چاپ رسیده است. فکر میکنم شاید یکی از عاملی که نتوانسته‌ام به چاپ یک اثر مدون در یکی از آن زمینه‌ها دست یازم مصروفیت بیش از حد سیاسی و معیشتی بوده است که در سال ۲۰۰۱ میلادی با تاسیس حزب کنگره ملی در اروپا آغاز و به نحوی در زندگی ام گره خورده است. اگر چند حزب کنگره ملی پس از گذار مرحله‌ی طلایی و اوج که جوانی آن را تداعی میکرد؛ خیلی زود به افول یا پیری رسید اما ایجاد و تاسیس شورای متحد ملی به عنوان یک ائتلاف اپوزیونی و عضویت در آن به زندگی سیاسی و آرمان‌های شخصیت‌ها و متحدین سیاسی ما جان تازه بخشیده است.

حالا شورا بیش از پنج سال فعالیت به اعتبار و موفقیت‌های شایان رسیده که حیات سیاسی و آرمان آن تا دورها به پیش رانده خواهد شد. درشورا تا حال سمت‌های مختلفی را کار کرده‌ام که ریاست فرهنگی، ریاست روابط بین‌المللی و معاونیت شورا از آن جمله در رهبری شورا به من تا کنون واگذار شده است.

نمونه کلام او:

در مزرعه نی کاشته اند

زمان می‌گریست

و زمین رود بارها یش را

در ژرفنای قلبی

پاره

پاره

می‌خزید

جوان پاره‌های ما در پیر

بدن

بریده

بریده‌ی

قهرمان

سخن معروف (آدور نو) *

کدامین

عشق

گل

و آهنگ

درخت پیر تشنه را

سیرآب خواهد کرد؟

درمزرعه‌ی کاشته‌اند

که تنها فریاد کنند

خشکسال است اینجا

و سرزمین عجیبی است

امام شهر را کشته‌اند

شعله‌های آتش درون را

تندیس‌های بی‌سر

خود خاموش می‌کنند

و بودا

با سکوت پر معنی

زهر خجالت

از دهن می‌افشانند

اسپند،

امیدها را دود کرده است

پرنده هر گز آشیان نمی یابد
وزمان نیز
با زمین یکدست شده است
* فیلسوف معروف آلمانی

پایان شعر

من از غروب
شهادت
و حتا از نقطه
که شعر را پایان است
ببزارم
من از نهایت دریا
که سخت شرم آگین
مه‌ار می گردد نیز
غمگینم
من از حروف مخوف
مرگ
برای هر چیزی
هراس میدارم
مرا بدور برید
از هرچه بی کسی و
بی بسی...
مرا بدور برید:
آهنگ خدا و یا...
از گردنه ها صدای هی می آید

وز دور و برش طنین نی می آید
از تارک آسمان و از عمق زمین
آهنگ خدا به سر ولی می آید
من منتظرم به دامن گردنه بی
کان ماه خجسته بال کی می آید
از شهر خجند یا که هندوکش ما
شاهدخت بتان شهر(ری) می آید
پیامبر شک که نه ونه میگوید
دل داندوبس بلی که وی می آید
گفتند کسان که دختری در دل شب
با کوزه ی از خیال و می می آید

دختر کوچه ی ما

دختر کوچه ی ما
قامتش آزادیست
وقتی در کوچه ی ما می آید
کوچه خاموش به خود می بالد
باغ های طرف کوچه ی ما
پرچم عشق برافراخته اند
کودکان طرف کوچه ی ما
گام گام قدمش را
با سرودی ز حوالی بهشت
میخواند
شاعر کوچه ی ما
به سر گردنه بی
قامت دخترک کوچه ی ما را

به ستایش گیرد

دختر کوچه‌ی ما

مطرب پیر فقیدی دارد

کز لب و حنجره اش

«من جان خراباتم»

به صدا می‌آید

دختر کوچه‌ی ما

نفسش زنده گی کوچه‌ی ماست

چشم‌هایش هوس است

و گلویش همه آهنگ

که صدا می‌رقصد

دختر کوچه‌ی ما

بار تاریخ خودش

دسته‌های گل بسته

به سر مرقد یک ناموری

می‌گذارد

که نوشته است:

برای (سیر بیچه)

گردنه‌ی آزادی

بانو

وقتی که قلم بدست کردی بانو

قاب دل من شکست کردی بانو

آنکه که نگاه بسوی من می‌کردی

تار جگرم گسست کردی بانو

از کوچه‌ی پُر سکوت صدا می‌گذرد
وز باغ دلم رمز و فا می‌گذرد
من قامت سبزت به چه تشبیه کنم
کز دور و برت بوی خدا می‌گذرد

من منتظرم به کوچه‌ات جانانه
ساعت بخرم چشم بر آن می‌مانه
وقتی که مرا دیدی به من چشم بدوز
کین راز نگاه فقط دلم میدانه

ACKU



۱۸۲

عبدالرحیم برنا صالحی

عبدالرحیم برنا صالحی فرزند ابو صالح در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در دهکده بی دشت ریوت ولسوالی حصه اول ولایت پنجشیر به دنیا آمده است درس های نخستین دینی را در مسجد محل فراگرفته و در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به اثر حملات مکرر شوروی ها به پنجشیر همراه با خانواده راهی دیار هجرت شدند و در ولسوالی ورسج ولایت تخار مسکن گزین گردیدند.

دوره میانی را در مکتب سید ظهیر الدین شهید به پایان رسانید و سند فراغت خود را از لیسه ی ابو عثمان تالقانی به دست آورد. وی در سال ۱۳۷۵ خورشیدی شامل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گردید اما سوگمندان در میزان همان سال کابل به دست طالبان افتاد آقای صالحی دوباره به تخار بازگشت و به صف مقاومت پیوست و در کنار آن نوشتن شعر و مطالعه کتاب جزئی از برنامه های همیشه گی اش بود.

وی از اول میزان ۱۳۷۹ خورشیدی الی گماشتن به وظیفه فعلی در کنار مارشال محمد قسیم فهیم بود و با ورود به کابل دوباره وارد دانشگاه گردید؛ در سال ۱۳۸۳ خورشیدی فارغ گردید و در عین حال به فعالیت های فرهنگی می پرداخت و از سال ۱۳۸۸ خورشیدی تا کنون در مربوطات وزارت احیا و انکشاف دهات ایفای وظیفه می کند در عین حال یک سال از دانش خویش را در مقطع ماستری در علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی سپری کرده است، آقای برنا صالحی یکی از شاعران جوان کشور بوده که بیشترین از شعر هایش زیر چاپ است و نخستین گزیده ی شعری آقای برنا زیر نام حضور سبز در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به زیور چاپ آراسته گردیده است.

نمونه ی کلام:

در سوگ مسعود (ح)

احمدابی تو وطن گریه کند
 به خیال قد بی همتایت
 نگه و نور دو چشمانت را
 های جولانگاه اعجاز سخن
 زیر خاک و کفنت می دانم
 ای گل رفته ز بستان جهاد
 افق شهر سبا تاریک است
 کوه ها نوحه کنان حسرت بار
 گل پرپر شده ی باغ امید
 سنگر و تیغ و تواضع، تسبیح
 روح (برنا) ز شکست عمرت
 آریانای کهن گریه کند
 سرو آزاد چمن گریه کند
 آهوی مشک ختن گریه کند
 ز سکوت تو سخن گریه کند
 خاک تو هم به کفن گریه کند
 از غمت دشت و دمن گریه کند
 هد هد نامه دهن گریه کند
 صخره ها چاک یخن گریه کند
 بلبل سوخته تن گریه کند
 بی تو ای کفر شکن گریه کند
 ویس گونه به قرن گریه کند.



۱۸۳ ذبیح الله آتش

ذبیح الله آتش در پائیز ۱۳۵۵ خورشیدی به پنجشیر زاده شد و دانش نخستین و ثانوی خود را در کابل سپری کرده و سپس در سال ۱۳۷۴ خورشیدی شامل دانشگاه کابل شد اما با آمدن حکومت طالبان نتوانست به دانش خویش ادامه بدهد، لذا به کاروان مهاجرت کشور پیوست راهی غربتکده ی پشاور پاکستان گردید و به مدت ده سال در فضای خفقان آور به سر برد و دوباره به وطن خویش عودت کرد، و به کار های فرهنگی پرداخت.

از آوان آشنایی با کتاب و قلم در کوچه باغ ملکوتی شعر پا گذاشت، شعر را با دویتی و غزل آغاز کرد و سالها خود نوشت و خود خواند تا اینکه تشویق و ترغیب استادانی چون شاعر بی بدیل و معاصر افغانستان واصف باختری و غزل سرای نامور کشور حیدری و جودی بر کار گاه ذهن و ذوق آن تاثیر ژرفی بجا گذاشت. نامبرده شعر را نوعی تجربه آفاقی و حال نفسی شاعر میداند.

از آقای آتش دو مجموعه ی شعری بنام های (در خط عبور) و (در فصل فریاد سرخ) به چاپ رسیده است و مجموعه شعری دیگرش به نام (یک بوسه برب بدرود)، آماده ی چاپ است به زودی بدسترس اهل دانش قرار خواهد گرفت.

نمونه کلام:

حدیث لاله

شوم چو سرده ی عمر هزار ساله کنم
حدیث لاله و رگبارهای ژاله کنم
زآب دیده و از داغ دل نواله کنم

کنونکه باده بیاد تو در پیاله کنم
غمت چو بر دل خونین من فرود آید
به قحطسال وفای تو ای ستاره بخت

چو دوحه در گذر بادهای سرگردان
کنون سزد که بیاد تو آه و ناله کنم
جهان به ساغر خورشید خنده خواهد زد
کنونکه باده بیاد تو در پیاله کنم

درفش کاج

از آن سرشک من از خون لاله رنگین است
درفش کاج ز باروی بوستان افتاد
مگر دوباره عقابی نمی‌کشاید بال
نوید تازه ندارد مگر پیامبرباد؟!
چگونه چشم براه شگوفه باید بود؟
هزار بار شد این دشت خسته دیگر گون
اگر چه سخت تر از سنگ خاره ام لکن
عجب مدار چو دلوایسم درین وادی
که داغ کهنه مرا آشنای دیرین است
چمن هنوز گذر گاه تیشه کین است
از آن ستیغ که پرواز گاه شاهین است
کنونکه جبهه تالاب سرد پرچین است
که شاخه شاخه این باغ دست گلچین است
ولی هنوز جگر گاه لاله خونین است
گره به کار من از ساغر بلورین است
که ره دراز مرا کوله بار سنگین است



۱۸۴ عبدالعلیم ثاقب

عبدالعلیم ثاقب فرزند امام الدین در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در خانواده‌ی فرهنگی از دهکده‌ی کرامان ولسوالی دره ولایت پنجشیر به دنیا آمد آموزش نخستین را در کابل و دانش ثانوی خویش را الی صنف ۱۲ در دارالعلوم عربی کابل فراگرفت اما به دلیل شماری از عوامل سیاسی و نظامی در کشور نتوانست دانش عالی خویش را که محصل دانشگاه تعلیم و تربیه کابل بود به پایان برساند. عبدالعلیم ثاقب از آوان نوجوانی به مسئله‌های فرهنگی عشق پیدا کرده و به سرایش شعر آغاز کرده است.

وی از سال ۱۳۸۰ خورشیدی بدین سو در کنار کارهای فرهنگی در حوزه‌ی مطبوعات افغانستان به حیث ژورنالیست پرکار نقش فعال داشته و در نهاد‌های مختلف رسانه‌ی ملی و بین‌المللی مانند: رادیو صلح و مرکز گزارش دهی جنگ و صلح ایفای وظیفه کرده است.

ثاقب در دوره‌ی حکومت طالبان در اداره اطلاعات و فرهنگ ولایت پروان مصروف خدمت بود، و پس از سقوط طالبان مسؤولیت اداره‌ی شعر و ادب افغانستان را دوش دار شدند سپس در رادیو صلح که اولین رادیوی آزاد در افغانستان است و دوباره در شهرک جبل السراج احیا گردیده بود کار کرد خود آغاز کرد.

وی همچنان در سال ۱۳۸۲ خورشیدی تا حال به حیث گزارشگر رادیوی آزاد در ولایت‌های شمال، کابل، پروان، کاپیسا و پنجشیر گوینده‌ی اخبار در دفتر رادیو آزادی در کابل به نام احمد هنایش مصروف فعالیت میباشد آقای ثاقب در حال حاضر رییس انجمن ژورنالیستان آزاد ولایت‌های شمال کابل، عضو هیأت رهبری انجمن رسانه‌های آزاد کشور‌های جنوب آسیا در افغانستان رییس و صاحب امتیاز رادیوی خراسان نیز میباشد.

عبدالعلیم ثاقب در قالب‌های مختلف مانند: قصیده شعر سپید و نیمایی شعر سروده و یک مجموعه

شعری اش آماده چاپ می‌باشد همچنان شماری زیادی از شعرهای نامبرده در جراید و مجلات کشور به چاپ رسیده است آقای ثاقب «احمد هنایش» به این باور است که شعر یک هدیه‌ی الهیست و این هنر وسیله‌ی ابراز احساسات انسانی می‌باشد.

نمونه‌ی کلام:

اشکم نشسته بر رخ دیوار روزگار در آرزوی صبح درخشان روزگار تا باشد این حواله به زندان روزگار با هر صدای زلزله سازان روزگار	صبرم شکسته بر دل و دامن روزگار چشمان خسته خسته به تکرار شب نشست بر زخم پاره‌ها دل و دستی نمی‌رسد اینجا شبم به موج زلزله‌ها خو گرفت و نه
---	--

سرود عشق

عاشق تر از گذشته و پیمان‌خواهت دور از شرار دیده بیگانه خواهت از مرزهای دور به این خانه خواهت در لحظه‌های سرد غریبانه خواهت هر دم بسان عاشق دیوانه خواهت	حالا دگر همیشه چو جانانه خواهت اندر میان آنچه که در دام زندگیست تنها ترین انیس دل عاشقم تویی هم در هوای گرم خوشی و نشاط و هم خواهی نخواهی ام تو مگر این منم منم
---	---

شب‌نم اشک

دگر زمانه سنگین انتظار گذشت قوای دود ز هامون شاخسار گذشت ز رنگ تیره این شام، داغدار گذشت دمی که لشکر باد از سر مزار گذشت گهی به شام سیاه و گهی نهار گذشت ز قلب خاطره‌ها نیز روزگار گذشت	دگر امید من خسته از بهار گذشت به انهدام هم لانه پرستوها بسا ستاره عمری که بی حضور سحر مبین به سوی علم‌ها در اهتراز غمین ز هر کرانه صدای حزین و بانگ رحیل ز برگ غنچه چشمان هزار شب‌نم اشک
--	---



۱۸۵

روح الله یوسفی

روح الله یوسفی فرزند باز محمد در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در دهکده ی عبدالله خیل ولسوالی دره ولایت پنجشیر در یک خانواده متوسط دیده به جهان گشود، نامبرده آموزه های نخستین خود را در مکتب سیدال ناصری آموزه های میانی را در لیسه عبدالاحمد جاوید و دوره ثانوی را در لیسه عالی جبل السراج به پایان رسانیده است. آقای یوسفی در بخش های مختلف اداره های دولتی ایفای وظیفه کرده و کارهای فرهنگی خویش را به صورت منظم با ایجاد نشریه پنجشیر ارگان نشراتی ریاست فرهنگ و جوانان ولایت پنجشیر در سال ۱۳۸۳ خورشیدی آغاز و با همکاری با بخش هیأت تحریر این جریده ادامه داد بدین ترتیب در حمل ۱۳۸۵ خورشیدی با ایجاد هفته نامه مستقل و غیر وابسته قله آرزو به حیث مدیر مسوول آن تعیین گردید، در سال ۱۳۸۶ خورشیدی با تاسیس نخستین رادیو آزادی در ولایت پنجشیر رادیو خراسان به حیث مدیر مسئول آن تعیین گردید و در سال ۱۳۸۸ خورشیدی به صفت رییس اطلاعات و فرهنگ پنجشیر توظیف گردید.

از آقای یوسفی در پهلوی نشر مقاله ها و مطالب متعدد در مطبوعات کشور کتابی زیر نام (یک گلستان واژه) در سال ۱۳۸۵ خورشیدی تدوین و به چاپ رسیده که گزیده ی از شعر هایش زندگی مختصر تعداد زیادی از شاعران حوزه ی شمال کشور بدخشان، تخار، تخار و بغلان نیز جاگزین شده است.



۱۸۶

سید عبدالله ایوبی

سید عبدالله ایوبی فرزند قلندر در سال ۱۳۵۶ خورشیدی در دهکده ی بادقول بارک ولایت پنجشیر پایه عرصه وجود گذاشت در سال ۱۳۶۲ خورشیدی شامل مکتب ابتداییه ی عینوی شهر کابل شد، آموزه‌های میانی را در مکتب وزیر محمد اکبر خان تا صنف دهم به پایان رسانید و شامل لیسه خواجه عبدالله انصاری گردید و در سال ۱۳۷۹ خورشیدی از آن لیسه فراغت بدست آورد و پس از سپری کردن امتحان کانکور شامل دانشکده ی ژورنالیزم دانشگاه کابل شد، اما به نسبت وضعیت نا هنجار کشور نتوانست دانش خود را به پایه ی اکمال برساند، که پس از گذشت مدت زمان دوباره با رجوع به دانشگاه از دانشکده ی ژورنالیزم فارغ التحصیل گردید.

از سید عبدالله ایوبی ده ها مقاله تحلیلی در مطبوعات کابل به نشر رسیده و در سال ۱۳۸۹ خورشیدی توانست کتابی را زیر عنوان (ژورنالیزم چیست؟ و ژورنالیست کیست) چاپ و به دسترس علاقه مندان قرار دهد، اثر دیگری نیز در مورد (فرهنگ و تهاجم فرهنگی) آماده چاپ دارد.



۱۸۷

عزیز الله ایما

عزیز الله ایما فرزند محمد یاسین در دهکده ی ملاخیل بازارک ولایت پنجشیر زاده شد دوره ی دانش آموزی را در لیسه ی امانی در سال ۱۳۵۶ خورشیدی به پایان رسانید بنا بر مساعد نبودن وضع تحصیلی دانشکده ی تاریخ دانشگاه کابل را از صنف سوم ترک گفت، پس از گذر زمان در سال ۱۳۶۶ خورشیدی گواهینامه لسانس پیداگوژی را به دست آورد، پس از مدتی آموزگاری و وظایف رسمی را کاملاً وا گذاشت و مصروف خرید و فروش در یک فروشگاه سیار گردید که فروشگاه نامبرده به مرکز رفت و آمد و تبادل افکار شمار زیادی از فرهنگیان و روشنفکران شهر کابل مبدل شده بود و سپس به حیث مدیر مسؤول مجله ی «نای» ایقای وظیفه کرده است.

نمونه ی کلام:

از آن کرانه

سرود ساحل موج زمانه می آید
 به کشتهای وجودم جوانه می آید
 عجب که با موافق شبانه می آید
 نوازش خوش یادی بهانه می آید
 به گوش خاطره ی دل فسانه می آید

از آن کرانه صدای ترانه می آید
 از آن هوای دل انگیز آفتابی شط
 تنم جزیره ی هجران و روح چون زورق
 چه سالهاست که ز آنسوی برای ماندن من
 من و رسیدن و دیدار و صبح آزادی

مادرم سرزمینم

مادر!

در دامن بهاری و رنگی پر گلت

در خورد و نوش میوه‌ی شیرین و آبدار
از فصلهای گرمی آغوش سبز تو
در چهره‌ی فسرده و رخسار زرد تو
از اندوه غریبی آن دو ره‌ور آزاد
در ناله و گذشتن آن بادهای سرد
از تار تار و تارک موی سپید تو
من در تو بوده‌ام
من با تو بوده‌ام
در دره‌های خرم تو پاروان شدم
در گوه سپیده و در شامگاه تو
دیدم پگاه خنده و خون غروب را
در موجهای مست تو در رودهای تو
خواندم سرود رفتن و پیکار و فتح را
در شور مرغکان تو در بوستان تو
دیدم شرار وصلت و احساس داغ را
دیدم نگار «مانی» و برزین مهر را
در شرشر نسیم تو در جنگل سیاه
دیدم درفش مسلم و آزادگان سپاه
دیدم هجوم طاهر و سنباد و سیس را
دیدم عیار و غازی و صفار لیت را
در گودهای کوه تو در لعلهای تو
دیدم به چاه ظلم غلام افتاده را
دیدم به خون رابعه نقش نهاده را
در رفعت نوای تو در آبشار تو
دیدم بلند قامت نالان درد را
دیدم پزشک و عالم و آگاه مرد را

در دیده گان شمس تو در آفتاب تو
دیدم جلال و نغمه ی مولای بلخ را
در جلگه های سبز تو در مرغزار تو
دیدم کمال نقش میهن بهزاد را
در چشمه های آب تو در جویبار تو
دیدم جمال سید و پندار پاک را
در چشم نرگسی تو در موی سنبلت
دیدم نگاه مهر جلالی خسته را
دیدم به تار زلف «سیه موی» بسته را
در جلوه ی شقایق و در لاله زار تو
دیدم لوای سرخ شهیدان عشق را
در دشتهای خشک تو در پهنه های تو
دیدم امید رویش و فردای نور را
در تک درخت خشک تو در زیر نورماه
دیدم یگانه مانده ز فوج انگریز را
دیدم نمود روشنی و رستخیز را
در خشم بادهای تو در کوهسار تو
دیدم گریز لشکر ابلیس شرق را
دیدم شکست دسته زشت پلشت لیک
هرگز مباد زخم تموچن به پیکرت
هرگز مباد دختر نورت سیاه پوش
هرگز مباد آگه راز تو زهرنوش
هرگز مباد رستم آزرده و غمگین
سهراب تو مباد فناده به تیغ کین

باد

من از هجوم باد

به خویش لرزیدم

که باد می‌غرید

و عو عو سگان

چونان

که آتش جدال شان

میان نعش و استخوان

در گرفته است آن خرابه های دوربه گوش میرسیدو در پناه تنگ کوه زنی و کودکی در

انتظار مرد

ز سنگر نبردجلای نور شمع عمر خویش

به دست باد داده اند

۱۸۸ صلاح الدین جويا



صلاح الدین جويا فرزند عبدالقوی زارع در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در روستا آستانه کوه شابه ولایت پنجشیر پا به عرصه هستی گذاشت.

جويا دوره آغازین را در مکتب ابتداییه خواجه بغرا شروع کرد، دوره لیسه را در دارالعلوم ابوحنیفه تا صنف دوازدهم خوانده و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی آنرا ناتمام گذاشت و به صف مجاهدین پیوست پس از شهادت آمر صاحب مسعود در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در کمیته صلیب سرخ شامل کار شده سپس به صفت مدیر تدارکات پروژه علمی و قضایی الی سال ۱۳۸۸ خورشیدی ادامه داد و در برج سرطان همان سال در کمیسیون شکایات انتخاباتی منیث سارنوال شامل که تا اکنون ایفای وظیفه میکند. افزون بر وظیفه محصل رشته حقوق نیز میباشد.

جويا از روزگار کودکی علاقه خاص به شعر و سرودن آن داشت از سوی دیگر تمام خانواده ی او شاعر بوده به این علاقه مندی جويا شعر سرود و اولین پارچه شعر خود را بادوبیتی های که بیانگر اولین جوانترین عشقها و احساساتش میباشد آغاز کرد

عشق در زندگی جويا نقش کلیدی دارد که همیشه دل و دماغش مملو از آن می باشد ازین رو اولین مجموعه ی شعری اش به نام (عاشقانه ترین عاشقانه) به چاپ رسید که دوستان و علاقمندان شعر از آن به خوبی استقبال کردند این باعث فعالیت های بیشتر برای جويا بود.

وی در سال ۱۳۸۲ خورشیدی دومین مجموعه شعری اش را بنام (روز میلاد تو) به رهنمایی دانشورانه استاد رهنور زریاب به چاپ رسانیده است.

همچنان وی در سال ۱۳۸۵ خورشیدی توانست سومین مجموعه شعر اش را بنام (در جواب چشم هایت) به چاپ برساند. گر چه این مجموعه در کوتاه ترین وقت جمع آوری و به دست نشر سپرده شد

در بعضی قسمت‌ها بعضی خلاها به نظر میرسد، با آنهم دوستان شعر این مجموعه را در خورستایش میدانند.

همین گونه اثر دیگر این شاعر شیرین کلام بنام (شعر هایم نگفته میماند) که حاوی غزل، دوبیتی، و شعر سپید میباشد آماده چاپ است که عنقریب به دست نشر سپرده به علاقمندان شعر تقدیم خواهد کرد. ما از مجموعه های این شاعر شیوا بیان ابیات پائین را به گونه نمونه انتخاب کردیم:

نی خانه

سپس از خاطراتت خانه را ویرانه می سازم
ترا هم مثل خود دیوانه می سازم نه می سازم؟
که بی لپهای تو عمریست با پیمانان می سازم
برای زلف تو از دستهایم شانه می سازم
من هر شب از بت مغرور یک جانانه می سازم
برای دیدنت یک خانه در باران می سازم
ترا از جمله، اصحاب این میخانه می سازم
خدا خواهد سر راه تو یک نی خانه می سازم!

برایت درد دل خود باز هم یک خانه می سازم
تو چون دیوانه ام گفתי بین یکروز آیا من
به من درمیله ای نوروز آوریک سبد لبخند
دگر نگذار مشاطه کند آرایش مویت
خدا جانم بزرگی تو بیخسابت پرست خود
اگر چندی ندارم مسکن و دکان در این کابل
اگر دل را به آب عشق شستی از خطا (جو یا)
نمیخواهم بلند منزل بسازم چون قومندانان

من زنده ام

من با سکوت خودم زنده ام
من بگوش سکوت چیزی خواهم گفت
من زنده ام
گر از تایش دوستی ها
و تولد خاطره ها
و زنده گی من شهرک کوچکی هست
که و سعت آبی آسمان هم
صمیمیت لحظه هایش را ندارد

و قلب من قلعه بلندی
که تو در آن حکومت می رانی و باج عشق
میگیری
شاید هم
زنده گی تلفظ چند حرف زیبایی هست
که معلم صنف سوم مان در زبان من می نهاد
آنگاه حسودی ام می شد
و نام رنگین ترا از زبان دیگران میدزدیدم
و با آن فضای مکتب را میناتوری میکردم
به تو میدیدم و لبخندی که
که در یک ثانیه کوچک
روی آبهای تو حکاکی می شد
بلی زنده گی
مثل نشستن و پریدن یک شب پره بالای شاخه های مرسل
کوچک ولی مقدس است
من نیز کوچکم و هرگز عرش خدا را نخواسته ام
وز وز زنبور های غسل
و صدای چر چرک هاهم میتواند
معنای بلند برایم داشته باشد
زیرا من سیاست را به رسمیت نمی شناسم
وقتی کاغذ (هفته نامه ای کابل) روی میز دفتر من
برای آدمهای مورال باخته گی
از مفسده ای یک اختتام فکاهی میسازد
برای من که انسانم یک سکوت بهتر است
من با سکوت حرف خواهم زد!

سروش باغ

زبان سوسن و ارواح یاسمن باقیست
 میان کوچه‌ی ما جنگ اهرمن باقیست
 ز نسل حضرت هابیل چند تن باقیست
 به قلب میهنیان مهر این وطن باقیست
 سروش باغ به رگهای نارون باقیست

چو لاله داغ در اندام این چمن باقیست
 مکش هنوز در این ملک انتظار سکوت
 الا قبیله قابیل بگوش تان باشد
 به دست خالی ما اجنبی برو تو مخند
 اگر چه تیشه فراوان زدند کا جان را

باتوام ای میهن

باتوام...

آسمان بر بلندی اش نازد
 من به نامت همیشه مینازم
 از اول تا به آخر ای میهن
 با توام، بی تو زود می‌بازم
 بهر شامت ستاره می‌خواهم
 شوکت ات را دوباره می‌خواهم
 میهنم، قلب دشمنان ترا
 چون دل خویش پاره می‌خواهم
 چون تو هستی بنا و آغازم
 باتو آغاز میشود رازم
 با تو پیوند می‌خورد سوزم
 باتو پیوند می‌خورد سازم
 روح من هوش من تن من
 حرف حق در بیان و گفتن من
 نازنین عزیز میهن من
 ای تمامی چیز میهن من

خون تو هست خون این دل من
دشمنانت هماره قاتل من
کابل ات پایگاه و منزل من
شد مزار تو حل مشکل من
بامیان تو چشمهای من است
قندهار تو دست و پای من است
لوگر و پکتیا و قندز تو
مامن من، قرار گاه من است
درهرات تو پیرو رهبر ما
ننگرهار است زینت و زرما
پنجشیر تو جان به پیکر ما
هر ولای تو هست بستر ما
مادر خوب و ناز پرور ما
ای فدایت هزار چون سرما
با تو ام کی کشم نفس بی تو
ز هرما باد هر هوس بی تو



۱۸۹

سلطان محمد سالار عزیز پور

سلطان محمد متخلص به سالار عزیز پور شاعر، نویسنده و منتقد، متولد ولایت پنجشیر بقول خودش: پروریده و بالیده سرزمین و جغرافیای فرهنگی رودکی، ناصر خسرو، پورسینا، سهروردی، سنایی، حافظ و مولانا می باشد.

عزیز پور آموزش های دبستانی را تا دانشگاهی در کابل پی گرفته و پس از پایان دانشکده داروسازی کابل را ترک می گوید، و به پاکستان تبعید می شود. در آن جا به سمت آموزگار زبان فارسی در مکتب استقلال پشاور، مدتی را می گذراند و نخستین دلبستگی هایش را نسبت به این زبان تجربه می کند. هر چند سالار عزیز پور از همان آغاز نو جوانی به سفارش پدر با شماری از دانشوران، شاعران و نویسندگان آشنا می شود و این آشنایی روزنه ی می شود برای آشنایی های پسین؛ اما پس از آشنایی با سیاست، زنده گی اش رنگ دیگر می گیرد و از آن پس، به گفته خودش:

اباطیلی را زیر نام روشنگری به خورد خلق الله داده که سلسله آن تا هنوز ادامه دارد. پیوسته به آن در پهلوی همکاری با بیشترین از نشرات بیرون مرزی، مدتی یکی از دبیران ماهنامه ی سیاسی فرهنگی (رستاخیز) بوده تا اینکه همان تجارب مقدماتی همراه با سیاه مشق های در گستره شعر و آگاهی هایی بنیادی از ادبیات، سیاست و فلسفه، سنگ بنای می شود برای تلاش های پیگیر که هدف واقعی رویکردها و دستاوردهای امروزین اش را می سازد:

صدها مصاحبه و گفت و گو با رسانه هایی همگانی و رادیو هایی بیرون مرزی.

ده ها مصاحبه با رسانه هایی همگانی و تلویزیون های داخل کشور در کنار مصاحبه ها اثر های زیر از وی به چاپ رسیده است:

• آخرین و خشور

- خاکستر صدا
- برتن تنای تن
- جستارها و نوشتارها
- از زبان تادب دری
- پارسی ستیزی در افغانستان
- پژوهشی در گستره زبان
- سپهدار بیدار (مسعود در آینه شعر)
- روایتی از ما در حدیث دیگران (نقد ها و نظر ها)
- مطبوعات آماج گفت و گو (پژوهشی)
- پنجشیر در آینه فرهنگ (پژوهشی)

در دست چاپ:

- ادبیات معاصر افغانستان به روایت دیگر (نقد ها و نظر ها)
- درنگی بر اختلاف نام ها و جدال بر واژه گان (پژوهشی)
- نقد ادبی از (قیس رازی تارولن بارت)

نمونه ی کلام:

آخرین و خشور

کاوه و مانسی وزر تشست سخندانث چه شد؟
طاهر و یعقوب و سهراب سمنگانث چه شد؟
بوعلی آن پور سینا مظهر جانث چه شد؟
آخرین و خشور مردی از بدخشانث چه شد؟
رهروان پاکباز عشق و عرفانث چه شد؟
برق دشمن کوب شمشیر خراسانث چه شد؟
صد هزاران گر بکشتند یک هزارانث چه شد؟

سرزمین مهد شیران شیر مردانث چه شد؟
گر شکوه جاودان رستمث افسانه شد
گر چراغ شام بیمگانث فسرده صد دریغ
دفتر عشاق آن مولای تو نا گفته ماند
نه ز سالاران کویت یک دونامی بر لب است
می نورد د شرق و غربت اهرمن زادن غیر
مرد مردستان تو کشتند با کین و فریب

کدامین دست

افق

پیراهنش خونین

شهید صبح درآغوش

شهید بی کفن آباد

شهید آخرین فریاد

زنوش باده نوشی های نوشینت

سرت گرم کدامین میل تاراچاراست

نمی دانم

کدامین دست !

نور اختران دزدید ؟

اهورای خود آرابی

و یا

شاید

من از فتوا گریز انم

صدا تا ناکرآنمندانه ها جاری ست

سپیدی های متن زنده گی

سرود نا کرانمند است

افق خونین شب دیوار

شهید صبح درآغوش !



۱۹۰

عبدالخلیل فخری

عبدالخلیل فخری فرزند فخر الدین درولسوالی دره ولایت پنجشیر متولد گردیده، آموزه های آغازین و متوسطه را در زادگاهش و دوره ثانوی را در دیار هجرت به پایه اکمال رسانده و سپس شامل انستیتوت عالی شرعی تربیه معلم گردید و از آنجا فراغت بدست آورد متعاقب آن پس از سپری کردن امتحان شامل دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گردید، و در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از رشته اداری و دیپلوماسی دانشکده ی نامبرده فراغت حاصل کرده است. نامبرده بیشتر از یکدهه و نیم به کارهای مطبوعاتی و رسانه ی پرداخته است. آغاز کار در عرصه ی رسانه ها را در روزنامه ملی انیس آغاز کرده است. مقاله های متعدد علمی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وی در رسانه های چاپی به نشر رسیده است. فعالیت های رسانه ای نامبرده به این ترتیب میباشد:

- عضو گروه دبیران روزنامه انیس ۱۳۸۳ خورشیدی
- مدیر مسوول مجله انیس کودک ۱۳۸۱ خورشیدی
- سردبیر هفته نامه امروز ۱۳۸۴ خورشیدی
- همکاری قلمی با بیشتر رسانه های آزاد.
- صاحب امتیاز و مدیر مسوول هفته نامه (عصر گفتمان)
- نامبرده همچنان عضویت جامعه خبر نگاران و کانون حقوق دانان افغانستان را نیز دارا میباشد.
- اثر های چاپ شده: جهانی شدن و گفتمان فرهنگی
- اثر های در حال چاپ: (امنیت و ثبات در افغانستان) و (آینده ناسیونالیزم در روند جهانی شدن)



۱۹۱

نازو نیشان

نازو نیشان در ماه اسد سال ۱۳۵۸ خورشیدی در روستا ده کلان ولسوالی شتل ولایت پنجشیر دیده به جهان کشود ازین که سال ۱۳۵۸ خورشیدی همان اوایل صرف کار کشور عزیز افغانستان از طرف قوای سرخ روس بود در همان اوایل کودکی همراه با فامیل اش عزم سفر و دیار هجرت کرد و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی با تمام اعضای فامیل به شهر مزار شریف ولایت بلخ مسکن گزین شدند.

والدینش با آنکه از بهره سواد بی نصیب بودند اما همواره در راه بهبود تعلیم و تربیه فرزندان شان تلاش و زحمت کشیده اند. به همین دلیل و با استفاده از فرصت های موجود آن زمان در شهر مزار شریف در او اخر سال ۱۳۶۴ خورشیدی و اوایل سال ۱۳۶۵ خورشیدی یگانه دختر خویش را که نازو نیشان میباشد شامل مکتب ابتداییه گوهر خاتون شهر مزار شریف ساختند. دوره میانی را در مکتب خراسان کارته خراسان دوره میانی را در لیسه ستاره همان شهر به پایان رسانیده و با اشتراک در امتحان کانکور سال ۱۳۷۷ خورشیدی در رشته ادبیات دانشکده ادبیات بلخ کامیاب و شامل گردید هنوز چندی از آموزه های اوشان درین دانشکده سپری نشده بود که بدلیل ورود لشکر سیاه طالبان به این شهر از ادامه آموزش باز مانده و چندی پس باشمارای از اعضای فامیل راهی دیار آبایی خویش ولایت پنجشیر گردیدند.

در سال ۱۳۸۰ خورشیدی برای اولین بار با ایجاد مکتب ابتداییه نسوان شتل به، حیث آموزگار در روستای ده کلان شتل آغاز به کار کرده است همچنان به همکاری بعضی از دوستانش به دفتر هیئات ولایت پنجشیر به حیث کارکن اجتماعی عقد قرارداد کاری کرده است.

چندی پس از اینکه برنامه ی همبستگی ملی در سطح منطقه تطبیق می گردید و در ولایت پنجشیر ضرورت به کارکنان طبقه اناث بیشتر محسوس بود، نامبرده به حیث همکار اجتماعی در سطح ولسوالی

های اعنابه و شتل ایفای وظیفه کرده و در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به حیث آموزگار درین ولسوالی‌ها تعیین گردید. همچنان در سال ۱۳۸۵ خورشیدی به آموزگاری در سطح ولایت از طرف دفتر هیئت‌انتخاب و تاحال درین سمت ایفای وظیفه می‌کند.

البته آنچه مهم است که او شان در هر سمت و مقامی که تعیین بست گردیده‌اند توانسته است با مردم وطن عزیز خویش خدمتگار راستین بوده و در خدمت ایشان قرار داشته باشد. ناز و نیشان سرودن شعر را از همان اوان مکتب که در صنف نهم دانش آموز بود آغاز کرده اولین شعرش در ستایش مادرش بود که در مکتب استادان بزرگوارش در حصه‌ی تصحیح آن با او همکاری کردند و همچنان تشویق دوستانش به ویژه محترمه بنفشه سعیدی فقیر که از هم صفا نهایت مهربانش بود که با در اختیار گذاشتن کتب و رسالات شعرهای کلاسیک فارسی او را در قطار شاعرانی شهیر و خیره قرار بدهد.

شعرهای ناز و نیشان در قالب‌های مختلف شعر فارسی دری سروده شده ولی به دلیل تنگ دستی و بعضی از عامل دیگر نتوانسته است تا مجموعه‌ی شعریش را به چاپ رساند، اما وی در تلاش است تا اگر خواست خداوند (ج) باشد یکی از مجموعه شعریش را با کمک انتشارات خیام به چاپ رساند.

تلاطم دریا

امروز رفت و در ره فردا نشسته ایم	در رهگذار حادثه تنها نشسته ایم
با آرزو و حسرت دنیا نشسته ایم	ما با فریب زنده این زندگی همه
با صد هزار شورش و غوغا نشسته ایم	خاموش لب به مهر تغافل ولی دلی
فارغ زهرچه است، تمنا نشسته ایم	حسرت چنان گرفته سراپای دل چنان
در گوشه‌ی شکسته دل‌ها نشسته ایم	همچون غبار غم که نشیند به شیشه‌ی
کا اندر سکوت و خلوت صحرا نشسته ایم	و آن‌آه سرد صبح بهاران غربتیم
کین‌گونه در تلاطم دریا نشسته ایم	(نیسان) شکنج خاطر امواج خسته ایم

پیام پنجشیر به مسعود شهید

دست هنر تو جاویدان ساخت مرا	من خاک و گلی فتاده در کوی بدم
از رنگ وفا چنان پرداخت مرا	اسطوره کرد و ثبت تاریخ بکرد

با هر نفست فلیته انداخت مرا
ایستاده صنوبر تن تو افروخت مرا
دشمن ز تو شیر گونه بشناخت مرا
عشق تو به ذره ذره بناوخت مرا
پاداش وفا به خون پرداخت مرا
مسعود عزیز فخر تو ساخت مرا

در معرکه سنگ من ز آتش دم زد
بر قامت سرو با غروری از عشق
دریشه من تو شیر پنج‌سیر شدی
من حرمت جاویدان مهر تو شدم
دست شرفت، شرافتم کرد بلند
مهر تو به ذره ذره ام حک شده است

به امید زنده گانی

چه عجیب روزگاری که به خاک خفته رفتیم
چو گل بنفشه آری! دل ناشگفته رفتیم
به زبان آشنایی غزلی نگفته رفتیم
وهر آنچه درد و غم بود، به دلش نهفته رفتیم
به نسیم صبحگاهی سر خویش گفته رفتیم
چه عجب که بار، باری غم دل نگفته رفتیم

به امید زنده گانی، ره مرگ رفته رفتیم
زخزان سر کشیدیم، به بهار تاز سیدیم
نه برای دل سرودیم، نه ز عشق قصه گفتیم
زدل هر چه آرزو بود، پی تربتی فگنیدم
به بهانه دل سپردیم، به فریب زمان بستیم
ز چنین ره‌گذاری، زخزان تا بهاری



۱۹۲

داکتر نقيب الله رسولی

نقيب الله رسولی فرزند حاجی محمد رسول که در حوت سال ۱۳۵۸ خورشیدی دهکده یی ماله مربوطات بازارک ولایت پنجشیر به اختر تابناک در آسمان شعری اش نوید تازه ی بخشید و پا به هستی گذاشت آموزه های نخستینش را در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در لیسه ی شیرینو شهر کابل آغاز کرد اما به اثر مشکلات نتوانست آن را به پایه ی اکمال برساند زیرا به ولایت تخار مهاجر شدند و بقیه آموزش های نخستین را در آن ولایت به اتمام رسانید.

در سال ۱۳۷۷ خورشیدی پس از ختم تحصیل افتخار همیاری قهرمان ملی کشور را بدست آورده که پس ها با شهید فقید و سرفراز آزادگی جنرال داود داود الی پایان دوره ی مقاومت بر حق ملت افغانستان زیر نایبی فرمانده قهرمان ملی (مارشال محمد قسیم فهیم) که در صفحات شمال کشور مستقر بودند ایفای وظیفه کرده است.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در دوره ی انتقالی شامل دانشگاه طب گردید که در اثر توجه و تشویق دوستان و خانواده توانست آن را به پایه ی اکمال برساند و هم مدتی به شکل رسمی در دانشگاه امریکایی کابل درس خواند و کنون برای بدست آوردن سند ماستری تلاش دارد و هم پس از ختم تحصیل در وزارت دفاع ملی وزارت امور داخله و وزارت احیا و انکشاف دهات انجام وظیفه کرده است. محترم رسولی بر افزون مسلک مقدس طبابت قریحه ی شعری خوبی داشته که شماری از شعر های شان در مجله ی میهن به چاپ رسیده است. اینک نمونه ی از شعر های او:

پای بیرون ز حد عصیان کرد
سیل اشغال ونیمه ویران کرد
که حرم پیشه ی نمایان کرد

این چه غوغاست کاهل ایمان کرد
خانه کعبه ام دیار مرا
باز عزم محمدی باید

آشتی را که شعله اش مه بود
مدعیان نقاب ساخته اند
با سنان محمد و احرام
نه مگر آن پاک حضرت او
بسزا گفت پرده دار احرام
درگذشت زمان (رسولی) بین
بادسردی ب خاک یکسان کرد
بر ابو جهل هین که ایمان کرد
خون اهل طریق سیلان کرد
زیر این تیغ رو به جولان کرد
که فلان کافری مسلمان کرد
رفت شمعی که شب چراغان کرد

آینه سکندر ما جا گذاشتی
بیرون شدی در برگزاره اعتدال خویش
رو برو مگرد ای که تراره پیش روست
کی آمدی که دولت پارینه پار شد
جایی ز نقش ساغر و مینا گذاشتی
پایان یوسفت به زلیخا گذاشتی
گر کاروان بجانب صحرا گذاشتی
آن هد هد صبا به صبا وا گذاشتی



۱۹۳

احمد جاويد فيضي

احمد جاويد « فيضي » فرزند نو شيروان در سال ۱۳۵۸ خورشيدی در قريه عبدالله خيل ولسوالي دره ولایت پنجشير چشم به جهان گشود. تحصيلات ابتدایی و ليسانس را در ليسانس عالي امانی در کابل به پايان رساند، و پس از آن راهی دانشگاه زبان و ادبيات دانشگاه کابل می شود.

نظر به مشکلاتی که داشت نتوانست تحصيلات اش را در اين دانشگاه به پايان برساند و مشغول وظيفه در راديو افغانستان می شود، و مدتی را به حيث تهیه کننده در معاونت نشرات خارجی راديو افغانستان ایفای وظيفه می نماید. و در اين وقت با اداره هنر و ادبيات اين رسانه نیز در بخش برنامه های هنری و تمثیلی همکاری داشته است و در سال ۲۰۰۲ به راديو آزادی به حيث تهیه کننده برنامه های جوانان و طنز تا اکنون ایفای وظيفه می نماید.

موصوف در اصل طنز نويس بوده اما کار در راديو آزادی ایشان را به طنز و طنز نویسی به سرعت ادامه داده که از طريق برنامه مربای مرچ به نشرات خویش ادامه داده است و همچنان طنزهای فيضي در برخی هفته نامه ها، روزنامه ها، مجلات و سايت های انترنتی نیز چاپ شده است.

نمونه طنز:

نامه عاشقانه یک وزیر به معشوقه اش

یک سلام صاف و ساده فارغ از سیاست بازی و دروغ و چال و فریب خدمت معشوقه قندم در دویی تقدیم است. عزیزم! امروز فکرم بسيار نارام است و نمی دانم چی بنویسم زیرا روز را به تلخی وانده سپری کردم ام.

زمانی که خبر شدم دوسيه فساد مالی ام به سارنوالی رفته موهای جانم راست شد. می دانم که خیلی

وقت شده که نژدت نیامده ام اما خواهش می‌کنم که مثل وکیلان از عجله کارنگیر و مانند عالی جناب صبر داشته باش.

میدانم که تو مانند چوکی وزارت بی وفا نیستی به همین خاطر از تو می‌خواهم که مرا درک کن زیرا دیگر تاب و توان ندارم و چیزی نمونده که در بین مردم رسوا شوم و همه از کارهای غیر قانونی ام باخبر شوند که میلیارد ها دالر را زیر زده ام.

عزیزم! باور کن که در این روزها حالم پریشان است و هر روز زمانی که از خانه با ده متر تعقیبی بیرون می‌شوم و به سوی دفتر در حرکت می‌باشم فکر می‌کنم انتحاری مرا مانند سایه ام تعقیب می‌کند.

نازنینم! نمی‌خواهم ترا از رنج‌های پنهانی خویش آزرده سازم اما چاره‌ء ندارم باید با تو راز دل کنم. دعا کن که کار دوسیه فساد مالی ام در سارنوالی به محکمه نرود سارنوالی موظف بامن مانند وکیلان کنار بیاید و قضیه را او و خو کند.

دلربایم! دلم مانند وزیرانی که قرار است به شورا معرفی شوند شور می‌زند و لحظه شماری میکند و چشمانم هر لحظه ترا می‌پالد. آه یادم آمد برایت یک خوش خبری هم دارم و آن این که به زودی به شهرک‌های شخصی هم یکی دیگر هم افزوده می‌شود زیرا هفته گذشته سی جریب زمین دیگر را نیز با زور چو کیم غضب کرده ام.

همسفرم! گاه‌گاه بارنج فراوان آن روزگار را به یاد می‌آورم که در خارج درستوران‌ت که گفتن نامش خوب نیست مصروف شستن قاب‌ها بودم. چقدر جای شادمانی است که همهء سختیها گذشت و من حالا میلیونر زمانم.

ای نازنین دلدار! در چند ماه گذشته توانستم کسانی را که می‌خواستن مانع کارهایم شوند از سر راهم بردارم و نابود شان کنم. و حالا آخر هفته پیشت می‌ایم به دویی.

دارلنگ تو وزیر چنار گل خان.

نوشته و ترتیب

احمد جاوید فیضی

۱۹۴
ضیاً الحق ناقد



ضیاً الحق ناقد فرزند محمد داود صبری در دهکده ی فراج ولسوالی حصه چهارم ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود.

دوره نخستین و میانی را در مکتب متوسطه فراج سپس دوره لیسسه را باشوق و علاقه بیشتر در لیسسه ی عنابه ولسوالی حصه چهارم ولایت پنجشیر به پایان رسانید و در سال ۱۳۷۹ خورشیدی از طریق بورس تحصیلی برای ادامه تحصیل عازم کویت گردیده، در دانشگاه کویت و در رشته شرعیات سند فراغت را به دست آورد.

آقای ناقد به شعر سرایی و نویسنده گی علاقه خاص دارد و به زبان های فارسی، عربی، انگلیسی و پشتو آشنایی کامل دارد. تا اکنون کتابی زیر عنوان (حقوق و مسوولیت های زنان) در اسلام آباد ترجمه و کتاب گلستان عشق و محبت را به رشته تحریر در آورده است.



۱۹۵ فضل احد احدی

فضل احد احدی فرزند عبدالاحد در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در دره کرمان ولسوالی دره ولایت پنجشیر در یک خانواده فرهنگی و روحانی چشم به جهان گشود.

آموزش دوره ی نخستین را در کابل و دوره ثانوی را در لیسه کرمان ولایت پنجشیر به پایان رسانید. در سال ۱۳۸۱ خورشیدی شامل دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۸۴ خورشیدی پس از چیدن گل خوشه های از هنر و ادب، از بخش سینما و تیاتر این دانشکده به درجه عالی فارغ گردیده است. در حال حاضر ایشان به صفت استاد کرسی و کادر علمی در دانشکده مزبور ادای خدمت می کند.

از نامبرده دو اثر چاپ شده به نام (پنجشیریان و یادواره رفته ها) و (فرهنگ عامیانه ی پنجشیر) و سه اثر دیگر به نام های: سرگرمی های پنجشیر، قاموس جغرافیایی پنجشیر، مجموعه ی داستان های کوتاه. زیر چاپ دارد امیدواریم تلاش و پشت کار این رهرو فرهنگ باعث گردد تا اثر های بهتری بیافریند، اثر هایشان زیب و زینت آرای دستان مبارک خواننده گان و رجاوند گردد. وی به شعر و شاعری نیز علاقه ی فراوان دارد. از گلستان شعر نیز گلوازه های می چیند و به باغ اندیشه اش با شعر طراوت می بخشد.

نمونه کلام :

بیا که خند کنیم !

وقت است ؟

لحظه یی من و تو درد دل کنیم ؟

ز روزگار نخستین که گریه می کردیم

تو گریه می کردی

گریه می‌کردی

ومن هم

... و همه گریه می‌کردیم

شب رفت!

صبح شد شفق آرزو دمید

دربان درود می‌فرستد

خوش آمدی به باغ

باغی که باز و کبوتر در آن رفیق شیرین اند

شب روشن است

و پنجره‌ها باز

خوش آمدی به باغ

وقت است؟

لحظه‌ی من و تو درد دل کنیم؟

هوا کافور می‌بارد

و ایازاد هُدهُده شادی و طراوت اند

همه می‌خندند

تو می‌خندی

من می‌خندم

هموطن!

بیا که خنده کنیم

اگر تو خواهی رفت!

پرنده‌گان همه پر واز می‌کنند

عطر گل‌های بهاری

و نسیم سحری

به مشامم رسد

بلیلان نمی‌خوانند

و ماهی در آب نیست.

پس از تو من کجا روم و سر کجا زنم

بازان نمی زند

تو می دانی!

برف می بارد

با قطره های خون

دانسته ام که صفحه ی قلب تو بر فک است

برفک:

دگرکسی مرا به آسمان شناسایی نخواهد کرد

من غریبم

و پرونده ی مهاجر

پرواز پر رمز و راز

راه آشیانه ام کجا ست

تو میدانی!

میدانم

حرفی به من بگو؟

آیا دو باره بر می گردی؟

اگر تو خواهی رفت.



۱۹۶

احمد ضیاء یزدانی

احمد ضیاء یزدانی فرزند احمد جان در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در دهکده ی عبدالله خیل و لسوالی دره ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود. وی دوره نخستین را در کابل، دوره میانی را در پنجشیر و دوره لیسه را در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در لیسه عالی خواجه عبدالله انصاری به پایان رسانید.

احمد ضیاء یزدانی در سال ۱۳۷۹ خورشیدی وارد دانشگاه کابل شد و در سال ۱۳۸۲ خورشیدی از دانشکده دانش اجتماعی رشته فلسفه و جامعه شناسی به درجه لیسانس کارشناس فارغ گردید. او علاقه وافر به مطالعه و تحقیق دارد به همین دلیل وی در جریان تحصیل در مرکز ملی تحقیقات پالیسی به عنوان محقق در پروژه های مختلف تحقیقاتی فعالیت می کرد.

احمد ضیاء یزدانی در انستیتوت مطالعات امریکا برای افغانستان در بخش تاریخ شفاهی افغانستان نیز به عنوان محقق کار کرده که در نمایه ی این پژوهش را گفتگو با اندیشمندان، متنفذین و اهالی پنجشیر پیرامون تاریخ شفاهی پنجشیر، شکل میدهد.

مقاله ها و نوشته های او که عمداً پیرامون مسئله های علمی و فرهنگی است در نشریات مختلف داخلی چون: فرهنگ دوران، شرشره، ماندگار و نیز در سایتهای مختلف داخلی و خارجی به نشر رسیده است. احمد ضیاء یزدانی از سال ۱۳۸۶ خورشیدی بدینسو در شورای ملی افغانستان به عنوان کارمند در مربوطات ریاست اطلاعات ارتباط عامه اکنون در ریاست خدمت های تحقیقاتی ایفای وظیفه کرده و فعلاً به حیث رییس مبارزه با مواد مخدر ولایت پنجشیر ایفای وظیفه میکند.

- اثر هایکه او آماده چاپ دارد قرار زیر است:
- نگاهی کوتاه به اندیشه حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی
- مقوله ی روشنفکری و روشنفکران
- برگزیده ها (نامه های ویژه به مناسبت روزهای ویژه)



۱۹۷

محمد حکیم نظری پریانی

محمد حکیم نظری پریانی در بهار ۱۳۶۱ خورشیدی در ولسوالی پریان ولایت پنجشیر زاده شد. آموزشهای نخستین و میانی را در مکتب نمبر ۱۰ گلخانه چهاردهی کابل، شاه دو شمشیره و قاری عبدالله ادامه داده و آموزشهای ثانوی اش را در لیسه خواجه عبدالله انصاری به پایان رسانید. او اکنون در کنار کارهای سیاسی و روزنامه نگاری، دانشجوی موسسه ی دانش عالی سلام نیز می باشد.

پریانی به عنوان مدیر مسوول روزنامه ی ماندگار، سنگر محکمی را برای مبارزه بایی قانونی و فساد حکومت ایجاد کرده است هر روز با جسارت تمام، گام های بیشتر و رسا تری در این راستا بر می دارد، رسانه یی که به مدیریت او نشر می شود، به فریاد بلند مردم تبدیل شده است. و توانسته بستر فکری سیاسی را در میان روشنگران، دانشجویان، اندیشمندان و منتقدان نظام ایجاد کند.

نظری پریانی با ختم دوره مقاومت و روی کار آمدن دولت موقت که نو جوانی بیش نبود وارد صحنه ی سیاست شد و متعهدانه به فعالیت های فرهنگی پرداخت. او در نشیب و فراز های مبارزاتش از طریق روزنامه نگاری با جسارت و صدای بلندی که داشت، از گزند حکومت در امان نماند. او نزدیک به دو سال پیش زمانی که به عنوان مدیر خبر در روزنامه ی (پیمان) کار می کرد در یک توطیه از جانب حلقاتی به خصوص، چند روزی به زندان افتاد و پس تر روزنامه ی منتقد پیمان نیز بسته شد و زمانی که تلاش ها برای دفاع از پریانی از سوی دانشوران دینی، اشخاص و نهاد های حامی خبر نگاران و همچنان از طرف دوستانش صورت گرفت و نیز نتایج تحقیقات داد ستانی نشان داد که علیه او توطیه و افترا سازمان یافته؛ آقای پریانی پرونده ی سفیدی دارد، از زندان آزادی یافت. اما به تهدید های مستقیم و غیر مستقیم از جانب حلقات مشخص مواجه شد.

نظری پریانی، پستر به عنوان مدیر مسوول روزنامه‌ی ماندگار وارد کارزارهای رسانه‌ی شد. پریانی در این مدت نیز بارها با مشکل مواجه شده است و باری به دلیل انتقادهای تند کار روزنامه‌ی ماندگار از طالبانی شدن شماری از ولایت‌های امن به خصوص ولایت‌های شمال کشور داشت، مورد خشم و قهر وزیر داخله‌ی پیشین قرار گرفت و در یک روز تاریخی (اعلام رفتن انتخابات به دور دوم) دفتر روزنامه‌ی او به محاصره‌ی شدید نیروهای امنیتی درآمد و افراد امنیتی او را با خود بردند و برای ساعاتی در وزارت داخله مورد تحقیق و بازجویی قرار دادند و دامنه‌ی این جنجال تا این نزدیکی‌ها همچنان در دادستانی کل ادامه داشت، تا به نحوی پایان یافت.

وی صدها مقاله‌ی سیاسی تحلیلی، ادبی و اجتماعی به نشر رسانیده است و یکی دو مجموعه‌ی شعر و چند مجموعه مقاله نیز آماده‌ی چاپ دارد. او به عنوان تحلیلگر اوضاع سیاسی و یک چهره‌ی فرهنگی، بارها در رسانه‌های کشور حضور یافته است.

- نزدیک یک دهه روزنامه‌نگاری.
- مدیر مسوول روزنامه‌ی ماندگار
- مدیر خبر روزنامه پیمان.
- سر دبیر نشریه قله‌ی آرزو.
- موسس، صاحب امتیاز و مدیر مسوول هفته‌نامه سلام.
- موسس، صاحب امتیاز و مدیر مسوول هفته‌نامه مهر سمیر.
- سر دبیر هفته‌نامه‌ی استقامت.
- گرداننده‌ی برنامه‌ی سیاسی سپینی خبری تلویزیون افغان.
- گرداننده‌ی برنامه‌ی فرهنگی اورنگ تلویزیون افغان.
- معاون مسوول هفته‌نامه پیام زن وزارت دفاع ملی.
- همکاری با برخی از نشریه‌های دیگر.

نمونه شعر او :

زیرا که مانده بود...

در باز می شود که به امر تو حاضرم
هر چند از جهان دلت کوچ کرده ام
بر چشم‌های منتظر تو، مسافرم
بر گیسوان شیزده تو مهاجرم

گر منکر نگاه تو ام، سخت کافر م
چو نان ترانه یی که سروده است شاعر م
زیرا که مانده بود به نزد تو خاطر م

ممنون یک نگاه شد ایمان من، همین
هیچی نمانده است که یک بار سر شوم
رفتم ولی دوباره رسیدم مرا ببخش

زندگی آن داغ بودن

این رقم بر عشق انسان خود ایمان می دهم
تازه می سازم به دستان خودم جان می دهم
این دل در بند زلفت را به زندان می دهم
من تمام خاطر اتم را به باران می دهم
جان صد آتش بدن را در بیابان می دهم

تا که جاری می شود دل را به طوفان می دهم
زندگی آن داغ (بودن) را برایت نا زنین
تا قیامت دست و پایت را دلم زولانه زد
تا به یادم اشک هایت قطره قطره می چکد
گرچه تو سیراب اندو هی و من لب تشنه ام

این غزل را بیشتر به قهرمان ملی و به مناسبت هفتمین سال شهادتش تقدیم کرده ام:

ختم عاشقانه

شبنم چکید جان داد، روح مزار گل کرد
از دامن غزل ها به یاد یار گل کرد
کز قطره اشک چشمش راز بهار گل کرد
یک ختم عاشقانه در شام پارگل کرد
این یک غزل قیامت بین دوتار کرد

وقتی که آفتاب حسن نگار گل کرد
احساس، مثل یک شعر، عاشق شد و دوباره
او ج نیاز هستی، بردامنش نهان شد
با آیه های حسنش اندر نماز نفسش
وقتی که زلف او را احساس شانه می زد



۱۹۸

محمد داوود بی دنیا

محمد داوود بی دنیا فرزند محمد موسی در یک خانواده روحانی در دهکده‌ی بوستان ولسوالی شتل ولایت پنجشیر در آغاز سالهای انقلاب دیده بجهان گشود.

رویای کودکانه او با گرمای جنگ و صدای خمپاره همراه بود و دوره آموزه‌های ثانوی را زیر گامهای مهاجرت در چندین مکتب مرکز و ولایت‌ها به پایان رسانید. وی در سال ۱۳۸۲ خورشیدی رشته‌ی گسسته تعلیم را با تربیه معلم بغلان پیوند زد از آن طریق افتخار دیپلوم لسانس رشته زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه تعلیم و تربیه بغلان را نصیب شد.

بی دنیا خاطرات تلخ روزگار را به قسم شعر در قالب‌های کلاسیک و معاصر به تصویر کشیده و در حال حاضر به مسلک مقدس آموزگاری مصروف به فعالیت است.

نمونه کلام او :

ریاست خانه تشویش جایم	پلان دشمنی‌ها گشته رایم
بخیلی تا بکی دست تو گیرم	محبت مرده شهر جفایم
فغانستان فغان اندر فغانیم	زدست کفر دین در سوگ جانم
به هر شرقی و غربی گر بسازیم	به خاک خویش کی خدمت توانیم
خبر های پریشان دارد این دل	زدست کفر ایمان دارد این دل
قسم بر آیه سبز نگاهت	ترورستی و اعلان دارد این دل
به آزادی بیان باور ندارم	هزاران راز دل ناگفته دارم
کسیکه حرف حق را گوش کرده	به قانون اساسی ما نداریم

آئینه

بیا و آئینه بیقارائی ما را
 بیا که سردی احساس گر می خطراست
 بیا که جاده آزاد رو به بن بست است
 بیا که کوچه و پسکوچه بیتو تلخ و تهی است
 بیا که زمزمه‌هایی غروب ما جاریست
 فغان و ناله و شب زنده دارئی ما را
 سکوت پنجره فریاد جارئی ما را
 شعار و صل بود، هر جدائی ما را
 و گر به، خورده قناد و قنارئی ما را
 فقط دمی بنگر انتحارئی ما را

رنگ غروب

سخن رنگ غروب است در اندیشه ما
 که کشد پیکر احساس ترا هر سحری
 چه چه هستیم درین پنجره سرد و غریب
 عاقبت خنجر عربان غمستان جفا
 دولت اشک به چشمان حسابم جاریست
 تبر جنگل اندوه بُرد ریشه ما
 که شب‌ها شب غزل درد بود پیشه ما
 که به دنیال خوشی غم شده پر توشه ما
 بدرد محمل ایمان جگر گوشه ما
 چه پس انداز شود زین ثمر و خوشه ما

سجاده

مادرم سجاده میدوزد
 ولی از تکه‌های کوچک احساس انسانی
 به چشم دستهایش
 نار عشق و سوزن ایمان
 و انگشت دانه اخلاص و قیچی عدالت در کنار هم
 درانتظار سجده بهم بخیه میزند
 و من با کوله بار و اژه سر در گمی در جاده تابوت
 به چشم پاهایم سر مه از سنگ گمراهی
 و عینک‌های کفشم کوچه را درسایه خورشید میبیند
 نمیدانم!
 و سرما از جبینم اتحاد سجده را درخاک خشکیده



۱۹۹ ذبیح الله شادان

ذبیح الله شادان فرزند غلام محمد دریک خانواده ی متوسط و مجاهد، در یکی از روزهای بهاری سال ۱۳۶۳ خورشیدی در آن وقت چون اخترانش هوا پیمای روسی بود کبوتر سفید روحش برفضای دهکده اسکیناز از سر سبز و دهکده ی لالائی کرمان ولسوالی دره ولایت پنجشیر به پرواز درآمده چشم به جهان گشود. این کبوتر در اثر حملات شوروی وقت از پرواز درنماند زیرا آن شکنجه های سرسام آور و مرگبار به دانش و معرفت جوئی خویش از آوان کودکی ادامه داده و بلاخره در سال ۱۳۸۷ خورشیدی از لیسه کرمان آن ولسوالی فارغ شد پس از سپری کردن امتحان کانکور در دانشکده ژورنالیزم دانشگاه البیرونی شامل گردید مدت یکسال در آن دانشگاه مصروف دانشجویی بود.

با وخیم شدن وضعیت سیاسی و نظامی آن وقت وبا از دست دادن برادر بزرگش که شهید غلام ربانی فرماندهی شماری از جبهات را به دوش داشت با تأسف رشته ی تحصیل از دستش گسست پس از سقوط حاکمیت نافر جام و سیاه طالبان دوباره به کابل برگشت و در رسانه های متعدد و مختلف منحیث گزار شگر خبری ایفای وظیفه کرده اکنون هم مصروف دانشجویی در دانشکده تربیه معلم میباشد.

نامبرده قریحه ی شعری داشته و بیشتر زمان به شعر روی آورد که گزیده ی شعری اش در آینده ی نزدیک به زیور چاپ آراسته خواهد شد.

نمونه کلام:

زولانه عشق

دل بیچاره را درعشق توزولانه میکردم
سر هر تار زلفت مستی و سامانه میکردم

اگر میشد چو بلبل درسرایت لانه میکردم
اگر میشد چه میشد شانه میبومد به زلفانت

که جان را از برای دوستی نذرانه می‌کردم
جهان را از خوشی‌ها لب به لب پیمانه می‌کردم
سرشوریده خود از غمت دیوانه می‌کردم
ترا همچون دل جانانه ام جانانه می‌کردم
چو مجنون از فراق در بیابان خانه می‌کردم

اگر میشد که می‌گشتم فدای نرگس چشمت
اگر میشد فضای کلبه تنهایی ام روشن
اگر میشد که می‌بودم اسیر ناوک نازت
اگر میشد ز روی ماه تودر بلخ پروانه می‌گشتم
اگر میشد که چون (شادان) به عشقت عهد می‌بستم

اصول عشق

تمنای قد بالای خوبان
بکوی جلوگاه ماه تابان
درون سینه ام شد نار سوزان
نگاهش کرده عالم را پریشان
دل ریشم برایش گشته حیران
چو مجنون می‌کشم سر در بیابان
اصول عشق باشد عهد و پیمان
بسی سوزد شبی تا بامدادان

تمنای که دارم ای عزیزان
دوچشمانم به راه که فتاده
به یادشمع رخسار که سوزم
بت مرغوله مویی سر و قامت
چه سازم چاره بی درد فراقش
شیم از غصه پایانی ندارد
بکوی عشق سردادن وفا نیست
دل (شادان) زسوز عشق نالد



۲۰۰

عبیدالله حیرت

عبیدالله حیرت فرزند گل علم در سال ۱۳۶۳ خورشیدی تولد گردیده سکونت اصلی او ولایت زیبای پنجشیر ولسوالی رخه دهکده ی بخشی خیل میباشد وی آموزه های نخستین را در لیسه عالی رخه پنجشیر، در لیسه عالی غلام حیدر خان چرخي کابل به پایه ی اکمال و از دانشکده ی پزشکی نظامی سند لسانس به دست داشته و در مربوطات وزارت دفاع ملی مصروف خدمت می باشد.

وی هنگامیکه صنف سوم مکتب بود شعر های بزرگان زبان فارسی دری را میخواند؛ شوق و علاقه بسیار به حضرت حافظ داشت که همیشه دیوان غزلیات شان را که در دسترس همگان قرار دارد مطالعه میکرد، تا اینکه در آغاز سال ۱۳۷۹ خورشیدی به سرودن شعر پرداخت و تاکنون شعر های متعددی از او شان بشکل پراکنده در شماری از روزنامه ها جراید و مجلات کشور زینت چاپ را به بر کشیده است در این اواخر مجموعه ی شعری او به نام بهار عشق و غزل آماده چاپ می باشد که ما بیت های پایین را از این مجموعه به گونه ی نمونه انتخاب کرده ایم که میخوانید.

آلوده شود

شام را فانوس بشکست و سحر آلوده شد
دیده شب زنده را طرز نظر آلوده شد
در نگاه حسرت اهل هنر آلوده شد
با صفا بودند اما امسفر آلوده شد
گفت تقصیر شما باشد اگر آلوده شد
آب را لبخند گم گشت و گهر آلوده شد
هر چه آمد در نظر گاه بشر آلوده شد

کوچه ها مرداب زاد و رهگذر آلوده شد
آسمان را روشنایی رفت در متن غروب
ابر و باران و شب مهتاب و روزگار بهار
دوری راه و زمین گرم و پهنای سپهر
داد بر دست من و تو سر نوشت چشمه را
بس سیاهی از وجود خود به دریا ریختند
تو و این آینه و عاشق منزله مانده اید

گوهر معنی

آفتاب روشنی یا گوهر معناستی
 رهنمای گم‌رهان و رهگشای ماستی
 سال‌ها شد پاسدار مردم دنیا ستی
 گاه‌گاه در خنده‌های نازک لیلاستی
 آتش افکن بر دلی عشاق بی پرواستی
 از گریبان تا به دامن یاسمین بویاستی
 پرتوی تابنده بی از عالم بالاستی
 دل‌بایی‌های شمس و شور مولاناستی
 زنده باشی در دل آینه‌ها تنها ستی

نو بهاری یا خروشان موجه‌ی درباستی
 جاودان بادا ترا سرمایه تابندگی
 از کلام ناب تو در یافتن ای آشنا
 گاه در حیرانی چشمان مجنون جلوه‌گر
 بس فراخ افتیده انوار نظر هایت همیشه
 دامنت از گل بود مملو از دستت باغبان
 عشق میدانند که در کنج دل شوریده‌ام
 عاشق و معشوق راتاب و تب از وجودتوست
 خسته‌ام از ازدحام زندگانی روز و شب

چراغ مزار

آینه دار خویش و روزگار خویش
 گشتیم آشنای دل بی قرار خویش
 ره برده ایم با قدم استوار خویش
 دیدیم رنگ‌های خزان و بهار خویش
 خود را سپید جازده در کاروبار خویش
 تحمیل کرده بر دگران انحصار خویش
 روشن کرده ایم چراغ مزار خویش

ماییم با زبان خود آینه دار خویش
 با صد هزار قطره و با یک هزار موج
 ما از میان آتش و خون تا دیار نور
 ما در هجوم باد و سرشک سحاب مهر
 جمع دگر که سلسله دار سیاهی اند
 گاه با صدای زاغ گهی با نوای جغد
 ما با توان پارسی و عشق آریا

اشک سپهر

به جز قناری آزرده در حوالی باغ
 به پای زرد ترین فصل خشک سالی باغ
 تهی ز هممه شد خانه شمالی باغ
 نگه کند شنود از فسرده حالی باغ
 بدستهای تو و دستهای خالی باغ

نمانده هیچ کسی دیگر از اهالی باغ
 تکان نخورده ز جا و نریخت قطره آب
 ترانه مرد، ترنم شکست و زمزمه گم
 کسی نمانده که باهوش و گوش و وسعت دید
 خدا کند که بریزد دو باره اشک سپهر

تازه رنگ شده

تمام هستی دریا چه از نهنگ شده
که دسته مردم آزاده لای سنگ شد
سرنگاه خموشانه ی تو جنگ شده
به هم رسیده و خندیده و ز رنگ شده
چگونه دیده گریان تو قشنگ شده
هر آنچه به فروش است تازه رنگ شده

محیط حوصله رود خانه تنگ شده
گمان مبر که دگر نشکنند شیشه تان
دوتا کبوتر چشمت دو پاره ی غزل است
دو تا رباعی سبز بهار و موجه آب
چقدر ساده تر افتیده خنده های شب ات
در این دوکاتک آلوده نیست عرضه نو

ACKU



۲۰۱ ندیمه کریمی

ندیمه کریمی دخت عبدالقیوم کریمی در سال ۱۳۶۳ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشود (در حقیقت زادگاه آبایی وی دهکده کهن کوی آبدره ولایت زیبای پنجشیر است) در همانجا پرورش کرده است، پس از ختم آموزه های لیسه شامل دانشگاه تعلیم و تربیه کابل گردید و در رشته ی زبان و ادبیات به آموزه های خویش ادامه داد. وی در سال ۱۳۸۶ خورشیدی آموزه های خود را با موفقیت به پایان رسانیده و فعلاً مصروف فعالیت در یکی از رسانه ها است. نامبرده برعلاوه دروس مسلکی شوق و علاقه فراوان به سرودن شعر را داشته که هنوز پله های اولی را پیموده و آینده ی درخشانی در انتظار اوست.

نمونه کلام او :

یارمن چون بیوفائی پیشه کرد
ترک ما کرد و نه خود اندیشه کرد
من ندانم از چه رو کرد این خطا
هجر او در پیکر من ریشه کرد

خفته ها آید به پیشم از گذشت
گر نخواهم از گذشت خود خبر
گر بخواهم خون دل ریزد جگر
ما چرا آید به پیشم سر به سر
گر چه دانم این همه اسرارها
لاله اشک است در گلزارها
گر بگویم این نباشد در هنر
راز پنهانی که است اندر جگر
در همی بارد (کریمی) در سخن
مرغ طبعش سر بر آرد از چمن

محبت

محبت پیشه صاحب دلان است
محبت هست چون گنج نهانی
محبت پیشه ی هر بیوفا نیست
محبت گره می خواهید عزیزان
محبت نعمت پروردگار است
محبت را همی خواهد (کریمی)
محبت گره می خواهید همان است
محبت هست در دل جاودانی
محبت پیشه را ترس از بلا نیست
همیشه دوست باشید با رفیقان
محبت را سعادت مند بکار است
اگر باشد درین دنیا گزینی

شادی برفت از من، جز غم بقا ندارد
قولی دهد بر ما، اما وفا ندارد

خوابم ز من ربودی شب را ز من چه بودی
گویا که با سیاهی پیوند من تمودی

ای شب مرو زیشم، غمگین ودل پریشم
من این سیاهی ات را هرگز نمی فروشم

قلبم چوریزدش خون، داردتو اش چومجنون
دردش شود چواقزون، آتش زند به جیحون

عمرم رسد به پایان، خوابم رود زچشمان
مائیم قطره باران، افتیم زچشم خوبان

ای دل تو گر بگردی، صبری به خودنگیری
پس من چسان بسازم، بادرد و بیقراری

سکوت شب

هیچ گاهی نمیدانم

نمیدانم سکوت شب چه باشد؟

سکوت آشنائی

یا جدائی؟

سکوت شب
صدای درد دارد
ویا، اینکه
سرود خوش صدایی
سکوت شب همه شب را گرفته
صدای درد دارد
صدای دلربایی
سکوت است
هرچه است
زیبا است
زیبا
سکوت شب سکوت دلرباییست

بالین تفکر

آه من خسته ام
وقتی ز راه میرسم
دیوانه وار
از کنارم میگذری
آنگاه!
احساس میکنم
خسته ام
وتو،
از من رمیده و دور میروی
دوری به دوری های دور
دور از من و دور از خود

به کهکشانهای دور دست
آنجا که، نه منم و
نه دیگری
احساس میکنم
خسته ام

از برای تو

من از برای تو، صدایی نکرده ام	من از برای تو جوابی نگفته ام
ای آفتاب نور نگاهی، نکرده ام	ای آسمان شهر بی‌تا به سوی تو
یکبار هم به درد، دوای نکرده ام	من نیز رفته ام ز شهر خودی خود
خود را فدای قد رسای نکرده ام	ای شهر ه ی شهر، بی‌تا به قول تو
من از برای تو صدای نکرده ام	من از برای تو جوابی نگفته ام



۲۰۲

مقصود حیدریان

در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در کابل متولد شد، تعلیمات ابتدایی را در مکتب متوسطه تنبیه و تعلیمات ثانوی را در لیسه عالی سنگانه پنجشیر به پایان رسانده است. در سال ۱۳۸۴ خورشیدی وارد دانشکده ساینس و رشته ریاضی دانشگاه جوزجان شده و در سال ۱۳۸۷ خورشیدی از دانشگاه مذکور سند لیسانس گرفته است.

مقصود حیدریان در پاییز سال ۱۳۸۸ خورشیدی در دانشسرای کندز به حیث استاد ریاضی تقرر حاصل کرد و نخستین شعرهایش را در پاییز ۱۳۹۰ خورشیدی در همان جا آغاز نمود. و یک گزیده غزلیات اش زیر چاپ بوده که عنقریب به دسترس علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

نمونه کلام

دیگر به بال های من این کار مشکل است
پرپر شدن به شانه این خار مشکل است
در من دقیقه های بدهکار مشکل است
جادوی کیست ماندم؟ انگار مشکل است
سر مانده ای چرا تو سپیدار؟ مشکل است
مادر مکن مشاجره، بگذار مشکل است
از من مخواه - پریدنم این بار مشکل است

این جا پریدن از سر دیوار مشکل است
ای آسمان! بیبا بغلم کن، پرنده ام
من را درون ثانیه ها خواب برده است
من از خودم چقدر پریدم به آسمان؟
سرمانده ام به زانوی انسان کودکی
دیوار مانده است و من روی شانه هاش
اصلاً چرا نمی شنوی حرف های من؟

تن داد به آمیزش خورشید و بیابان
ترسیم به جا مانده ای شکل خیابان
جغرافیه ی را که بریدند به افغان
در متن جسد های زیادی شده پنهان
گاهی سر یک کوچه ای افتاد هزاران
اشغال شد از اول و آخر وسط ران
در آب شناور شده صد هم وطن مان
مزدور ترین آدم بی خانه و بی نان
یک بیل سر شانه ات آزادی تهران

خشکید تمام بدن خسته باران
این جا اثری یافته ام از وسط شهر
اضلاع فرو رفته تاریخ همین جاست
هر روی ورق حاصل صد گور عجیبی ست
گاهی سر یک مرد پس کوچه ای افتاد
گاهی بدن زن متلاشی شد و انگار
گاهی خبری! بد خبری! بد خبری بد!
گاهی سرت از کوچه همسایه بر آمد
آن جا که ترا هندسه کار کشیدند



۲۰۳ امان الله امینی

امان الله « امینی » فرزند امین الله « امینی » که در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در یک خانواده متدین در قریه تمبنه ولسوالی حصه دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. وی تعلیمات ابتدایی را در مکتب متوسطه تمبنه به اتمام رسانده است و بعداً شامل لیسه سنگانه بازارک پنجشیر شده و در سال ۱۳۸۳ خورشیدی از همین کانون تحصیلی فراغت صنف دوازدهم را به دست آورد.

آقای امینی یک جوان با درد و با احساس بوده که رنج های دوران جنگ های تحمیلی را که در وطن جریان داشت گاه گاهی با سرودن اشعار احساسات و عواطف خود را بیان می نمود.

وی در سال ۱۳۸۷ خورشیدی برای خدمت هر چه بهتر برای مردم و کشورش شامل قطعهء واکنش سریع امنیت ملی گردید و در جریان اجرای وظیفه احساس می نماید در اکثر تصمیم گیری های مهم دولتی و کشوری نیروهای بیگانه دست بالایی دارند وی از این ناحیه رنج فراوان را متقبل می شد و خواهان این بود تا مردم کشورش در تعیین سرنوشت خویش حاکم باشند و بی عدالتی و خودسری های نیروهای اشغالگر و بیگانه را تحمل نکنند.

همان بود که در قضای روزگار به تاریخ ۱۳۹۰/۴/۱۸ خورشیدی وقتی می خواست از خانه به طرف وظیفه برود که در جاده مقابل خانه اش واقع بود به تعدادی از سربازان امریکایی سر می خوردند که بعد از مشاجره لفظی مجبور می شود که از سلاح در دست داشته استفاده نموده و بالای آنها شلیک می نماید که در نتیجه هر چهار سرباز بیگانه کشته می شود و خودش نیز توسط نفر از افراد مسلح که شدیداً زخمی بود مورد اصابت مرمی قرار می گیرد و جام شهادت می نوشد. جنازه موصوف با مراسم با شکوهی در منطقهء آبایی اش (للمک) به خاک سپرده می شود.

از محترم امان الله امینی یک مجموعهء شعری نا تمام باقی ماند که حاوی اشعار سبک، کلاسیک و

نیمایی می‌باشد که تا حال اقبال چاپ نیافته است.

نمونه کلام

ملک اسلام

شاه دنیا کابلم بود حال پریشان دیدمش
شاهدم روزی شود من شاد و شادان بینمش
از تو می‌خواهم خدایا ملک اسلام بینمش
کابل ما گشته ویران از تو آباد می‌خواهمش
تا ابد خواهم خدایا ملک قرآن بینمش

قلب آسیا کابلم بود حال بیابان دیدمش
من ندانم ای عزیزان از چه رو ویران شده
کابلم گشتی تو امروز پایمال خار و خس
درد ما را نیست درمان از تو می‌خواهم خدا
این «امینی» گشته رنجور از غم کابل زمین

نفس ظالم

جز به من اعمال کار است این کفن در کار نیست
قبر من خاکسار بماتید سنگ و مرمر کار نیست
میکنم ایمان‌گذاری از تو یا رب عار نیست
عفو کن جرمم الهی جز تو هیچ دربار نیست
از عمل‌هایم تو دانی حاجت‌گفتار نیست

منکه مردم بر من عاصی کفن در کار نیست
این کفن پوسیده می‌شد در قبر مانند خاک
از خجالت‌گی ندارم رو به نزد خالقم
آمدم با گردن خم در حضورت خالقها
شد «امینی» پایمال نفس ظالم روز و شب

۲۰۴ شمایل ولی



شمایل ولی دخت میر ولی خان درسال ۱۳۶۴ خورشیدی در ولسوالی رخه ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود. درسال ۱۳۷۱ خورشیدی شامل مکتب شد. البته بنا بر خرابی اوضاع از ادامه ی تعلیم باز ماند، پس از آن نزد دوستان و نزدیکان دانش دینی را فرا گرفت، زمانیکه رژیم سیاه طالبان بر کابل حاکم گردید با فامیل به ولایت پنجشیر برگشت و آموزه های خصوصی خود را در همانجا ادامه داد.

پس از سقوط رژیم طالبان و روی کار آمدن حکومت انتقالی به کابل برگشت کرد، پس از سپری کردن امتحان شامل صنف هفتم مکتب نمبر ده مریم شد. نامبرده درسال ۱۳۸۵ خورشیدی از لیسه جمهوریت فارغ گردید. بانو شمایل در جریان تحصیل از سال های ۱۳۸۳ - ۱۳۸۵ خورشیدی عضویت دفتر مجمع زنان افغان را نیز داشته و به صفت یک جوان رضا کار در بخش های مختلف ارتقای ظرفیت جوانان به ویژه قشر اناث، حقوق زن و غیره فعالیت داشته است.

شمایل پس از تکمیل دوره ی بکلوریا با سپری کردن امتحان کانکور به طور موفقانه در رشته ی اقتصاد مزار شریف کامیاب گردید ولی به علت مشکلات فامیلی نتوانست در رشته ی نامبرده به دانش خویش ادامه بدهد. بانو شمایل بنابه شوق و علاقه ی که به آگاهی زنان جامعه خویش دارد ولایت پنجشیر رفته و وظیفه ی مقدس آموزگاری را در مکتب نسوان پیاوشت به دوش گرفت در ضمن وظیفه ی آموزگاری شامل انستیتیوت تربیه معلم ولایت پنجشیر گردید اخیراً از صنف چهاردهم رشته ی ادبیات فارغ و همچنان به وظیفه خویش ادامه میدهد.

وی از سال ۱۳۸۶ خورشیدی به این طرف به نوشتن مضامین ادبی و سرودن شعر، آغاز کرد و تا کنون قطعات چند از قالب های شعری (غزل، قطعه، رباعی) را سروده است که امید در آینده کار های بهتری داشته باشد.

نمونه کلام او:

بین دریای مست و آبخاران
بین جوش گل و فصل بهاران
بین که آسمانش میگرد باز
فضای ابریش می باره باران

گریه کن ای ابرو باران گریه کن
بر صنوبر چون بهاران گریه کن
بر زمین شوره زار قلب من
مثل چشم چشمه ساران گریه کن

دو چشم آب و پریم دارم امشب
دل تنگ پر از غم دارم امشب
کی میدانند که فردایش چه میشد
سفر بر سوی ماتم دارم امشب

ACKU



۲۰۵ نجیب بارور

نجیب بارور، در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در یک خانواده متوسط در ولایت کابل دیده به جهان گشود. دیار آبایی او ولایت پنجشیر بوده، ولی بیشترین عمر خود را در کابل سپری کرده است. هنوز صنف ۴ مکتب را به پایان نرسانیده بود که افغانستان وارد مرحله سیاه ورود طالبان و کشمکش‌های اجتماعی گردید. نجیب بارور پس از روی کار آمدن طالبان، مدتی از آموزش‌های ابتدایی بدور ماند، ولی پس از روی کار آمدن حکومت مؤقت در سال ۱۳۸۱ خورشیدی دوباره به تعلیم پرداخت و در سال ۱۳۸۸ خورشیدی از لیسه خواجه عبدالله انصاری سند فراغت گرفت. پس از آن، تحصیلات عالی خود را در رشته علوم سیاسی تا درجه کارشناسی «لیسانس» در «دانشگاه مشعل» به پایان رسانید. نجیب بارور، مدتی را در وزارت تجارت و صنایع، مدتی را در ریاست عمومی امنیت ملی افغانستان، مدتی را در کانون علمی و تحقیقات اسلامی افغانستان کار کرده است و اکنون مسئولیت فرهنگی بنیاد مارشال فهیم را به عهده دارد. نامبرده شعر می‌سراید و پیوسته از اندیشه‌های فرامرزی می‌گوید. نجیب بارور توانسته با مطرح کردن ناسیونالیسم زبانی و هم‌گرایی فرهنگی در میان کشورهای ایران، تاجیکستان و افغانستان حتی در میان مردمان کشورهای ایران و تاجیکستان نیز محبوبیت پیدا کند. از او تا حال یک کتاب زیر عنوان «نام دیگر کابل» و مجموعه دیگری بنام (سه عکس جدا افتاده) به چاپ رسیده است.

نمونه‌های از شعر او:

هر کجا مرز کشیدند، شما پُل بزیند
حرف تهران و سمرقند و سرپُل بزیند
هر که از جنگ سخن گفت، بخندید بر او
حرف از پنجره رو به تحمل بزیند

نه بگویند، به بت‌های سیاسی نه، نه!
روی گور همه تفرقه‌ها گل بزیند
مشتی از خاک بخارا و گل از نیشابور
باهم آرید و به مخروطه کابل بزیند
دختران قفس افتاده پامیر عزیز
گلی از باغ خراسان به دو کاکل بزیند
جام از بلخ بیارید و شراب از شیراز
مستی هر دو جهان را به تغزل بزیند
هر کجا مرز... -بیخشید که تکرار آمد
فرض با این که - کشیدند، دو تا پل بزیند

حیف این سرها، که انباری به روی شانهایم
جهل در پنهان مفهوم خردمندانهایم
تا بیاراییم بر شب‌باوران بزم نشاط
در سکوت شمع می‌سوزیم و بی پروانه‌ایم
خون ما را آن‌قدر نوشیده جلادان قرن
که صدای چیغ‌های تاک در پیمانهایم
آن‌قدر ما را شکسته دیگران این بار که
در محیط ما صدا دارند: صاحب‌خانه‌ایم!
مانده‌ام که تا به کی این‌گونه مدهوشیم ما؟
مانده‌ام که تا به کی باخویشتن بیگانه‌ایم؟
از توان بازوانم شرم می‌دارد تبر
با وجود نسل ابراهیم، در بتخانه‌ایم

کاش که پنجره‌یی از بدنت وا بشود!
دکمه‌یی از وسط پیرهنّت وا بشود!
غنچه‌ها در دل یک‌دیگر شان می‌گویند:
کاش جای همه ما دهنت وا بشود!
فصل یک‌شهر پریشانی ما را ببری
زلف‌های شکن‌اندرشکنت وا بشود
واژه‌ها صف‌به‌صف استاده به تعظیم بهار
که لب یاسمنت، یاسمنت! وا بشود
«نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد»
اگر از روزنه‌یی عطر تنت وا بشود
سیب‌ها در وسط باغ دعا می‌خوانند
تو بیایی، توییفتی، یخنت وا بشود!



۲۰۶

بصیره همتا

بصیره همتا دخت غلام سخی بخشی در تابستان ۱۳۶۶ خورشیدی در کارته سه ولایت کابل پا به عرصه وجود گذاشت در سال ۱۳۷۴ خورشیدی شامل لیسه رابعه بلخی گردید و در سال ۱۳۸۶ خورشیدی فارغ، سپس به دانشکده ی ادبیات دانشگاه کابل شامل شد تا حال به آموزه های خویش ادامه میدهد. زادگاه اصلی بصیره همتا ده کده ی کوچک قلعه ی ترخه ولسوالی دره پنجشیر بوده که به آن عشق و علاقه مفراطی دارد. بصیره همتا افزون بر درس های مسلکی خویش قریحه ی شعری خوبی داشته و درین عرصه باشوق فراوان انرا دنبال میکند چکیده های شعری خویش را زیر نام «فریادی از تنگنای غم» آماده چاپ کرده است.

اینک چند نمونه از شعر های او:

سر زمین یخزده

این شاخه ها ز زردی گلبرگ خسته است
باد سحر گه اش بجز آه سرد نیست
ما خود همیشه پوشیده رخت سیاه غم
باد بهار رفت نباشد بوی مشک
درانتظار مقدم فردا نشسته ام
دل را ز داغ سوخته دلی با خبر کند
شادی دهد به دلم از راز محرمی
این اشک گرم دیده و این آه سرد را

اینجا بهار نامده پائیز رسته است
گل های این چمن بجزاز رنگ زرد نیست
این سر زمین یخزده روئید گیاه غم
کی مژده می دهد به من این غنچه های خشک
اینسوی کنار پنجره شب ها نشسته ام
فردا مگر گذار بهاری گذر کند
بنشین در کنار من از راه همدلی
کی می توان نهم این رنج و درد را

آزادم کن از این مستی از این شور و شرر دریا
 مده فریاد سر در شب مکن بی من سفر دریا
 بگیر دست مرا دریا مرا با خود ببر دریا
 بزن جلیبه به دامانم مکن ترس خطر دریا
 به ماهی و به مرغانت به سویم کن نظر دریا
 ببر زینجا مرا از من از شور و شرر دریا

به سوی شهر خاموش مرا بخود ببر دریا
 نگهبانان شهر شب همه در پرده ای خواب اند
 چراغ دهکده خاموش همه دروازه ها در پوش
 هوای صبح می آید شفق رنگ دگر دارد
 قسم بر هستی آبت به آن چشمان گریانت
 کمی آبی بخند با من به عهد خویش پابامن



غم سر بسته

به چشم هیچ کس در خود محبت را نمی بینم
 که من خشکیده ام دگر طراوت را نمی بینم
 زهر سو تحفه جز از شقاوت را نمی بینم
 که من بیمار بالینم سعادت را نمی بینم
 که غیر از تودرین شب های عیادت را نمی بینم
 که من در جود این دنیا کرامت را نمی بینم
 درخت آرزو بودم ثمر را تحفه آوردی
 اسیر عشق تو گشتم شرر را تحفه آوردی
 به وادی جنون بردی خطر را تحفه آوردی
 مرا دیوانه خود کردی سحر را تحفه آوردی

من گل پژمرده هستم طراوت را نمی بینم
 ز چشم شب‌نمی اشکی برای من نمی ریزد
 نسیم صبح هم بر من غم سر بسته می آرد
 کسی از من نمی پرسد دلی از من نمی جوید
 بیا ای غم پی‌رس از حال زار ناتوان من
 مگر ای دل که رنجیدی ز حال ناتوان خود
 شبی در خواب چشمانم سحر را تحفه آوردی
 حدیث عشق را چشمت چسان تفسیر و معنا کردی
 عروس گیسوانم را به پای باد ما بستنی
 اگر در خود نخواهم ماند در خوابم تو گر آبی



۲۰۷

عبدالبشیر بخشی

عبدالبشیر بخشی فرزند عبدالمنیر نثاری مسکونه ی روستای بخشی خیل ولسوالی رخه ی ولایت پنجشیر در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشود فضای روحانی خانواده ی فرهیختگی بر روح و روان او شان تاثیر عمیق گذاشته بود نامبرده همگام و استکمال فزینی تدریجاً به رشد عقلانی و معنوی دست یافته است.

تا اینکه در سال ۱۳۷۶ خورشیدی با روی کار آمدن رژیم سیاه طالبان او شان با خانواده خویش راهی دیار مقاومت گران و حماسه آفرینان گردید. در پنجشیر به درس های خویش ادامه و به بار وری اندوخته های دینی خود پرداخته است.

تاثیر گذاری محیط طبیعی و شاعرانه دره زیبای پنجشیر از یکسو و علاقمندی خاص او به ادبیات و شعر از سوی دیگر بر پویایی قریحه و انگیزته های فطری او شان می افزود تا آنکه فوران این عنصر در اواخر سالهای ۱۳۷۷ خورشیدی منجر به سروده های شعر گونه ای در او شان می شود. هر چند پرداخته های نخستین را نمیتوان شعر نامید ولی بقولی معروف اولین گام اساسی، اساسی ترین گام در تولد دوباره اش در عالم شعر بوده است.

به هر حال سیر صعودی و فراز گرانه اش در عرصه شعر هم چنان ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۳۸۶ خورشیدی وارد دانشکده شرعیات کابل گردید.

این بار آشنایی با فلسفه و عرفان و علم کلام اسلامی و مطالعات آفاقی ادبی و سرانجام فضای اکادمیک دانشگاهی، دگر زیستی و تحول نا کرانمندی را در شناخت شعر و اندیشه اش ایجاد کرد و اتحاد شعوری، او شان را با عالم ما پس الطبیعه ژرفا بخشید. و نامبرده در آستانه این فرایند صعودی قرار دارد و در آینده امید آنرا داریم تا مقام عالی در عرصه شعر و ادب فارسی دری قرار گیرد.

نمونه کلام :

چو قابیلم که اینجا خونبهای خویش گم کردم
منم کشتی نوح و ناخدای خویش گم کردم
برنگ اشک شاید مدعای خویش گم کردم
جهان آغاز شد من انتهای خویش گم کردم
میان قاب و قوسین آشنای خویش گم کردم
برنگ سایه خود را پیش پای خویش گم کردم
نفس آئینه و من رونمای خویش گم کردم
زیس درخویش پیچیدم نمای خویش گم کردم

گدای نا خود آگاهم همای خویش گم کردم
ازین جودی آسایش کجا ره میتوانم برد
به منزل گر نبردم راه امشب نیستم واقف
نگاهم داشت سیر نا قراربهای دل چون شمع
مپرس از حجت معراج نا فرجام من امشب
به دنبال نفس پرمی زتم تا خویشتن یابم
زافراط دناست بسکه ناآگاه تحقیقیم
بیاد جلوه ات چون حلقه های دیده بعقوب

و یا :

وطن

دل بسی درخون تپید و مدعا پیدا نشد
غرق دریا گشت اما، ناخدا پیدا نشد
محسراست و جلوه ای زان آشنا پدا نشد
این گهر هر جاکه جستم حسرتا پیدانشد
در نفس مردیم رنگی از قضا پیدانشد
صد جهان آئینه است رونما پیدانشد
از خودی تا بی خودی گشتم و فا پیدا نشد
خیره شد چشم امید و جلوه ها پیدا نشد

آرزو در دیده خون گشت و صدا پیدا نشد
زورق تن از هجوم سیل آسای سرشک
از سپهر دیده اجرام سرشکم ریختند
صبح ما گمگشت در آغوش نوپای زمان
چون سحر عرض و جودم انقلابی بیش نیست
این چه اعجابست گر فیض تجلی های حق
داغ هایگانه شد اما دل اینجا بیخود است
همچو چشم دختران اشک در واحسرتا

رباعی

این نسیمه سراغ خضر هر جایی او ست
آنجا که تجلی گه یکتائی او ست

ماه و فلک گمشده سودائی او ست
ره با دوئی حواس نتوان بردن

دل تا به جدلگاه و جود آمده است
آنشب که توئی به پیشوازت دیدم
فرداست زهر چه هست و بود آمده است
مه را که زبام خود فرود آمده است

یارب ز تو در هر چه که دیدم اثر است
معلول تو علت است علت نه توئی
تو علت هر آنچه که از خیر و شر است
تو علت علتی که معلولتر است

امشب ز نوای آسمان میر نجم
آغاز بهار عمر نا گشته تمام
وزگردش نا ساز زمان میر نجم
از خنده ناوقت خزان میر نجم

آن دل که ز جلوه‌های نازت دور است
یارب تو گذر اگر خطا کرد به شرع
در حلقه دلگیر قضا محصور است
دیوانه تو هر که شود معذور است



۲۰۸ ضیا الحق سپاهی

ضیا الحق «سپاهی» فرزند محمد اسحق که در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در قریه ملیمه ولسوالی دره ولایت پنجشیر دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش و دوره ثانوی را در لیسه عاشقان و عارفان علیه رحمه سپری نموده، بعد از سپری نمودن آزمون کانکور شامل موسسه تعلیم و تربیه معلم سید جمال الدین افغان شده و در رشته زبان و ادبیات دری درس خوانده بعد از سپری نمودن آزمون کانکور اختصاصی موفق شد تا تحصیلات عالی را در رشته زبان و ادبیات دری دانشگاه تعلیم و تربیه کابل ادامه داده و بعداً در سال ۱۳۹۰ خورشیدی فارغ گردید.

وی یک جوان پر تلاش و اهل مطالعه بوده و به اشعار شعرای کلاسیک علاقه مندی زیاد داشته است، وی خود نیز قریحه شعری خوبی داشته و یک گزیده از اشعار موصوف در سال ۱۳۹۲ خورشیدی زیور چاپ یافته است که به دسترس اهل دانش قرار دارد.

نمونه کلام

از خود و بیگانه

آنچه گفتیم نه بیگانه که از خویش کند
کار صد خرس و بز و گاو و خر و میش کند
کی ترحم به من و تو، بد و بد کیش کند
کی نظر سوی من خسته دل ریش کند
نوش با مردم بیگانه به ما نیش کند
سایه بر سایه روانم که جفا بیش کند

بال و پر می شکنند دام و قفس پیش کند
ظاهرش مثل بنی آدم و در باطن خویش
مرگ ما سر خط اخبار جهانی شده است
دست بر گردن و الفت به حریفان دارد
بودن و رفتن او باغ دل و داغ دلم
صبرکم، درد فراوان، شب و روز همچو رهی

عاقبت دل به برم می ریزد
هر دم از چشم ترم می ریزد
گاه و ناگاه به سرم می ریزد
وعظ در گوش کرم می ریزد
عمر، هم در نظرم می ریزد

شکست شیشه دل
خون دل هست که از جوشش عشق
می ندانم که چرا جور زمان
زاهد شهر - خدا یارش باد -
آتشی در گذرگه باد است

ACKU



۲۰۹ ذکر محمد

ذکر محمد فرزند خواجه میرزا در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در روستا خوش آب و هوای خارو مربوط ولسوالی خینج ولایت پنجشیر در یک خانواده متدین و متوسط زراعت پیشه چشم به جهان هستی گشود. نامبرده نظر به مشکلات فراوان اقتصادی که دامنگیر بسا جوانان کشور ما میباشد از رفتن به مکتب برای آموزش و علم محروم میماند. صرف در اثر توجه و کوشش شخصی خودش میتواند نزد ملای مسجد و دیگران اندکی از سواد بهره ببرد تا بتواند درد دل خود را در قالب شعر بروی کاغذ سیاه کند. نامبرده درباره زندگی خود گفت که: از خورد سالی تا بحال همراه پدر خویش بالای مزرعه مصروف کار و بار دهقانی میباشم.

بنده کتال دریکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۸۹ خورشیدی باوی در زندان ولایت پنجشیر ملاقات کردم ووی با برخورد خیلی ها صمیمانه درد دل خود را بامن در میان گذاشت و از اینکه دریک قضیه جنایی که اصلاً پای برادرش در میان بود زندانی میشود و محکمه بدون در نظر گرفتن حق و عدالت نامبرده را به پانزده سال زندان محکوم کرده بود، که وی از این فیصله قطعاً راضی نبوده زیرا در حق وی بی عدالتی صورت گرفته بود، بهر صورت ویرا شخص خوش سیما، صمیمی و خوش قریحه یافتم که مصروف خواندن و نوشتن شماری از شعر های خویش بود که در کتابچه تحریر کرده بود.

ازاینکه در شعر و شاعری استعداد خوبی داشت خواستم تا نمونه از شعر موصوف را درج این مجموعه نمایم.

اینک نمونه شعر از وی که درباره زادگاه اش خارو سروده است:

چه سبز و خرم و زیبا ست خارو چه جای دلکش و رعنا ست خارو

مکان علم و عرفان است خارو
چه شاداب و گلستان است خارو
که از نورش چراغان است خارو
نگاه نا بسامان است خارو
زبویش مست مستان است خارو
طبیعی درد مندان است خارو

چنان دارد حکیمان سخندان
بسا شیرین تر از آبش ندیدم
چنان دارد جوانان پری وش
ندیدم این چنین شهر دل آشوب
چنان دارد درختان پر از گل
(ذکر) خواهی ملهم سازی دلت را

ویا:

عشق پر سوز کرده است مرا
گریه بی هوش کرده است مرا
موج عشقی به جوش کرده است مرا
نالہ خاموش کرده است مرا
عقل درویش کرده است مرا
که فراموش کرده است مرا

غم جگر سوز کرده است مرا
رنگ من زرد شد چو برگ خزان
درد داغی بدل چنان دارم
از که نالم چنانکه می سوزم
درگلستان گل روان هستم
(ذکر) از حال خود نمیدانند



۲۱۰

محمد ادريس خراسانی

محمد ادريس «خراسانی» فرزند احمد خان متولد سال ۱۳۶۹ خورشیدی در قریه ملیمه ولسوالی دره و ولایت پنجشیر به دنیا آمد، که تعلیمات ابتدایی خود را در مکتب متوسطه ابوریحان البیرونی و لیسه عاشقان و عارفان (رح) و لیسه خواجه عبدالله انصاری در سال ۱۳۸۵ خورشیدی به پایان رسانیده است که در اثر مشکلات و نداشتن امکانات از ادامه تحصیل باز مانده است و از سال ۱۳۸۷ خورشیدی به بعد در یکی از ارگان های نظامی افغانستان ایفای وظیفه می نماید.

در مورد گرایش و سرایش شعر با احترام کامل به راهیان علم و ادب و فرهنگ، از آنجائیکه در زندگی اش با مشکلات و فراز و نشیب های فراوانی همراه بوده است از آوان جوانی سرایش شعر، ذهن ایشان را معطوف کرده و علاقه، زیادی به این هنر پر بها دارد، تا به پای بزرگان ادب با قلم و دست ناتوان خویش ذهن و روح خود را آرامش دهد و چیزهایی برای گفتن از درد و مظلومیت جامعه خویش داشته باشد.

نمونه کلام

ز شهر دل گلستانت ببوسم
دل نا شاد و حیرانت ببوسم
به یاد روزگاران می شوم من
دو چشم پر ز گریان می شوم من
قلم یار دل حیران ما شد
قلم محنت کش و درمان ما شد

بهار خاک و دامانت ببوسم
وطن این بهمن غم های دیرین
ترا بینم بهاران می شوم من
به یاد لحظه های شاد و غمگین
قلم عشق و قلم فرمان ما شد
به آواز و صدای خستگی ها

لحظه‌های گذرد

لب فریاد گشود

ز تن عریانش

همه یک درس شده

ناگهان غصه ز لب پاشیدش

با دل تنگ به من می‌گفتا

که منم شاد و جوانی بودم

همچو آن توت و سپیدار بلند

عشق زمانی بودم

به بر و دوش منا

بلبل صد رنگ دگر

همه آواز کشانی می‌کرد

من مغرور به شادابی خود

یکه و تازی بودم

لیک

این دور زمان زاغ مرا مهمان است

هر شب و روز سیه درد مرا پنهانست

به ته فریاد کنم

غلغله جوش غرور

که همه عشق و بهاران

خزانی دارد

لحظه‌ها می‌گذرد!

لحظه‌ها چون کف دریا

چو بوسیدن گل

همه یکبار چنین می‌گذرد

لحظه‌ها می‌گذرد!

لحظه‌ها می‌گذرد!

آزادی

با تو ای قله بلند تفکراتم

ای سوژه پرداز خیالاتم

واژه واژه‌ها عشق و ایمانم

شیپور بلند آزادیست

آزادی

با تو ای سرزمین در ظلم نشسته سالیان

ای پرورشگاه عقوبت و زندان

اندام اندامت خار و ویران

تمام امیدهایم آزادیست

آزادی

با تو این جلگه صبرستان و تحمل

ای باغ پاییز بی آب و گل

مرز شقاوت و آوایی سنگ دل

تمام خون بهای شهیدانم آزادیست

آزادی

با تو ای غزل‌های گمنام دردها

ای تسکین‌عقده‌های آرزوها

تفسیر بلند رگ‌رگ‌غم‌ها

جیش‌گهواره‌طفل‌ها در آزادیست

آزادی

با تو ای نگاهان مدام بر اشک‌نفرت

ای تپش‌های نهفته بر سوگ و حیرت

سالگرد‌های نافرجام‌کدورت

تصویر‌های کهنه و حال‌مان‌آزادیست

آزادی

با تو ای شهنامه، فردوسی

ای مثنوی‌های بیدل و مولوی

شهر‌شهر سخن‌ها ایمان و دوستی

هر نقطه‌پرداز سخن‌هاست آزادی

آزادی



۲۱۱

محمد اسماعیل «لشکری»

محمد اسماعیل «لشکری» فرزند محمد امین در سال ۱۳۷۰ خورشیدی در شهر کابل دیده به جهان گشود. آموزش های خویش را در لیسه عالی میرزا عبدالقادر بیدل به پایان رساند.

بعد از فراغت لیسه، راهی امتحان کانکور گردید و علاقه، مزیدی که به مسلک مقدس معلمی داشت، با کسب نمرات عالی به دارالمعلمین سید جمال الدین افغان راه پیدا کرد و در رشته زبان و ادبیات فارسی دری به ادامه تحصیل پرداخت.

نخستین تجربه های شعری وی در سن نوزده سالگی می باشد که برای نخستین بار دو پارچه غزل خود را در اخبار (فلاح ملی) به تاریخ ۹ سنبله سال ۱۳۹۰ خورشیدی به چاپ رساند که نقل یک بیت آن را بسنده می دانیم:

او که ما را عاشق پیمانه ساخت استخوانم را گرفت و خانه ساخت

حاصل تجربه های سال های آغازین شعری وی دو بیته سرایی بوده و سپس به غزل سرایی رو آورده است. قلم لشکری علاوه بر شعر به نثر نویسی نیز آشناست، که نخستین مقاله، وی زیر عنوان (دل گنجهکار است یا چشم؟) می باشد این نوشته به صورت نظم و نثر در آمده است که نثر آن نسبت به نظم افزونی دارد. این نوشته وی مناظره ایست میان دل و چشم به نقل یکی از حکایت های گلستان سعدی آغاز گردیده و کشیدگی ایکه میان چشم و دل ایجاد می شود که به بحث مناظره ای می پردازد این مقاله در سایت اجتماعی فیسبوک طرفداران زیادی را به خود جلب کرد.

مقاله تحقیقی دیگری زیر عنوان (نقش معما و چیستان در شعر) نیز دارد که در نخست به شرح معما و گره گشایی معماها پرداخته شده و در قسمت دوم بحث مفصل بالای چیستان و گره گشایی های آن

پرداخته شده است.

دفترهای آماده چاپ:

- کرانه، خیال
- شکست شب
- دامن پاک و سفیدش

وایسین سخن اینکه او در سال ۱۳۹۲ خورشیدی از دارالمعلمین عالی سید جمال الدین افغان فارغ گردیده و به مسلک مقدس معلمی می پردازد و هم اکنون که این سطرها نقش می گردد او مصروف تعلیم و تربیه اولاد وطن خویش می باشد.

نمونه کلام

نمی کردم چه می کردم؟

سرم را زیر خاکستر نمی کردم چه می کردم؟
چو کردی خواهش بیجا و هر جنسی یسندیدی
فدایت جان و دل یکسر نمی کردم چه می کردم؟
چو دیدم گرم صحبت گشته ای با دشمن جانم
گرو خود را به سیم و زر نمی کردم چه می کردم؟
شکست عشق را باور نمی کردم چه می کردم؟
چسان بینم که دستانت به دست دیگری باشد
به راه عشق نقد سر نمی کردم چه می کردم؟
نگاهت را شبیه خنجر نمی کردم چه می کردم؟
برایش قصه از محشر نمی کردم چه می کردم؟
بسا چوشیده است خون دلم را چشم خون خوارت
دم مُردن بیامد بر سر بالین بیمارم

پته های زینه

زبانم را چه می بینی دل بی کینه را بنگر
به لست عاشقانت همچو من بسیار می باشد
به وقت حاضری ات عاشق دیرینه را بنگر
به بام خانه اش تا می شدم بالا و افتیدم
بگفت: ای نازنینم پته های زینه را بنگر
اگر چه من ترا در عاشقی هیچت نیازدم
برو دفترچه های خاطرات مینه را بنگر
شکوه علم و دانش کی بود در جامه دیبا
سفر در دل تما و خرقهء پشمینه را بنگر



۲۱۲ سعد نوری

سعد «نوری» در سال ۱۳۷۱ خورشیدی در دهکده ماله ولایت پنجشیر چشم به جهان گشود و دوران تحصیلی اش را در کابل الی صنف دوازدهم به پایان رسانیده و فعلاً دانشجوی سال چهارم دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل می باشد.

نوری جوان پر شور و با احساس بوده که به شعر و شاعری از کودکی علاقه مند می باشد، در سال ۱۳۸۸ خورشیدی به سرودن شعر رجوع می نماید، نوری شعرهای سروده شده اش را از طریق فیسبوک به علاقه مندان ادب پیشکش نموده که مورد استقبال دوستان وی قرار می گیرد.

تا کنون از دست نوشته هایش، اقبال چاپ نیافته و به دلیل آنکه تازه کار بوده و به تقاضای دوستان، مجموعه ای از اشعارش به دسترس بنده قرار گرفت و در آینده نزدیک گزیده ای از غزلیات وی از طریق انتشارات خیام به چاپ خواهد رسید.

نمونه کلام

تنها دلیل عشق و گناهم کجاستی
بانی زندگی تباهم کجاستی
آغوش گرم و کُنج پناهم کجاستی
بر غم سپرده شوکت و جاهم کجاستی
آورده اشک و گریه و آهم کجاستی
احساس ترس و گوشه چاهم کجاستی
اندوه تلخ شام سیاهم کجاستی

اندوه تلخ شام سیاهم کجاستی
اینجا جهنم است و تو بانی آن شدی
فریاد بی کسی شده ام در نبودنت
حتی به کس خیال تو را هم نمی دهم
هر لحظه با وجود تو لبخند می زدم
تقدیر از حسادت خود کرده این چنین
تاب و توان سوختنم نیست بعد ازین

از خون دیده خویش، نقش دگر ببندم
از سرزمین قلبیت، بار سفر ببندم
در قبر مانده آنگاه، با گریه در ببندم
با درد و غصه همراه، شعر دگر ببندم
آرامشم نگیرد، باید نظر ببندم
این رنج کم نگردد، باید کمر ببندم

امشب حنای دستت، با چشم تر ببندم
امشب وداع گویم، عشق تو و نگاهت
چون نو عروس مُرده، احساس خویشتن را
با اشک های سردم، تقدیر هجو گویم
از بارگاه چشمت، بخشش بخواهم امشب
تا روز مرگ امشب، در خاطر مماندم

ACKU



۲۱۳

زین العابدین نیما عاصی

زین العابدین نیما «عاصی» در سال ۱۳۷۲ خورشیدی دیده به جهان گشود و اصلاً از قریه ملیمه ولسوالی دره حصه دوم ولایت پنجشیر بوده و برادرزاده عبدالقهار عاصی شهید و شاعر زمانه‌ها می‌باشد. وی تعلیمات ابتدایی خود را در مکتب متوسطه شهید احمد شاه «مسعود» به پایان رسانده است و شامل لسیه استاد خلیل الله خلیلی گردید.

در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به سرودن اشعار آغاز نمود و تحت نظر نجم العرفاء حیدری وجودی اشعار خویش را تقریظ گرفته و به اشعار کلاسیک و شعر سپید شعر می‌سراید و در جستجوی شعر امروز و زبان امروز می‌باشد.

وی مجموعه‌ای از اشعار خود را زیر چاپ دارد که عنقریب به دسترس اهل دانش قرار خواهد گرفت، ناگفته نباید گذاشت که نیما عاصی آینده‌درخشان در عرصه شعر و شاعری دارد و پیروزی‌شان را در این رشته از خداوند باری تعالی خواهانیم.

نمونه کلام

اجنبی

کوه بلند غیرت و ننگیم اجنبی
فکر و شعور باطن جنگیم اجنبی
مرد سرود و صخره و سنگیم اجنبی
با هوکنان دو صورت زنگیم اجنبی
سیاه و سپید، سبز، سه رنگیم اجنبی

ما نسل جنگ و نسل تفنگیم اجنبی
ما پیرو هزار هیاهوی با شکوه
از مثنوی و پارسی و این خجسته یار
در عشق، در سرود، در این گلشن جهان
در ژنده سترگ به دیوار زندگی



۲۱۴

عبدالنصیر بخشی

عبدالنصیر «بخشی» فرزند دگروال عبدالمنیر نثاری «بخشی» نواسه پاینده محمدخان مشهور به ملا محتسب مسکونه قریه بخشی خیل بالا ولسوالی حصه سوم ولایت پنجشیر در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در یک خانواده متدین و فرهنگی چشم به جهان گشود.

نامبرده در سال ۱۳۷۶ خورشیدی نسبت حوادث سیاسی و دگرگونی رژیم یک سفر دشوار اما پر افتخار و سرنوشت ساز را به طرف دیار مقاومت همراه با خانواده اش آغاز و رهسپار پنجشیر زیبا گردید. وی در سال ۱۳۷۷ خورشیدی شامل لیسه رخه شد و از همان وقت آثار نبوغ و فطانت در وجودش پیدا و علاقه مند سر سخت به اشعار شعرای بزرگ از جمله صوفی عشق‌ری گردید و در همین مقطع زمانی وی زیبایی های طبیعت پنجشیر را نظاره و حس کنجکاوای ذهنش را مغشوش ساخت و همیشه به دنیای تفکر فرو می رفت، در همین ایام سرودن اشعار حماسی را که در آن زمان ایجاب می کرد آغاز نمود هر چند گفته های نخستین را نمی توان شعر خطاب کرد اما این کلمات را باید بسیار مهم و ارزنده تلقی نمود.

عبدالنصیر بخشی با اشتراک در محافل و مجالس ادبی با جمعی از فرهنگیان و فرهیخته گان شعر و ادب تبادل افکار می نمود، بخشی پس از پیروزی مجاهدین و آزادی کابل در سال ۱۳۸۰ خورشیدی دوباره عازم کابل گردید دوره متوسطه و لیسه را در لیسه عالی غلام حیدر خان در سال ۱۳۹۰ خورشیدی فوق بکلوریا تکمیل و از طریق امتحان کانکور به رشته مورد علاقه اش در دانشگاه پذیرفته شد که اکنون مصروف تحصیلات عالی خویش می باشد.

نامبرده در ایام متعلمی خویش مسولیت گرداندگی و پردیوسری یک برنامه ادبی را نیز به عهده داشت و کارهای رسانه ای خود را تا فی الحال ادامه داده است و فعالیت های گسترده و چشم گیری

را در عرصه‌های مقاله‌نویسی، گویندگی، برنامه‌ریزی و برگزاری محافل فرهنگی در داخل و خارج از مکاتب برای بلند بردن سطح دانایی و استعداد دوستان و هم‌قطاران خود راه‌اندازی کرده است و مراجع مختلف با اهداء تقدیرنامه‌ها و تحسین‌نامه‌ها از او به حیث یک جوان توانا، فعال و زحمت‌کش تمجید به عمل آورده‌اند.

در حال حاضر نخستین گزیده اشعارش را گردآوری نموده و آماده چاپ می‌باشد که خداوند(ج) توفیق نصیب بر فرماید تا بتواند از این طریق خدمت کوچکی را برای علاقه‌مندان و راهیان ادب و فرهنگ کشور خویش انجام دهد.

نمونه کلام

برونت طلسمات مار سیاست	درونت چو خصمین یک اژدهاست
که شمشیرت از دوره کربلاست	چنان خفته‌ای در کمین منتظر
شنیدم که دنیا و دینت فناست	بشستند مغز ترا با شراب
نشانی ز عقل ضعیف شماست	غلامی ارباب روباه صفت
همه رزم و کار تو قتل و گناست	کشی تیغ بر صورت مرد و زن
به چشم پلید شما اژدهاست	عصای گهن سال پیر خرد
که سیمای آزادگان خوشنماست	بزن سر به دنیای آزادگی
ضیای حقیقت در آن خانه هاست	به دربار آدم‌گری سر بزن
که اسمش سرآغاز تکبیر ماست	تضرع به سلطان آزاده کن
دگر مکتب و منزلت انتهاست	مکن جهد بیهوده در زندگی

دفتر غم

عالم ز غصه‌ها چو در آواز می‌شود	هر لحظه‌ای که دفتر غم باز می‌شود
از عمرهای رفته به غم قصه می‌کنند	مرغان باغ روی چمن‌گریه می‌کنند
رنگ مرا چو تابش مهتاب می‌برد	در قصه‌های درد مرا خواب می‌برد
خون مرا به جام ادب نوش می‌کنی	راز مرا به روی جهان روش می‌کنی
بی خدمت جمال تو کی بندگی کنم	بی یاد آرزوی تو کی زندگی کنم
اوراق زندگی مرا پاره پاره کرد	نقش قلم که روی ترا یک نظاره کرد

وصف ترا به نامه اشعار می‌کنم
با جوی اشک رفته من یک نگاه بکن
مرغ دلم به جانب شهری روانه شد

من وصف جلوه‌های تو بسیار می‌کنم
آخر همای بخت من از غم پناه بکن
جان و تنم چو از غم بسیار خسته شد

ACKU



۲۱۵

فرهاد ولی زاده

فرهاد «ولی زاده» در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در یک خانواده روشن فکر پنجشیری چشم به جهان گشود، وی در سال ۱۳۷۸ خورشیدی شامل لیسه عالی استاد خلیل الله خلیلی گردید، فرهاد در حالیکه دانش آموز صنف هفتم بود به خواندن شعر پرداخت، او در سن ۱۸ سالگی نظر به ذوق و علاقه ای که داشت رسماً به سرودن شعر آغاز کرد.

فرهاد معمولاً شعر در قالب های غزل، رباعی، دوبیتی، مثنوی را می سراید، فرهاد زمانی که شعر می سراید آن را نزد نجم العرفا استاد حیدری وجودی اصلاح می کند، فرهاد به اشعار میرزا عبدالقادر بیدل، حافظ شیرازی، سعدی شیرازی، شیرازی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری، استاد خلیل الله خلیلی در این زمان استاد حیدری وجودی، عبدالقهار عاصی، غفور رغبت و به سایر بزرگان دیگر علاقه و ارادت خاص دارد.

نمونه کلام

سنگین است

جان می دهم و تپیدنم سنگین است
گرگ اجل است رمیدنم سنگین است
با این خط نی رسیدنم سنگین است
بی نام شیرین تپیدنم سنگین است
هر بار به خدا چه دیدنم سنگین است
تا روز ابد مزیدنم سنگین است
چشم به امید مُردنم سنگین است

امروز نفس کشیدنم سنگین است
آهو شده ام ولی توانم رفته
اسطورهء ما ورق ورق پاره شده
فرهاد به ضرب تیشه اش می خندد
عمریست که انتظار چشمان تو ام
در جسم و تنم استخوانی که نماند
دیربست که ماندن و تپیدن سخت است

کتابنامه سخن و سخن سرايان پنجشير

۱. تاريخ ادبيات افغانستان در ادوار قديمه از دايرة المعارف آريانا، چاپ ايران.
۲. آريانا، دايرة المعارف، جلد‌های مختلف.
۳. منصور، عبدالحفيظ، گل خون، چاپ كابل.
۴. بلخي، محمد حنيف، مولانا، پرتاوس، چاپ پشاور.
۵. اكرمي، انتظار، محمد هاشم، نگاهي به سرزمين پنجشير.
۶. بيضاوي، نجيب الله، سخنوران دروازي.
۷. روف، حبيب، گنج بدخشان، چاپ تاجيكستان.
۸. خسته، مولانا، معاصرین سخنور.
۹. مجله آريانا، شماره های گوناگون.
۱۰. مجله كابل، شماره‌های مختلف.
۱۱. رحيمي، نيلاب، فاروق، نوشته ها، مجله كتاب.
۱۲. پنجشيري، دستگير، اكاديميسين، تاريخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشير.
۱۳. احدی، عبدالاحد، فرهنگ عاميانه پنجشير.
۱۴. صفا، ذبيح الله، تاريخ ادبيات ايران.
۱۵. عوفی، محمد، لباب الالباب.

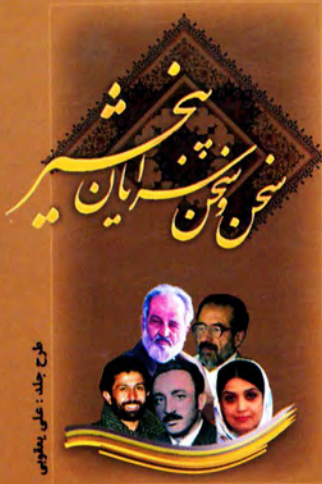
۱۶. ریاحی، محمد، تذکره هفت اقلیم.
۱۷. گلزار، محمد آصف، سر محقق، مولانا خسته از دیدگاه دیگران، چاپ کابل.
۱۸. در دری، سالنامه فرهنگی، ۱۳۸۷.
۱۹. عزیز پور، سلطان سالار، پنجشیر در آینه فرهنگ.
۲۰. صالحی، برنا، عبدالرحیم، مجموعه شعری، حضور سبز.
۲۱. رهین، رسول، کی کیست در فرهنگ برون مرزی افغانستان، استاکهلم، ۱۳۸۴.
۲۲. حسینی، رفعت، سیمایا و آواها، چاپ کابل.
۲۳. بیگانه، رحمت الله، دیروز و امروز، معرفی رادیو تلویزیون.
۲۴. پنجشیری، دستگیر، بهار جاویدان، مجموعه شعری.
۲۵. پنجشیری، دستگیر، ناله نیلاب.
۲۶. انوشه، حسن، افغانستان در غربت، چاپ ایران ۱۳۸۲.
۲۷. آریانفر، شمس الحق، شخصیت های کلان افغانستان، چاپ ۱۳۸۷.
۲۸. رهسپر، نقیب الله، در پرتو آینه، مجموعه شعری.
۲۹. رهسپر، نقیب الله، با تداوم درد ها، مجموعه شعری.
۳۰. فرید، فهیم، اعدام ماه، مجموعه شعری.
۳۱. روفی، خلیل الله، بنفشه ها، کابل، چاپ ۱۳۶۹.
۳۲. جويا صلاح الدین، در جواب چشم هایت، گزیده شعری.
۳۳. یما، عزیزالله، گزیده شش دفتر شعر ها، چاپ کابل.
۳۴. مکرم، داد خدا، شکوفه های بهاری.
۳۵. خاوری، عبدالمنان، تا آخرین وداع، کابل، ۱۳۸۱.
۳۶. مزده، وحید، گزیده شعری، ستیز با توفان، ۱۳۷۱.
۳۷. حیدری، غلام نقشبند، اشراق در تبعید.
۳۸. غفوری، همایون، ستاره های سخنور، ۱۳۸۵.

۳۹. فخری، خلیل، جهانی شدن و گفتمان فرهنگ‌ها.
۴۰. اضغری، حبیب‌الله، سرود آبی دریا، گزیده شعری.
۴۱. قانونی، محمد یونس، پارلمان در سالیکه گذشت.
۴۲. بشرا، عبدالقیوم، بعث بعد الموت.
۴۳. بشرا، عبدالقیوم سراب مجود.
۴۴. مجله‌ی عیاران شماره‌های گوناگون.
۴۵. خان، محمد شاه، معلم، اشعار قلمی.
۴۶. فقیری، میرزا محمد، دیوان قلمی.
۴۷. ژنده پوش، پنجشیری، محمد حیا، دیوان قلمی.
۴۸. شاکر، عزیز الله، ملا دیوان قلمی - بازنویسی.
۴۹. پنجشیری، غلامی، دیوان قلمی.
۵۰. رستم، ملا، جنگنامه قلمی - بازنویسی و تصحیح حاجت همکار.
۵۱. هفته‌نامه پنجشیر، شماره‌های مختلف.
۵۲. اکرمی، انتظار، محمد هاشم، دیوان شعری ۱۳۷۳.
۵۳. عاصی، عبدالقهار، دیوان اشعار، انتشارات خیام.
۵۴. پنجشیری، سید قاسم آغا، دیوان اشعار، پشاور.
۵۵. پنجشیری، فیروزی، دیوان شعری، انتشارات خیام.
۵۶. پاسداران سنگر، از انتشارات جمعیت اسلامی افغانستان، چاپ پشاور.
۵۷. جاهد، معراج‌الدین، دیوان قلمی.
۵۸. حق شناس، نصری، دسایس و جنایات روس در افغانستان.
۵۹. حیاتی، حیات الله، وعده دیدار، انتشارات خیام.
۶۰. همدل، عبدالمنان، شهر شبرنگ، انتشارات خیام.
۶۱. اغبر، صدیقه، زندان خیال.

- ۶۳۰ / سخن و سخن‌سرایان پنجشیر
۶۲. نشاط، نصیر احمد، نزع کابل.
۶۳. آهنگر پور، عبدالحفیظ، یادداشت‌ها.
۶۴. پنجشیری، عزیز احمد، یادداشت‌ها.
۶۵. منجهوری، حاجی سید میرزا، نهال بی ثمر.
۶۶. پنجشیری، سعادت، بوسه گاه سعادت.
۶۷. مقبل، محمد قاسم، دیوان اشعار.
۶۸. پنجشیری، ملا عبدی، اشعار قلمی.
۶۹. زارع، عبدالقوی، اشعار قلمی.
۷۰. تجلی، نوراحمد، مولوی، دیوان قلمی.
۷۱. بخشی، فیض محمد، میرزا، راه نیاکان، چاپ کابل.
۷۲. پاسدار، محمد نعیم، آثار تایپ شده.
۷۳. معصومی، جلال الدین، سید، در سرزمین مرد خیز، شور و انقلاب.
۷۴. مصور، نیک محمد، بهار آرزو.
۷۵. محتاط، عبدالحمید، تاریخ تحلیلی افغانستان.
۷۶. حضرتی، فرشته، پایان یک بحران.
۷۷. فوفلزایی، وکیلی، عزیزالدین، هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر، کابل.
۷۸. ترجمان البلاغه.
۷۹. سهیل، عیسی، شب‌های من، چاپ کابل.
۸۰. بعضی از یادداشت‌های شخصی شاعران و نویسندگان.



تقدیر و سپاس فراوان از الحاج عبدالحسن و الحاج سیف الدین پسران مرحوم شمس الدین باشنده اصلی قریه بهارک پنجشیر به خاطر فعالیت‌های گسترده فرهنگی‌شان و از همه مهمتر کمک مالی‌شان برای چاپ این اثر زیبا و گرانبقدر. امید که گامی بلند در جهت خدمت به نسل فرهنگی میهنمان برداشته باشیم.



طرح جلد : علی پهلوانی



کتاب نژند:

زادگاه: والسوالی دره پنجشیر

سال تولد: ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

تحصیلات: بکلوریا

- در سال ۱۳۵۶ فارغ از آکادمی پولیس

- از سال ۱۳۵۶ الی ۱۳۵۹ عضو پولیس

جنایی ولایت کندهار

- از سال ۱۳۵۹ هجری خورشیدی الی

۱۳۷۸ هجری خورشیدی در آکادمی پولیس

کارهای فرهنگی و همکاری قلمی با:

- مجله‌ی پولیس

- مجلات و جراید داخلی

- "نامه خراسان" ویژه نامه بنیاد فرهنگی ابومسلم خراسانی

- "فرهنگستان" ویژه نامه فرهنگستان پنجشیر

- "شرشره" ویژه نامه بنیاد فرهنگی دره پنجشیر

- دو هفته نامه پنجشیر

- مجله "الارشاد"

و فعلم مسوول انتشارات خیام



کابل جوی شیر بازار کتاب فروشی های کابل انتشارات خیام

۰۷۷۷۲۵۸۵۶۰ - ۰۷۷۵۲۰۳۰۷۰